

ایران در عصر پهلوی

چاپ دوم

جلد اول

سکفت‌های زندگی
ضات‌شاه

نوشته و تحقیق

دکتر معظّم‌المعزّی

ایزدان دود و عصیر پیلووی

جلد اول



ایران در عصر پهلوی

شگفتی های زندگی رضاشاه	جلد اول
رضاشاه در تبعید	جلد دوم
بازیگران سیاسی از بدو مشروطیت تا بحران ۵۷	جلد سوم
پهلوی دوم در فراز و نشیب	جلد چهارم
بحران نفت و تروهای سیاسی و مذهبی	جلد پنجم
ملی شدن صنعت نفت و زندگی پر ماجرای دکتر مصدق	جلد ششم
کودتا و ضد کودتا و دور دوم سلطنت	جلد هفتم
سرنوشت سیاست پیشگان و قربانیان نفت	جلد هشتم
جنبشهای کمونیستی در ایران و سرنوشت رهبران حزب توده	جلد نهم
آریامهر در اوج اقتدار	جلد دهم
دولتهای حزبی و حزبهای دولتی	جلد یازدهم
بحران در سال ۵۷ و آخرین روز زندگی شاه شاهان	جلد دوازدهم

قیمت هر جلد در انگلستان ۱۰ پوند

دوره کتاب های ایران در عصر پهلوی را می توانید از مراکز فروش کتابهای فارسی یا مستقیماً از Book Press تهیه فرمایید.

Book Press
4 Maclise Rd. London W14 0PR



...من يك سرباز لخت و عور و گرسنه بودم. هرگز محبت پدر و مادر را ندیده ام. بی دوايي، بی پولی، گرسنگی و بیماری داشت مرا از پای در می آورد. هیچکس به من محبتی نمی کرد. ناملايمات زندگی به من درس بزرگی داد. تصمیم گرفتم از مشکلات نترسم و هرگونه مانعی را از پیش پای خود بردارم و با قدرت بسوی آینده قدم بردارم
رضاشاه پهلوی

دعوت همگانی

از همه علاقمندان به ایران زمین و تاریخ معاصر ایران دعوت می‌کنم که اگر خاطره ای جالب و یا مطالبی درباره این رشته از مطالعات تاریخی دارند یا عکسهایی که چاپ آن ضروری بنظر می‌رسد برای نگارنده ارسال دارند. سعی خواهد شد در جلد‌های بعدی از آن استفاده بشود. تا وقتی مورخین میخواهند به بررسی اوضاع ایران بپردازند از این گفته ها، نوشته ها، خاطرات و عکسها استفاده کنند.

این بهترین ارمغانی است که هر يك از ما می‌توانیم در ایام دوری از وطن به هم میهنان گرامی خود تقدیم بداریم.

تصحیح بفرمائید

با تمام دقت و مراقبتی که بعمل آمد متأسفانه با زهم غلط هائی در متن کتاب پیدا شده که خوشبختانه اکثر آن بصورتی است که خواننده متوجه مطلب میگردد و اهمیت زیادی ندارد. ولی لازم است که قبل از خواندن کتاب آنرا اصلاح بفرمائید و پوزش نگارنده را هم بپذیرید.

صحیح	غلط	سطر	صفحه
دوران	دن	۲۸	فهرست شماره
کینه و	کینه	۱۸	مقدمه (ح)
بریگاد	بریگارد	۵	۱
۱۳۲۳	۱۳۲۲	۱۴	۲
ابراز	ابزار	۱۳	۳
به خلق	خلق	۳	۱۴
دادید	داید	۷	۱۴
داداش	دانش	۲۱	۱۵
ابوابجمعی	ابواعمی	۲۲	۱۵
مواجه	مواجهه	۱۷	۱۹
سهم الارث	سهم الاثرات	۱۷	۲۰
ودر	اودر	۴	۲۴
بدرجه	بدر	آخر	۲۹
امنیه	امینه	۱۸	۳۲
شدیم	شیدم	۲۱	۳۳
گرامی ترین	گرامترین	۲۰	۴۱
بازور	بازورد	۲۶	۵۲
آمدن	آمده	۵	۵۵
در	بم	۲۵	۶۳
زیاد است	مستقیما	۱۲	۶۶
قرارداد	قراداد	۱۵	۸۳
۱۹۲۲	۱۲۲۲	۱۰	۸۹
برود	برو	۱۰	۱۰۳
یکدنگی	یکدنگی	۲۶	۱۱۶
سیدضیاء	سیدضیات	آخر	۱۱۹
امارت	عمارت	۲۲	۱۳۴
حسن	حسن	۱۱	۱۴۲
اگر	گر	۴	۱۴۸
خودرا از	خودراز	۱۲	۱۴۹
موجد	موحد	آخر	۱۶۰
مرده باد	مردبا	۱	۱۶۴
شعر	ر	۲۴	۱۷۲

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۷	۳	خرابیہا	خرابیہا
۱۸۳	۱۱	آیہ اللہ	آیہ اللہ
۱۸۳	۱۲	توجہات	توجہات
۱۹۳	۱۵	ا جانب	ا جانب
۱۹۳	۲۱	کند	کنند
۲۰۲	۱۳	استو	است و
۲۰۶	۸	صروت	صورت
۲۰۹	۹	ما حبت	ما حسب
۲۱۱	۲۱	خورد	فورد
۲۱۲	۷	مکیرند	میکردند
۲۱۲	۱۰	ما راز	ما راز
۲۱۲	۱۶	به آخر جمله کلمہ (خوردیم) اضافہ شود.	
۲۱۳	۱۵	خودش ذات	خوش ذات
۲۲۸	۲۱	با انگلیسہا	با انگلیسہا
۲۳۲	۱۰	تا چگذاری	تا جگذاری
۲۴۲	۲۳	مظفرالدین	مظفرالدین شاہ
۲۶۷	۱۲	مسوفیان	مستوفیان
۲۸۴	۱۱	بخراسات	بہ خراسان
۳۰۳	۱۶	خسروی	امیر خسروی
۳۳۹	۴	وار	وارد
۳۴۰	۶	دادرد	دارد
۳۴۰	آخر	—	عقدگفت
۳۴۲	۶	محروم	محکوم
۳۴۷	۵	روزبرو	روزبروز
۳۵۰	۳	دمزد	مزد
۳۶۷	۱۶	اور	اورا
۳۶۸	۱۹	پایان	پایہ گزاران
۳۶۹	۱۳	سردا	سردار
۳۷۲	۱۵	وزرات	وزارت
۳۸۲	۱۵	۸ ہزار	ہشتصد
۳۹۱	۲۱	عام	عالم
۳۹۵	۷	گفہ	گفتہ
۳۹۷	۱۰	بدر	بد
۳۳۹	۱۵	شدہ	رہبودہ شدن
۴۱۹	۱۸	مستشارات	مستشاران
۴۲۱	۲۲	مشارالہ	مشارالہ
۴۳۰	۵	جام محمد	جان محمد
۴۳۲	۱۶	مراودہ تپہ	مراوہ تپہ
آخر (پشت جلد)	۱۱	روزہا	روزہا

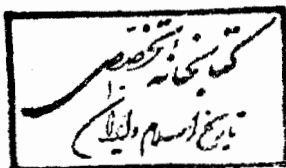
ایران در عصر پهلوی

جلد اول

سکفت‌های زندگی ضات‌شاه

نوشته و تحقیق

دکتر محطفر المومنی



نخستین سخن چون گشایش کنیم
جهان آفرین را ستایش کنیم
جهاندار و پرورد اوران داور است
زهر برتری جاودان ، برتر است

یک مورخ بزرگ خارجی مینویسد :

اگر کشورهای غربی از یک اصول محکم و صحیحی برخوردار هستند باین دلیل است که صاحبان مقامات خاطرات خود را در دسترس مورخین قرار میدهند. بابیان حقایق همه توجه دارند که نیک و بد اعمال و رفتارشان با خنثی و برجسته ای ثبت و ضبط خواهد شد . (وقایع نگاری) بهترین وسیله سنجش اعمال و کردار مقامات هر کشور میباشد .

ایران در عصر پهلوی

جلد اول - شگفتی های زندگی رضاشاه

چاپ دوم - مردادماه ۱۳۶۹ - اوت ۱۹۹۰

چاپخانه پکا

حقوق قانونی برای نویسنده محفوظ است

مانگوئیم بد و میل بناحق نکنیم

جامه کسر سیه و دلخ خود ازرق نکنیم

حافظ

فهرست مند رجعات

مقدمه

- | | |
|---------|------------------------------------------|
| ۲۵۱ | ۱- زندگی رضاشاه در چند سطر |
| ۷۵۳ | ۲- ازسریازی تا سلطنت |
| ۲۸۵۸ | ۳- شگفتی ها از زندگی رضاشاه |
| ۶۱۵۲۹ | ۴- نامزدهای کودتا در ایران |
| ۸۲۵۶۲ | ۵- کابینه سیاه |
| ۹۱۵۸۳ | ۶- قرارداد های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱ |
| ۱۱۲۵۹۲ | ۷- عزل سید ضیاء و تبعید بارو |
| ۱۱۹۵۱۱۳ | ۸- کتاب سیاه سید ضیاء |
| ۱۲۴۵۱۲۰ | ۹- سردار سپه و نقش خارجیها |
| ۱۳۱۵۱۲۵ | ۱۰- پناهندگی و تحت الحمایگی |
| ۱۴۰۵۱۳۲ | ۱۱- آلمانها و روسها و رضاشاه |
| ۱۵۰۵۱۴۱ | ۱۲- شاه دائم السفر |
| ۱۵۳۵۱۵۱ | ۱۳- قتل ماژور ایبری و ماجرای ستاخانه |
| ۱۷۲۵۱۵۴ | ۱۴- جمهوریت و سردار سپه |
| ۱۸۴۵۱۷۳ | ۱۵- استیضاح و عزل سردار سپه |
| ۲۱۵۵۱۸۵ | ۱۶- چگونگی تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی |
| ۲۲۳۵۲۱۶ | ۱۷- سلسله پهلوی و تاجگذاری رضاشاه |
| ۲۴۲۵۲۲۴ | ۱۸- نظریه بنزدگی احمد شاه و سلسله قاجار |
| ۲۵۱۵۲۴۳ | ۱۹- رضاشاه و دکتر مصدق |

- ۲۶۷ تا ۲۵۲ ۲۰ - مدرس - مرد دین و سیاست
- ۲۸۹ تا ۲۶۸ ۲۱ - دلاوری سردار سپه و تسلیم شیخ خزعل
- ۲۹۴ تا ۲۹۰ ۲۲ - عشق رضاشاه به مازندران
- ۲۹۷ تا ۲۹۵ ۲۳ - سفر رضاشاه به خارج از کشور
- ۳۰۷ تا ۲۹۸ ۲۴ - رفتار رضاشاه با مقامات مملکتی
- ۳۱۵ تا ۳۰۸ ۲۵ - نامزد کودتا در زندان و تبعید
- ۳۶۳ تا ۳۱۶ ۲۶ - تیمورتاش از قدرت تازلت
- ۳۶۹ تا ۳۶۴ ۲۷ - عاقبت (سوکلی) رضاشاه
- ۳۷۶ تا ۳۷۰ ۲۸ - داوریا امیر کبیر دوران پهلوی
- ۳۸۲ تا ۳۷۷ ۲۹ - رئیس گارد احمد شاه در خدمت رضاشاه
- ۳۸۹ تا ۳۸۳ ۳۰ - نقش منصور در دوران سلطنت پهلوی
- ۳۹۲ تا ۳۹۰ ۳۱ - دست چپ رضاشاه در تبعید
- ۴۰۰ تا ۳۹۳ ۳۲ - خواجه ای که سر رضاشاه کلاه گذاشت
- ۴۰۲ تا ۴۰۱ ۳۳ - اعدام محسن جهانسوزی
- ۴۰۹ تا ۴۰۳ ۳۴ - واقعه مسجد گوهرشاد و اعدام اسدی
- ۴۲۹ تا ۴۱۰ ۳۵ - نقشه های ترور سرسلسله پهلوی
- ۴۳۸ تا ۴۳۰ ۳۶ - (جان محمد خان) در قساوت بی نظیر
- ۴۴۱ تا ۴۳۹ ۳۷ - نخست وزیران و وزیران از کودتا تا شهریور
- ۴۴۴ تا ۴۴۲ ۳۸ - سیلی های تاریخی
- ۴۴۷ تا ۴۴۵ ۳۹ - امید فراوان به آینده ایران

بنام خداوند بخشنده مهربان

اول دفتر بنام ایزد دانا مانع و پروردگار وحی توانا

✱

در این روزهای تیره و تاریک مردم شریف ایران ایام سختی را میگذرانند و دسترنج و زحمات میلیونها هموطن ما در شرف انهدام و نابودی است و گذشته تا بناک ملتی بزرگ و سربلند در معرض حوادث سهمگینی قرار گرفته و خدمت کوشندگان واقعی و صمیمی وطن بیبوته نسیان و فراموشی سپرده شده با بین فکر افتادم حال که حدود ده سال است از خاک وطن بدورم با اغتنام از فرصت خاطرات زندگی سیاسی و مطبوعاتی خود را که از خبرنگاری روزنامه "داد" در سال ۱۳۲۱ شروع شده و با سمت نیابت ریاست مجلس شورایی ملی در سال ۱۳۵۷ به پایان رسید، برشته تحریر در آوردم تا شاید تا شیرمختصری در تاریخ معاصر ایران داشته باشد و مورد استفاده مورخین قرار بگیرد.

بنظر من در شرایط فعلی با پیدایی و کوشش‌های ایرانی این باشد که با تلاش شبانه روزی خود عظمت گذشته ایران را در معرض قضاوت همگان قرار بدهد. ضمناً اقدامات گذشته و کارهای انجام شده و عملیات زشت و زیبا را با صراحت و صداقت بیان کند تا از زحمات و خدمات افراد

شریف به نیکی یاد شده و اشتباهات و لغزشها مورد نقد و بررسی قرار بگیرد.

نگارنده در جریانات گذشته مملکت نقش خیلی مهمی نداشته ام که مدعی باشم اطلاعات گرانبهای در اختیار دارم. و مورخ هم نیستم که بخواهم تاریخ ایران را تدوین کنم ولی بعزت شغل روزنامه نگاری و نمایندگی مجلس با خیلی از مقامات موثر مملکت در تماس و ارتباط بوده ام و با توجه به اطلاعات و گفته ها و نوشته های آنان سعی دارم مطالبی تنظیم کنم که مورد استفاده آیندگان قرار بگیرد.

شغل روزنامه نگاری و عضویت در هیئت رئیسه مجلس شورای ملی و مجلس موسسان و ریاست کمیسیون برنامه و رهبری اکثریت مجلس شورای ملی و شرکت در هیئت اجرایی و دفتر سیاسی احزاب وقت این فرصت را بنگارنده داد که اطلاعاتی از منابع مملکتی در اختیار داشته باشم. همچنین شغل اداری از قبیل عضویت در هیئت مدیره شرکت معاملات خارجی و معاونت نخست وزیر و ریاست بازرسی نخست وزیر و شرکت در جلسات هیئت دولت موجب گردید تا شاگردیانی باشم که بیان آن در شرایط فعلی ممکن است خیلی از مسائل را روشن سازد. صادقانه میگویم که علاقه فراوان دارم مسائل را با بیطرفی مورد بررسی قرار بدهم ولی امکان دارد در مورد بعضی افراد و مقامات که به آنها اعتقاداتی داشته و دارم و در زندگی مطبوعاتی و سیاسی و اداری خود، مدیون کمک آنها هستم، بیاسحق شناسی در مورد آنان مطالبی را برشته تحریر در آورم که بعضی از خوانندگان صد در صد با نگارنده موافق نباشند ولی این حقی است که برای خود محفوظ داشته و لازم میدانم آنچه را که شخصا معتقدم بنویسم.

همچنین ممکن است در این یادداشتها بخصوص آن قسمت که جنبه گردآوری دارد مطالبی باشد که مورد تأیید همگان نباشد. چون منبع و ماه ذمه مطالب را ذکر نمیکنم باید توجه داشت که اینها بهیچوجه اطلاع و اعتقاد نگارنده نیست بلکه مسئول آن کسانی هستند که این

مطالب را برشته تحریر آورده اند. ولی مسلماً "از مسائل است که برای ثبت در تاریخ ضروری تشخیص داده شده است. اگر خوانندگان بزرگوار هم اطلاعاتی در مورد خاص بویژه درباره اشخاصی که نامشان ذکر میشود، دارند ارسال دارند با کمال تشکر از آنها، سعی خواهد شد در جلد های بعدی مورد استفا ده قرار بگیرد. چون هدف از این کار و این زحمات افشای حقایق است و بهیچوجه جنبه حب و بغضی در میان نیست.

سعی من این است تا هر اندازه امکان دارد مطالب مستند باشد. ولی تصدیق میفرمائید که با دوری از وطن و مشکلات زیاد، تهیه خیلی از اسناد و مدارک و عکسها مقدور نیست و بحکم اجبار از خیلی از مطالب که مهم است ولی در اصلت آن تردید وجود دارد صرف نظر میشود تا مورد بررسی بیشتر قرار بگیرد.

وقتی به تنظیم یادداشت های خود پرداختم و احساس کردم که در خارج از کشور دسترسی خیلی از منابع و مآخذ مشکل است باین نتیجه رسیدم که بهتر است از وقتی که از شروع سلسله پهلوی در ایران روی داده و تا با مرز که خود شاه دهستیم با مراجعه بکتانها و روزنامه ها و مذاکره با کسانی که هنوز حیات دارند و میخواهند خاطراتشان منتشر گردد مطالبی گردآوری و بیا دداشتها اضافه کنم، تا مجموعهای تهیه گردد و هموطنان عزیز که دور از وطن هستند بسهولت در جریانات تاریخی هفتاد سال اخیر وطن خود قرار بگیرند. مسلماً "این یادداشتها و خاطرات کامل نیست و نباید هم انتظار داشت که جامع باشد زیرا نمیتوان وقایعی را که در این مدت طولانی روی داده است در چند جلد تدوین نمود ولی تصمیم دارم بتدریج با جمع آوری وقایع این ایام، خوانندگان بزرگوار را در جریان خیلی از مسائل قرار بدهم که تا بحال از آن مطلع نبوده ایم. امیدوارم از این ایام است که توانسته باشم در ایام دوری از وطن خدمت کوچکی بکشور بزرگ خود ایران که هرایرانی مدیون آن است انجام داده باشم.

در اسفندماه ۱۳۶۱ دکتر حبیب لاجوردی که در دانشگاه معروف (هاروارد) آمریکا مشغول تحقیق و بررسی می‌باشد، با اینجانب مراجعه و اظهار داشت که دانشگاه‌ها را وارد مشغول تحقیق درباره انقلاب ایران می‌باشد و سامی ۱۵۰ نفر از مقامات ایرانی را تهیه کرده که قرار است با آنها مصاحبه شده و متن این مصاحبه‌ها در دانشگاه باقی بماند.

عده‌ای از مصاحبه‌شوندگان گفته‌اند که مصاحبه‌آنها را می‌توان بهره‌خواست سپردولی گروهی گفته‌اند تا هنگام حیات آنها نباید منتشر شود ولی پس از مرگ آزاداست. مصاحبه‌ها من حدود ۴ ساعت طول کشید که یک کپی از نواری برای خود من فرستاده‌اند که از ایشان کمال تشکر را دارم، ضمناً یادآور شد، یکی از استادان برجسته دانشگاه "هاروارد" از کسانی است که پدرش در جریان انقلاب شوروی به آمریکا مهاجرت کرده و خیلی متأسف شده که چرا کسانی که قبل از انقلاب در شوروی مقاماتی داشته‌اند خاطرات خود را منتشر نساخته‌اند. از این جهت با این فکرافتاد که از ایرانیها مطالبی گردآوری کنند که اکنون این مصاحبه‌ها در دانشگاه "هاروارد" جمع‌آوری شده است.

بعداً مطلع شدم که دکتر لاجوردی بدان‌شگاه "اکسفورد" انگلستان آمده و طی سخنرانی جامعی درباره این مصاحبه‌ها یک کپی از نواریها را از طرف دانشگاه "هاروارد" بدان‌شگاه "اکسفورد" تقدیم کرده که اکنون خاطرات مزبور در دودان‌شگاه مهم‌جهان نگاهداری میشود.

همچنین کاوه موسوی فرزند دکتر محمد حسین موسوی سنا تور و وکیل سابق مجلس نیز که در دانشگاه "اکسفورد" مشغول گذرانیدن دوره دکترای خود بود تز خود را درباره احزاب سیاسی ایران تنظیم کرده که شام‌مساعی او در جمع آوری اسناد و مدارکی مربوط بوده‌ام. از جمله با نگارنده هم‌مصاحبه‌ای درباره وضع احزاب سیاسی ایران نموده است که از قرار معلوم بزودی این رشته مطالعات هم از طرف دانشگاه "اکسفورد" بچاپ خواهد رسید و قطعاً بتاریخ معاصر ایران کمک زیادی خواهد کرد. کسانی که می‌خواهند تاریخ دقیق ایران را تنظیم

کنند میتوانند از این منابع استفاده نمایند .

بقول فردوسی :

جهان یادگار است و ما رفتنی ز مردم نماند جز از گفتنی

ضمن مطالعه این بررسیهای تاریخی با این نتیجه میرسیم که زندگی انسانها بخصوص کسانی که در قلمرو سیاست قرار دارند دارای چند نشیب و فرازهایی است . بویژه تاریخ معاصر ایران که با تغییرات و تحولات و دگرگونیهای عجیبی روبرو بوده است . زندگی بازیگران سیاسی ایران بخصوص در عصر پهلوی تا با مرز دچار چنان تغییرات شگرفی بوده که برآستی حیرت انگیز میباشد .

هر انسانی در این دنیای طوفانی و پرتلاطم با بحرانهای طبیعی روبرو میشود که هر آن ممکن است جان و مال و مقام و هستی و همه چیز او بخطر بیفتد . در عین حال هم امکان دارد انسانها در میری قرار گیرند که ترقیات شگرف و سریعی نصیب آنها گردد . بهمین جهت با یکدیگر گفت سرنوشت انسانهایی که در معرض چنین وضعی هستند باید برای همه بخصوص نسل آینده درس عبرتی باشد . نه هنگامی پیروزی و موفقیت دچا رغور و نخوت و بلندپروازی شده و در صد مردم آزاری و رنجش مردم برآمده ، با ژستها و گفتارها و حرکات ناشایست و تظاهر بقدرت ابدی ، دوستان و بستگان و همه مردم را از خود رنجانیده موجبات تنفرو انزجار از خود را فراهم سازد و نه هنگام شکست و سقوط و برکناری آنچه انچنان دچا رضع و پریشانی و ناتوانی گردند که به رخس و خاشاکی برای نجات خود توسل جسته و دوران طلائی و موفقیت گذشته خود را برخ دیگران بکشند . هرگز نباید پیروزیها و ترقیات و پیشرفتها را بحساب لیاقت و شایستگی و بلندی افکار خود گذاشت و شکستها و ناکامیها و سقوط راناشی از لغزش و اشتباهات و ندانم کاریهای دیگران دانست . هزاران تصادف و حادثه در پیروزی و سقوط اشخاص اشرار و در مورد یکی بدون توجه به دیگری صحیح نیست .

وقتی وقایع اخیر ایران را مرور میکنیم و بکارها و اعمال همه مینگریم می بینیم، زندگی هیچکس خالی از اشتباه نیست و باید صریحا گفت همه اشتباه کرده ایم و نتیجه آن اشتباهات وضع ناگواری است که گریبانگیر مردم ما شده است.

بنظر من افراد در این جهان پهنا و روسرا سرما جرابا ید در هر شرایطی چون اقیانوسی آرام بوده که امواج طوفانها را با نرمی تحمل نموده و مشکلات مهم را با تدبیر و حوصله حل کرده و حوادث مهم را پشت سر بگذارند، انسان عصر ما بخصوص کسانی که در مناطق پر آشوب جهان چون سرزمین اجدادی ما بسر میبرند با ید در هر شرایطی چون سنگ زیرین آسیا محکم و با دوا م باشند، با چنین روحیه مقومی میتوان از مسیر حوادث خود را نجات داد.

متاسفانه اکنون وضع ما ایرانها که روزی مشعل دار تمدن بشریت بوده با معرض حوادث تلخ و ناگواری قرار دارد، چه آنها تیکه در چها ردیواری سرزمین کهن ما هستند و چه آنها تیکه در سراسر این جهان پهنا و رگوشه عزلت گزیده اند، میلیونها ایرانی از نخست وزیران و امرای ارتش و وزراء و وکلای سنا و وکلای دادگستری و بازرگانان و اصناف و دانشگایان و فرهنگیان و وکلای دادگستری و پزشکان و روحانیون و قضات و طبقات دیگر را می بینیم که غیر از عده معدودی همگی ایام تبعید و دوری از وطن را خیلی سخت میگذرانند و آرزویشان بازگشت به نیا خاک خود میباشند.

اکثر این آوارگان ایرانی، همه توشه عمر و دسترنج خود را بجای نهاده از کوه و کمروا زمین امواج خروشان اقیانوسها بسختی عبور نموده و با هزاران رنج و مشقت و تحمل خفت و سرشکستگی در این دنیای وانفسا که هیچکس بهیچکس نیست پناهاهی کوتاه مدت برای خود دست و پا کرده اند و هر روز که از خواب بر میخیزند آرزو مندند که به میهن عزیز خود بازگردند تا آگرتوانائی خدمتی دارند بکشور خود انجام بدهند و اگر دیگر قدرت کارند دارند تجربیات خود را در اختیار

نسل جوان بگذارند و خود دوران کهولت و پیری را در میان هموطنان
و بستگان خود بگذرانند.

اکنون همه ایرانیهای دور از وطن، این شعروثوق الدوله را در
ایام تبعید زمزمه میکنند:

شهری و دیاری که در آن هم نفسی نیست
گر (لندن) و (پاریس) بود جز نفسی نیست

ناچار دل از خانه بریدیم، چو دیدیم
در خانه بجز (خانه برانداز) کسی نیست
یا این شعر خلیلی شاعر افغانی را بزبان حال میگویند:

من بی وطن که دور از آغوش مادرم
بنشسته‌ام بر آتش و درخون شناورم

نی خاک جای میدهمونی فلک پناه
نی مرگ میکشد ز کرم تنگ در برم

خاکی که پروریده مرا دوستان کجاست؟
با خاک دیگران چه کنم خاک بر سرم

تا شناست هر چه از این پرده بشنوم
بیگانه‌است هر که در این صحنه بنگرم

یا ران کجاست کشور زیبای من دریغ
کاین نیمه جان بی پای گرامیش بسپریم

تا بوی آتشین شده در چشم من حیات
از هر جهت گرفته سراپا در آخگریم

بر راستی نرشت ایرانی با (حب وطن) درآمیخته است. در هر کجا که
باشد بیا دکشور خود میباید.

پادشاه دروان ملک الشعراء بها ربخیر که میگفت:

هر که را مهر وطن در دل نباشد کافر است

معنی (حب الوطن) فرموده پیغمبر است

با بقول مستشار الدوله :

ای عالم اسرار تودانی و گواهی

ما را بجز از حب وطن نیست گناهی

بهر حال اکنون شما در خارج از کشور هرایرانی را که می بینید با
هروضعی که داردمهمترین آمال و آرزویش با زگشت بوطن و زندگی
در سرزمینی است که تا روپودجان وهستی اش با آن ریشه و پیوند
دارد. هرکس بزبانی میگوید :

زمن بوسه بر خاک ایران زمین

که ایرانیان را بود کعبه راستین

کشور ما روزی سرزمین مهر و محبت و صمیمیت و انسانیت بود. رشته های
دوستی و الفت و برادری همه بهم گره خورده بود و بقول حافظ :

شهریاران بود و خاک مهربانان آن دیار

مهربانی کی سرآمد شهزادان را چه شد؟

این کشوری که ما بتاریخش افتخار میکنیم، این ملتی که دنیا
سجایای اخلاقی مردمش را در طول تاریخ ستوده است، این مردمی که
روزی مظهر محبت و انسانیت در جهان بوده و مشعل پرفروغ تمدن
بشریت را فروزان ساخته بود چرا اکنون بروزی افتاده که آتش خشم
و کینه نفرت از آن شعله و راست.

منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا

زیی هردونام ماند چو سیمرغ و کیمیا

من به آینه ایران و ایرانی خیلی امیدوارم. هیچگونه حادثه و
واقعه ای نتوانسته این کشور و این ملت را نابود کند. همیشه از
میان طوفانهای بزرگ و مهیب، پیروز و سربلند و موفق بیرون آمده است.

نومید نباید شدن از گردش افلاک

شامی بجهان نیست که آنرا سحری نیست

مصطفی الموتی - لندن فروردین ۱۳۶۷

ملک الشعراء :
احمد شاه گفته بود ،
اگر در سوئیس کلمه فروشی کنم
بهتر است تا در چنین مملکتی
پادشاه باشم .







اینها به سردا رسپه گفتند: نه



دکتر مصدق



تقی زاده



مد رسپه



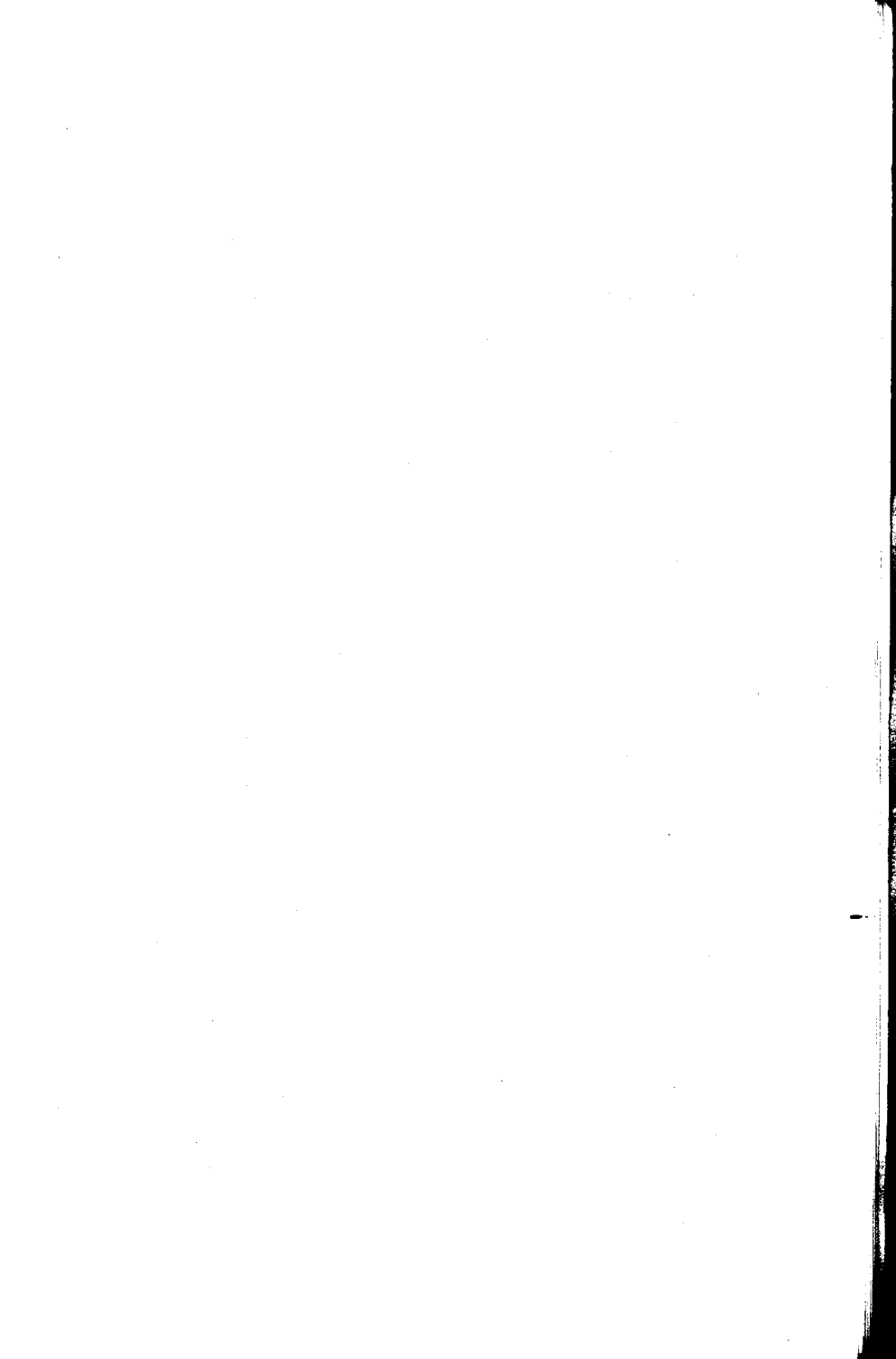
علاء

یادداشتی بر چاپ دوم

دوره تحقیقات «ایران در عصر پهلوی» نوشته دکتر مصطفی الموتی روزنامه نگار و سیاستمدار مشهور، جزو نادر کتابهایی است که در خارج از کشور با استقبال طبعه کتاب خوان، خاصه دوستداران تاریخ معاصر، روبرو شده و جلد اول آن، طی مدتی کوتاه نایاب شد. این استقبال و مراجعه پی در پی بسیاری از هم میهنان ارجمند، موسسه Book Press - ناشر کتاب های مزبور - را بر آن داشت تا نسبت به چاپ مجدد آن اقدام کند. بی نظری نویسنده در بیان حقایق و مقدم داشتن واقعیت ها بر هر ملاحظه بی و نیز ارائه صدها سند، خاطره، عکس، گفتگو و مصاحبه، یادداشت و ... که از متون کتاب ها و نشریات مختلف، آرشوها، اسناد اشخاص آگاه و دست اندرکاران سیاست، نقل شده است، دلیل عمده ی استقبال همه ی گروه ها از این آثار است ... به دیگر کلام نویسنده، بی طرفی را در همه متن کتاب رعایت کرده و کوشیده است، نسبت به هیچ گروه، جناح و حزبی گرایش یا خصومتی نداشته، بلکه آئینه یی باشد مقابل حوادثی که طی هفت دهه ی اخیر، در کشور ما جاری بوده است. او نه نانی به کسی قرض داده و نه نیشی به کسی زده است. نه تلق کسی را گفته و نه واقعیتی را نادیده گرفته است، نظر مخالفان و موافقان را در هر موردی برابر هم گذاشته، و بی آنکه قصد داشته باشد عقاید خودش را به خواننده القاء کند، قضاوت را بر عهده او نهاده است. بقول خود او:

«قلم به دست گرفته است که حرف حق بنویسد...»

من که از شاگردان مطبوعاتی دکتر الموتی بوده ام، صحت گفته های ایشان را یقین دارم. گرچه او معتقد است که تحقیقاتش خالی از لغزش نیست، با این همه می تواند مجموعه یی باشد مفید برای محققان و نویسندگانی که قصد دارند درباره هفت دهه اخیر مطلبی بنویسند و همین امر، مرا که از سیاست بدووم، واداشت، تا تجدید چاپ (ایران در عصر پهلوی) را بر عهده بگیرم، باشد که مورد استفاده دوستداران تاریخ معاصر قرار گیرد



زندگی (رضا شاه) در چند سطر

- ۱- تولد- در ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ شمسی (برابریا ۱۲۹۵ قمری - ۱۸۷۸ میلادی) در قریه آشت سوادکوه از توابع استان مازندران
- ۲- درگذشت پدر او (داداش بیک) در ۹ ماهگی تولد رضا شاه
- ۳- ورود به خدمت رسمی بریگارد قزاق تهران در ۱۲۷۸ در سن ۲۲ سالگی (قبلا "همسوا بقی غیر رسمی در قزاقخانه هداشته که از سن ۱۵ سالگی در محیط نظام بوده است)
- ۴- طی سریع مدارج نظامی تا نیل بدرجه سرهنگی در ۱۲۹۴ شمسی و انتصاب بفرماندهی تیپ قزاقخانه همدان و قزوین - نیل بدرجه میرپنجی در ۱۲۹۷
- ۵- کودتای نظامی در سوم اسفند ۱۲۹۹
- ۶- اعطای لقب (سردار سپه) از طرف احمدشاه در ۱۸ اسفند ۱۲۹۹
- ۷- انتصاب بمقام وزارت جنگ در ۷ اردیبهشت ۱۳۰۰ شمسی
- ۸- اعطای مقام فرماندهی کل قوا از طرف مجلس شورا یملی سردار سپه در سال ۱۳۰۳
- ۹- بازگشت فاتحانه از عتبات پس از سرکوبی شیخ خزعل و تجلیل و استقبال فوق العاده از او و نصب نشان ذوالفقار ربسینه او
- ۱۰- انتصاب سردار سپه بمقام نخست وزیری در سال ۱۳۰۲ از طرف احمدشاه و عزل او و انتصاب مجدد باری تمامیل مجلس شورا یملی پس از قهر سردار سپه و رفتن به رودهن.

۱۱- انتخاب بریاست حکومت موقت از طرف مجلس شورا یملی در نهم آبان ۱۳۰۴ و خلع قاجاریه از سلطنت و اعطای عنوان (والاحضرت رضا پهلوی) بسردا رسیده.

۱۲- تشکیل مجلس موسسان در ۱۵ آذر ۱۳۰۴ و انتخاب بمقام سلطنت در ۲۲ آذر ۱۳۰۴ بعنوان (علیحضرت رضا پهلوی) و استقرار سلطنت در خانواده پهلوی.

۱۳- جلوس رضا شاه پهلوی بر تخت مرمر در روز ۲۵ آذر ماه ۱۳۰۴ و صدور فرمان ولایتعهدی محمدرضا پهلوی در تاریخ ۲۶ آذر ماه ۱۳۰۴
۱۴- تاجگذاری رضا شاه پهلوی در تاریخ چهارم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ در کاخ گلستان.

۱۵- استعفا از مقام سلطنت در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ و آغاز تبعید از ایران و اعزام به جزیره موریس و کشور آفریقای جنوبی و اقامت در ژوهانسبورگ.

۱۶- درگذشت رضا شاه در ژوهانسبورگ در ۴ مرداد ۱۳۲۲ در سن ۶۷ سالگی و انتقال جنازه بطور رسمی بقاهره بصورت امانت.

۱۷- اعطای لقب (رضاشاه کبیر) از طرف مجلس شورا یملی در تاریخ ۲۹ خرداد ۱۳۲۸.

۱۸- انتقال جنازه رضا شاه با تشریفات رسمی بتهران در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۹

۱۹- تجلیل از خدمات رضا شاه بمناسبت یکصدمین سال تولد او در آرمگاهش در شهر ری در روز ۲۴ اسفند ۱۳۵۶.

۲۰- تخریب آرمگاه رضا شاه توسط رژیم جمهوری اسلامی برهبری شیخ صادق خلغالی.

۲۱- شایعات فراوان درباره انتقال استخوانهای رضا شاه از آرمگاهش در سال ۱۳۵۷ و انتقال بنقطه‌ای در داخل ایران یا خارج از کشور

از سربازی تا سلطنت

با مطالعه و بررسی تاریخ معاصر ایران میتوان گفت بی شک و شبهه یکی از مردان بزرگی که در ایران قدم بعرصه حیات نهاد رضا خان میرپنج یا سرانجام (رضا شاه کبیر) بود. او مرد خود ساخته‌ای بود که ظرف مدت کوتاهی توانست خود را از (سربازی) به (سلطنت) برساند.

او از دوران طفولیت طعم تلخ فقر و بی خانمانی را چشیده بود. کرارا جانش در معرض خطر قرار گرفت و نزدیک بود که ایران از داشتن چنین سردار رشیدی محروم بماند. بهمین جهت میدانست فقر و فاقه برای ملت ایران تا چه حد مذلت بار میباید شد. او که بعزت عسدم توانائی مالی خانوادهاش هیچگونه شانس و اقبال برای رفتن بمدرسه و کسب علم و دانش نداشت توانست استعداد دوتوانائی ذاتی خود را در راه نظام بکار گیرد و با ایزار رشادت و شها مست و دلاوری سلسله مراتب نظامی را بسرعت طی کرده در کوتاه مدت با برنامہ گام بگام خود را به (تخت طاوس) برساند و بنام سرسلسله (پهلوی) تاج کیانی بر سر بگذارد.

برای خیلی ها بخصوص خارجیها شگفت انگیز است مردی که درس

نخواننده و مظالم نکرده و پایش به اروپا و غرب و هیچ کشور دیگری (غیر از ترکیه) نرسیده بود چگونه توانسته است بر نامه های وسیع عمرانی را در پهنه ایران زمین بمرحله اجرا در آورده حتی توجه کسانی نظیر (آتا تورک) را آنچنان جلب کند که دوستی رهبران این دو کشور همسایه تا مرز برادری بهم نزدیک شود.

هرگونه ایراد و اعتراض بدیکتا توری رضا شاه وارد و منطقی است. او بهیچوجه به مبانی دمکراسی و مشروطیت و قانون اساسی و آزادی فکر و اندیشه و نقش مطبوعات در جهان امروز توجه و اعتقاد نداشت. با زور و قلداری و اراده فردی کشور را اداره میکرد ولی در عین حال نمیتوان منکر وطن پرستی او و علاقه فوق العاده اش با استقرار نظم و امنیت و ترقی و تعالی کشور و رفاه و آسایش مردم شد. نباید بخاطر تجا و زیاملاک مردم که کاری ناپسند بود خدمات فراوانش را نادیده گرفت.

آنها نیکه معتقدند رضا شاه را انگلیسها روی کار آوردند و در این مقام سلطنت رسانیدند با یدبیا دبیا و روند در ایامی که این سر با زرشید و ساد در بین نظامیهای ایران درخشید انگلیسها نقش مهمی در کشور ما داشتند و سالهای زیاده بود که روس و انگلیس در این کشور (سرنوشت ساز) بودند. اگر گفته شود رضا شاه (ساخته و پرداخته) انگلیسها بود این دور از انصاف است. بلکه باید گفت رشادت و شایستگی او در بین نظامیان آنروز چنان بود که نظر خارجیها بخصوص انگلیسها و (ژنرال آیرن ساید) را جلب کرد که در صد حمایت از او و برآمدند. چنانچه روسها و آلمانها هم که از جهات مختلف با انگلیسها اختلاف داشته اند در راه نیل به سلطنت از سردار سپه حمایت کرده اند.

و خلاصه شاید بتوان گفت که جبر زمان همه را بفرماندخت که برای استقرار نظم و امنیت و از بین بردن ملوک الطوائفی از مردم مقتدری که در راه نیل به هدفهای خود گام برمیداشت حمایت کنند. سردار سپه هم با استفاده از این فرصت تاریخی که با جاه طلبی شخصی او نیز

همراه بودتوانست خود را در مقام رهبری مملکت ایران قرار دهد. گام نخستین او در راه استقرار جمهوری بود که سرانجام منتهی بخلع سلطنت قاجار و استقرار سلسله پهلوی شد. او بسرعت توانست یاغیان و گردنگشان و خودکامان مسلح را یکی پس از دیگری از میان بردارد و بتدریج شالوده‌ای برای کشور ایران بریزد که شایسته یک ملت کهنسال و یک کشور باستانی بود.

متأسفانه در دوران سلطنت رضاشاه عده‌ای از شخصیت‌های ایرانی از بین رفته و گروهی زندانی و خانه‌نشین و تبعید و از کشور بدور شدند که از این حیث میتوان رضاشاه را بشدت مورد ایراد و انتقاد قرارداد، رژیم پلیسی و با حاکمیت جلادانی نظیر آیزم - درگاهی - مختاری و دستیاران آنها موجب شده که بحیات عده‌ای از فرزندان شایسته وطن ما خاتمه داده شود که آنرا میتوان از جمله گناهان نابخشدنی رضاشاه دانست که این امر سبب گردید مکتب (تربیت رجال) در ایران تعطیل شود و گروهی هم بخاطر حفظ خود و خانواده خویش از قبول هرگونه مسئولیتی سر باز زده و کشور بدست گروهی (بله قربان گو) بیفستد که بهر صورت برای هر مملکتی خطرناک میباشد. یکی از فلاسفه یونان گفته است (ترقی و پیشرفت هر کشور بخاطر مقامات و مردمی است که آنرا اداره میکنند نه نیروی عظیم نظامی و ناوگان مجهز جنگی ... اگر مکتب رجال از بین برود آن ناوگان در موقع لازم نمیتواند مورد استفاده باشد ولی اگر رجال کارآموده در مملکت باشند میتوانند ناوگان عظیم را بوجود آورد و بموقع از آن استفاده صحیح کرد).

رضاشاه از نبودن نیروی انسانی متخصص بشدت ناراحت بود و در هر مراسم افتتاحی از اینکه همه کارها به وسیله خارجیها انجام میشود رنج میبرد. بهمین جهت در صد اعزام محصل بخارج برآمد و همه ساله شاگردان ممتاز مدارس ایران را بدانشاگهاهای خارج از کشور با هزینه دولت میفرستاد و در ضمن با تأسیس مدارس و دانشگاهها

و مدارس حرفه‌ای نیروی انسانی کشور را تقویت میکرد، خیلی از کسانی که در دوران سلطنت پهلوی نقش مهمی در سازندگی مملکت داشته‌اند از یادگارهای آن زمان بوده‌اند و دنباله آن هم تا سقوط رژیم ادامه داشت که خوشبختانه میتوان گفت ایران از نظر داشتن گروه متخصص و تحصیل کرده توانست مقام ممتازی در دنیا بدست آورد. رضاشاه هموارات آن کوشید دست ملاحا و روضه‌خوانها را که بعناوین مختلف از جمله (حاکم شرع) درهمه کارها دخالت میکردند از کارهای غیرمذهبی بخصوص در فرهنگ و ادگستری کوتاه کند و بنام (جدائی دین از سیاست) سروسامانی بدستگاههای فرهنگی و قضائی مملکت بدهد که سرانجام دیدیم با کوچکترین روزنه‌ای که پیدا شد این گروه عقده‌هزارساله خود را بروز دادند و میخواهند یک ملت باستانی را بزور اسلحه ۱۴ قرن بعقب برانند.

رضاشاه با اراده نیرومندی توانست با امکانات محدود مالی و فنی دست بکارهای عظیمی نظیر (راه آهن سراسری) بزند که نه تنها برای ما ایرانیها بلکه حتی برای خارجیها شگفت‌انگیز میباید. و از بابت این خدمات اگر با عنوان (رضاشاه کبیر) داده شد، باید گفت حقش بود زیرا در انجام کار مثبت و خلاقه زبردستی نشان داده است.

سرانجام میتوان گفت همانهایی که بطور علنی و مخفی با کمک کردند تا بسطت رسید و میخواهند استنادزا و یکفرد (دست نشاننده) بسازند و وقتی دیدند در مواردی بعلمت وطن پرستی شدید با قدرت در برابر آنها ایستادگی میکند، با تغییرات مهمی که در طی جنگ جهانی دوم بوقوع پیوست، وقتی پای ارتش متفقیان بایران رسید بعنوان (منافع ملل متفق) با یکدیگر هم‌آهنگ شده‌اند و با گوشه‌ای از این جهان پنهان ورتبعید کردند.

رضاشاه نشان داد اگر هم از خارجیها برای نیل بسطت کمک گرفته بود، ولی برای حفظ منافع ملی، در مقابل آنها ایستادگی می‌کرد و سرانجام هم در تبعید زندگی دردناکش پایان یافت. اما با گذشت

ایام جنازه اش بهمان خاکی سپرده شد که برای عمران و آبادیش
رنجها و مرارتها کشیده بود .

سعی نگارنده این است که با پیروی از حق و حقیقت زندگی شاهان
پهلوی و کسانی را که طی ۷۰ سال اخیر در تاریخ وطن ما نقش‌هایی
داشته‌اند بیطرفانه مورد بررسی قرار داده و با تلاش فراوان بهرگونه
منابع امکان پذیر دور از وطن ، وقایع را آنطوریکه باید و شاید
مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهم .

سعی من این بوده که از زمان سلطنت رضا شاه خاطرات
مدونی داشته و یا کسانی که هنوز حیات دارند و امکان مذاکره و گفتگو
با آنها هست مطالبی را نقل کنم . در حقیقت به (وقایع نگاری)
پرداخته‌ام تا بتوانم کار مورخین را اندکی سهل و ساده بسازم .
بطور مسلم در این نوشته‌ها اشتباهات و نواقص و خطاهائی وجود
دارد که امیدوارم با راهنمایی و ارشاد همه کسانی که به (ایران
زمین) علاقه دارند بتوانیم گام کوچکی در راه تکمیل (تاریخ
معاصر ایران) برداریم .

شگفتی های زندگی رضا شاه

رضاشاه کوچکترین فرزند عباسقلی خان معروف به (داداش بیک) بود که در قریه (آلاشت) سوادکوه از توابع استان مازندران متولد شده است. بعضی از مورخین نوشته اند که پدرش در فوج قزاق در سوادکوه خدمت میکرده و جدش (مراد علیخان) نام داشته است که در محاصره هرات ابراز لیاقت نموده بود. مادرش (نوش آفرین) از مهاجرین قفقاز زن دوم داداش بیک بود که روز ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ شمسی صاحب فرزندى شد که نام او رضا نهاد.

نوش آفرین در سال ۱۲۹۵ قمری در محله سنگلج درگذشت و در قبرستان (حسن آباد) محل فعلی آتش نشانی مدفون گردید.

وقتی چهل روز از عمرش گذشته بود مادرش عازم تهران گردید. در گردنه اما مزاده هاشم کاروان آنها دچار بوران و سرما و برف شدیدی شد. نوش آفرین در حالیکه فرزند قنداشی اش را در بغل داشت روی برفها افتاده بود. قهوه چی اما مزاده هاشم و چند تن از همراهان به نجات آنها همت گما رده ما درو بچه را کشان کشان بقهوه خانه میبرند. بچه را بتصور اینکه مرده است در کنا رهیزمها میاندازند و مادر را با دادن آب گرم و مالش از حال اغماء خارج میسازند. رضا شاه بعداً

بدوستانش گفته بود: (قبل از اینکه ما درم در شبستان اما مزاده هاشم بر مرگ من بگیرد برای ترا تش هیزم ناله من بلند شد و همه اهل قهوه خانه را ببالینم کشانید و پس از مختصر توقف بتهران آمده بخانه دائی ما وارد شدیم)

شیخ الملک اورنگ در سالنامه دنیا مینویسد: رضا شاه سالی دوبار بمازندران سفر میکرد. در سالهای اول سلطنت من هم جزو ملتزمین رکاب بودم. در ضمن مسافرت گاهی بین راه در جاده های شوسه مازندران توقف نموده، جریاناتی از زندگی خود را نقل میکرد. در سال ۱۳۱۵ یکبار در گردنه (گدوک) بساط نهانها رگسترده شد. رضا شاه گردنه را نشان داد و گفت در آن نقطه بیش از ۵ ساعت بایرف و کولاک دست بگیربان بودم و بخواست خدا نجات یافتم. ما درم تعریف میکرد در آنسال بقدری سرما طاقت فرسا بود که (چارو ادار) قافله ما از پای درآمد. وقتی بگردنه ما مزاده هاشم رسیدیم وارد کاروانسرا شده بوسیله خا رو خاشاک آتشی بوجود آوردیم. هنگامیکه ترا باتش نزدیک ساختم دیگر رمقی نداشتی و نبض ترا امتحان کردند که مثل یخ منجمد شده بودی. پس از نیم ساعت همراهان گفتند دیگر امیدوی بحیات تونیست بناچار قنناق را در آخور طویله کاروانسرا گذازده بسوی تهران حرکت کردیم. تا هر وقت که برف قبرستان آب شد ترا بخاک سپارند. بانا را حتی فراوان قنناق ترا گذازده با چشمانی اشکبار با تو وداع کردم. تقریباً یک فرسنگ که از گردنه ما مزاده هاشم دور شده بودیم یکمرتبه حال منقلب شد و گفتم محال است بدون فرزند بتهران بروم میخواهم حتی جسد فرزندم را با خود ببرم. بسرعت بسوی گردنه باز گشتم. هر چه هم ولایتی ها اصرار کردند در من که (شیرزن مازندران) بودم اشری نکرد و پس از رسیدن بکاروانسرا، قنناق ترا برداشته و جسد را در آغوش کشیدم. و بسوی قهوه خانه رفتیم. در آنجا پیرمردی با ریش انبوه در گوشه قهوه خانه نشسته بود و وقتی حالت پریشان مرا دید و علت را متوجه شد گفت ایا زه بدهید کبودک

ترا معالجه کنم. من با اینکه هیچ امیدى نداشتم قنداق را بسا و
دا دم و او با عجله شروع به ماساژ دست و پا کرد. پس از نیم ساعت
ناگهان فریاد تو بلند شد. بهت و حیرت همه مسافرین را فرا گرفت.
پیرمرد را نشناختم و حتی نمادند که آنعامی هم با و بدهم."
رضا شاه گفت مقدرات این بود که بما نم و این مملکت را سر و سامان بدهم.
از خدا بخواهید که خاک مرا بخود نکشد تا آنچه در باره این مملکت آرزو
دارم انجام دهم.

رضا شاه بهما زندرانى بودن خود افتخار میکرد ولى زبان ما زندرانى
را بلد نبود فقط وقتى ما زندرانىها صحبت میکردند خوب میفهمید.
بسیارى زبستگانى در ما زندران اقامت داشتند. خواهش در قریه
(گنج افروز) با بل اقامت داشت و هر وقت رضا شاه با بل میرفت
او بیدارش میآمد. رضا شاه فرضت نکرد که به (آلاشت) سفر کنند. یکبار
هم در جوانى قصد داشت برود که عملی نشد. در یکی از سفرها رضا شاه
در مرتفع ترین نقطه گدوک توقف کرد و برای من و سایر ملتزمین
رکاب چنین نقل کرد:

"من هرگز صحبت پدر و ما در را ندیده ام. از زمانیکه خود را شناختم
برای معاش تلاش میکردم. در ۱۸ سالگی که سردو گرم روزگار را چشیده
در خدمت سربازى بودم. در آن ایام تنها کاری که وجود داشت سربازى
دا و طلب بود که بسرباز جیره نقدى یا جنسى میدادند که اکثراً "حواله"
بعهده خوانین ایالات بود. سرباز زلخت و گرسنه باید با اتکاء به
تفنگ خود آنرا وصول میکرد. همه اعیان و اشراف مملکت هم در آن روزها
عده اى تحت سلاح داشتند. ولى بمن نه جیره و نه مواجب میدادند
حواله فقط خوشحال بودم که یک تفنگ و یک اسب دارم. تصمیم گرفتم
به (آلاشت) زانگاه خود بروم. لباس سربازى من وصله دار بود. چند
قواره پارچه برای بستگانم خریده با اسب برافتم. فقط ۱۵ ریال
در جیب داشتم. آنوقتها حقوق سربازان و طلب فقط ۲۲ ریال در ماه
بود. قهوه خانه های بین راه بسربازان اعنائى نداشتم و کسبه

و کارون سارا داران نسبت بسربا زان بدبین بودند. من برای غذای بین راه مقداری نان و پنیر و انگور تهیه کردم که کفاف چند وعده را میداد و مقداری علوفه و جوجه برای اسب همراهِ داشتم. هیچکس در طول راه با ما موریین دولت همکاری نمیکرد. من هم که پولم تمام شده بود مجبور بودم سوغاتها را بفروشم و با اسب راه را طی کنم.

من در این سفر حاجتمند بودم ولی قصد تکدی نداشتم و نمیخواستم از قدرت جسمانی خود هم بهره برداری کنم و بصرف غذای مجانی بپردازم. ولی در بین راه حتی از یک نفر هم کمک نندیدم. وقتی بفیروزه کوه رسیدم تصور میکردم در آنجا میتوانم از محبت بعضی از دوستان نزدیک پدرم برخوردار شوم. بسراغ بعضی از آنها رفتم ولی آثار و علائمی از محبت نندیدم حتی بعضی ها حاضر نبودند اظهار آشنائی کنند و دوستی خود را که ریشه قدیم داشت ظاهراً هرگز ننهادند. بناچار برای ادامه دادم. شب هنگام وقتی با دتندوسردی میوزید به قهوه خانه ای پناه بردم. چون یقین داشتم که دوستان و یاران قدیم پدرم با آشنائی را با من که یک سربا زلخت و عور و گرسنه است باز نخواهند کرد شب راتا صبح در گوشه قهوه خانه چمبا تمه زدم. خودم بشدت گرسنه و اسبم هم از نداشتن علوفه بی رمق شده بود. دیگر حتی یک شاهی هم در جیب نداشتم. با زحمت و گفتگوی زیاده قواره از پارچه های باقیمانده سوغاتی را بقهوه چای دادم و آن بی انصاف هم فقط دو قران و نیم بابت ما به التفاوت هزینه اقامتم در قهوه خانه بمن داد. چاره نداشتم برای ادامه دادم. در بین راه بکاروانسرای مخروبه ای رسیدم. چوپانان بمن پناه دادند. مدت ۷ روز در حال اغما در گردنه گدوک بین چوپانان بودم. بی دوائی و بی غذایی و بی پولی و شدت کمالت مرا از سفر منصرف ساخت. فقط کاروانی حاضر شد که این سرباز لغت و مریض و گرسنه را از روی رحم و شفقت بتهران بازگردانند بشرط اینکه نیم راه را با قاطر ونیم دیگر را پیاپی ده طی کنم. از همانجا تصمیم گرفتم با همه نا ملایقات مبارزه کنم. این سفر بمن درس

بزرگی داد. گفتم نباید از هیچ سختی و ناراحتی ترسید. فکر کردم اگر روزی قدرت یافتم راه شوسه (تهران - مازندران) را بسازم. من در هیجدهمین سال زندگی ام با اینکا رمصم شدم و بمحض رسیدن بقدرت اینکا را شروع کردم و اکنون میبینید که گردنه گس دوک را شکافتم."

رضا شاه در اینوقت دستور داد برای شای بیجا ورنند. همیشه در اتومبیل شاه یک قمقمه چای داغ وجود داشت. شاه چای را بصورت دیشلمسه (قندپهلوی) میخورد. بنوشیدن چای در فغان علاقه ای نداشت همیشه در استکان و نعلبکی چای میخورد. خودش مرتب از قمقمه میریخت و میخورد و داستانهای از زندگی خود را نقل میکرد.

دراوایل سلطنت رضا شاه یک هیئت ۸ نفری در مدت ۵ سال همه روزه از ساعت یک ونیم تا چهار ونیم بعد از ظهر شرفیاب بودیم مگر ایامی که شاه در مسافرت بود یا کار مهمی پیش میآمد. ۸ نفر عبارت بودند از دکتر امیر علم - سرلشگر نقدی (سردار رفعت) - شکوه الملک - امیر شوکت الملک علم - سرلشگر خدا یار خان - امیر نظام گروسی - ادیب السلطنه سمیعی و نگارنده (اورنگ)

در تمام مدت شاه قدم میزد و ما هم در گوشه سالن ایستاده بودیم. شاه با هیچکس حتی با خدا یار خان هم شوخی نمیکرد. شاه سیگار میکشید و یکبار هم چای میخورد. همیشه لباس نظامی بتن و کلاه بر سر داشت. رضا شاه فقط دو بار لباس غیر نظامی پوشید. یکبار برای ترویج کلاه پهلوی که کت سورمه ای و شلوار سفید بتن داشت و بار دیگر هنگام حرکت به بندر عباس برای ترک کشور. یکروز رضا شاه پرسید (استغناء طبع) یعنی چه؟ که معنی آنرا بطور تفصیل بیان کردم. شاه گفت من وقتی سربا ز ساددهای بودم مدتی در سلطان آباد اراک خدمت میکردم. حقوق ما هی ۷ تومان بود و آنهم بطور مرتب نمیرسید. بهمین جهت زندگی پریشانی داشتم و مدتی هم بیمار شدم و هیچ امیدی بزندگی نداشتم. با هیچکس هم دیداری نداشتم. یکروز

بدون مقدمه بدیداری یکی از ملاهای این شهر رفتیم. در اطاق او عده‌ای نشسته بودند. وقتی وارد شدم بمن احترام گذاشت و مرا بکنار خود نشانید و پس از احوالپرسی در چشمان من خیره شد و گفت (تو روزی سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد). خیلی تعجب کردم و تصور نمودم شوخی میکنند و با سر بسازدگی چیزی ننداری مثل من قصد مزاح دارد. گفتم من اصلاً این حرف را باور نمیکنم و جناب عالی قصد شوخی دارید. ملا گفت من اصلاً اهل شوخی نیستم و با رد دیگر تکرار نمیکنم (تو روزی سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد) من گفتم اگر واقعاً روزی من بسلطنت ایران رسیدم و شما هم زنده باشید از من چه توقعی دارید. او گفت من هیچ نمیخواهم فقط شفقست و محبت بخلق خدا را از شما میخواهم (من استغناء طبع دارم) این گفته ملانورا میدرد دل من روشن کرد و در نتیجه سعادت را بروی من گشود. بهمین جهت تصمیم گرفتم با قدرت بسوی آئینه قدم بردارم. ده سال بعد برای دومین بار با همان ملا در حضرت عبدالعظیم ملاقات کردم. وقتی عازم کرمانشاه بودم در محوطه شهرری بطور تصادف بمن برخورد و شروع باحوالپرسی کرد. او را نشناختم ناگهان گفت "آنچه را که در سلطان آبا دگفتم و قتش نزدیک است." وقتی او را شناختم از دیدارش خیلی خوشحال شدم.

دیگر ملاران ندیدم. پس از ۱۵ سال که کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت دیدم حرف ملادا در صورت میگیرد. در آذرماه ۱۳۰۴ بسلطنت رسیدم. فردای آنروز تصمیم گرفتم ملارا ملاقات کنم. ولی اسم او را فراموش کرده بودم. و میدانستم عمامه سفید داشت و ۲۰ سال قبل مقیم اراک بود. آجودانم پس از یک هفته، آدرس ملارا بدست آورد. از او تقاضای ملاقات کردم. او ساعت ۸ صبح جمعه را در داخل حرم حضرت عبدالعظیم تعیین کرد. تصمیم گرفتم بطور نا شناس بملاقات ملا بروم خوشترین ساعت زندگی من همان لحظه‌ای بود که بملاقات این صوفی وارسته رفتم. در گوشه حرم منتظر من بود. ملا مرا در گوشه حرم کنار دست خود

نشانند. بهیچوجه از ملاقات اول و دوم حرفی نزد و حتی سلطنت را بمن تبریک نگفت. با و گفتم بملاقات شما آمده ام تا هر چه میل دارید انجام دهم. در جواب گفت هیچ نمیخواهم. فقط شفقت و محبت خلق خدا را از شما میخواهم. گفتم با لایحه بشردر زندگی بمسائلی برمیخورد و احتیاجاتی دارد. در همین حرم قول میدهم هر چه بخواید انجام دهم چون سلطنت را از شما دارم. بیست سال قبل که شما را دیدم در فکر همه چیز بودم غیر از سلطنت. شما چنان نیروئی بمن دادید که یک سربازماییوس و عصبانی را از خواب عمیقی بیدار کرده و بسوی آینده روشن بحرکت در آوردید. بنا بر این چگونه میتوانم قدر شما را ندانم و غافل از شما باشم. ملا گفت من به مولای بستم میباشم و اهل توقع نیستم. بستگان من هم به مولا بستگی دارند و آنها هم توقع ندارند. چون اگر غیر از این باشند در عشق بمولا کاهلی و سستی بخرج داده اند. گفتم مگر سرمایه و ثروت دارید که اینطور با صراحت میگوئید هیچ نمیخواهم از من بخواید تا به بستگان شما لاقول شغل و منصبی بدهم. گفت من غنی و سرمایه دار نیستم و لیس (استغناء طبع) دارم. خلاصه هر چه صراحت کردم میگفت (استغناء طبع دارم).

از این جهت میخواستم معنی دقیق آنرا بدانم. گفتم چون شیفته شما هستم میخواهم گاهی یکدیگر را ملاقات کنیم. زیرا بدرک فیض از محضر شما علاقه دارم. او گفت اگر از ملاقاتهای متوالی صرف نظر فرمائید همان (اجر) من خواهد بود. این مرد بتمام معنی درویش است و حاج شیخ عبدالله حائری ما زندرانی میباشد. او هم شهری من محسوب میشود. او بتمام معنی زاهد و متقی و پرهیزگار است. با ملاهای دروغی و در اویش ساختگی خیلی فرق دارد.

چند روز بعد از این شرفیابی من بدیدار آیه الله شیخ عبدالله حائری ما زندرانی رفتم و جریان را گفتم او هم اظهار داشت (بله، صحیح است) گفتم با عقیده ای که شاه شما دارد صلاح است که گاهی

با او ملاقات کنید و خیر و صلاح ملک و ملت را بایشان بگوئید و مطالب را بایشان در میان بگذارید. او گفت: مصلحت در این است که سه حقیر مزاحم وقت و حال ایشان نشوم. این عارف متقی و واقعی از زندگی ساده و بی آلاش خود راضی بود. ولی رضا شاه همیشه از او به نیکی یاد میکرد و از حال او مطلع بود. بدون اینکه حتی یکبار پیغامی از طرف او برای شاه فرستاده شود.

در همین جلسات روزی داستان اسکندر مقدونی که در تخت جمشید رحل اقامت افکنده و قصد داشت روشنگ دختر دارا را بزور بعهده خود آورد مطرح شد. گفته شد مردم اصفهان قیام کردند و مانع شدند که روشنگ را از اصفهان ببرند. اسکندر پیغام داد که اگر دستورا جبران نگردد، خونها در شهر ریخته خواهد شد و با قدرت و زور و قلدری دستور دارا شهر را آتشین بستند و مردم را با فشار مجبور با طاعت کرد. فردوسی در این باره چنین سرود:

به بستند آذین بشهران درون لبان پرز خنده دلان پرز خون
رضاشاه با شنیدن این مطلب اشک از چشمانش جاری شد و درست مدت ده دقیقه گریست و از جیب خود دستمال درآورد و اشکها را پاک کرد.
شاه مقتدری که در زمان سربازی ناملايمات فراوان دیده و هرگز اشک در چشمانش دیده نشده بود آنروز در ۵۲ سالگی چنان گریست که همه بگریه افتادند و برای اولین و آخرین بار عده ای اشک رضا شاه را دیدند.

پوررضا مینویسد: رضاشاه پهلوی فرزند دارا ش بیک بود که در زمان ناصرالدین شاه در سنین جوانی وارد خدمت قشون شد و جزو ابواجمعی امیرمؤید سوادکوهی بشمار میرفت. قشون دارا و طلب در زمان صلح و بیگاری بحرفه های دیگری از قبیل هیزم شکنی و تخم مرغ فروشی اشتغال داشته اند. داداش بیک خوراک پزی و آشپزی هم میدانسته است. او در قشون ترقی کرد و بدرجه سلطانی یا یابوری هم رسید و آخرین حقوق جیره اش سالیان ۶۰ تومان نقد و مقدار ی برنج و روغن

بود. مادر رضا پهلوی از اهالی گرچستان بود که بعد از واگذاری ۱۷ شهر قفقاز با ایران مهاجرت نمود. داداش بیک چون مدتی در تهران بسر میبرد با اینکه سابقاً "تأهلی اختیار کرده بود تجدید فراش نمود و نوش آفرین را بزنی گرفت ولی بعلت سختی معیشت ناچار شد و او را از تهران بسوادکوه ببرد که رضا پهلوی در آنجا متولد گردید.

یکی از دوستان مطلع از امیر مویس سوادکوهی شنید که روزی برای سرکشی املاک خود بنزد یکی سوادکوه رفته بود. در کنار رودخانه کوچکی صدای ناله زنی را می شنود. سوارانی اعزام میدار دوزن را میآوردند. معلوم میشود زن غیردهاتی و همسر داداش بیک است که عیال و سایر اولادان او از غیبتش استفاده کرده همسر جدیدش را برای سقط جنین بکنار رودخانه آورده و او را مذبذب ساخته اند. امیر مویس که بخوبی داداش بیک را میشناخت دستور میدهد زن را به اندرون خانه و ببرند تا وضع حمل انجام شود که کودک صدمه ای نبیند. وقتی داداش بیک از تهران مراجعت میکند (رضا) در اندرونی خانه امیر مویس سوادکوهی متولد گردیده بود.

امیر مویس حکایت میکند که روزی جلوی خانه خود ایستاده بودم زنی مدعی طالع بینی پیش آمد، با اینکه او مردی اروپا دیده بود و بخرافات اعتقادی نداشت بزنی طالع بین گفت: راجع بآینده مطالبی بگویند. او پیش بینی کرد که در این خانه شخصی پیدا خواهد شد که بمقام سلطنت در ایران میرسد.

امیر مویس که در دوران خود از گردنگشان بود سه دفعه تصمیم داشت به تهران حمله کند و رژیم را سرنگون سازد. امیر مویس سه پسر داشت که پسر ارشدش خیلی لایق بود. او تصور میکرد که پیش بینی طالع بین درباره پسر او است و ابداً تصور نمی کرد که در مورد (رضا) فرزند داداش بیک است که آن موقع در منزل امیر مویس اقامت داشت.

اسمعیل خان امیر مویس سوادکوهی (رئیس ایل بهاروند) از تحصیل

کرده‌های دارالفنون بود. در صفحه‌ها زندران نفوذ فراوانی داشت. در دوره سوم مجلس شورای ملی از طرف مردم ساری بنمایندگی انتخاب شد. هنگام نخست وزیری وثوق الدوله او را با فرزندانش بتهران آورده مدتی تحت نظر بود. در زمان نخست وزیری و وزارت جنگ سردار سپه دو باره او را تحت الحفظ بتهران آورده و بکرمانشاه تبعیدش کردند. دو پسر امیر موید بنا م عباس خان سهم الممالک و اسدالله خان هژبر السلطان که در منطقه‌ها زندران قیام کرده بودند در سال ۱۳۰۳ در گرگان دستگیر و در دهکده کلاک بین گرگان و بهشهر بضر بگلوه کشته شدند.

امیر موید سالها بآلمان سفر کرده و پس از بازگشت از اروپا در سال ۱۳۱۱ در تهران بعلت ابتلای بسرطان در ۷۸ سالگی درگذشت.

حسین مکی مینویسد: هنگامیکه قوام السلطنه نخست وزیر و سردار سپه وزیر جنگ بود امیر موید سواد کوهی سرازاطاعت مرکز برداشت و یکدسته چریک اطراف خود جمع کرده و در ما زندران هم مانند رشست مزاحمتهائی برای دولت فراهم کرد. دولت قوای اردوئی بریاست احمدآقا خان میرپنج از تهران بفیروزکوه اعزام میدارد. جنگ درمیگیرد و پس از تلفاتی که بطرفین وارد میشود قوای امیر موید بکوهها عقب نشینی میکنند. سرانجام امیر موید و دو پسرش موفق بفرار میگردند. عده‌ای از محترمین از تهران بما زندران رفته از امیر موید میخواهند که از دولت پشتیبانی کند و با و تا مین داده میشود. امیر موید هم بتهران میآید و سردار سپه ابتدا در خانه خود از او پذیرائی میکنند و بعد با و پیشنها دمینما ید که خوبست پسران شما وارد قشون شده خدمتی بدولت بکنند. امیر موید قبول کرده و دوفرنزند خود را داخل ارتش میکند. محل مأوریت آندو هم گرگان تعیین میشود. وقتی سردار سپه رئیس الوزرا میشود و پسران امیر موید بعنوان اینکه محل خدمت خود را ترک کرده اند در وسط راه شبانه ترور میگردند. پس از وقوع این حادثه حالت نسیان بها امیر موید

دست داده در تهران فوت میکند. بعداً هم املاک امیر موید ضبط میگردد.

عبدالله مستوفی مینویسد: اسمعیل خان امیر موید سوادکوهی دارای پسران رشید و تفنگچی های فراوان بود. هر وقت میخواست راه ما زندران بتهران را می بست. اوضاع انگلیسها بود. وقتی خیر شدرضا قزاق زاده سوادکوهی بتحریک انگلیسها بتهران تاخته وزیر جنگ سردار رسپه شدها وهم بفکر تسخیر پایتخت افتادو میگفت ظرف یک هفته این بساط را بهم میزنم.

سردار رسپه، احمدآقا خان (سپهبد احمدی) را با عده کافی ومجهز بمآزندران فرستادوقوای امیر موید را تا روما رکردند. امیر موید بعداً بتهران آمد. سردار رسپه او را پذیرفت و دوپسر رشید او را وارد قشون کرد. دو سال بعد در زمان ریاست وزرائی سردار رسپه این دوجوان مأمور گرگان شدند و در نظام بخدمت ادا مه میدادند. ولی ناگهان سربه نا فرمانی گذاشته بسوادکوه گریخته عده ای را بدور خود جمع کرده شروع بجنگ با ارتش نمودند. در تیراندازی بین قوای آنها و نظام میها هر دو برادر تیر خورده کشته شدند. پدر آنها از فرط ناراحتی اختلال حواس پیدا کرد و درگذشت. بعضی میگویند فرار پسران امیر موید افسانه است. آنها برای مرخصی بخانه خود سوادکوه رفته بودند که بقتل رسیدند.

گرچه سردار رسپه از این واقعه بیش از هر کس ملول بود. در نشریات دیگر چنین خواندم: هنگامیکه از طرف سردار رسپه بگیلان وما زندران نیرو فرستاده شده امیر موید سوادکوهی واحسان الله خان وساعدالدوله در مقابل قشون ایستادگی کرده تا شکست خوردند. امیر موید سوادکوهی خود را بتلگرافخانه سمنان رسانید و با سوابقی که با سردار رسپه داشت تقاضای تامین نمود. فرمانده کل قوانیز موافقت کرد و او وهم بتهران آمد و مورد احترام و پذیرائی قرار گرفت.

در نشریه‌ای خواندم که (رضا ما زندران) بعلمت علاقه‌ای فراوان
 بخدمت نظام از ۱۲ سالگی دا وطلبی خود را اعلام کرد ولی بعلمت
 سن کم او را نمی‌پذیرفتند. با اینکه قدی بلند و هیکلی درشت داشت
 گاه‌گاه بسربازخانه می‌مدوکارهای کوچکی با و محول میشد که با
 علاقه انجام میداد و در تمرینهای سربازی حاضر میشد. بتدریج قد
 او به یک متر و نود سانت رسید و بود که از همان ایام آثار شجاعت
 و رشادت در او و جدا کثرت دیده میشد. تا سرانجام بخدمت سربازی درآمد.
 قبل از هر کاری بعنوان نگهبان سفارتخانه‌های بلژیک و آلمان
 گذارده شد. سفارت آلمان جوازهایی با مضای او در اختیار دارد.
 در ۱۲ سالگی با یکی از دختر عموهایش بنام مریم ازدواج کرد.
 قدش نزدیک بدو متر رسیده و روی زمین می‌خوابید و سیلهایش را هم
 رها کرده بود. در ۲۲ سالگی رسماً "بخدمت قزاق درآمد. در هر شورش
 با عنوان دا و طلب شرکت میکرد و در شادتها از خود نشان میداد. و حتی
 بمقام آجودانی و معاونت فرماندهی رسید (رضا خان) لقب گرفت.
 بعلمت خشونت نسبت با فسران روسی یکبار نزدیک بودا عدامش کنند.
 رضا خان مدتی هم محافظ فرمانفرما بود و هنگام سفر بکرمانشاه
 در گردنه زاگروس با اشاره ارموا جهه میگردد. با مسلسل چنان رشادتی
 بخرج میدهد که او را (رضا ماکسیم) نامیدند. از آنروز دیگر شجاعت
 رضا ماکزیم ورد زبانه بود.

ملک الشعراء بها رمینویسد: رضا خان (میر پنج) پسر دایه بیگ
 افسر سواد کوهی از ایل (پالانی) بود. بین لفظ (پالانی) و (پهلوی)
 قرابت عجیبی موجود است. قبلاً (پهلوی) نام خانوادگی محمود
 محمود و عنوان تلگرافی (بانک شاهنشاهی) بود. رضا شاه میفرمود
 آقا محمد خان که از شیراز فرا ر کرد در سواد کوه خانوادها ما را فریب
 داد و با خود همراه ساخت. رضا خان یک دانی داشت بنام (ابوالقاسم
 بیگ) که خیاط قزاقخانه بود که بعداً " بدرجه افسری رسید و سپس از
 کودتا درگذشت. ما در رضا شاه با طفل شیرخوار خود بخانه برادرش وارد

شد و این کودک در خانه دانی خود بزرگ شد. بعلت اینکهی خیاط قزاقخانه بود رضا را در ۱۵ سالگی بعنوان پیا ده قزاق ب فوج اول قزاقخانه سپرد که رئیس آن غلامرضا (میر پنجه) بود. مظفرالدین شاه چندین عدد (صحت تیر) وارد کرد که رضا در قسمت اداره کردن آن مهارت یافت و به (رضا خان صحت تیر) معروف شد. در جنگهای زیادی شرکت نمود. در سفر جنگی در غرب بریاست (شاهزاده فرما نفر ما) رضا خان نهایت شجاعت را از خود نشان داد و یکی از عوامل اصلی شکست اشرا ربود. چندی در مشهد در ردیف قزاقهای بانک استقراضی بوده با ما ژور محمد تقی خان پسیان در جنگ شرکت کرده و بسختی شکست میخورد.

مکی مینویسد: داداش بیک ما مورنگهبانی قصر کا مران میرزا نایب السلطنه وقت بود و چون میرزا رضا کرمانی قاتل ناصرالدین شاه از طرف نایب السلطنه محبوس گشته بود گفته شد که نگهبان او داداش بیک بوده است. عکس معروف میرزا رضا در غل و زنجیر همراه نگهبان متعلق به (میرزا رضا و داداش بیک) میباشد.

بعدا ز فوت داداش بیک ورثه او طفل صغیر (رضا) و مادرش را از سهم الاثر محروم ساختند زیرا داداش بیک از زن اول خود سه دختر با ساسی زید داشت:

۱- خورشید خانم اولاد ارشد که در زمان زندران اقامت داشت و در زمان سلطنت رضا شاه در تهران فوت کرد.

۲- (درر) خانم که در زمان زندران زندگی میکرد و هماغاه فوت نمود.

۳- نبات خانم که در تهران اقامت داشت و در اوایل جوانی در سرای قیصریه نزدیک پامنار که محل زندگی خیلی از مردم زمان زندران بود زندگی میکرد. رضا خان در همان سرای قیصریه از خواهر خود دیدن کرد. بعلت اینکهی در دوران کودکی خانواده پدری با او و مادرش خیلی بد رفتار کرده بودند به آنها چندان علاقهای نشان نمیداد و لسی در دوره سردار سپهی میخواست نبات خانم را بقصر خود ببرد که او قبول

نکرد و مدتی در منزل صاحب کار اقامت داشت و بعد بعتبات رفت. نبات خانم چند فرزند داشت که در ملاک ما زندران کار میکردند و تعدیات زیادی هم ب مردم نمودند. از خورشید خانم خواهر بزرگ رضا خان نیز یک پسرباقی بود موسوم به (علیخان) که در دربار سمت پیشخدمتی داشت. برادر داداش بیک هم که از او متنفذ تر و محترمتر بود در تهران اقامت داشت.

مهندس مصدق بمن گفت: هنگا میکه مدیرکل وزارت راه بودم رضا شاه جلوی اما مزاده هاشم توقف نموده بمن گفت: "مصدق - این اما مزاده در کودکی مرانجات داده آنرا تعمیرش کن" و ساختمان فعلی اما مزاده هاشم در نزدیکی گدوک ما زندران همان ساختمانسی است که بدستور رضا شاه ساخته شده است.

مستوفی مینویسد: سردار سپه سوادکوهی پدرش از افراد عادی بود. اجداد او هم ادعای علو نسب خانوادگی نداشته اند. ولی نمیتوانم سربازی را که با اسم داداش بیک سرزنجیر میرزا رضا را در عکس در دست دارد پدر او بدانم - رضا شاه نزدیک به ۷۰ سال عمر کرد و با اینکه پدرش هنگا طفولیت او فوت کرده و بطور مسلم در تاریخی که ناصرالدین شاه بدست میرزا رضا ترورشده، زنده نبوده است. یکی از دیاریان نزدیک رضا شاه که من بصحت قول او اعتماد دارم میگفت یکسروز رساله ای از آلمان راجع بسلطنت رضا شاه برای او فرستاده بودند. نویسنده عکس قاتل ناصرالدین شاه را گراور کرده بود. وقتی رضا شاه با من عکس رسید گفت من این شخص را خوب میشناسم. بعد از فوت پدرم، مادرم مرا با وسپرد که اکثرا "نزد او میرفتم. اسمش هم داداش بیک است. چون او پدر سردار سپه معرفی شده بود با من جهت پدرش را داداش بیک دانسته اند. از طرفی هم اسم دیگری هم برای پدر رضا شاه نشنیدم. بهر حال اعم از اینکه پدر سردار سپه داداش بیک باشد یا نباشد مسلما "نگهبان میرزا رضا پدر او نبوده و معلوم نیست که پدر او در ایام حیاتش عنوانی بالاتر از سربازی فوج سوادکوه

داشته باشد .

در اسناد دو کتا بهای دیگر خواندم که پس از فوت دادش بیک خانوادہ حاج ساعدسلطان سعادت اجازہ دادند کہ جدا و در غرقہ اختصاصی خانوادہ سعادت در صحن کهنہ حضرت عبدالعظیم (صحن باغ طوطی) کہ مقابل مقبرہ ناصرالدین شاه است دفن شود کہ روی سنگ نوشته شدہ است (ہوالحق) . قبریایا وردا دادش بیک پسر مراد علی الشتی کہ در تاریخ ۱۲۹۵ قمری دارفانی را وداع گفته است .

قبرنوش آفرین مادرش در قبرستان حسن آبا دہ بود کہ بعداً "بہارک آتش نشانی" مبدل گردید .

قائم مقام رفیع برایم چنین نقل کرد : وقتی رضا شاہ میخواست قبرستان حسن آبا در آبا بہارک تبدیل کند خیلی از کسانی کہ بستگان در آنجا مدفون بودند نزد من آمدند کہ رضا شاہ را از اینکار منصرف کنم . هنگام شرفیابی بالحن ملایمی گفتم کہ ما در شما شیرزی بود کہ در تاریخ کمتر نظیر دار دو برای شما ہم خیلی فداکاری کردہ است . با یہ فکری کرد کہ مقبرہ او حفظ شود . ہنوز جملہ من تمام نشدہ بود کہ رضا شاہ متوجہ مطلب شد و بالحن تنند و جملات زنندہ ای گفت مرده پرستی را کنار بگذارید . بقبر ما در من چکار دارید ؟ با یہ این قبرستان کہ ما در منہم در آن دفن است بہارک تبدیل گردد . وقتی با عصابیت رضا شاہ مواجہ شدم دیگر جرئت نکردم تقاضای مردم را مطرح کنم . وقتی مراجعہ کنندگان نزد من آمدند گفتم و بہ قبر ما در خود ہم اعتنائی ندارد . وقتی میخواست ہدایین قبرستان را کہ ما درش در آنجا دفن است تبدیل بہارک کنند دیگر نمی شود ا ز اموات سایرین اسمی برد . بہتر است کہ شما ہم این موضوع را فراموش کنید زیرا تصمیم رضا شاہ ہر برای اینکار قطعی و غیر قابل تغییر است .

حسین ملک مینویسد : سلسلہ های ایرانی بجز استثنای از بین قبایل و ایلات تعیین شدہ اند و بہمین دلیل این امر میتوانست بعنوان یک اہرم سالم سازی در دستگاہ سیاسی عمل کند . ولی پیدا شدن

رضا خان این نظم و قاعده سیاسی جامعه را بکلی درهم ریخت زیرا در واقع سلسله پهلوی هیچ نوع ریشه اجتماعی نداشت و با هیچ بندی به سنتهای ایرانی و پیکره جامعه متصل نبود. بهمین جهت دشمنی آشتی ناپذیر با ایلات نشان میداد.

متوفی مینویسد: از آموزش و پرورش رضای قزاق چیزی ندارم که بنویسم. در موقع افسری هم خیلی املاهای پیش پا افتاده را غلط مینوشت است.

در میان قزاقها دو نفر در (شوشکه کشی) معروف بودند. یکی (رضا) و دیگری (علیشاه). رضا در یکی از مبارزه ها زخم بر صورت برداشت ولی علیشاه (سرتیپ) زخمی بر نداشت. وقتی رضا خان افسر شد دیگر از اینکارها نمیکرد و افسری با وقار بود. بسیا وظیفه شناس و جدی و حق و حسابدان. او توانائی عجیبی در تطبیق رفتار و گفتار و رویه خود با مقام داشت که شأن مقام خود را از سر بازی تا سلطنت حفظ میکرد.

در دوره سردار سپهی گاهی فحشهای عوامانه میداد ولی از زمان سلطنت فحشهای شاهانه میداد و گاهی هم کنایه های با مزه بکار میبرد. بعضی ها از راه عراق میگویند از همان روزی که احمد شاه با قرار داد ۱۹۱۹ مخالفت کرد انگلیسها ب فکر جانشین لایقی بجای او افتادند. مثل موسی شبان که قدم بوادی مقدس گذارد و پیغمبر مراجعت نمود. رضا خان هم افسر قزاق ب جنگل رفت و پادشاه مراجعت کرد. (منظور مبارزه با جنگلیها میباشد). عراق گویان کارهای برخورد با انگلیسها را هم چنین وانمود میکنند که (حکیم فرموده) است. من نمیگویم که انگلیسها موافق نبوده و همراهی هم نکردند ولی میگویم ترقیات او از وزارت جنگ تا سلطنت بر اشرف است و کاردانی و جدیت خود او بوده است. از ۱۳۰۰ تا سال ۱۳۲۰ خیلی توطئه ها علیه او شد ولی همه را خنثی نمود. این بی انصافی است که حس ادراک و موقع شناسی و تلاش او را در راه ترقی ایران انکار کنیم

و او را مطیع سفارت انگلیس بشماریم. انگلیس و روس چون او را برای حکومت مقتدر ایران مفید و مناسب دیدند هر دو با ریش کردند. و هم گاهی با انگلیسها همراهی میکرد و زمانی سخت گیری . در هر حال همیشه منافع ایران را حفظ میکرد و در این راه خیلی پافشاری داشته است .

(رضا مازندرانی) که با کمک دانشی اش از ۱۵ سالگی پایش بسربازخانه باز شده بود قبل از اینکه رسماً "بخدمت نظام پذیرفته شود از خود رشا دتھا بخرج میداد تا توانست توجه فرماندهان را جلب کرده از ۲۲ سالگی خدمت رسمی خود را شروع کند. از آنوقت دیگر فرازونشیب زندگی را با قدرت طی میکرد .

او در بریگا دقزاق تحت سرپرستی افسران روسی خدمت میکرد و پس از انقلاب اکتبر در شوروی همراه سپاهیان انگلیس در مبارزه علیه جنگلی ها شرکت داشت .

در سال ۱۹۰۷ هنگا میکه قرارداد ۱۹۰۷ با مضاء میرسید و ۳۰ ساله بود و درجه سلطانی داشت و فرماندهی از تیپ کوچکی از قزاقها را عهده دار بود. در جنگ اول جهانی او را (رضا ماکزیم) میخواندند زیرا فرمانده یک واحد مسلسل از نوع مسلسلهای روسی بود که عکس او را " کرارا " در پشت آن مسلسل چاپ کرده اند و روی سردر باغ ملی کاشیکاری شده بود که قطعاً " ملاها آنرا هم از بین برده اند .

در سال ۱۲۹۸ در یک لشکرکشی بشمال و تاروما رکردن افراد مسلح منطقه نام (ما ژور رضا خان) خیلی معروف شد. هنگام مراجعت بتهران در بین راه در روز چهارم آبان باو خبر دادند که صاحب یک دختر و پسر دو قلو شده که از همانجا نام پسر را (محمد رضا و نام دختر را اشرف) گذارد .

حبیب الله مختاری مینویسد: بعلمت بی ترتیبی هائی که در داخل بریگا ردقزاق وجود داشت روزی رضا خان نفرات خود را جمع کرده جلوی عمارت بریگا ردو منزل ژنرال کلرژه افسر روسی ایستاده و

شمت تیرها را مقابل عمارت گرفته و شخصا "نیز با طاق ژنرال رفته که فرمانده کل بریگاد قزاق بود و برونیک خود را در مقابل سراوقرار داده و دستور میدهد که از سمت خود استعفا کند. افسر روسی هم از ترس استعفای خود را نوشت و بدست رضا خان میرپنج داد. آنگاه میرپنج رضا خان ژنرال روسی را از عمارت خارج میکند و نفرات خود را برای حفاظت عمارت گذارده بوزارت جنگ نزد مشیرالدوله وزیر جنگ می رود و جریان را گزارش میدهد. مشیرالدوله از جریان امرخیلی هراسناک میشود ولی رضا خان میگوید اشکالی ندارد حکم فرماندهی بریگاد قزاق را بعهده ژنرال استاروسیلسکی که یک افسر روسی دیگر است بگذارید که او هم بلافاصله حکم را صادر میکند و رضا خان حکم را گرفته بدست ژنرال میدهد و سپس بیادگان خود می رود و بکار مشغول میگردد. این اقدام میرپنج رضا خان بین نظامیان سروصدای زیادی ایجاد کرد و شیوه محکم و استوار او مورد تأیید نظامیان ایران قرار گرفت.

رضا خان میرپنج که مدت یکسال و نیم در مناطق شمالی ایران با افراد تحت فرماندهی خود با قدامت نظامی مشغول بود پسول و مهمات و وسایلش تمام شده افسری را برای ارسال وسایل بتهران فرستاد. او پس از مدتی معطلی بنزد او بازگشت و گفت گوش تهران باین حرفها بدهکار نیست. بهمین جهت از رشت عازم تهران گردید. روز ۱۱ بهمن ۱۲۹۹ در حالیکه افراد رضا خان از گرسنگی توان رفتن نداشتند و لباسها و پوتینهای آنها مندرس شده بود بدیده کده آقا بابا نزدیک قزوین رسیدند که کاروانسرای بزرگ آن در اختیار قشون انگلیس بود که آذوقه و مهمات زیادی در آن ذخیره شده بود. که توسط سه افسر ۱۲ سرباز انگلیسی محافظت میشد. رضا خان از افسران انگلیسی آذوقه خواست که خود داری نمود بهمین جهت دستور محاصره کاروانسرا و بازداشت انگلیسها را داد و درهای انبارها را گشود و لوازم و وسایل را بین افراد خود تقسیم کرد و آشپزخانه قلعه را هم راه انداخت.

وقتی این خبربتهران رسید سیدضیاء الدین طباطبائی همسراه
مستراسمارت عضو سفارت انگلیس به آقا با با (*) رفتند و مذاکراتی
را بارضاخان شروع کردند و با اینطرز زمینه کودتا فراهم شد.

فرخ مینویسد: وقتی رضاخان میرپنج برای جلوگیری از حمله
بلشویگها بگیلان میرفت از ریاست دیویژیون قزاق که روسی بود
برای حمل اثاثیه جنگی ۱۲گاری خواسته بود ولی او ه اگاری فرستاد.
رضاخان عصبانی شده اثاثیه افسران را در گاریها ریخته و سلاحها را
بزمین میگذارد. وقتی معاون دیویزیون برای باز دید میآید
رضاخان نزدا و نمیروید و یزدان پناه را میفرستد. او نزد میرپنج آمده
میگوید چرا سلاحها را بزمین گذاشته اید؟ میگوید برای اینکه گاری
کم دادید نمیتوانستم اثاثیه افسران را بزمین بگذارم. افسر
روسی به رضاخان توهین میکند که ناگهان او عصبانی شده شوشکه را
از کمربندش و بطرف افسر روسی حمله میکند که از ترس فرار کرده بطرف
دفتر رفته در راه از پشت میبندد. رضاخان با مشت و لگد بدر میگوید
میگوید بیاید بیرون و با او مرد و مردانه بجنگد. افسر روسی دچار

(*) قریه آقا با با در حوزه انتخابیه نگارنده قرار داشت که وقتی
برای فعالیت انتخاباتی بانجا میرفتم. معمربین داستان اقامت
رضاخان را در آنجا نقل میکردند. با وزارت فرهنگ و هنر مذاکره و
مکاتبه کردم که سالنی را که رضاخان در آنجا تصمیم به نجات ایران
گرفته است بموزه تبدیل کنند. این پیشنهاد مورد قبول قرار گرفت
و موزه رضا شاه کبیر در قریه آقا با با تاسیس شده که مقداری از عکسها و
لوازم زندگی او به این موزه آورده شد. روز افتتاح هم شاهپور
غلامرضا پهلوی حاضر شد و سر لشکر شفا بی که از یاران نزدیک رضا شاه
بود خاطراتی از رضا شاه و اقداماتی را که در قریه آقا با با صورت گرفته
بود نقل کرد. تا قبل از سقوط رژیم این موزه وجود داشت که مرتب
مسافرینی که عازم رشت بودند از آن بازدید میکردند. مسلما " بعد
از سقوط رژیم این موزه را هم از بین برده اند.

وخت فوق العاده‌ای شده از فرمانده دیویزیون کسب تکلیف میکند که او میگوید اگر می‌خواهی زنده بمانی خود را تسلیم کن و از میرپنج معذرت بخواه و مطمئن باش که او جوان مرد است و ترانخواهد کشت. او هم دستور فرمانده را اجرا میکند و ما جراپایان می‌آید. این خبر مثل بمب در تهران ترکید و همه شجاعت رضاخان را ستودند زیرا مردم با افسران روسی بد بودند.

در نشریات دیگر هست که سردار سپه با اقتدار بی نظیری بشورش جنگل پایان داد. بنحویکه میرزا کوچک خان جنگلی متواری گردید. دولت برای سرا و جایزه تعیین کرد. بهمین جهت میرزا که طرفداران زیادی هم داشت مدت‌ها یکی و تنها در میان جنگلها بسر میبرد سرانجام در جنگلهای ماسوله ز شدت سرما و نداشتن وسیله و مواد غذایی دچار ضعف شده بود که مردی بنام (نقره‌خان) با داس گردن او را بریوسراو را برای دریافت جایزه نزد فرمانده قوای دولتی برد. و بما جرای زندگی مردی که گروهی او را از آزاد مردان عصر خویش دانسته و عده‌ای او را تجزیه طلب و خواهان (جمهوری گیلان) میداند نستاند پایان داده شد.

بعی دولت آبادی مینویسد: وقتی سر میرزا کوچک خان را بریدند چند روزی در رشت بنمایش گذاردند، و بعد سر را برای سردار سپه به تهران فرستادند. شاه‌هدی نقل کرد که سردار سپه از اینکار با راز نفرت نمود و آورنده را هم نپذیرفت. بعداً "سر میرزا کوچک خان در قبرستان حسن آباد دفن گردید سپس بگیلان منتقل و کنار جسدش بخاک سپرده شد.

در کتاب ایران در آتش قسمتی از یادداشتها سیدضیاء الدین - طباطبائی چنین نقل شده است:

وقتی رضاخان قریه آقا با بار را تسخیر کرد من و مستر اسمارت نزد او رفتیم. اسمارت او را تهدید نمود که با عصا نیت او را از پله‌ها پرت کرد. صبح زود رضاخان و افرادش بسوی تهران حرکت کردند که مادر

یونگی امام بآنها ملحق شدیم. دولت ۶۰۰ نفر ژاندارم را برای مقابله گردآورده بود. در دروازه تهران وقتی نمایندگان دولت و سفارت انگلیس میخواستند رضاخان را منصرف کنند قبول نمیکرد و مستر ها وارد او را بدخالت قشون انگلیس تهدید نمود که رضاخان او را هم از چادر بیرون انداخت.

مهندس مسعودانصاری مینویسد: اجرای نقشه کودتا کورکورانه بدست سپهدار عملی شد. بدین معنی که سپهدار میخواست مبلغ یکصد هزار تومان برای قزاقهای قزوین بفرستد که سیدضیاء به سپهدار اصرار نمود که پولها را ما ژور مسعودخان همراه ببرد و نظارت بر آنرا هم عهده دار شود. ضمناً "با اصرار کاغذی هم از سپهدار میگیرد خطاب بر رئیس دیویزیون قزاق که او امر ما ژور مسعودخان را اطاعت کنید.

جله
ارت
ر
هم
نه

نامزدهای کودتا در ایران

کصد
دار
نرا
طلب
ید

در سال ۱۲۹۹ وضع ایران از نظر سیاسی و اجتماعی و امنیتی بسیار ملال انگیز شده بود. دولتین روس و انگلیس در کلیه امور ایران دخالت داشتند. ناامنی همه را بجان آورده بود. ادامه وضع تقریباً "مشکل بنظر میرسید. احتمال یک تغییر کلی و اساسی در وضع کشور میرفت. با وقوع انقلاب در روسیه از مداخله روسها در امور ایران کاسته شد. در حقیقت انگلیسها یک تا زمینشان شدند. بیشتر تغییرات آن ایام بحساب انگلیسها گذارده میشد. مطلعین و نویسندگان مینویسند و میگویند که انگلیسها برای کودتا با چند نفر بمذاکره پرداختند. نخستین کس امیر موشق نخجوان افسری بود که در روسیه تحصیل کرده و از نظر نظامی مقام مهمی داشت.

امیر موشق نخجوان در آن زمان از نظر تحصیلی از خیلی از امرای وقت در سطح بالاتری قرار داشت. پدر او سردار موشق از روسای درجه اول قزاق بود. امیر موشق دانشکده افسری روسیه را بپایان رسانیده بود. روسی و فرانسه و انگلیسی را بخوبی حرف میزد و تالیفات فراوانی هم دارد.

(امیر موشق در سال ۱۲۹۹ ریاست ارکان حرب دیویزیون قزاق را که در قزوین متمرکز بود بعهده داشت.

او به اغتشاشات ۷ ساله گیلان و واقعه جنگل خاتمه داد قیام لاهوتی را سرکوب نمود. وقتی هم از طرف رضا شاه القاب حذف گردید درجه سرتیپی بها امیر موشق داده شد و بعدها ریاست ستاد ارتش و وزیر جنگ شد. پس از اینکه بدر سپهبدی رسید در سال ۱۳۲۸ بازنشسته شد) او گفت:

پدروخانواده من بقا جاریه خدمت کرده اند و من هم سوگند خورده ام و اینکارا زمن ساخته نیست. وقتی با اصرار آنها مواجه میشود میگوید میرپنج رضا خان برای اینکارا زهمه افسران مناسب تراست چون خیلی شجاعوبی باک و جاه طلب است.

با غلامرضا خان میرپنج هم مذاکره شده و هم زیر بار نرفت و گفت اینکارا زمن ساخته نیست. سرانجام طراحان کودتا بدنبال رضا خان میرپنج رفتند.

دکتر مصدق در مجلس گفت (سردا رسپه در منزل من با حضور مشیرالدوله و مستوفی الممالک و مخبر السلطنه و تقی زاده گفت مرا انگلیسها آوردندا ما ندانستند که باکی سروکار دارند. ولی بعداً "فهمیده‌ام کسانی که او را آوردندا او را هم بردند.)

ابوالفضل قاسمی چنین مینویسد:

انگلیسها برای فرما نروائی ایران سه نفر را در نظر گرفته بودند. یکی نصرت الدوله بیاداش کوشی که برای قرارداد ۱۹۱۹ نمود که با عجله از انگلستان مراجعت کرد ولی در راه کرمانشاه که با برف مسدود شده بود معطل گردید.

دیگر رضا خان میرپنج که بعدها سردا رسپه و شاه ایران شد. نفر سوم سیدضیاءالدین طباطبائی مدافع قرارداد ۱۹۱۹ در روزنامه رعده بود که وقتی نصرت الدوله به تهران نرسید انگلیسها سیدضیاء را معرفی کردند. نصرت الدوله بعدها دست راست رضا شاه و وزیر مشاور او شد ولی چون رقیب خطرناکی بود که امکان داشت روزی انگلیسها او را بر رضا شاه ترجیح بدهند رضا شاه او را زندانی کرد و پس از آن در زندان بقتل رسانید. مظفر فیروز فرزند اوست که دست راست قوام السلطنه بود که پس از عزل از سفارت ایران در شوروی بیار ریس آمد و با عمه اش مریم فیروز و شوهر عمه اش کیا نوری بفعالیت پرداخت و بنمایندگی حزب توده در کنفرانس هلسینکی شرکت نمود. مریم فیروز قبلاً "همسر دکتر اسفندیاری فرزند حاج محتشم السلطنه رئیس

مجلس ایران بود .
بعضی از مورخین نوشته اند که برای رهبری کودتا این اشخاص در
نظر گرفته شده بودند : (سردار اسعد بختیاری - نصرت الدوله -
مالار جنگ - سیدضیاء الدین طباطبائی - رضا خان میرپنج) .

پنج نفر هم برای انجام کودتا با یکدیگر هم قسم شده پشت قرآن را مهر
کرده اند که این قرآن نزد مسعودخان کیهان است . پنج نفر عبارت
بودند از : سیدضیاء الدین - رضا خان - ماژور مسعودخان - سرهنگ
احمدآقا (امیراحمدی) - کلنل کاظم خان سیاح که سیدضیاء هنگام
طرح اعتبار نامه اش در مجلس بآن اشاره کرد که ما پنج نفر قسم
خوردیم که با ایران خدمت کنیم .

ابراهیم خواجه نوری می نویسد : میرپنج رضا خان با وجود تمام
معايب بعدیش مسلماً " خیلی وطن دوست و در ایرانیت متعصب بود
و تا آخر هم با این صفت باقی ماند . از هر ژست تعصب آمیزی راجع به
ایران خوش میآمد .

هنگامیکه میرپنج حسن آقا مطبوعی (پدر سرلشگر ایرج مطبوعی)
فرمانده آترياد همدان بودیکروز غفلتاً " خبر رسید که میرپنج
رضا خان فرمانده آترياد همدان شده برای تحویل و تحول بقزوین
خواهد آمد . نمیدانم چرا رضا خان برای اجرای کودتا افراد آترياد
همدان را برا افراد آترياد تهران که تازه فرمانده آن شده بود ترجیح
میداد و همینکه دیگران زیر بار پیشنهادها دکودتا نرفتند رضا خان قبول
کرد که این عمل را با فرماندهی همدان انجام دهد .

برای رضا خان مشکل بود که بد فتر حسن آقا مطبوعی رفته و برای
مطبوعی هم مشکل بود که با استقبال رضا خان برود در نتیجه قرار شد
اینکار به وسیله امیر خسروی آجودان آترياد انجام دهد و فرمانده
پس از پایان کار با هم جای نوشیدند و از اینجا بود که رضا قلی خان
امیر خسروی با میرپنج رضا خان نزدیک شد و حتی بخزانهداری ارتش
وریاست بانک ملی و وزارت دارائی رسید . رضا خان پهلوانی بود

قلدر سادّه پوش و بی آرایش و فحاش و رضا قلی خان جوانی بود شیک
 پوش و خوش قیافه و کم حرف و با سواد... وقتی عده افراد آتریاد که
 ۱۲۰۰ نفر بودند میخواستند از قزوین بتهران بیایند کلاً "چهار روز
 طول میکشید، احمد شاه با سهل انگاری و اهمال طبیعی که داشت در
 صد برابر مدت تلفنی با ینگى امام که رضا خان میرپنج با نجا رسیده
 بود صحبت کند. رضا خان با حس ششمی که داشت فهمید که نبا یدا و امر
 شاهانۀ بنفع او با شدبهمین جهت امیر خسروی آجودان خود را پای
 تلفن فرستاد. شاه پرسید رضا خان میرپنج کجاست؟ امیر خسروی
 گفت در راه است و دسترسی با ایشان مشکل میباشد. شاه گفت از قول
 من با و بگوئید آوردن این عده با توپ و تفنگ بتهران ضروری نیست
 فقط ۲۰۰ نفر کافی است بقیه را برگردانید. امیر خسروی گفت سعی
 میکنم امر مبارک را ابلاغ کنم ولی مشکل بتوان رضا خان میرپنج
 را پیدا کرد چون جناب میرپنج سوار اتومبیل است و با اسب
 نمیتوان با ایشان رسید. وقتی رضا خان از دستورات تلفنی شاه
 آگاه شد دستور حرکت سریع را داد. شاه سردار رهما یون رئیس دیویزیون
 قزاق را که در واقع رئیس کل قشون بود و بر رضا خان حاکمیت داشت
 با اتومبیل سلطنتی فرستاد و او در نزدیکی کرج موفق شد با رضا خان
 میرپنج دیدار کند. رضا خان او را بمحل امینۀ کرج فرستاد که شب را
 استراحت کند و فردا صبح مذاکرات آغاز گردد. سردار رهما یون که
 فهمید کارش بی نتیجه است با عجله بتهران بازگشت.

عصر آن روز رضا خان و افرادش در مهرآباد متمرکز شدند. از جمله افرادی
 که با رضا خان ملاقات داشت سید ضیاء بود که میرپنج بالحن مخصوصی
 با افسران گفت (این رئیس الوزراء تان است). وقتی با رضا خان
 ملاقات کرد با احترام سردی رو برو شد.

خلاصه در آن شب تاریخی سران آتریاد همدان که عبارت بودند از
 مرتضی خان (سپهبدیزدان پناه) - احمد آقا (سپهبد امیراحمدی) -
 شاه بختی (سپهبد) - امیر خسروی - با قریبى که بعدها سرهنگ شد

کشور شاهنشاهی را فتح کردند و کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت. فقط ما مورین کلانتری ۲ (بها رستان) مقاومت کردند و توطیه شلیک شد که بدو دکش بخاری اصابت کرد و دزدی که میخواست از لوله بخاری فرار کند کشته شد.

سیدضیاء الدین طباطبائی درباره کودتا چنین میگوید:

من بیست هزار تومان پول نقد بین قزاقان زیر نظر رضا خان تقسیم کردم و دو هزار تومان هم بخود و دادم زیرا دیدم تردید دارد. وقتی با قوای قزاق بمهرآباد رسیدیم خبر دادند که از طرف احمدشاه و دولت جمعی برای مذاکره آمده اند. معلوم شد معین الملک از طرف احمدشاه و ادیب السلطنه از طرف سپهدار صدر اعظم - کلنل هیگ و جنرال دیکسن از طرف سفارت انگلیس آمده و میخواهند با رضا خان ملاقات کنند. پشت در بمذاکرات گوش میدادم حضرات گفتند شاه و سفارت انگلیس معتقدند که این قوانین بدو اردشهر تهران بشود. رضا خان گفت اطاعت میکنم. من بی انداز متوحش شدم و دیدم کار دارد خراب میشود. بناچار خودم وارد اتاق شده گفتم: شیپور حرکت را بزنند. حضرات گفتند ما از طرف شاه آمده ایم. من هم گفتم ما هم از طرف ملت هستیم. میرویم تا تهران جنایتکاران را بتوب ببندیم. گفتند زاندارم و سربازانجا هست خونریزی میشود. گفتم آنها را هم بتوب میبندیم. رضا خان مردد بود که من با و گفتم با یدفورا "حرکت کنیم. وقتی وارد تهران شدیم کسی دست در نیاورد. وارد میدان مشق شدیم. چندتوب شلیک شد. وقتی آنجا مستقر شدیم سربازی به رضا خان گفت شاهزاده فرما نفرما میخواهد با شما ملاقات کند. رضا خان از جا بلند شد. او را نشاندم و بسرباز گفتم بگوش بکنند. دیدم اگر رضا خان با ملاقات کند کار خراب میشود. چون فهمیدم بشاهزاده فرما نفرما خیلی اهمیت میدهد دستور توقیف او را دادم. من نمی خواستم کسی را توقیف کنم. بعد از توقیف او مجبور شدم با قیایان و اشراف را بگیریم.

پس از سه روز احمد شاه مرا احضار کرد و گفت چرا ارگان دولت مرا توقیف کرده اید؟ گفتم اگر دولت شما ارگان داشت من سیصد روز تا مه نویسی با چند نفر قزاق در تهران چکار میکنم. سپس قرار شد ریاست وزراء را بمن واگذار کند. گفتم بشرط اینکه در فرمان ریاست وزرائی (حضرت اشرف) ننویسید و (اختیارات تا مه) بمن داده شود. باستانی پاریزی مینویسد:

در شب سوم حوت ۱۲۲۹ در قهوه خانه ای درد و فرسخی مهرآباد پنج نفر در کلبه محقری نقشه فتح تهران را میکشیدند که عبارت بودند از رضا خان - سیدضیاء - کلنل کاظم خان - ماژور مسعودخان - احمد آقا خان امیراحمدی ... فرماندهی کل با میرپنج رضا خان بود. سران کودتا شب قبل از کودتا در همان قهوه خانه اجتماع و چنین طراحی کردند که رضا خان در کهریزک مستقر گردد. کاظم خان بعنوان حکومت نظامی شهربانی را متصرف گرد و وعده ای را هم به سفارتخانه ها بفرستد که متصرف گردند. امیراحمدی بسردستگی سوارها برای تصرف تهران درصاف مقدم حرکت کند. از وقایع جالب اینکه سه اتومبیل از قزوین عازم تهران بودند قزاقها با آنها ایست میدهند. یک راننده انگلیسی وقتی توقف میکند مسافرشان اما ن الله میرزا جهانبانی بوده که توقیف میگردد. سیدضیاء یک اتومبیل را به رضا خان هدیه میکند ولی دومی را برای خودش بر میدارد. سومی را با گرفتن قول شرف که نباید از مشاهدات خود چیزی بگوید بتهران میفرستد. سیدضیاء چون با اما ن الله میرزا دوست بود نمیخواست بدانند که سید او را توقیف کرده است لذا خود را در کنار شاهزاده زندانی نگه داشت. وقتی هم تلگراف دولت بقوای قزاق رسید که بتهران نیائید فرمانده تلگراف را پنهران نمود چون امکان داشت موضوع بهم بخورد. وقتی هم نمایندگان شاه و دولت و سفارت انگلیس هم برای ملاقات آنها آمدند، در آن کلبه کوچک رضا خان ضمن نطق مهیجی گفت: ما برای مبارزه با هرج و مرج و نجات مملکت خود قیام کرده ایم

و در این قیام یا موفق می‌شویم یا شهید... بلافاصله سیدضیاء هم وارد کلبه شده ضمن نطقی با اشاره او صدای شیپور حمله به تهران نواخته می‌شود. پس از فتح تهران اعلامیه معروف (حکم می‌کنم) رضا خان مادر شد. در مکاتبات مقامات انگلیسی هست که (رضا ما زندرانسی علاج دردمیرزا کوچک خان است).

احمدآرا مش مینویسد: پس از اینکه قرارداد ۱۹۱۹ و شوق الدوله مورد تنفر افکار عمومی قرار گرفت انگلیسها بدنبال راه حل دیگری بودند. سیدضیاء که از طرف و شوق الدوله به قفقاز رفته بود گزارش داد که اقدامات در قفقاز علیه حکومت انقلابی شوروی بجائی نمی‌رسد و بعضی اینک روسها بر آنجا مسلط شوند مناطق شمالی ایران دستخوش آشوب خواهد شد. و شوق الدوله این گزارش را برای سرپرسی کاکس سفیر انگلستان می‌فرستد و هم گزارش را به لندن می‌دهد. نصرت - الدوله همان موقع در لندن بوده و وزارت خارجه انگلیس با او تماس می‌گیرد و او هم متذکر می‌گردد رژیم ایران ضعیف است و موجبات حکومت خود را فراهم میسازد. از آنجا نقشه کودتا طرح می‌گردد و نصرت - الدوله از راه کرمانشاه عازم ایران می‌گردد تا رهبری کودتا را بعهده بگیرد. ولی نرمان سفیر جدید انگلیس با دیگری در باره رهبری کودتا مذاکره کرده است. نصرت الدوله در گردنه اسداباد دچار برف می‌شود. نرمان وسیله جلیل الله رشیدیان با سیدضیاء آشنا می‌گردد و او انگلیسها را متوجه خطر شورویها نسبت به ایران می‌کند و می‌گوید بهترین راه موجود آوردن یک دولت مقتدر نظمی است که امنیت را در سرانگشور مستقر سازد. بعداً "ژنرال ایرون ساید با سیدضیاء ملاقات می‌کند و سید را برای رهبری کودتا مناسبتر از نصرت الدوله میدانند منتها از او یک نظمی میخواهند که اینکار را بر عهده بگیرد. سیدضیاء ابتدا سپهبد امیر موشق نخجوان را پیشنها می‌کند ولی او به سید جواب منفی می‌دهد. کلنل کاظم خان سیاح که افسر تحصیل کرده‌ای بود رضا خان (شصت تیر) را در نظر می‌گیرد که فرمانده آتربا دهمدان

است و تا زگی سرتیپ شده بود، سید او را مأور مذاکره با رضا خان میکند. وقتی کلنل کاظم خان مطلب را با رضا خان در میان میگذارد میگوید من پیشنهادها را اگر با موفقیت همراه باشد با تیرباران شدن میپذیرم ولی شرافتمندان به گو پایمان بجائی بنداست؟ میگوید انگلیسها... رضا خان میگوید پس باید من از دهان خود انگلیسها این پیشنهادها را بشنوم. کاظم خان فوراً "بتهران آمده جریان را به سید میگوید و پس از چند روز جلسه ای با حضور سیدضیاء - رضا خان - کاظم خان - ژنرال ایرن ساید تشکیل و ژنرال پشتیبا نی انگلیسها را از کودتا اعلام میکند. ایران ساید وقتی بتهران میرسد بمقامات انگلیسی میگوید رضا خان همان افسر مطلوب میباشد. پس از کودتا نصرت الدوله و فرما نفر ما هم توقیف میشوند و از عجایب آنکه تومبیل رولز رویسی که نصرت الدوله در لندن خریده بود تا بعد از کودتا از آن استفاده کند مورد استفاده میرپنج رضا خان قرار میگیرد.

احمدشاه نگران شده قصد فرار از تهران را داشته ولی سفیر انگلیس برایش پیغام میدهد که با و کاری ندارند. فرمان ریاست وزرائی سیدضیاء را صادر کند. رضا شاه با اینکه بدست بیگانگان بقدرت رسید معهداً چنان رغبتی بتماس با بیگانگان نداشت و از نفوذ بیگانگان جلوگیری میکرد. مسلماً اگر خاثن بود در شهریور ۲۰ از ایران تبعید نمیشد. ولی سفاک و مال دوست بود.

مکی در کتاب (کودتای ۱۲۹۹) با استناد بنشریات و گفته های عده ای از شخصیت ها چنین مینویسد:

بعد از انقلاب شوروی و نیرومند شدن شورویها، سیاست انگلستان بر این تعلق گرفت که دیواری از دوستان مقتدر خود در پیرامون روسیه جوان ایجا دکنند و روسیه را در آن حصار پولادین محصور سازند. بهمین جهت دیکتاتورهای در همسایگی شوروی پیدا شدند، که عملاً مخالف کمونیستها بودند.

هولت انگلستان در اوایل سال ۱۹۲۰ تصمیم گرفت بملاحظه صرفه‌جویی
در ارتش نیروهای خود را از ایران فراخواند و تاریخ آن ده‌م
فروردین ۱۳۰۰ تعیین شد. انگلیسها فرمانده نیروی خود را در ایران
تغییر داده به (ژنرال سرادموند آیرن ساید) سپردند. که نیروهای
تحت فرماندهی او در حدودش هزار نفر بودند. که بخش مهمی از آن در
قزوین توقف داشتند. در این موقع فاجعه شکست قزاقها در مازندران
و گیلان صورت گرفت که بعلمت دخالت ارتش سرخ بود. وعده‌ای از ارتش
سرخ در غازیان پیاپی ده شدند و نیروی سرتیپ رضا خان که ۷۰۰ نفر
بودند پس از تلفات سنگین بفرمان استاروسلسکی فرمانده روسی
عقب‌نشینی کرده در (آقا با با) متمرکز گردیدند. با رفتن (استار
وسلسکی) از ایران و انفصال فرماندهان روسی، عملاً "اختیار لشکر
قزاق بدست انگلیسها افتاد. چون آنها به افسران ایرانی اعتماد
نداشتند و فکر میکردند که آنها بعلمت ارتباط با فرماندهان روسی
ممکن است کمونیست شده باشند تصمیم بخلع سلاح آنها گرفتند.
به همین جهت ژنرال آیرن ساید با تفاق کلنل کاظم خان سیاح از
اردوگاه قزاقان ایرانی در آقا با با بازدید کرد. پس از ورود دستور
داد که پیرامون اردوگاه چند مسلسل انگلیسی بگذارند و به دژها نهایی
انگلیسی دستور داده بود که در صورت لزوم از آن مسلسلها استفاده
کنند و سربازان افسری که خواست از اردو خارج شود با مسلسل بزنند.
بعدا" وارد اردو شد و از افسران اردو، میرپنج محمد قلی‌خان
خواست که فرماندهان ایرانی لشکر را جمع کند. ژنرال آبرون ساید
خطاب به آنها مطالبی گفت که توسط کلنل کاظم خان ترجمه شد و
مضمونش چنین بود: (قزاقان و فرماندهان ایرانی باید موقتاً
خلع سلاح شوند تا مربیان انگلیسی از راه برسند و وظایف خود را
عهده‌دار شوند). وقتی بیانات مترجم بپایان رسید سکوتی چیره
شد و کسی نخواست یا جرئت نکرد که حرفی بزند. اما غفلتاً "افسری
بلند قد و سیاه چرده که جای زخمی محسوس زیر (ابرو) داشت قدم بجلو

نها دو بروایت شخصی که خود ناظر صحنه بوده از کلنل کاظم خان پرسید
شما کی هستید و این افسر که با خود همراه آورده اید کیست؟ او خود را
افسر ژاندارمری و آن افسران انگلیسی را ژنرال آبرون ساید فرمانده
کل قوای انگلیس در ایران خواند. سپس گفت حرفهای ما را هم برای
ایشان ترجمه کنید.

(افسران قزاق عموماً مطیع احکام اعلیحضرت پادشاه ایران
هستند و اصولاً دیویزیون قزاق گارد مخصوص پادشاه ایران است و
همه افسران و فرماندهان از او مر حکومت مرکزی که بنا مشاهنشاه
ایران صادر میشود تبعیت میکنند. بنا بر این از قول ما بحضورت
ژنرال عرض کنید که اگر درخواست یا فرمایشی دارند آنرا قبلاً با
هیئت دولت مطرح کنند و اگر تصویب شد دستوراً برای آنرا خود دولت
ما ابلاغ کند. یک فرمانده خارجی، اما در مورد تحویل اسلحه، ما
اگر در قبال توقیف افسران روسی و گرفته شدن اسلحه آنها سکوت
کردیم برای این بود که اطلاع داشتیم این افسران با مر پادشاه
و فرمانده متبوع ما از خدمت منفصل شده اند و علاوه همه آنها را خائن
میدانستیم و آرزوی قلبی ما همین بود که روزی از قید تحکم و قدرت
آنها خلاص شویم. با این دلیل موقعی که شما افسران روسی را خلع
سلاح کردید حتی سرانگشتی برای کمک کردن به آنها بلند نکردیم.
اما در مورد افسران ایرانی وضع چنین نیست و ما اسلحه خود را بکسی
تحویل نخواهیم داد. و با عصبانیت گفت کسیکه بخواهد اسلحه ما را
از دستمان بگیرد با یقیناً آرزوی نعلشمان بگذرد.)

جوابها را کلنل کاظم خان عیناً ترجمه کرد و آبرون ساید که بعد
معلوم شد تا حدی بزبان فارسی آشنا بوده است فوراً "مطلب خود را
برگرداند و با چهره ای خندان از آنها معذرت خواست و گفت کاظم خان
نتوانسته منظورها را درست تشریح کند. نظرم توهین بشما نبود و
ابداً خیال خلع سلاح نداشتم منظورم این بود هر کدام از شماها
که بقزوين میآئید با خود اسلحه نیاورید و یا اینکه تا موقعی که در

شهر قزوین هستید موقتا" اسلحه را به دژبان انگلیسی تسلیم نمائید. شما باید با ما همکاری کنید زیرا دشمنان مشترک یعنی کمونیستهای گیلان هنوز سرکوب نشده اند و هرگونه سوء تفاهمی بضرر هر دو مان تمام خواهد شد بعد مشخص گردید که آن افسر شجاع نامش رضا خان است.

آیرونا میفرمانده نیروهای انگلیسی در ایران در خاطراتش نوشت: رضا خان مسلما "یکی از بهترین افسران ایرانی است. سرهنگ اسمایس میگوید بیس ما حیمنصبا ن مقیم قزوین این مرد از همه لایق تر است و در عمل فرمانده حقیقی لشکر قزاق میباشد. سردار رهما یون فرمانده لشکر قزوین مردی ضعیف الجثه و بی مصرف است ولی نیروی محرک و روح فعال و اکسیر حیات این لشکر سرتیب رضا خان است که سا بقا" نیز با او برخورد کرده و از همان تاریخ مریدش شدم.

اسمایس میگوید با بودن او دیگر وجود سردار رهما یون زاید است. به اسمایس گفتم سردار رهما یون را مرخص کند. و با ایدان سربازان و افسران را پیش از آنکه از صحنه خارج شوم بتهران فرستاد. در حقیقت یک دیکتاتور نظمی در ایران تمام اشکالات ما را حل خواهد کرد و بقوای انگلیس مجال خواهد داد که بی هیچ زحمت و خطر خاک ایسن کشور را ترک کنند.

با این ترتیب سردار رهما یون از قزوین دور شد و زمام امور لشکر بدست رضا خان افتاد. آخرین ملاقات رضا خان و آیرون سایدر ۲۳ دیماه ۱۲۹۹ در گراند هتل قزوین صورت گرفت که آیرون سایدچنین مینویسد: (پس از مصاحبه ای که با رضا خان داشتم مورقزاقان ایرانی را بطور قطع با و واگذار کردم. تاکنون افسر ایرانی ندیده ام که این اندازه صریح و بی غل و غش باشد. با و گفتم که خیال دارم بتدریج از قید نظارت خودم آزادش کنم و لازم است از همین حالا ترتیب لازم را با سرهنگ اسمایس بدهد که اگر شورشیان گیلان خواستند بقزوین یا تهران حمله کنند جلوشان را بگیرد. در حضور اسمایس مذاکرات طولانی با رضا خان داشتم. اول میخواستم تعهدنا مه کتبی از او بگیرم

ولی با این نتیجه رسیدم که فایده ندارد. چون اگر بخواد قولهای خود را زیر پا بگذارد خواهد گفت هر چه نوشته تحت فشار بوده و باطل است. مع هذا دو مطلب را برایش روشن کردم:

۱- مبادا بخیال بیفتد که با همین سلاحها و مهماتی که در اختیارش میگذاریم ما را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. چنین عملی منجر با ضحلال کاملش خواهد بود.

۲- باید قول بدهد که پس از ورود به تهران، شاه را بهیچ عنوان از سلطنت بر ندارد.

رضا خان هر دو درخواست مرا با خوشروئی پذیرفت. با هم دست دادیم و او رفت. به اسمایس گفتم که جلو اقدامات این مرد را نگیرید و بگذارید که اقوای خود را بهتران ببرند.

دو روز بعد آبیرون ساید به بغداد حاضر شد که ما موریت جدید خود را تحویل بگیرد. در شرفیابی حضور احمد شاه در باره قول و قرارهایی که با رضا شاه گذاشته بود حرفی نزد فقط گفته بود حیفاست اعلیحضرت از افسر لایقی چون (رضا خان) که وجودش در قزوین عاقل و باطل افتاده استفاده بهتری نکند. اما روز بعد که برای خدا حافظی نزد (نرمان) و زبیر مختار را نگلیس رفت جریان نقشه کودتا و قول و قرارهای بارضا خان را با او صحبت کرد.

عباس رأفت مینویسد. من هم از بازداشت شدگان زمان سیدضیاء بودم. چون جزو محصلین باقر اردا ۱۹۱۹ مخالفت میکردم.

(آرنولد فرماندز) پرتغالی که قبلاً رئیس اتومبیلهای سفارت انگلیس بود نقل میکرده که دو روز قبل از کودتا قنصل انگلیس مرا احضار کرد و گفت خودت و یک را ننده مورد اعتماد بانک شاهمی رفته مقداری پول در ماشین شما میگذارند. پولها را در سفارت داشته باشیدا دستور بدهم. ماهم در دو ماشین کابرتنهای اسکناس و کیسههای پول را نگهداشته تا اینکه قنصل بما دستور داد که همراه او بجاه قزوین برویم. جلوی چادر بزرگ سربازها ایستادیم. قنصل وارد چادر شد

بنام خدا کرده با رضا خان بیرون آمد و گفت پولها در اختیار ایشان است بهر کس دستور میدهد بدهید. در نتیجه همه پولها تحویل رضا خان شد.

ژنرال آبیرون ساید در قسمت دیگر از خاطراتش درباره نیروهای قزاق و دیدار با احمد شاه چنین مینویسد:

این تیپ که زیر نظر من بود تیپ ۳۶ هندوستان متشکل از ۶ هزار تن از درجات مختلف بودند. و میتوانستند با هر گونه نیروی روسی مقابله کنند. قزاقهای ایران که از سه هزار داد و طلب تشکیل میشدند با شکست آنها در رشت و عقب نشینی به آقا با با و برکناری استاروسلوسکی موقعیت خوبی بدست ما افتاد. سردار همایون که قبلاً دیپلمات بود و بمن گفت سر با زنیست فقط با این علت منصوب شده که مورد اعتماد شاه میباشد. همراه او و سرهنگ اسمایت که بفرماندهی قوای قزاق منصوب شده بود به رود گاه قزاقها رفتیم دیدیم افسران و افراد لباس زمستانی نداشتند و از شدت سرما می لرزیدند با ایشان را در حال پیچیده بودند. سردار همایون از شدت یاس خود را باخته بود. بتدریج دریافتیم واحدی که خوب کار میکند فرمانده بلندقامتی دارد بنام رضا خان که رفته رفته مورد توجه قرار گرفت. او هم پیکرش از ما لاریا دستخوش تب و لرز شده بود. تصمیم گرفتیم بطور موقت او را بفرماندهی بریگا دقزویین منصوب کنیم.

احمد شاه مرا خواستند ببینند. گرامترین تشکرات خود را بمناسبت اینکه بنحوشدار دهنده ای روسها را شکست داده بودیم بمن ابلاغ کرد. خواست با افسران روسی مهربانی شود. بشاه گفتم در آینه شده افسران ایرانی فقط زیر نظر افسران ایرانی انجام وظیفه خواهند کرد. این مرد چاق که به هنگام حرفهای من بطرزی عصبی می لرزید نمونه انسان درهم شکسته ای بود در مقامی با این اهمیت که برای خیلی در دناک میباشد. شاه گفت فقدان ژاندارمری در کشور مملکت را بوضع نا امیدکننده ای دچار کرده است. برای رفع این مشکل کمک

میخواست. شاه گفت میخواستند مقداری پول بحساب خود در بمبئی واریز کنند که توسط بیگهای ما حمل شود. ارزش این سکهها حدود نیم میلیون لیره استرلینگ بود که حمل آن چندکامیون لازم داشت. شاه بجای اینکه سکهها را ببانک شاه بفرشد میخواست بجائی بفرستد که قیمت خوبی دریافت کند. شاه پرسیدم چرا پولی را که در بانک شاه میماند حواله نمیکنید؟ گفتم این اشتباه است شما چیزی را صادر میکنید که ما برای وارد کردن آن جهت هزینههای خودمان احتیاج داریم. شاه را لبخندی توأم با دهن کجی بمن گفت (فرا موش نکنید که همه مردم خودخواهند - بزبان فرانسه)

ایران با چنین فرمانروائی چه میتواندست بکند. این کشور بمرده قدرتمندی نیازمند بود که آنرا نجات دهد.

پس از چند ماه دستور رسید که ما ایران را تخلیه کنیم. رضا خان اینک سرهنگ شده بود و بریگارد قزاق در آقا با با هم کارآمده بود. دو مسئله را با او مطرح کردم یکی اینکه چه موقع قوای قزاق را از محیط کنترل خود خارج خواهیم کرد. همچنین از او خواستم که قول بدهد هنگام عقب نشینی نیروهای ما اقدام خصمانه ننکند و با استقرار امنیت در سراسر کشور بکوشد. رضا خان مردی نیرومند و مقتدر و در سنگار و راستگویی بنظر میرسید که میتواند قولهای را که داده انجام دهد. رضا خان گفت از سیاستمدارانی که بخاطر نفع شخصی کنترل مجلس را در دست گرفته اند بیزار است. او یک سرباز بود که مردی قوی و مترس بنظر میرسید که قلباً "خیرخواه کشور بود. ایران برای روزگار سختی که در پیش رود است یک رهبر نیازی داشت که بی شک او مردی بود که فوق العاده با ارزش بشمار میآمد.

یک شب از قزوین مرد کوتاه قامتی خود را بدفتر من معرفی کرد و گفت شاهزاده فیروز (نصرت الدوله) هستم و گفتم بهنگام قرارداد ۱۹۱۹ وزیر خارجه بوده که تا زه از اروپا رسیده و او تومبیلش در گردنه آوج مانده است. او گفت پس از عزیمت ما از ایران، انقلابی در این کشور

به وقوع خواهد پیوست. بزبان فرانسه کلماتی میگفت از قبیل (مرگ
وزندگی حقاً و مت شدید - ریشه کن کردن) از من اتومبیلی خواست
که با آن بتهران بروم تا بدیدار شاه نایل شود. پیش از ترک ایران
هدیه‌ای خواستم باشاه و وزیر مختار دیدن کنم. آقای نورمن وزیر مختار
را در جریان گفتگوی طولانی خود با رضا خان گذاشتم و همراه بدیدن
شاه رفتم. شاه دستکش سیاه بی بدست داشت که مبادا سمی ببدش وارد
شود. مرد سیاه بی پشت سر شاه بود پیش از اینکه قهوه را بشاه بدهد کمی
از آنرا میچشید. وزیر مختار بشاه گفت که حکومت بریتانیا از تا خیر
در تصویب معاهداتی که امضاء کرده خسته شده و بدون تصویب معاهده
بدولت ایران پول نخواهد داد.

شاه گفت اگر دیکتاتور بود میتوانست مدتها پیش معاهده را از تصویب
بگذراند ولی مجلس سرسختی نشان میدهد و حتی خود او که در مرحله
اول معاهده را امضاء کرده متهم بخیانت شده است. مجلس هرگز با
تشکیل قوای ایران زیر نظر افسران بریتانیا موافقت نخواهد
کرد. شاه از وزیر مختار خواست که بخاطر حفظ منافع بریتانیا در هند
از تخلیه قوای بریتانیا جلوگیری شود. وزیر مختار گفت پولی که
بهنگام عقد قرارداد با ایران داده شده حیف و میل گردیده و قسمتی از
آن بجیب افسران روسی سرازیر شده است. آنگاه شاه بمن بخاطر خدماتی
که کرده ام نشان شیر و خورشید داد. فرماندهی من در نیروی شمال کوتاه
بود. نگرانیم این بود که پس از ترک ما آیا ایران خواهد توانست
استقلالش را حفظ کند. من اطمینان داشتم که تلاش صدساله ما برای
حفظ نفوذمان در ایران بی پایان رسیده است. برخلاف شاه ایران
عقیده داشتم که روسها با ایران حمله نخواهند کرد و اقدامات خود را
با شاع صلح آمیز اعتقادشان با پرداخت رشوه‌های کلان بسپاستمداران
ایرانی محدود کنند. آنچه ایران احتیاج داشت یک رهبر بود. شاه جوان
و تنبل و بزدل همیشه ترس جان خود را داشت و او همیشه در اتخاذ این تصمیم
است که به اروپا بگریزد و دولتش را بحال خود رها کند. در آن سرزمین تنها

یک مرد را دیدم که توانائی رهبری این ملت را داشت و رضا خان بود. مردی که عنان اختیار تنها نیروی نظامی کشور را در دست داشت. آيا شاه آنقدر عاقل بود که با این مرد اعمتا دکنند؟ در وضع کنونی این کودتا زهر درمانی دیگر بهتر است. آزادی عمل نور من را از او گرفتم و وقتی تفصیل قول و قرارهای بارضا خان را برایش نقل کردم بی نهایت وحشت زده شد و گفت این مرد پس از ورود بتهران شاه را حتما "پائین خواهد کشید. گفتم اینطور نیست و من بحرف رضا اعتقاد دارم. بالاخره باید تکلیف قزاقها را معلوم میکردیم. نمیشد که برای همیشه آنها را در قزوین نگاه داریم. لرد آبرونسا پدر فرزند ژنرال آبرونسا مید مینواید: ژنرال هال دین به پدرم اختیار تام داده بود تا بعنوان نیروهای شمال ایران هرکاری که صلاح میداند انجام دهد. این یکنوع فرماندهی نیمه مستقل بود. این انتصاب دقیقا "باتوانائیهای پدرم سازگار بود. داستان انتخاب رضا خان از سوی او برای فرماندهی قوای قزاق داستان آشناست. هر چند که پدرم در آن موقع نمیدانست او روزی شاه ایران خواهد شد. اما آشکارا راه را برای او هموار کرد. پیش از آنکه پدرم ایران را ترک کند، رضا خان کودتائی در تهران انجام داد اما بقولش وفادارمانند و نسبت بشاه وقت ابراز وفاداری نمود. پدرم مینواید (گمان میکنم همه فکر میکنند که من کودتا را ترتیب دادم. راستش را بخواهید تصور میکنم من اینکار را کردم) در سال ۱۹۲۵ رضا خان فرستاده ای اعزام داشت و تقاضا کرد تا از زیر بار این قول خلاص شود.

روزنامه دیلی اکسپرس چاپ لندن درباره (معرف رضا خان به آبرونسا) در آوریل ۱۹۲۳ چنین نوشت:

ملکه الیزابت گروهی از خدمتگزاران برجسته امپراطوری انگلیس را در کاخ باکینگهام پذیرفت و طی مراسمی به آنان نشان و لقب اعطا کرد. از میان تمام کسانی که نشان و لقب دریافت داشتند کسی که در انگلستان مردم او را کمتر از دیگران می شناسند که بیش از دیگران به آنها خدمت کرده است او (سرشاپور ریپورتر) است که تبعه بریتانیای

کبیراست، ولی در تهران زندگی می کند... و بسبب خدماتی که به منافع بریتانیا کرده است بدریافت لقب سلحشور Knight و عنوان Sir مفتخر شده است. خدمات بی سروصدای او صدها میلیون پوند به انگلیس سود رسانیده است با فرصت اشتغالی که (برای اتباع انگلیس در ایران) همراه آن است و تصور می رود در آینده بیشتر خواهد شد.

سرثا پور ریپورت در ۵۲ سال داردمشا وری بسیاری از شرکت های بزرگ انگلیسی (در ایران) است. اما او بقدری محتاط است که آن شرکتها نخواهند گفت او کیست. ولی من حدس می زنم دستورها اعتبار خرید هواپیماهای مافوق صوت کنکور و کشتیهای جنگی وها و رکرافت ها و موشکها و دیگر سلاحهای دفاعی (ایران از انگلیس) را صادر کرده است. در سال گذشته وقتی شاه از تاسیسات دفاعی انگلیس دیدار کرد تا هواپیماها و سلاحها را در چین کا ربینند، سرثا پور در کنار او بود. منشاء این آشنائی یکی از نمونه های حیرت انگیزی است که تاریخ در واقع چگونه ساخته می شود.

پس از جنگ جهانی اول پدر او که (ریپورت) نام داشت (چون اجداد او گزارشگران روزنامه های انگلیس در شهر بمبئی بودند) مشاور شرقی سفارت انگلیس در تهران بود. ژنرال آبرون ساید فرمانده نیروهای نظامی انگلیس در ایران دستوری از لندن دریافت کرد که پادشاه وقت (احمدشاه) را خلع کند و در مورد یافتن فرمانروای تازه ای که بشکل واقعی تر (منویات ملی) ایران را منعکس کند کمک کند. ژنرال برای مشورت به مستر ریپورت مراجعه کرد، مستر ریپورت تراظهار داشت فقط یک نفر را می شناسد که دارای کمال اخلاقی قدرت تصمیم گیری و لیاقت عقلی لازم برای اجرای چنین وظیفه ای است و او رضاخان افسر ایرانی دیویزیون قزاق است.

وقتی ژنرال آبرون ساید رضاخان را دید فوراً او مورد توجه اش قرار گرفت. ژنرال او را وارد کا بینه کرد و رضاخان بزودی نخست وزیر شد. رضاخان در سال ۱۹۲۵ خود را شاه ایران خواند و عنوان پهلوی

برخودنها د، واکنون این فرزندا وست که سلطنت می کند. ایسن انتخاب که تقریبا " تصادفی انجا مشد برای ایران جنبه حیاتی پیدا کرد. سرشا پورریپورت در سال ۱۹۶۹ بسبب خدمات شایان خود نشان (O.B.E) از انگلیس گرفت، ولی فهرست خدمات او به بریتانیا کبیرا زاین طولانی تراست .

او در دوران جنگ دوم جهانی کارشناس جنگ روانی انگلیس درهند بود. در جریان بحران نفت ایران در اوایل دهه ۱۹۵۰ هنگامی که مصدق نفت را ملی کرد، و روابط دیپلماتیک (ایران و انگلیس) وخیم شد و رایزن سفارت آمریکا در تهران بود. از آن دوران او به یکی از چهره های فوق العاده بین المللی بدل شده است که عالی ترین سطوح عمل می کند، ولی خود ترجیح می دهد که از پرتو نورهای تند (معروفیت) برکنار باشد .

" سی . ام . وودها ووس " از اعضای برجسته (عملیات چکمه) در شرح افراد فعال انگلیسی در ایران بهنگام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، پس از نام بردن از "ارنست پرون" و "برادران رشیدیان" بعنوان همکاران "رابین زینر" از شخص ثالثی که همان سرشا پورریپورتر باشد این چنین یاد می کند :

" زینر همچنین یک پارسی اهل بمبئی را که همشاگردی شاه بود به من معرفی کرد. اگرچه در آن موقع او آدم مهمی نبود، ولی بعدها به واسطه خدماتی که برای ما انجام داد به لقب سرشا پورریپورتر مفتخر شد . "

سردنيس رايت مینویسد :

در اواخر سال ۱۹۲۰ دولت انگلیس بیشتر بدلائیل اقتصادی تصمیم گرفت نیروهای خود را تا اوایل سال ۱۹۲۱ از ایران خارج سازد. سرلشکر آیرون سایدبفرماندهی نیروی انگلیس در ایران در اکتبر ۱۹۲۰ منصوب شد. چند ماه پیش از آن، این نیرو از بلشکویهای روسی که در کرانه خزر پیاده شده بودند شکست سختی خورده و روحیه خود را

باخته بودند .

وظیفه آبرون ساید (اصلاح روحیه - جلوگیری از بلشو یکهاتامین امکانات خروج آنها از ایران) بود . نیروها یش حدودش هزار افسر و سرباز بودند که در زنجان و قزوین و منجیل و در جاده بین رشت و قزوین توقف داشتند . پس از آمدن آبرون ساید قزاقان ایرانی که عده شان سه هزار نفر بود و تحت فرماندهی افسران ایرانی و روسی قرار داشتند بوسیله نیروهای بلشویک ازما زندران رانده شده در آقا با با توقف کردند . با توافق مقامات ایرانی تحت نظر آبرون - ساید با اصلاح خود پرداختند .

آبرون ساید که سرعت عمل و تصمیم گیری شهرت داشت تصمیم گرفت که افسران روسی از ایران بروند و با کمک وزیر مختار انگلیس شاه را واداشت که در نهایت بی میلی آنها را اخراج کند . آنها بدون موافقت لندن کارهایی میکردند . شاه یک شخصیت بی نفوذ بنام سردار همایون را بجای فرمانده برکنار شده قزاق گماشت . آبرون ساید در باز دید از اردوگاه قزاق در آقا با با خاطر نشان ساخت که هیچ مایل نیست افسران انگلیسی را جانشین افسران روسی سازد . در مورد افسران ایرانی تحقیق کرد و در دفتر روزانه اش نوشت (رضا خان مسلما" از بهترین افسران است . ژنرال اسمیت او را رئیس واقعی میشناسد که زیر نظر فرمانده سیاسی اعزامی از تهران کار میکنند .) در ۱۴ ژانویه وقتی آبرون ساید با دیگر اقوای قزاق باز دید کرد چنین نوشت (فرمانده قزاق موجود بی فایده و کوچکی است . روح و جسم واقعی این عده سرهنگ رضا خان میباشد . مردی که خیلی دنبالش میگشتم . اسمیت میگوید او مرد خوبی است . با و گفتم بگذار دهمایون سرآب و ملکش برود .) با روانه کردن سردار همایون در حقیقت (آبرون ساید) رضا خان را در موقعیت مساعد فرماندهی قرار داد .

آبرون ساید با این نتیجه رسید تا وقتی که نیروهای انگلیس اداره کارها را بر عهده دارند رئیس واقعی قزاق تعیین شود . مسلما" تصمیم

اوناشی از اعمادش به رضا خان و امکان پیشرفت سریع قزاقان
تحت رهبری او بود. آبیرون ساپدر ۳۱ ژانویه همراه اسمیت بدیدار
رضا خان رفت ولی از مذاکراتش چیزی ننوشت جز اینکه (رضا خان
آرزو میکند سوارکاری بشود. از اینکه کارهای نیست آزرده میباشد)
دیدار بعدی و آخری در ۱۲ فوریه صورت گرفت که آبیرون ساپدر دفترش
مینویسد (بارضا خان مذاکره کرده دقیقاً "اورا در اس قزاقان قرار
دادم. او یک مرد و درست ترین مردی است که تاکنون دیده ام. بار
گفتم در نظر دارم امکان بدهم تا تدریجاً" از زیر نظرم خارج شود.
با اسمیت مذاکرات مفصلی در مورد رضا خان کردم. قول داد و بهم
دست دادیم. با اسمیت گفتم تدریجاً" او را آزاد کند).

در روز بعد آبیرون ساپد بطور غیرمنتظره ای ببغداد احضار و برای کاری
دیگر در نظر گرفته شده بود. برای خدا حافظی نزد شاه رفت و بیهوده
کوشید شاه را با استفاذه بیشتر از رضا خان وادارد.

در ۱۸ فوریه از ایران خارج گردید. دو روز بعد رضا خان با سپاهیان
خود عازم تهران شد. و کودتای بدون خونریزی صورت گرفت.

آبیرون ساپدر دفتر یادداشتش نوشت (رضا خان در تهران کودتا کرد.
میل دارم همه مرا طراح کودتا بدانند. تصور میکنم من فقط حرفش
را زده ام). از اسمیت هم نقل میکنند که بدوستش گفته بود (کودتای
قزاقان را در تهران با اطلاع سفارت انگلیس در تهران) سازمان
داده است).

در جای دیگر از اسمیت نقل شده که (با من مشاوره نظامی شد و من در
مقام یک مربی این توصیه را کردم) یک معلم فرانسوی که روز کودتا
در ایران بود نوشت: یک افسر ایرانی با و گفته (کودتائی که توسط
شاه و دوستان انگلیسی اش برپا شده). این واقعیت است که سیدضیه
هوادار انگلیس بود. چنانکه اطلاع از ارتباط اسمیت و سایر افسران
انگلیسی پس از اخراج افسران روسی باین اعتقاد پایه و اساسی
میبخشد. همچنین نصرت الدوله فیروز بالرد کسرزن مذاکره کرده

بود و بعدها بهمان انداز که انگلیس پرست بود آن دچا روحشت
شد. با عده ای دیگر بمخالفت با کودتا پرداخت و آنرا ساخته انگلیس
دانست. عجب نبود که بسیاری از ایرانیان تصور میکردند که انگلیس
بعنوان آخرین تلاش مذبحخانه برای اجرای موافقتنامه کرزین
این کودتا را طراحی کرده است.

در حقیقت هیچ دلیلی در دست نیست که ثابت کند دولت یا سفارت
انگلیس در طراحی کودتای رضاخان دست داشته اند. امکان دارد که
گزارشها محکوم کننده بعداً "از میان برده شده ولی این غیر محتمل
بنظر میرسد. احتمال قوی می رود که (آیرونا ساید) همچنانکه در مورد
افسران روسی با بتکار شخصی عمل کرده بود و اعتقاد داشت که فقط
یک دیکتاتور نظامی قوی ممکن است ایران را از انقلاب بلشویکی
نجات بخشد. جزا و دیگران هم از چنین امکانی بیمناک بودند.
اسمیت در کنار آیرون ساید نقش دوم را داشت ولی با سیدضیاء و دو
افسر جوان ایرانی تماس برقرار کرد که بارضاخان در طرح نقشه
کودتا شرکت داشتند.

آیرونا ساید چون او را آدم ضعیفی میدانست پیش از امضای دستورات
۱۴ فوریه برای اسمیت و رضاخان که او را از زیر نظر رتشی آزاد میکرد،
با وزیرمختار انگلیس مشورت نکرد. رضاخان هم اینرا جواز عبوری
برای حرکت بتهران تلقی کرد. آیرونا ساید در مراسم خدا حافظی به
نورمن مطالبی گفته که در دفتر یادداشتهاش چنین مینویسد:

(برای مایک کودتا از هر چیزی بهتر است. نورمن را دیدم با او راجع
به رضاخان حرف زدم و میترسد که شاه در اینکار دست داشته باشد. با او
گفتم که به رضاخان اعتماد دارم. قزاقها را با ختیار خودشان گذاشته ام)
اما اینکه سایر اعضای سفارت و اسمیت در جریان وقایع قرار گرفته
باشند مسلم نیست. ممکن است سیدضیاء اشاراتی به منشی های سفارت
کرده باشد. با اینهمه هیچ مدرکی نیست که حاکی از اطلاع وزارت امور
خارج در لندن از وقایع باشد یا طراحی کودتا را چیزی جز یک اقدام

ایرانی بدانند. اگر دولت انگلیس پشت کودتا بود بعدا است که نورمن با کندی از سیدضیاء ورژیم جدید حمایت کند. نقش انگلیس یا آیرونساید آمده کردن اوضاع و احوال و تشویقی بود که حرکت رضا خان را امکان پذیر ساخت.

پایان عصر قاجار موجب شده که انگلستان مزایا و امتیازات مختلفی را که داشت یکی بعد از دیگری از دست داد. مزایا و امتیازاتی که در چشم ایرانیان با انگلیسها موقعیت خاصی بخشیده بود. حقوق برون مرزی و دادگاههای کنسولی، نگهبانان سوار و حرق تیغ در قلهک، تلگرام، تمبر و اسکناس انگلیسی، خدمت قرنطینه انگلیس، پایگاههای دریائی در جزایر ایران، نمایندگی سیاسی در بوشهر، شرکت نفت در خوزستان و بعد از همه آقائی انگلیس در خلیج فارس، بایدهمه از میان میرفت تا ایرانیان احساس میکردند نمیتوانند در کشور خودشان در میان انگلیسیان بر اساس مساوات زندگی کنند. باینهمه ایرانیان بیش از دیگر خارجیان به انگلیسها با تردید و سوءظن نگاه میکنند.

رضا خان در گراند هتل قزوین به آیرون ساید قول داده بود که احمدشاه را از سلطنت بر ندارد. با اعزام یکی از محارم خود به لندن از ژنرال انگلیسی خواهش کرد که او را از تعهد قولی که در آن شب تاریخی ۱۲ فوریه ۱۹۲۱ بوی داده است معاف سازد. آیرون ساید بسیار سپاس از این خوی با و اطمینان داد که چون شخصا از مجاری بسیار موثق اطلاع حاصل کرده که ملت ایران خواستار تغییر سلسله قاجار است لذا با کمال میل سر تیب پهلوی را از قید قولی که داده معاف میدارد.

سرپرسی لرن وزیر مختار سابق انگلیس در ایران مینویسد: رضا خان قوی هیکل، خوش اندام، درشت استخوان و بلند قد تراز حد معمول است. آرام حرف میزند و شیوه سخن گفتن او که در ایران نامعمول است تعارفات را کنار گذاشته باصل موضوع میپردازد. با توجه به

منشاء پرورش سادهاش آدم جا هل وبیسوادی است با وجود این هیچ رفتار زشت و دستپا چگی و شرم حضوری در دیدار با دیگران از خود نشان نمیدهد. از مناسبت طبیعی و چشم گیری برخوردار است. اعتماد بنفس دارد. گفتگو با رضا خان این تا شیرا در من گذاشت که مغز او بکار نیفتاده والا آدم بی مغزی نیست. اشراف نمیتوانند درک کنند مردی تازه بدوران رسیده جا هل بتواند با شتاب و با تحمل ناراحتی بمقام بسیار بالائی برود. او با دست ایرانیان کاری انجام خواهد داد که بریتانیا میخواست بدست انگلیسها انجام بدهد یعنی ایجاد یک ارتش نیرومند و استقرار نظم و ساختن یک ایران قوی و مستقل و امیدوار بود که در برابر اینکارها بریتانیا شکیبائی پیشه کند و از دخالت در امور ایران خودداری نماید. رضا خان زبان تند و تیزی دارد و هموطنانش هر چند که از مقامات بالا باشند از آن مصون نیستند. ایرانیان با این نوع سخنان عادت ندارند حیران مانده اند که چگونه با او رفتار کنند. هنگام دیدار او دستپاچه میشوند. وی بناحق خود را قدرتمند نکرده است. از جمیع جهات آدم جاه طلبی است و هدفش اینست که قدرت را در دست خود داشته باشد. برخی عقیده دارند که او میخواهد شاه بشود. اما تا بحال با احتیاط عمل کرده است میتواند نخست وزیر بشود اما عجلتا "ترجیح داد که وزیر جنگ باقی بماند و موقعیت خود را بتدریج محکم کند. رضا خان خواهد فهمید که بریتانیا دوست بیغرض او میباشد و هرگاه دچار مشکل شود بریتانیا بیاریش خواهد داشت. ما باید از هرگونه تظاهر با اینکه رضا خان زیر حمایت ما میباشد خودداری کنیم. اگر آشکارا از او حمایت کنیم تبدیل بیک آلت دست انگلستان خواهد بود که برایش مهلک است و موجب نابودیش میگردد.

این مطالب مفایر نوشته آرمیتا ژاسمیت مشاور مالی انگلستان در ایران بود که گفت (رضا خان با هر کس دوست بود، با او خیانت نکرد. او از دولت انگلستان بسیار نفرت دارد).

سریدربولارد سفیر سابق انگلستان در تهران چنین نوشته است :
اصولاً " انگلیسها هیچ مداخله‌ای در کودتای ۱۹۲۱ نداشتند . حتی
وقوع این کودتا برای دولت انگلستان و سفارت این کشور در تهران
ما یه حیرت بود .

همچنین تبعید رضا شاه بدست متفقین شایعه‌ای بیش نیست و اصولاً
متفقین ما میل نبودند در این باره مسئولیتی بعهده بگیرند .
ولی ایدن نخست وزیر انگلستان نوشت که (رضاشاه را ما آوردیم خود
ما نیز باعث سقوط او شدیم . زیرا سیاستی که او پیش گرفته بود با
منافع ملی ما تطبیق نمیکرد .)

برای آن لپیگ مورخ انگلیسی که در کمبریج تحصیل کرده در باره
(پایان امپراطوری انگلیس) چنین مینویسد :

ایرانیان همیشه هر واقعه‌ای را زیر سر انگلیسها میدانند . ولی بهر
حال در ربع اول قرن بیستم این انگلیسها بودند که تصمیم میگرفتند
چه کسی باید در ایران حکومت کند . پس از رد قرارداد ۱۹۱۹ ایران
دروغ بدی قرارداد داشت . احمد شاه جوان نابالغ و بی اراده‌ای بود
و نمایندگان مجلس هم که اکثر " زمین دار و ملاک بودند برای اینکه
بقدرت محلی آنها لطمه وارد نشود علاقه‌ای بحکومت نیرومند مرکزی
نداشتند . در سال ۱۹۲۱ ژنرال آبیرون ساید معتقد شد که ایران بیک
دیکتاتور نظامی احتیاج دارد .

اورضاخان را تشویق کرد که به پایتخت برود و ترتیب کودتا را بدهد .
او بزودی خود را شاه ایران خواند ولی بکسانی که او را سرکار آورده
بودند تنها هیچ پاداشی نداد بلکه روبروی آنها ایستاد و حتی
پای آنها را با ایران باز کرد و نیروهای انگلیس را از هر کجا که
دستش میرسید بیرون راند .

رضاشاه شروع به همان اصلاحاتی کرد که آتاتورک در ترکیه آغاز نموده
بود . او مصمم بود امپراطوری روبروالی را که با زور بدست آورده
بود به قرن بیستم ببرد . رفتار او با مجلس پوشالی بگونه‌ای بود

که امپراطوران رم با مجلس سنا داشتند .

انگلیسها چاره نداشتند جز اینکه بنشینند و دعا کنند و منتظر فرصت باشند . رضا شاه وجود شرکت نفت انگلیس را بزرگترین توهین آشکار بملت ایران میدانست . او نمیخواست شرکت نفت را بیرون کند بلکه میخواست در آذربایجان رازیا بکند . در سال ۱۳۳۹ زمانیکه جنگ دوم آغاز شد اقبال رضا شاه رویه افول گذاشت . او ایران خودکامه را بیطرف اعلام نمود ولی غیر مستقیم از هیتلر و موسولینی جانبداری میکرد . و سوءظن انگلیسها را برانگیخت که در نتیجه متفقین بصورت برق آسا ایران را اشغال کرده و رضا شاه مجبور به استعفا شد . انگلیسها به فروغی پیشنها دکردند یاریاست جمهوری یا نخست وزیبری در مشروطه سلطنتی را بپذیرد که او دومی را پذیرفت . بی بی سی آنوقت از بیزرحمیهای رضا شاه پرده برداشت و او را هی آفریقا شد . سرانجام پسر جوان رضا شاه که با صلاحیدانگلیسها بتاج و تخت رسیده بود سعی میکرد بوضع کشور سروصورتی بدهد . که در سال ۱۹۷۹ توسط ملاحها از تخت سلطنت بزیر کشیده شد .

بهار مینویسد : محمد علی شاه که به روسیه رفته بود هنگام سفر احمد شاه به اروپا در اسلامبول با پسرش ملاقات کرد و باو پیشنهاد نمود که با کمک بریگارد قزاق کودتا کند بر ضد مشروطه خواهان و هنگامه جویان . پدرش به او ثابت کرد که بهمراهی این قوه که هنوز شاه دست و دست نخورده باقی مانده اند نمیتوانی دیکتاتوری کنی . از این روی بود که شاه میل نداشت قوای قزاق متفرق شود و حتی مانع شد که این قوه با قوه ژاندارم متحدالشکل شده در تحت اداره واحدی درآید . با این طرز ملاحظه میشود که فکر تغییر وضع در هر سری دور میزد و همه دریافته بودند که با این وضع شرب الیهود و اصول ریاکاری نمیتوان کاری کرد و همه در این فکر بودند که از طریق کودتا میتوان بمرمنزل مقصود رسید . آقا سید ضیاء الدین وقتی از نزد سپهدار بر میگشت بمن گفت اینها داخل آدم نیستند باید خودمان فکری بکنیم و سرو صورتی

بکارها بدهیم. او یک سفر به قزوین رفت و برگشت. روز اول صوت
۱۲۹۹ با وگفتم اگر نقشه‌ای دارید که مربوط با وضع با شمن با شما
موافقت خواهد کرد.

با اشاره و فرمان احمد شاه گفته شد با نصد قزاق از قزوین بتهران حرکت
کند. بعد شنیدند که دوهزار نفر حرکت کرده است. معلوم نشد دوهزار
نفر بدستورد دولت بوده یا بدستور کسانی که نقشه کودتا را کشیده
بودند از قبیل ژنرال آبرونساید و کلنل اسمایس انگلیسی و غیره.
وقتی ازینگی امام بطرف کرج حرکت میکردند شاه متوحش شد و به
سردارها یون امر کرد که تلگراف کنند ب قزوین برگردند ولی آنها
بسرکردگی رضا خان میرپنجه بتهران آمدند. قزاق‌ها که در قزوین
لباس دربرنداشتند با لباس و کفش نو و سا زو برگ حسابی حرکت کرده
و بین راه پولی هم بین آنها تقسیم شد و با حضور سیدضیاء سردار تازه
خود را که هما نروزها سرتیب شده بود سردست بلند کردند. دولت ششصد
ژاندارم در تهران آماده کرده بود و برای ممانعت ورود قزاق بخارج
شهر فرستاد ولی با تفنگ بی فشنگ زیرا روسای سوئدی با کودتا
همراه بودند.

ملک الشعراء دامه میدهد: قزاقها وارد تهران شدند. ژاندارمها
دست درنیاوردند. احمد شاه خواست فرار کند عده‌ای مانع شدند.
سردار سپه‌بمن میگفت فرماندهان روسی در آخرین جنگ سستی کردند.
من عده خود را از بیراهه در حالیکه گاهی تا گلودر لجن و مرداب فرو
میرفتیم و گاه خارهای جنگل از کف پای قزاق زده کفش او را دریده
بپشت پا میرسید، از کوههای سخت عبور دادم و لخت و گرسنه ب قزوین
آوردم و طوری ما یوس بودم که قصد کردم بتهران آمده دست زن و بچه
خود گرفته بکوههای دور دست بروم و سربصرا بگذارم.

صدرا الاشراف مینویسد: سپه‌دارمردی بسیار نیک نفس بود که
بهیچوجه قابلیت زمامداری آنموقع را نداشت. چون قرارداد
و شوق الدوله با انگلیسها در مجلس رد شد و شوق الدوله و همکاران او

از صحنه خارج شده بودند لذا انگلیسها نقشه کودتا را کشیدند و دو نفر را مناسب یا فتنه‌دو کی سیدضیاء الدین که وارد مشاغل دولتی نبود و غالباً "طرف مشورت و ثوق الدوله" قرار داشت، و دیگری رضاخان قزاق که فرمانده قوای دولتی در قزوین بود. در این نهضت سیدضیاء مقدم و بیشتر مورد توجه انگلیسها بود. موقعی که خبر آمده قشون به تهران رسید سفیر انگلیس در فرح آباد شاه را مشغول بصحبت داشت تا قاضی‌الدین کودتا بکرج رسیدند آنوقت دو نفر را بکرج فرستادند که سیدضیاء و رضاخان فرستادگان را مسخره کرده وارد تهران گردیده قزاقخانه و نظمی و تلگرافخانه را گرفتند و بسعی سفیر انگلیس دستخط رئیس الوزرائی سیدضیاء از احمدشاه گرفته شد. سردار سپه با شها مت نفسانی که داشت بطور قلداری زمام امور را بدست گرفت. سیدضیاء که از سردار سپه توهم داشت حزب دانشنا کیون آرامنه را برای پشتیبانی خود تقویت کرد و اسلحه به آنها داد دولی سرانجام ناچار شد از ایران برود و شنیدیم ۸۰۰ هزار تومان هم زد دولت پول گرفت و از راه بغداد به فلسطین رفت تا بعد از رفتن رضا شاه با شارت انگلیسها به تهران آمد.

بی کفایتی احمدشاه و اقیال عامه مردم سردار سپه (غیر از چند تن از علماء و اعیان و رجال) و تزلزل بنیان سلطنت قاجاریه و فعالیت انگلیسها برای سلطنت سردار سپه و از همه مهمتر لیاقت و نبوغ ذاتی رضاخان موجب تغییر وضع گردید که اکثریت مردم هم با این تغییر موافق بودند.

پروفسور وارسته می نویسد: در تاریخ ۲۷ بهمن ۱۲۹۹ (شش روز قبل از کودتا) در دفتر سپهدار اعظم رئیس الوزراء وقت بودم. در ساعت ده شب ضیاء همایون منشی صدرا اعظم پیغام آورد که (رضا خان میرپنج) از قزوین آمده و میخواهد مطالب حضوری را با اطلاع حضرت اشرف برساند. رئیس الوزراء با تلفن از سردار همایون وزیر جنگ می پرسد آیا شما از آمدن رضا خان میرپنج در تهران خبر دارید. او اظهار بی

اطلاعی میکند. سپهدار را عظم به منشی خود گفت به رضا خان بگوید وزیر جنگ از آمدن شما بتهران بی خبر است چنانچه مطالب خصوصی دارید نزد وزیر جنگ بروید و با ایشان بگوئید و ایشان در صورت لزوم مطالب را با اطلاع من خواهد رسانید. رضا خان از این پاسخ بشدت ناراحت شد و فوراً "سوارا سب شده بقزوین برگشت و هفته بعد کودتا صورت گرفت و هیچکس از آن پیغام خصوصی اطلاعی ندارد.

چند ماه بعدیکروز سپهدار را عظم از سردار رسپه برای صرف عصرانه بخانه خود دعوت میکند. ا.تومبیل سردار رسپه در مقابل درب بزرگ خانه توقف کرده و پیاپی وارد باغ شد. در مراجعت گفت ا.تومبیل او را مقابل در شمالی ساختمان بیاورند و گفت میخواهم از آن در خارج شوم. بعد به ضیاء همایون اشاره کرده گفتند "البته شما هم خاطر آن شب را بخاطر دارید" (مقابل همان دری که رضا خان بسپهدار پیغام داده بود و او را نپذیرفت و این بار با مقام سردار رسپه از همانجا با ا.تومبیل حرکت کرد) تا به سپهدار را عظم بگوید اگر آن شب مرا پذیرفته بودی وضع طور دیگری بود.

در کودتای ۱۲۹۹ یک پاسبان هم در مقابل منزل سپهدار بعلمت مقاومت گشته شد.

دکتر غنی در خاطرات خود مینویسد: سپهبدیزدان پناه در آمریکا دربار شاه بمن چنین گفت:

(در سال ۱۹۱۵ من سرهنگ بودم و او میرپنج که رئیس من شد. در گیلان با قزاقان روسی در جنگ بود. مردی متین و با فکر بود. آشنائی او با سیاست در بساط فرما نفرما آغا زگردید که بعداً "هم با نصرت الدوله آشنا گردید.

روزی فرما نفرما رضا خان را یکی از روسها معرفی کرده میگوید دلی بزرگ و مغزی کوچک دارد. یعنی مرد بسیا رشید و بی فکری است. انگلیسها از قزاقان روسی خیلی ناراحت بودند. رضا خان که وسیله نصرت الدوله با انگلیسها آشنا شده بود به آنها گفت از میان بردن

فزاخان و روسها کاری ندا ردومن حاضر با نجام اینکار هستم .
همراه رضاخان از گیلان عازم تهران بودیم . در نزدیکی قزوین در
ملک احمد شاه اطراق کردیم . روزی تلگرافی بدست یک سر جوخه داد
و گفت برو قزوین آنرا بتهران مخابره کن . وقتی بقزوین میآمدیم ،
سر جوخه بین راه به رضاخان رسید و تلگرافی بدست رضاخان داد و گفتی
او تلگراف را خواندنا گهان شروع بر قصیدن کرد و دور خود پیچید و با
بشکن زدن گفت کارها درست شده گویا تلگراف این بود که موقعرسیده
فوق العاده خوشوقت بود و بمن گفت غصه نخور که کارها همه درست
است .

روزی دو نفر نزد رضاخان آمدند آنها را معرفی کردم از ژور مسعودخان
و کلنل کاظم خان سیاح بودند . بآنها گفت مرتضی خان مثل پسر
من است از او چیزی پنهان ندارم در حالیکه این مرد یک روداشت و
مدآستر بتمام معنی آرتیست و ما هر بود . مواظب نقشه و کار خود بوده
قلب و سپاسگذاری ندا شت . خلاصه در شاه آباد من بشاه بختی رسیدم
که آنوقت زیر دست من بود . مرا صدا کرد و به سیدضیاء معرفی نمود و
گفت : (جناب سیدضیاء نخست وزیر ایران) سیدضیاء از رضاخان پرسید
کم و کسری چه دارید ؟ گفت اول لباس و دیگر اینکه سه ماه است حقوق
افراد و صاحب منصبان نرسیده . سیدضیاء گفت امروز پول میرسد و بعد
لباس ، سپس لباسها و پول رسید و کفشها همه انگلیسی بود . رضاخان
گفت افراد برای شب آمده باشند و سپس کرسیچه ای گذاشت و رفت
بالای آن و شروع بصحبت کرد و گفت : همکاران عزیزا وضاعرا
دیده اید . در گیلان تا گردن در لجن بودم لباس و پول نمیدادند و به
حرف ما نمی رسیدند . بایدها بین وضع خاتمه داد . خداوند مرا برای این
برگزیده است تا کارها را درست کنم . همه برای او کف زدند . بخدا قسم
همچو فکری ندا شتم بزبانم آمد که خدا مرا ما مور کرده است . سیدضیاء
گفت بفال نیک میگیریم و خدا کند برانگیزانده شده باشیم برای اصلاح
مملکت . خلاصه نصف شب حرکت کردیم و حدود ۵۰۰ نفر بودیم . حبیب الله

شیبانی با عده‌ای در باغشاه ما مورشهر شدند، دوسه تیرتفنگ شلیک شد، دونفر هم اتفاقاً کشته شدند تا بر شهر مسلط شدیم. در قزاق‌خانه را با زکردند و کودتا بشمر رسید.

روزی رضاخان بمن گفت در هیئت دولت سیدضیاء پیشنها دکرده در قشون با شدیکی نظامی و دیگری برای وصول مالیات و امثال آن، من جدا" مخالفت کردم و از هیئت دولت بیرون رفتم. پرسیدرایی توجیست؟ گفتم همین است. (۰)

رضاخان در بیانیسه سوم حوت ۱۳۰۰ (سال بعد از کودتا) چنین اعلام داشت:

در همان هنگام که خون خود را در مقابل دشمن میریختم، بحرمت خونهای پاک قسم خوردیم که در اولین فرصت خون خود را نشان کنیم تا ریشه خیانتکاران خودخواه، تن پرور داخلی را برانداخته و ملت ایران را از سلطه رقیت مشتی دزد و خیانتکار آزاد نمایم. نمیتوانستیم تحمل نمایم که هموطنان بدبخت من بمعرض خرید و فروش اجانب در آمده و پست فطرت‌های تهران اسناد این مبايعه را امضا نمایند. برای من طاقت فرسا بود که این ملت بیچاره سالی ده‌گروور تومان مخارج قشون را از بیوه‌زنهاى فقیر در یافت نموده آنوقت شرارت و راهزنی باشد و بعضی از مرکزیان را در تمام آن دزدیها شریک ببینم. هیچ‌ذی‌حسی تصدیق نمیکرد که لشگریان بیچاره در تمام جنگها لکدکوب داخلی و خارجی گشته فوج فوج قربانی بدهند و در مرکز دولت بلع حقوق آنها را اولین وظیفه خود قرار داده بسزای مناصب و درجات با شرف نظامی چوب حراج در دست گرفته هر روز یک عده سردار و صاحب منصب خود را بیرون بیاندازند و آبروی دولت و ملت را نزد اجانب ریخته و خون هر نظامی فداکاری را در عروق آنها منجمد نمایند. تحمل این شدايد و مظالم کم‌رشنک و طاقت فرسا بود نمیتوانستیم مشاهده کنیم که جمعی پست فطرت رسته ارکان مملکت را

گفته و در صددند که بحیات استقلال مملکت و ملت خاتمه دهند. مسیب حقیقی کودتا همین عوامل هستند که تحت تاثیر همین عوامل، من بطف خداوندی پناهنده و با عقیده راسخ و عزمی جازم در صدد برآمدم که به آن دوران سیاه خاتمه داده آبروی از دسته رفته نظام را عودت و با شهادت همانها حیات مملکت را تجدید نمایم. من به بهر شرف منظور مقدس خود مطمئنم و در تمام موارد از خدای ایران و روح ملیت خود استمداد میجویم زیرا غیر از این دو نقطه اتکاء به هیچ نقطه ای متکی نبوده و نخواهم بود.

رضا خان در همان سال در مهناهارتش با سمت وزیر جنگ چنین نوشت:

با کمال افتخار و شرف بشما میگویم که مسیب حقیقی کودتا منم. و با تمام معنی این راهی است که من پیموده ام و از اقدامات خود نیز ابداً پشیمان نیستم. اگر علی الظاهر یکی دو نفر دیگر چند صبا حی عرض اندام کردند، نه این بود که اعماق قلب آنها در نظر من مخفی و مستور باشد، همه را میدانستم فقط احتیاجات مرا ملزم میکرد که بوقتاً دست خود را بسینه آنها آشنا نسازم. تا زمانی که ایران را آینه فداکاریهای خود قرار داده و نا محرمان را از محفل انس خارج سازم. چنانکه دیدید و شنیدید.

اینکه اگر به مسیب حقیقی کودتا اعتراض دارید مستقیماً بمن مراجعه کنید با نهایت مهربانی اعتراضات خود را از من جواب بگیرید. من از اقدامات خود در پیشگاه عموم ابداً شرمند نیستم و نهایت مباحث و افتخار است که خود را مسیب حقیقی کودتا بشما معرفی مینمایم.

این فکری نبود که فقط در رسوم حوت سال گذشته در دماغ من تاثیر کرده باشد. بدبختی ایران مخصوصاً نفرات قشونی را من از چند سال قبل احساس کرده بودم و اشخاصی که لیاقت آنرا داشتند از من شنیدند که تحمل شقاوت کاری خارجی و مملکت فروشی پست فطرتان داخلی برای من امری دشوار بود و من نمیتوانستم آنرا تحمل کنم.

من صریحا" اخطا رمیکنم پس از این برخلاف ترتیب فوق درهریک از این روزنامه‌ها از این بابت ذکری شود، بنام مملکت و وجدان آن جریده را توقیف و مدیر و نویسنده آنرا هم هرکه باشد تسلیم مجازات خواهم نمود.

یک نویسنده عراقی قسمتی از یادداشت‌های رضا شاه را چنین منتشر ساخته است :

هنگامیکه وارد حرفه سربازی شدم این حالت قلب مرا رنج میداد که میدیدم صاحب منصبان روسی بتمام مقدرات لشکرایران حکم میکنند. تحکمی چندان خودسرانه و دیکتاتوری که احدی از افسران جرئت چون و چرادر ابرو نهی آنها نداشتند. در ماموریتی که بمازندان رفتم و خوب انجام دادم باین فکر افتادم که از افراد زیر دست خود یک لشگر نیرومند وطنی تشکیل بدهم و از همین جا شروع بکنم. عقیده قطعی داشتم که یک لشگر مجهز ایرانی میتواند وطن را از این همه بلایا و مخاطرات نجات دهد. وقتی از خاطر م میگذشت که من بایک فوج قزاق لخت و عور در چه وضعی هستم و مملکت دچار چه حوادثی است و ملت ایران چگونه از بی صاحبی و بی سرپرستی رنج میبرد و جان میکند و در عین حال مصادرا مور و کاخ نشینان مسئول گوشان بدهکا را این حرفها نیست. از طرفی خوانین و روسا، ملت را استعمار میکنند و خون آنها را میمکنند، اراضی بی پایان را غصب کرده مردم را مثل غلام و برده تسخیر کرده دسترنجان را میبرند، از خشم و غضب بهم میفردم. شهرها و دهات روز بروز روبه ویرانی و خرابی میرفت. ملت همه فقیر و با زهم همه فقیر، جدا" همه فقیر. آخرین پول موجودی در خزانه را بمصرف لشگر رسانیدم. پس از سه ماه لشگر آماده شد. فتنه‌ها در گیلان و آذربایجان خاموش شد و بتهران بازگشتم. اهالی تهران خدمات مرا تقدیر و شهر را آئین بسته و چراغانی کردند. چون فهمیدند که کشور از هم پاشیده و پرازدان شوب بهم پیوسته و امنیت و انتظام در سراسر مملکت حکمفرما شده و حکومت مرکزی بر تمام اوضاع مسلط است. در

همه جا یک قانون جاری است که در باره همه مساوی اجرا میگردد .
ملت واحد، تحت زمامداری واحد، در سایه قانون و عدالت مثل همه
ملل زنده دنیا در مملکت زندگی میکنند. این است دلیل اصلی
گردنای ۱۲۹۹ .

اسرار موفقیت سربا ز سوادکوهی

"وقتی می بینیم یک سربا ز سوادکوهی که نه از
خانواده های چون کامران میرزا یا ظل السلطان
بیرون آمده و نه در مسکو تحصیل کرده بدرجه میرپنجی
میرسد باید فرض کرد که جوهر ذاتی و لیاقت شخصی داشته
است. همه نظایرها معتقد بودند که رضا خان نمونه انضباط
و جدیت و سرمشق دقت و وجدان کار بود. از حیث نظم
و پاکیزگی و وقت شناسی هم نمونه بود و در هر درجه ای
موردا احترام ما فوقان خود قرار میگرفت .
در سیر زندگی سیاسی و اجتماعی خود مردی به وطن پرستی
رضاشاه ندیدم. او سیاستمداری عاقل و خوشفکرو سائنده
بود."
"علی دشتی"

کا بینه (سیاه) و حکومت ۹۳ روزه سیدضیاء

وقوع کودتای ۱۲۹۹ وضع ایران را بکلی دگرگون ساخت. مهمتر از کودتای نظامی، رسیدن یک جوان ۳۲ ساله بنام (سیدضیاء الدین طباطبائی) مدیر روزنامه «مردم» نخست وزیر بود که در آن ایام در ایران سابقه نداشت. نه آنوقت و نه بعد از آن هیچکس با این سن و سال نتوانست خلعت نخست وزیر را بپوشد.

سیدضیاء هم پس از دریافت فرمان نخست وزیر از احمدشاه تعداد زیادی از اشراف و مقامات سابق و روزنامه نگاران را با زداشت و حشت و هراسی در سراسر کشور بوجود آورد. مورخین درباره سیدضیاء چنین مینویسند:

وقتی محمدعلیشاه مجلس را بتوب بست سیدضیاء ۲۲ سال داشت که دارای قریحه سیاسی و فکر آزاد بود. برای اینکه پدرش (سیدعلی آقا) را که هوادار محمدعلیشاه بود و او را رکنده با آزادیخواهان همراه با شد او را بشدت در فشار گذاشت تا سرانجام در بالای منبر برضد مستبدین بصحبت پرداخت. وقتی مجاهدین تهران را فتح کردند سیدضیاء روزنامه شرق را منتشر ساخت. قبل از آنهم روزنامه هفتگی کوچکی را در شیراز اداره میکرد. سیدضیاء بشدت بدولت و وکلای مجلس حمله میکرد و صریحاً "نوشت که (روح ملت از این وکلای خباثت).

سرانجام وکلای سیدضیاء به دادگستری شکایت کردند و کار به محاکمه کشید ولی بجائی نرسید و سید برای مدتی بیاریس رفت و روزنامه شرق هم تعطیل گردید. او قصد تحصیل در اروپا را داشت و میخواست

زبانهای خارجی را فراگیرد ولی پس از یکسال بانک مطالعاتی
بتهران بازگشت و بار دیگر بانتشار روزنامه شرق پرداخت ولی
چون آن روزنامه توقیف شدانتشار روزنامه (رعد) را شروع کرد.
بتدریج مطبوعه‌ای بنام روشنائی تاسیس نمود. چون بانیش قلم
خودخیلیها رامیآزردهمواره چندتن مرد مسلح همراه داشت. وقتی
وثوق الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را امضا کرد سید بطرفداری از قرارداد
پرداخت و وثوق الدوله هم بعنوان پادشاه و ما موریت داد که
برای عقد قرارداد دبه قفا زبرود. در آنجا قراردادی امضاء کرد و
ضمناً با بعضی از مقامات دولت شوروی نیز به بند و بست سیاسی
پرداخت. پس از مراجعت بتهران انتظار داشت که بعنوان وزیر
وارد کابینه بشود ولی با سقوط دولت وثوق الدوله نقشه‌های او بهم
خورد و دولت‌های بعدی هم هیچگونه اعتمادی باو نشان ندادند.

ملک الشعراء بهار مینویسد: بعکس کابینه مشیرالدوله که سیدضیاء
را راه نمیداد در کابینه سپهدا رسید مشیر و مشاور شد. وحیدالملک وزیر
معارف کابینه میگفت در حالیکه رئیس الوزراء باید با مشاوره کند
شبهاتنها ئی و مخفیانه با سیدضیاء و سید محمد صادق طباطبائی و
امین الملک مشاوره میکرد. مقاومت سپهدار در بعضی کارها موجب
تحیر ما میشد تا بعدها برما موضوع کشف گردید لیکن اجتماع آنها
خیلی طول نکشید. سید بعلت اختلاف نظر خود را کنار کشید و بعکس
رئیس الوزرائی افتاد و مناسبات او هم با انگلیسها در کمال استحکام
بود. وقتی انگلیسها متوجه بی‌تصمیمی سپهدا شدند بقرافتادند
که یک فرد متهور و بی‌باک را وارد میدان کنند و آنهم کسی جز سید
ضیاء نبود. بهمین جهت بطور محرمانه با او وارد مذاکره شدند تا
بموافقت کامل رسیدند. آنوقت نقشه کودتای ۱۲۹۹ کشیده شد.

نورمن وزیر مختار انگلستان به لندن چنین مینویسد:
سیدضیاء الدین بمن گفت اگر بریتانیا بخواد نفوذ و قدرت سابق
خود را کماکان در ایران داشته باشد باید ظاهر را کرده و باطن را

بچسبد. انگلستان در آینه با دیدن نفوذ خود را در پشت پرده اعمال
کند بطوریکه سیمای بریتانیا بهیچوجه چشم نخورد. سیدضیاء مطمئن
بود که اگر نظرا و رعایت کنیم چنین سیاستی مآلاً "بمنفع بریتانیا
تمام خواهد شد و اغلب مزایائی که تحت قرارداد ۱۹۱۹ بدست
آورده اند بعد از انقضاء قرارداد در پشت پرده حفظ خواهند کرد.
قبل از کودتا قرار بود سپهسالار تنکا بنی رئیس الوزراء بشود. سید
ضیاء که در حمایت از قرارداد ۱۹۱۹ طرف توجه انگلیسها بود و واسطه
سپهسالار و انگلیسها شده بود. به مذهب الدوله رئیس دفتر سپهسالار
میگوید انگلیسها بشرطی حاضرند با رئیس الوزرائی سپهسالار
موافقت کنند که من وزیر کشور باشم. او میگوید خیال نمیکنم به
اینکار رضایت بدهد بهتراست خودتان با سپهسالار ملاقات کنید.
سیدضیاء نزد سپهسالار رفته مطلب را میگوید سپهسالار عصبانی شده
میگوید:

(تو... تو... هرگز... من از ریاست وزرائی که تو سیدجیمبو وزیر
داخله باشی عار دارم. باشو بروپی کارت.)
عجیب اینکه چند روز بعد همین (سیدجیمبو) بدنبال کودتای رئیس الوزراء
شده، عده کثیری از رجال مملکت و حتی سه نفر از رئیس الوزراهای
سابق از جمله همین سپهسالار را توقیف میکند. میگویند سیدضیاء از
پاره‌های از آنها مبلغی بعنوان (اعانه ملی) گرفت ولی همه آنها
حبس را بر پرداخت پول ترجیح دادند فقط امیر نظام ۲۵ هزار تومان
داد و خلاص شد.

وقتی سیدضیاء از کار برکنار شد و زندانیان آزاد گردیدند همه آنها
قصد محاکمه و مجازات او را داشتند و خیلی متاسف بودند که او از ایران
رفته است.

مستشار الدوله صادق مینویسد:

از اوایل کابینه مستوقی الممالک سیدضیاء الدین مدیر روزنامه
رعد که از ارکان سفارت انگلیس بود و مطبوعه و لوازم آنرا سفارت

تهیه کرده بودینای حمله را بسه نفر از اعضای کابینه (محتشم السلطنه، حکیم الملک - بنده) گذاشته بود و با صراحت نوشت که این کابینه در حکم میخ دوشا خواهد است که بدیوار فرو نمی رود. لازم است یکی از این دوشاها زبین برود. و منظورش کنار رفتن ما بود. با آنها بت تعجب مشاهده شد هر روز که شکایات ما از تعرضات سیدضیاء الدین شدت میگرفت آقای رئیس الوزراء در اسکات ما میکوشید و در باغ گلستان دیدم که آقای رئیس الوزرا با سیدضیاء مشغول مذاکرات محرمانه است. من صحبت های محرمانه را ناشی از مذاکرات با سفیر انگلیس و نماینده و سیدضیاء میدانم.

اسناد سیاسی وزارت امور خارجه انگلیس حاکیست که (روز سوم حوت و زیرمختار انگلیس با احمدشاه ملاقات کرده و جریان را بلرد کورزن وزیر خارجه انگلیس چنین تلگراف میکند: اعلیحضرت از من کسب تکلیف فرمودند که حلالچه با ید بکنند. در جواب ملوکانه قبلا" فکر شاه را از مقام صدرهبران کودتا نسبت بشخص اعلیحضرت راحت و سفارش کردم که فوراً" با رهبران آنها تماس بگیرند و هر تقاضائی که دارند بی چون و چرا و بیدرتنگ بپذیرند. زیرا در وضع کنونی که قزاقها حاکم مطلق بر اوضاع هستند تنها رویه عملی که مقام سلطنت میتواند اتخاذ نماید همین است و لاغیر. اعلیحضرت موافقت کردند که توصیه مرا بپذیرند.)

دکتر شیخ الاسلامی می نویسد:

روز چهارم اسفند نزدیک غروب سرهنگ با قرخان نیک اندیش (بمبئی) طبق ما موریتی که از طرف رضاخان و سیدضیاء الدین بعهده اش محول شده بود بکاخ فرح آباد رفته و تقاضای شرفیابی میکند که با حضور ولیعهد و معین الملک رئیس دفتر شاه این مذاکرات صورت میگیرد:

شاه - غرضتان از آمدن بتهران چیست و چه میخواهید؟

نیک اندیش - غرضان تقویت حکومت مرکزی و امثال او و امورهای یونی است.

شاه - این رضا خان میرپنج کیست و چه جور آدمی است ؟

نیک اندیش - قربا نمردی است کا ملا "شا هدوست و وطنپرست .

شاه - پس اینکه میگویند شما ها با لشویک شده اید صحیح نیست ؟

نیک اندیش - خیر ، خلاف عرض کرده اند . ما همه شا هدوست و وطنپرست هستیم و برای اجرای او و مرهما یونی و حفظ استقلال وطن حاضریم جان خود را فدا کنیم .

شاه - پس چرا بدون اجازه من قزوین را ترک کرده و بتهران آمده اید ؟

نیک اندیش - دلیل داشتیم . همه ما مدت ها درسگراها و بیا با نه او جنگلها در مقابل متجا وزین گیلان مقاومت کردیم و کشته دادیم ولی روزنامه های هوچی نه تنها جانفشانیهای ما را قدر نشناختند بلکه تهمتهای ناروا هم بما بستند و نوشتند که در مقابل دشمن فرار کردیم . اینک بتهران آمده ایم تا در درجه اول مستقیما " درد دل های خود را مستقیما " بعرض ملوکانه برسانیم و نشان بدهیم که صبر و حوصله سربازان ایرانی بسر آمده و دیگر طاقت این همه توهین را ندارند . مقصود دیگر این است که حکومت مرکزی را تقویت کنیم تا اینکه اوامر شاهان از این ببعدهی هیچ تردید و وقفه اجرا گردد . آخرین مقصود ما سرکوبی یا غیاب و دشمنان مملکت است و میخواهیم قشونی منظم در ایران تشکیل بدهیم .

شاه - اگر واقعا " چنین نیتی دارید و میخواهید یا غیاب و غارتگران

را تنبیه کنید چرا خودتان شب پیش با زار را غارت کردید ؟

نیک اندیش - خیر قربان . ما مرتکب چنین کاری نشده ایم یا این شایعه از آن تهمت های ناروا است که بعرضتان رسانیده اند (صدیق - السلطنه که حضور داشت حرفهای او را تأیید کرد)

شاه - اگر مطلب همین است که شما میگوئید البته باعث خوشوقتی ما است . بسیار خوب مرخصید و میتوانید بروید .

نیک اندیش - استدعائی دارم که اگر اجازه بفرمائید بعرض برسانم

شاه - بگو

نیک اندیش - لازم است دولتی تشکیل گردد که جبران گذشته بشود و بعقیده جان نثاران سیدضیاء الدین طباطبائی برای اینکار بید نیست .

شاه در حالیکه لب خود را میگزید و قدم میزد بر رئیس دفتر گفت دستور بدهید حکم ریاست وزرائی او را بنویسند .

نیک اندیش - استدعای دیگر هم دارم .

شاه - آن دیگر چیست ؟

نیک اندیش - دستور بفرمائید میرپنج رضا خا هم بلقب سردار سپه مفتخر گردد .

شاه - این لقب تازه ایست . بسیار خوب . . بگوئید حکم آنرا هم بنویسند .

نیک اندیش - استدعای آخری هم دارم

شاه - آن چیست ؟

نیک اندیش - برای اینکه مردم بدگمان نگردند استدعای فرماندهان قشون از اعلیحضرت این است که اعلیحضرت بسربا زخانه تشریف آورده از سربازان فداکاران رشانه بگیریند .

شاه - بسیار خوب . روز فلان بشهر میآیم و از سربازان زخانه دیدن میکنم . شهاب الدوله در خاطر آن خود چنین مینویسد :

یکروز صبح که در فرج آباد مشغول انجام وظیفه بودم و افسر فرمانده کودتا با آنجا آمدند و حامل عریضه ای بس مهم خطاب به احمد شاه بودند . آنها اقتدار السلطان فرزندان ارباب السلطنه کامران میرزا و سرهنگ باقرخان بمبئی بودند که مضمون نامه چنین بود :

(رجال پوسیده سلف و زما مداران بیایمان سابق جز خرابی و خیانت بکشور شاهنشاهی خدمتی انجام نداده اند و سرزمین سیروس و شاهپور را بچنین حال اسفانگیز انداخته اند . امروز زما مدارانی لازم است جوان وجدی و با ابتکاری نوین و عزمی متین که بتواند کشتی شکسته مملکت را بساحل نجات سوق داده و پریشانی ما را سامان بخشد .

از این جهت آقای سیدضیاء الدین را که جامع صفات لازم است برای
زمامداری بمقام سلطنت پیشنها دمیمنما شیم و صدور دستخط صدارت
ایشان را خواستارم. رضا)

نامہ بعرض رسید. شاہ ہما نروز عصر سیدضیاء را احضار و احمدشاہ
میخواست ابلاغ معمول ریاست وزراء را طبق فرمول دیرین صادر
کندولی سیدضیاء نپذیرفت و بخط خود ابلاغی مفصل نوشت و بشاہ داد
کہ بتمام کشور مخاہرہ گردید. متن دستخط احمدشاہ چنین است :

(حکام ولایات - در نتیجہ غفلت کاری و لاقیدی زمامدران دورہ های
گذشتہ کہ بی تکلیفی عمومی و تزلزل امنیت و آسایش را در مملکت
فراہم نمودہ و تمام اہالی را از فقدان ہیئت ثابتی متاثر ساختہ
بود مصمم شدیم کہ با تعیین شخصی لایق و خدمتگزار کہ موجب
سعادت مملکت را فراہم کند بحرا نہای معمولی خاتمہ دہیم .
بنا بر این با اقتضای استعداد دولیافتی کہ در جناب میرزا سیدضیاء
سراغ داشتیم اعتماد خود را متوجہ معزی الیہ دیدہ ایشان را بمقام
ریاست وزرائی انتخاب و اختیارا ت تا مہ برای انجام وظایف
خدمت و ریاست وزراء را بمعزی الیہ مرحمت فرمودیم . شاہ -
شہر جمادی الاول ۱۳۳۹

مشیرالدولہ گفتہ بود کہ احمدشاہ چنین بیان داشت :

سیدضیاء مددینجا دستش را بکمرش زد و با ساجت و تشرقوہ نظامی ،
دستخط رئیس الوزرائی خود را گرفت و رفت .

فرمانان احمدشاہ برای نخست وزیری سیدضیاء الدین

نظریا اعتمادی کہ بحسن کفایت و خدمتگزاری جناب میرزا سید-
ضیاء الدین داریم معزی الیہ را بمقام ریاست وزراء برقرار و
منصوب فرمودہ و اختیارا ت تا مہ برای انجام وظایف خدمت ریاست
وزرائی بمعزی الیہ مرحمت فرمودیم .

جمادی الاخر ۱۳۳۹ - شاہ

سیدضیاء پس از دریافت فرمان رئیس الوزارائی بیانیه تنیدی انتشار داد که قسمتی از آن چنین است :

پس از ۱۵ سال، مشروطیتی که بقیمت گرانبها ترین خون فرزندان ایران خریداری شد، وطن ما بروزی انداخته شد که همه هیچیک از سیاستمداران وقت نخواستند با رگران مسئولیت را بعهده بگیرند و حتی مبعوثین و وکلای ملت هم جرات ننمودند که بوظایف خویش اقدام نمایند و از قبول تحمل این بار استنکاف ورزیدند .

مسئول کیست ؟ کسانی که ملت را بوعده های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و عدالت فریب داده و در سایه آن رویه هرج و مرج اما س انتفاع شخصی و لجام گسیختگی و اصول حکومت ملوک الطوائفی خود را مستقر ساخته اند .

چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مملکت را با رث در دست گرفته و مانند زال و خون ملت را مکیده و حیات سیاسی و اجتماعی وطن ما را بدرجه ای فاسد و تباه نموده اند که همما میدخود را از دست داده کشور ما را در میان خاک و خاکستر سرنگون میدیدند . موقع فرارسید که عمر حکومت این طبقه سپری گردد . مسببین فلاکت و پویشانی ایران برای رسیدگی بحساب دعوت شوند . بالاخره روز واژگون شدن و انتقام فرا رسید . در این روز تاریخی و هولناک که راه را ده اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی زمام امور را در دست من جای میدهند ، اکنون قضا و قدر مرا تعیین کرده است که سرنوشت ملت خود را در این موقع بحران و خطرناک بدست گرفته و بر آرز پرتگاهی که حکومت های بی اراده و نالایق پرتاب کرده بودند نجات بخشم .

من امر خسر و متبوع معظم خویش را اطاعت و این بار را قبول میکنم نه از آن جهت که به لیاقت شخصی خود اعماد میکنم بلکه اعماد اول بخدای متعال است که خدمتگذاران و پاک نیتان را راهنمایی مینماید . دوم به شاهنشاهی ایران که پرتو علاقه وی بر سعادت وطن مانند خورشید درخشان و قلبش از فرسودگی و ضعف ملت و مملکت

خونین است. سوم بر قشون شجاع و فادایان است که آینه را منصفانه
قضاوت و حکمیت خواهند نمود.

هموطنان - لازم است عمارت متزلزل و لرزانی که مفت خوران در آن
آشیا نه‌ها ده اندرنگون گردد. لازم است ادارات زاید که برای
اسراف مال ملت است که حتی بقیمت شرافت و استقلال ایران از
اجانب قرض شده از میان برود. موقع آن فرار سیده که شرافت و استقلال
وطن بشکل پول درجیب این مفتخوران فرو نرود. باید مملکت بسا
عوااید خود اداره گردد. محتاج قرض از اجانب نباشد. محو و انهدام
مفتخوری و مبانئ امنیت و رفاه و استفاده کارگران از مشقت خویش
اولین وظیفه من است. لازم است عدالتخانه حقیقی بر عدل و نصفت
بنا گردد. لازم است به بدبختی و مشقت کارگران و دهقانان خاتمه
داده شود.

برای حصول این مقصود با یداراضی دولتی و خالصات تقسیم گردد
و معاملات ارباب و دهقان تعدیل شود. بهره مند شدن از نعمت تعلیم
و تربیت نباید از حقوق مختصه طبقات متمول و اولادوارشان ظالمانی
بی لیاقت باشد بلکه باید تمام طبقات از تعلیم و تربیت بهره مند
شوند. لازم است امنیت در پرتو قشون و قوای تا مینیه فراهم گردد.
قبل از هر چیز و بالاتر از هر چیز قشون است و باز هم قشون... سیاست
خارجی ما بر مناسبات شرافتمندان با ممالک خارجه خواهد بود.
کاپیتولاسیون را ملغی خواهیم نمود. بعضی امتیازات که در گذشته
به خارجیها داده شده باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. هیچ ملتی هر
قدر قوی و نیرومند گردد نباید آزادی ما را محدود کند. ما آزادیم و
آزاد باقی خواهیم ماند. به همین جهت من الفاء قرار داد ۱۹۱۹ را اعلام
میدارم. در صد سال اخیر انگلستان بدفعات دست دوستانه خود را برای
مساعدت با ایران دراز کرد و ایران نیز بدفعات با انگلستان صداقت
و وفاداری خود را نشان داد. تخلیه ایران از قشون اجانب مهمترین
موضوعی است که اساس مناسبات دوستی ما را با دول همجوار مستحکمتر

خواهد نمود. همچنین انتظار دارم که پس از تصویب قراردادها نسی که با مسکو منعقد مینمایم، روابط دوستانه با حکومت شوروی نیز تحکیم شود.

هیچ چیز و هیچ ملاحظه مرا از مهمی که بر عهده گرفته ام با زخواهد داشت زیرا پس از تفضلات سبحانه و تعالی و اولیای اسلام بتوجهات قاهرانه شهریا را رجمند مستظهر و به نیت پاک منگی هستم. حتی اگر برادرم در نجات مملکت از مصائب کنونی مخالفت ورزد با و رحم نخواهم کرد. هموطنان شما را با انتظار و کاردعوت مینمایم.

ملک الشعراء مینویسد: پس از کودتا از دفتر رئیس الوزرا مرا حاضر کردند. رئیس الوزرا با کلاه پوست ترکی مانند سرداری در اطاقی مرا پذیرفت و گفت اگر من کودتا نکرده بودم مطمئن باشیده که مدرس کودتا کرده و همه ما را با داری میآویخت. سپس بیانییه طولانی را خواند و گفت ما مورین خارج گفته اند هر چه پول بخواهید میدهیم.

من قبل از کودتا بسیدضیاء الدین اطمینان دادم که اگر شما نقشه منظمی داشته باشید با شما همکاری خواهد کرد. در آن روز بمن گفت همه روزنامه ها حتی روزنامه عدرا هم توقیف خواهد کرد فقط روزنامه ایران منتشر خواهد شد و از من خواستار همکاری شد. من از ایشان گله کردم زیرا قرا بود در باره نقشه کاربا من صحبت کند و گفتم با اینطرز نمیتوانم کورکورانه با شما همکاری کنم. با مور شخصی و کارهای ادبی خواهد پرداخت.

منزل من مرکز رفت و آمد مردم بود. بهمین علت مرا هم توقیف کردند و تا رفتن سیدحبس بودم. تصدیق دارم که سیدنسبت بمن بد نمیخواست ولی پیش آمد چنین شد. سیدضیاء در آن روز برایم قسم خورد که تا ساعتی که بقزوین حرکت کردم از این نقشه خبر نداشتم. معلوم شد افراد سفارت با سید در باره خرابی اوضاع صحبت کرده بودند اما نقشه را با او در میان نگذاشته بودند.

علی دشتی در روزنامه شفق سرخ در باره سیدضیاء چنین مینویسد:

در اینکه سیدضیاء یک وقتی حامی سیاست روس و پس از آن مدافع سیاست انگلیس بوده هیچ جای شبهه نیست. بهمین جهت روزنامه رعد در ولایات با نفرت تلقی میشد. در واقع روزنامه رعد با تشکیل پلیس جنوب موافق بود. حمایت او از وثوق الدوله و قرار دادشوم ۱۹۱۹ برانزجار عمومی علیه او افزود. سیدضیاء درباره قرار داد نوشت (وثوق الدوله خدایت خیردها د...) شبهه ندارد که سیدضیاء قبل از کودتا و تا زمانیکه رئیس الوزراء شد یکی از آنکلو فیلهای فعال و عوامل متعصب انگلیس بوده است. از نکات جالب اینکه سیدضیاء در دوران رئیس الوزرائی خود قرار داد ۱۹۱۹ را ملغی اعلام کرد و قرار داد ۱۹۲۱ را با شوریها منعقد ساخت و آنرا از افتخارات خود میدانست.

مکی مینویسد: یکی از نامزدهای کودتای ۱۲۹۹ نصرت الدوله بود که ۱۵ روز قبل از کودتا از لندن بتهران باز میگردد. پس از ورود بتهران مستر نرمان وزیر مختار انگلیس با او دوساعت و نیم صحبت میکند. یکی از محارم او گفت وزیر مختار ضمن کارهای پس از کودتا دستگیری عدهای رایا دآور میشود که نصرت الدوله میگوید در لندن بالرد کرزن در کلیات نقشه کودتا موافقت کردیم ولی در جزئیات و این قبیل عملیات باید آزاد باشیم و نمیتوانم عدهای را که غالباً با من دوستی و بستگی فامیلی دارند بازداشت کنم. نرمان پرازبازگشت سفارت بفکر شخص دیگری میافتد که بدون چون و چرا پیشنهادات را بپذیرد. ولی چون مسترها وارد با سیدضیاء الدین دوست بوده این قرعه بنام او میافتد. بهمین جهت سیدضیاء پس از کودتا نصرت الدوله را توقیف میکند. نصرت الدوله هم پس از آزادی از زندان مخالفت با انگلیسها را پیشه میسازد که بقیامت جاننش تمام میشود.

سیدضیاء در روزهای اول نخست وزیری خود دستور بازداشت حدود ۷۰ نفر را داد که شخصیت های زیر جزو توقیف شدگان بودند:

فرمانفرما - نصرت الدوله - عین الدوله - سعادت الدوله - سهام الدوله

همت الدوله - قوام الدوله - حاج مجدالدوله - ممتاز الدوله،
 حاج محتشم السلطنه - حاج نصیر السلطنه - مشار السلطنه - وثوق،
 السلطنه - ممتاز الملک - لسان الملک - یمن الملک،
 سردار رشید - سردار معتضد - سرهنگ کیکو - امیر نظام همدانی،
 کلهر - میرزایانس وکیل ارامنه - اسعد - ریحان - سهراب زاده،
 سید محمد اسلامبولچی - محمدولی خان سپهسالار - سالار لشکر،
 سید حسن مدرس - شیخ محمد یزدی - شیخ محمد حسین استرآبادی،
 آفاضیاء - سید محمدتدین .

بتدریج که مخالفت با کابینه سیدضیاء توسعه می یافت دستور
 بازداشت افراد دیگری هم داده شده که عبارتند از: فرخی مدیر روزنامه
 طوفان علی دشتی مدیر شفق سرخ - لسان السلطنه - مودب همایون،
 میرزا قوام وکیل عدلیه - میرزاهاشم آشتیانی - زین العابدین
 زهنما مدیر ایران - فدائی - عباس خان رافت - یاور اکبرخان
 میرزاباشی - همچنین ملک الشعراء بهار به دزآشوب و تیمورتاش
 به کاشان، مدرس و شیخ حسین یزدی بقزوین تبعید گردیدند. مدیر
 روزنامه نوروز قزوین هم بازداشت شد. ریحان مدیر روزنامه گل زرد
 را بدارالمجانین فرستاد.

سیدضیاء همچنین دستور دستگیری قوام السلطنه والی خراسان -
 مارم الدوله والی غرب را داده بود. دکتر مصدق والی فارس هم از
 خدمت استعفا کرد و بمنطقه بختیاری رفت و دستور بازداشت او هم داده
 شده بود.

فرخ خراسانی شا عرچنین نقل کرده است. بعد از ده روز که از کودتا
 گذشته بود، سیدضیاء از قوام والی خراسان خواست که اعلامیه کودتا
 را منتشر کند ولی قوام السلطنه در جواب او چنین تلگراف کرده بود
 (جناب آقای سیدضیاء الدین مدیر جریده رعده... ما دام که از طرف
 اعلیحضرت همایونی فرمانی صادر نشود نمیتوانیم در خراسان اعلامیه
 را منتشر کنیم) بهمین جهت دستور بازداشت او داده شد.

تمام جراید توقیف گردید .

چندتن از رجال سرشناس از قبیل مستوفی الممالک - صمصام السلطنه بختیاری - مشیرالدوله پیرنیا - موتمن الملک از توقیف و تعرض مصون ماندند . درهای تمام ادارات دولتی بسته شد نسیم های تلفنهای شهری و سیمهایی که مرکز را بشهرستانها وصل میکرد همه قطع شده بود . (نورمن) نماینده سفارت انگلیس بلرد کوزن مینویسد :

وقتی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ بوقوع پیوست سپهدا را کبرنخست وزیر ایران بود که بطرز ما هرانهای خود را بسفارت انگلیس درتهران رسانید و در آنجا متحصن شد . پس از مذاکرات زیادی از طرف اعضای سفارت در حوالی ظهر ناچار شدند که او را بترک سفارت وادار کنند . واوهم باین شرط رضایت داد که برایش از کودتا چنان امان نامه گرفته شود . من رسماً "تعهد سپردم که نگذارم آسیبی بوی برسد و بهمین مضمون از سیدضیاء برایش امان گرفتم .

الهیاء صالح نقل کرده است (در کودتای ۱۲۹۹ عازم محل کارم بودم که حوالی سفارت انگلیس دیدم که قزاقان مدرس را گرفته کشان کشان بسوی بازداشتگاه میبرند . نعلین این سید مظلوم از پایش بیرون آمده بود . هر چه سعی میکرد که برگردد نعلین را بردارد نگذاشتند و بالاخره کشان کشان او را پابرهنه بسوی زندان بردند .)

بعداً "سیدضیاء" درسویس گفته بود من خیال داشتم همه دستگیرشدگان را بکشم ولی سفارت انگلیس مانع شد که این عمل انجام گردد .

مدرس هم که جزو دستگیرشدگان بود در زندان قزاقخانه بکریم آقا میگوید از قول من بسیدضیاء الدین سلام برسان و بگو حق این بود که وقتی ما را گرفتند همه را بدار بزنند . . . حالا که اینکار را نکردی دیگر هیچ کاری نمیتوانی بکنی و خود را خسته میکنی . وقت سستی فرما نفر ما نصرت الدوله بمدرس میگویند این چه پیغامی است که میدهی چرا سرود یادش میدهی مدرس میگوید مطمئن باشدد دیگر سیدضیاء نمیتواند هیچ کاری بکند خیالتان راحت باشد .

دستی که در زندان سیدضیاء افتاده بود چنین مینویسد :

وقتی انسان بحبس میافتد بصورت کسی است که در ظلمت کنده‌های مدفون میگردد. میگویند در شب اولی که جسم ما را در زیر توده‌های خاک میگذارند، قبر بدن ما را فشار میدهد. ایکاش ما را در زیر کوه‌های البرز میگذاشتند و بروح ما اجازه میدادند که آزاد باشد. این چهار ردیو ارشومی که اسم آنرا زندان گذاشته‌اند خاصیت عجیبی دارد. اگر روزی اختیار آنرا بمن میدادند آنرا سوزانیده و خاکسترش را هم با قیاس‌های بیکران دنیا پراکنده میکردم. تنها به پیکر ما صدمه نمیزند، محبس روح را فشار میدهد، فکر را میکشد، عقل را خفه میکند، مناعت و عزت نفس انسان را پایمال مینماید. چقدر شقی و ظالم بود آن کسی که محبس را در دنیا اختراع کرد. دقیقاً ایام محبوسیت را کسانی میفهمند که گردن آنها زیر گیوتین منتظر فشار جلا و فرود آمدن ساطور خون آشام است. آری، فقط شما میدانید محبس چیست؟ آیا یک نفر در دنیا پیدا میشود که بما بفهما ند چرا بما قلم و کاغذ نمیدهند؟ اجازه خواندن و نوشتن نمیدهند؟ نمیگذارند آیا مبیکاری را صرف از دیامعلومات خود بنمائیم؟ فلسفه اینکار چیست؟ آیا این تا بوت سربسته که اسم آنرا زندان گذارده‌اند کافی نیست؟

چرا ما را حبس کردند؟ برای اینکه چشم داریم و می بینیم، گوش داریم و می شنویم، عقل داریم و می فهمیم، قلب داریم و احساس میکنیم. برای اینکه دیگر انسان نبینند، دیگر نشنود، دیگر حس نکند، برای اینکه حس سربلندی محو و نابود شود. فقط با دیدن چهار ردیو ارشومی را استوار کنند.

سیدضیاء الدین یک شخص عادی است که جنون ریاست و سودای شهرت و تمول او را با غوش طوفان سهمگینی رانده و بالاخره آلت پیشرفت نظریات دیگران گردیده است.

مورخ الدوله سپهر مینویسد: سیدضیاء دستور دستگیری مرا هم داده

بود. سلطان محمد خان عا مری رئیس کا بینہ رئیس الوزراء واسطہ شد و مرابقر گلستان نزدا و برد. در آنجا سیدضیاء دیکتا توری کہ اختیارات ناصرالدین شاهی را داشت با کلاہ پوستی پشت میز صدارت نشسته بود کہ تا مرادید بجلو آمد و با نهایت ادب و انسانیت مرا پذیرفت. از نیات خیر خواہانہ خود و ابطال قرارداد ۱۹۱۹ صحت کرد و گفت مردم بیہودہ مرا آنگلو فیل میدانند. من دوستی با انگلیسہا را تا حدی موثر ولی دشمنی آنہا را بیحد مضر میدانم بدینوسیلہ من شق اول را اختیار کردہ ام بدون آنکہ زیر بار تحمیلات آنہا بروم. آنہا ٹیکہ کودتا را ناقض قوانین میدانند باید توجہ کنند این مثل اعتراضی بنا خدای کشتی است کہ بگویند چرا دکل را برید و ضرر وارد کرد. در صورتیکہ اگر دکل را نمیبرید غرق کشتی حتمی بود. بعدہا باید قضاوت کنند کہ کودتا لازم بود یا نہ؟ گفتہ ام از اینکہ انتظاری از تشکیلات گذشتہ نمیبرفت و عا مہ مردم طالب سرنگونی آن بودند حرفی نیست و لازم بنظر میرسد کہ تمام اختیارات مرکزیت یافته و بدستہای قوی و مقتدری سپردہ شوند تا در راہ خیر عموم اقدام گردد.

انشاء اللہ توفیق حاصل خواہید فرمود. امیدوارم در بارہ خود مہم رفع سوء تفہم شدہ باشد.

باستانی پاریزی مینویسد:

دولت سیدضیاء میگفت ہر یک از محبوسین بایدمیلنی بدہند تا خلاص شوند. از فرما نفرما مبلغ ۸۰۰ ہزار تومان مطالبہ شد کہ گفت فعلا" این مبلغ در خزانہ دولت وجود ندارد تا چہ رسیدیم.

دولت تصمیم داشت کہ برای ترسانیدن محبوسین در حدود ۱۷ یا ۱۸ نفر از آنہا را اعدام کند کہ میگفتند سپہسالار و فرما نفرما و نصرت۔ الدولہ جزو آنہا بودند. با دارہ ژاندارمری ہم اطلاع دادہ شدہ بود و میخواستند بدون محاکمہ اینکا را بکنند. وقتی احمد شاہ مطلع شد بسر دار سپہ دستور میدہد کہ جلوی اینکا را بگیرد.

فرما نفرما گفت من شب را نا راحت خوابیدم ولی صبح بخواب رفتم

زهرامیدانستم که اگر سیدضیاء ما را تا صبح بدار زده بود هیچ شکالی
نمایش نبودا ما وقتی خبر پخش شد دیگران مکان نداشت که بتوانند
چنین برنامهای را اجرا کنند. در ایران اگر از کاری یکشب گذشت
دیگر از اختیار شخص خارج میگردد.

سیدضیاء الدین با وجود توقیف خلیها به مستوفی الممالک - مشیر -
الدوله - مومتن الملك که از رجال موجه بود ندکاری نداشت .
دولت آبادی مینویسد که آنها با انگلیسها رابطه دوستانه داشتند .
دکتر مصدق که والی فارس بود بشاه چنین تلگراف میکند :

شماره حوت ۱۲۹۹ ز شیراز بتهران - دستخط جها نمطاع تلگراف -
بوسیله تلگرافخانهی مرکزی زیارت شد . در مقام دولتخواهی آنچه
میدانید بعرض خاکبای مبارک میرساند که این تلگراف اگر در فارس
انتشار یابد باعث بسی اغتشاش و انقلاب خواهد شد و اصلاح آن مشکل
خواهد بود . چا کرنخواست در دولتخواهی موجب این انقلاب شود و
تاکنون آنرا مکتوم داشته هرگاه تلگراف مزبور بحسب مملوکانه
و انتشارش لازم است امر جها نمطاع مبارک ما در شود که تلگرافخانه
انتشار دهد . والی فارس دکتر مصدق السلطنه .

سیدضیاء رئیس الوزراء بدکتر مصدق چنین تلگراف میکند :

آگاهی یافته ام اکل ز قفا تلگراف تصدی مرا بشغل ریاست
وزراء انتشار نداده و گفته اید که از حدوث اشکالات احتراز نموده اید .
این خبر باینجا نب مسلم داشت که حضرتعالی از وضعیت بی اطلاع
و افق تهران را همانطور تصور کرده اید که قبلا " دیده اید و عینا "
مشاهده کرده اید . این حکومت جدیدالتشکیل که با اسلحه و آتش یک
مرکرده و نما بینده اقتدار قشونی است بکسانی که در معبر او ایجاد
اشکالات نمایند ، جزمست چیزی نشان نمیدهد و در لحظه و ا حدجان ،
مال ، عا ئله ، علاقها شکل کنندگان بعنوان رهینه صداقت آنها در
معرض تهدید گذارده میشود و این زبری و خشونت نه برای مصالح شخصی
است بلکه برای مصالح وطنی است که هر اقدامی را مجوز و مشروع

میسازد .

بنا بر این تصور اینکه قرآنست دستخط اعلیحضرت اقدس هما یسون شاهنشاهی ارواحنا فداه محتمل است حدوث اشکالی را تولید کند بلمره فکری نارسا بوده است . با کمال اقتدار و با نهایت نیرومندی لازم است وظیفه خود را ایفاء نمایند .

تشکیل این دولت وطنی و اصلاح کنند راهیچکس جز خیانت کار نمیتوانند تردید کند ، آنهم فوراً " تنبیه میشود .

من در اینجا تمام رجال پوسیده و دروغین را توقیف کردم و نصدای اصلاحات داده و با تهور و جسارت قشونی که در تحت امر ما هر مانع و مشکلی را بهیچ می شمارم ، حضرتعالی اگر میخواهید ما بینه چنین دولتی باشید با جسارت قدم برداشته اصلاحات را در خطه ای ما موریت خودتان شروع کنید و از تقویت بی نهایت اینجا نب استفاده نمائید و باور کنید که اشخاص دانشمند و بیغرضی را مجالی شایسته بدست آمده است . راست و بی پرده همانطور که عادت من است بحضرتعالی سابقه میدهم که نسبت بشخص شما خوشبین و خیلی ما یلم که از چون حضرتعالی شخص شایسته ای در اصلاحات فارس استفاده کنیم و بطور متقابل لازم است از صداقت و صمیمیت حضرتعالی آگاه گردم . بنا بر این منتظرم که خودتان برای خودتان تعیین تکلیف نمائید و در عین حال خود را از ذکر این نکته که با یک شمه ای از صمیمیت و صداقت من است ناچار می بینم و آن این است که انتخاب طریقی جز صداقت و راست گفتاری برای اشخاصی که مرجع این سئوالات من میشود مصلحت نیست و موجب زیان خودشان میشود . امیدوارم بنام وطن و بنا بر اصلاحات حضرتعالی از آن فاصله بعید آغوش گشوده مرا برادرانه در بغل گرفته کمک و مظاهرت خودتان را با احترام منافع ملی بمن اهداء نمائید . روش و منشور خودم را در بیابانهای که مرداده ام بولایات مخابره کنند لامحاله ملاحظه و از عقاید اینجا نب آگاهی یافته اید .

ریاست وزراء - سیدضیاءالدین طباطبائی

دکتر مصدق مینویسد من با بین تلگراف جوابی ندادم کلنل فریزر
از من پرسید چرا دستخط شاه را اجرا نکردید گفتم بشما مربوط نیست .
بلافاصله معذرت خواست .

چند روز بعد تلگراف زیر از شاه رسید (استعفای شما از ایالت فارس
بتمویب جناب رئیس الوزراء قبول شد . لازم است کفالت امور ایالتی
را بقوام الملک تفویض نموده فوراً حرکت نمائید . شاه) .

از شیراز عازم تهران شدم . در ۸ فرسنگی صفهان ژاندارمی مرا از
دستور دولت برای دستگیری ام مطلع ساخت . نامه ای بسردار جنگ
بختیاری نوشتم . جواب آمد که در جریان جنگ جهانی از حاج آقا نورالله
و واسموس قنصل آلمان پذیرائی کردیم و اکنون نیز تالچک سر
زنهای بختیاری است از شما پذیرائی خواهیم نمود . قرار شد هر ۱۵
روز میهمان یکی از خوانین بختیاری باشم . با امیر مخم رئیس ایل
بختیاری به دهکرد رفتم و آنجا با معظم السلطان پدر معظمی ها آشنا
شدم . چند روز بعد سید ضیاء رفت و قوام السلطنه آمد و مرا بعنوان وزیر
مالیه معرفی کرد .

* * *

هنگام باز دید سفرای خارجی از قزاقخانه (روز بعد از کودتا) مستر
نورمن سفیر انگلستان بما ژور مسعود خان کیهان گفت که حرفهای
مرا برای فرمانده خود ترجمه کنید . و این مکالمات بین او و رضا خان
صورت گرفت :

سفیر - نصرت الدوله را کی آزاد میکنید؟

رضا خان - چرا باید نصرت الدوله زودتر از دیگران آزاد شود .

سفیر - برای اینکه دارای نشانی از طرف دولت انگلستان است و
وظیفه ما حمایت از اوست .

رضا خان - خوب . نشان را از او پس بگیرید .

سفیر - با لایحه بگوئید چه وقت آزاد خواهد شد؟

رضا خان - هر وقت که نتواند دیگران را تومبیل سیلندر سوار شود .

با اینتر مستر نورمن از رضا خان مایوس شد .

سیدضیاء در نظر داشت عده ای از زندانیان از جمله فرما نفر ما...
نصرت الدوله - سپهسالار و غیره را اعدام کنند تا موجب ترس سایرین
گردد. جریان با اطلاع احمدشاه میرسد. که وقتی شاه مطلع میگردد
میگوید چه حق دارد که در مملکت مشروطه مردم را بدون حکم محکمه اعدام
نمایند. فوراً سردار سپه را میخواند و میگوید بایداً زاین قبیل اعمال
قبیح جلوگیری کنید. سردار سپه فوراً به جان محمدخان که زندانیان
در قمرزیر نظر او بودند تلفن میکند که زندانیان را تحویل ندهید و
متوجه باشید که آسیبی بآنها نرسد. این قدامت نخستین قدم سردار سپه
علیه سیدضیاء بود زیرا با این نظر دیگر سید موافق با اعدام آنها نشد.
سیدضیاء بعداً این موضوع را تکذیب کرد ولی "اوحدی" نماینده
سابق مجلس که در آنوقت رئیس محکمه جزای دادگستری بود در روزنامه
اتحاد ملی چنین نوشت :

چند روز پس از کودتا سید مصطفی عدل کفیل وزارت دادگستری مرا
خواست و گفت آقای سیدضیاء الدین نخست وزیر بوسیله من شمارا
احضار کرده است. در ساعت مقرر به وزارت گلستان رفتیم. موقعیکه
شرفیاب شدم با بشاشت فرمودند علت اینکه بین تمام قضات شمارا
انتخاب کردم این است که بشجاعت و شهامت شما واقف هستم بنابراین
انتظار دارم این اشخاص خیانت پیشه را که من توقیف کرده ام شما
آنها را محکوم با اعدام نماید تا من آنها را بدار بزنم و ملت و مملکت
از شر آنها راحت شود. عرض کردم محاکمه آنها باید بطریق آزاد و حق
استیناف و تمیز باشد یا خیر؟ گفتند بله بطریق آزاد داشتن حقوق
قانونی. گفتم با این وضع خراب دادگستری ممکن نیست یکنفر از
آنها محکوم با اعدام شوند؟ گفتند پس چه باید کرد؟ گفتم باید یک
محکمه انقلابی تشکیل بدهید تا هر کس را که مستحق اعدام است حکم
بدهد و این حکام هم فوراً اجرا گردد. نخست وزیر خوشحال شد و
ما ژور مسعودخان کیهان وزیر جنگ را خواست و گفت پیشنهاد اوحدی
موردتائید من است و فوراً بروید و از قوانین فرانسه موادی تهیه

کنیدتا محکمه انقلابی تشکیل وفورا" اینها محاکمه شوند .
آقای وزیر جنگ ومن همراه رفتیم ولی گفتم من چون زبان فرانسه
نمیدانم مرخص میشوم . پس از اینکه شما مواد را تهیه کردید بمن
اطلاع دهید . آن ساعت از بهترین ایام عمر من بشما میرود . اما چرا
این محکمه انقلابی تشکیل نشد برای عدم هم آهنگی افراد کابینه
سیدضیاء بود .

در کتاب " ایران در آتش " چنین خواندم :

وقتی سپه‌دارا کبرنخست وزیر بود و تمایل خود را به همکاری با روسها
نشان میداد انگلیسها ب فکر کودتا در ایران افتادند . دو نفر مورد
نظر بودند یکی مدرس که مورد حمایت سرپرسی کاکس وزیر مختار
فارسی زبان انگلیس در تهران بود و دیگری سیدضیاء الدین طباطبائی
که مستر اسمارت کاردار سفارت پشتیبان او بود . در این جریان زور
سرپرسی چربید و مقداری اسلحه در اختیار رسالار جنگ گذارد تا مدرس
را بملک خود در ورآمین ببرد و مقدمات کار را فراهم سازد . مدرس در
اصفهان نیز بایادی خود پیغام داد که قوائی برای کمک بوی بسه
و رامین اعزام دارند ولی رضا خان از آقا با حرکت کرد و نقشه
آنها را برهم زد . با وقوع کودتا سیدضیاء نخست وزیر شد .
اسمارت در باره رضا خان نوشت (مثل اینکه نادر دیگری در ایران
در حال ظهور است) .

پس از فتح تهران بدست رضا خان عده ای در سفارت انگلیس متحصن
شدند . رضا خان بسفارت انگلیس پیغام داد که آنها را بیرون کنند .
آنها را تهدید نمود . سیدضیاء مینویسد : رضا خان در صدمحاصره سفارت
انگلیس برآمد هر چه خواستیم او را از خر شیطان پائین بیاوریم
موفق نشدیم . محاصره سفارت انگلیس چند روز طول کشید . سرانجام
مستر اسمارت بدفتر رضا خان رفت و رضا خان گفت باید بست نشینان
را تحویل دهند . آنها چون دیدند در مقابل اراده رضا خان توانائی
مقاومت ندارند آنکارا انجام دادند . نماینده انگلیس بر سر زمین

تلگرافی رضاخان را تهدید کرد ولی اوتلگراف را در سبب انداخت
و گفت من انگلیسی نمیدانم.

رضاخان پس از کودتا حاضر نشد در کابینه سیدضیاء سمتی را بپذیرد
فقط فرماندهی قشون را داشت و ما ژور مسعودخان وزیر جنگ شد.
تا اینکه روز ۸ فروردین ۱۳۰۰ او استعفا کرد و رضاخان بحکم اجبار
وزیر جنگ شد. گرچه بظاهر سیدضیاء در آن مدت کوتاه نخست وزیر بود
ولی اداره امور کشور با رضاخان بود. و بهیچکس اجازه مداخله در
امور کشور را نمیداد تا اینکه سیدضیاء روز چهارم خرداد ۱۳۰۰ استعفا
کرد و قوام نخست وزیر شد. بتدریج کابینه ها سقوط میکردند. قوام
و مشیرالدوله و مستوفی الممالک نخست وزیر شدند تا سرانجام خود
سردار سپه بمقام رئیس الوزرائی رسید. در مورد عدم توجه سردار سپه
بموازین قانون اساسی بین او و مجلس اختلاف در گرفت. مشیرالدوله
که بی چون و چرا از اقدامات سردار سپه حمایت میکرد این جمله
معروف خود را در مجلس گفت: (من قانون اساسی را برای کشور
ایران میخواهم نه ایران را برای قانون اساسی و هرگاه هپسای
صلاح مملکت در میان باشد من قانون اساسی را زیر پا لگدم میکنم.)

لغو قرارداد ۱۹۱۹ با انگلیسها، انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ با روسها

- پس از کودتای ۱۲۹۹ قبل از هر چیز قرارداد ۱۹۱۹ که بین دولت و شوق الدوله و انگلیسها منعقد شده و بتصویب مجلس نرسیده بود از طرف دولت سیدضیاء لغو شد. همچنین قرارداد ۱۹۲۱ با روسها با مضاء رسید که بعدها در زمان نخست وزیری قوام السلطنه از تصویب مجلس گذشت. بنا بر این توضیح در باره این قرارداد دمهم ضروری است.
- وقتی و شوق الدوله نخست وزیر بود قرارداد با انگلیسها امضاء نمود که مخالفین گفتند و میخواهد ایران را تحت الحمایه انگلیسها سازد بهمین جهت سیل مخالفت با کا بینه و شوق الدوله بر راه افتاد و هر چه و شوق الدوله و انگلیسها خواستند این قرارداد را بصورتی تحمیل کنند توفیق نیافتند. یکی از مدافعین سرسخت این قرارداد سیدضیاء الدین طباطبائی مدیر روزنامه رعد بود که بشدت مقالاتی له قرارداد مینوشت و با وجود مخالفت شدید افکار عمومی و آزادیخواهان، او بحماییت از قرارداد دادا میداد. این همان قرارداد دی است که احمدشاه با آن مخالفت کرد. وعدهای معتقدند که احمدشاه بهمین خاطر سلطنت خود را از دست داد.
- معتصم السلطنه فرخ مینویسد: بر اثر تصویب قرارداد ۱۹۱۹ انگلیسها مبلغ ۱۳۰ هزاره لیره معادل چهار صد هزار تومان پول دادند که ۲۰۰ هزار تومان آن به و شوق الدوله، صد هزار تومان به نصرت الدوله، صد هزار تومان آن به صام الدوله رسید.

روزنامه‌های آمریکائی نوشتند که دولت ایران، کشور را بیک "پنس" فروخته است. پس از بهم خوردن قرارداد آنها مطالبه پول خود را کردند ولی پس داده نشد. اما در زمان سلطنت رضا شاه این پولها از آنها گرفته شده بخزانه رفت. علت عدم تصویب قرارداد دمخالفت شدید همه طبقات مردم و مقامت شدیداً حمدشاه در انگلستان بوده در ضیافت بزرگی که دولت انگلستان برپا داشت او از موافقت با قرارداد خودداری کرد و همچنین انتحار کلنل فضل الله خان آق اولی (برادر سپهد آق اولی) افسر تحصیل کرده ایرانی و از اعضای کمیسیون مختلط و معاون ژنرال دیکسن بود که تصویب قرارداد را خیانست میدانست و با خودکشی مخالفت خود را ابراز داشت که ایران را منقلب و مخالفتها را شدیدتر ساخت.

نصرت الدوله همان کسی است که در نخستین کار دولتی خود در کرمان مرتکب قتلها و تجاوزات زیادی ب مردم شد. قرارداد ۱۹۱۹ را امضاء کرد. بپاس این خدمات قرار بود بجای احمد شاه بسلطنت برسد و مظفر فیروزپسرش ولیعهدا و باشد. بهمین لحاظ و شوق الدوله و سیدضیاء کمیته زرگنده را تشکیل دادند اما بعد رضا خان بر نامه آنها را بهم زد و نصرت الدوله در زمان نخست وزیری سیدضیاء زندانی شد و در زندان با مدرس برخورد کرد و از آنجا با او هم عهد گردیده و هر دو در خدمت انگلستان منشاء حوادث فراوانی از جمله واقعه سقاخانه شدند.

نصرت الدوله با شتاب برای اداره کردن کودتا عازم ایران گردید و به همدان رسید ولی بارش شدید برف موجب بسته شدن راه (همدان - قزوین) شد و نتوانست بموقع خود را بتهران برساند.

سیدضیاء بمساعدت مستر (هاوارد) کنسول انگلیس در تهران که با نصرت الدوله رابطه خوبی نداشت با مورکودتا پرداخت و او سیدضیاء را معرفی نمود. نصرت الدوله وقتی وارد پایتخت شد که پدر و برادرش را دستگیر و خود را هم توقیف و اتموبیلش را هم ضبط کردند. هرگاه رابطه نصرت الدوله باها وارد خوب بود یا سرپرسی کا کس وزیر مختار

انگلیس در تهران بودشا یدمسیرتا ریخ تغییر میکرد .
 ملک الشعرا ی بها رهم مینویسد :ها وار دکه فارسی را خوب حرف میزد
 بانصرت الدوله وحسام الدوله را بطه خوبی نداشت وبعکس با سید
 فیهاء الدین رفیق بود .ها وار دبا تیمورتاش هم بدبود وعا قبیست
 تیمورتاش و نصرت الدوله زیر پای اورا جا رو کردند و از ایران به
 ما موریت سوریه رفت . روزیکه از ایران میرفت بخانه من آمد و
 گفت تیمورتاش بسفر لندن میرود و گمان ندارم در این سفر باوخوش
 بگذرد . (همان سفری بود که تیمورتاش مورد خشم رضا شاه قرار گرفت
 و سرانجام در زندان از بین رفت .)
 تلگراف لرد کرزن وزیر خارجه انگلستان به نورمن وزیر مختار
 انگلیس در تهران :

شماره ۵۷۸ - ۱۲۶۸۷/۸۲/۲۴ سی - وزارت خارجه - اول دسامبر ۱۹۲۰
 وثوق الدوله (که اینک در لندن است) تلگرافی از سپهدار دریافت
 کرده که طی آن متهم شده است ۲۵۰/۰۰۰ پانصد بهنگام معا هده دریافت
 کرده است . او در پاسخ این تلگرام گفته است که چنین مبلغی تنها
 میتوانسته با مسائلی از قبیل اسلحه وغیره ارتباط داشته باشد .
 در حال معظمله (وثوق الدوله) درخواست کرده است با مللاع شما
 برسد که این مبلغ بهنگام عقد قرارداد با وساطت شاهزاده فیروزو
 مارم الدوله از سرپرسی کاکس دریافت شده که هر یک از این دو تن
 یکمدهزار تومان از مبلغ فوق را دریافت کرده اند . باقی مبلغ
 توسط مارم الدوله در اختیار خود معظمله قرار گرفته اما از آنجا که
 وثوق الدوله مخالف این اقدامات بوده هرگز با این مبلغ دست نزنده
 است . معظمله متعاقبا "مجموع دو بیست هزار تومان باقی مانده را
 صرف کمک به تومان نیانسن کرده . اما با تمام این احوال کمیانسی
 ورشکست شده است . معظمله بعنوان وجه الضمان سند قطعی زمینی در
 شمال ایران از سوی کمیانسی گرفته و حاضر است آنرا بشمایانماننده
 شما تحویل دهد یا مبلغ را بهنگام بازگشت مسترد دارد . در حال

اومایل است ذهن سپهدا روشن شود که مسئله هرگز در حد ۵۰/۰۰۰-۲
پاوند نبوده است. رجوع کنید بتلگرام خودتان بشماره ۷۵۱ کوزن
۷ نوامبر و اصلاحیه ۷۵۴ مورخ ۱۸ نوامبر.

سرپرستی لرن و وزیر مختار انگلیس در ایران مینویسد:

قرارداد ۱۹۱۹ پیروزی بزرگی برای لرد کوزن و زیر خا رجه انگلیس
بود که میخواست وسیله آن، راه پیشروی روسیه به هند و خلیج فارس
را سد کند. قرارداد مذکور برخلاف قانون اساسی بدون آنکه بتصویب
مجلس برسد بمرحله اجرا درآمده بود و یک مینیون نظامی انگلیسی
نیز عازم ایران شده بودند تا ارتش ایران را تجدید سازمان کنند.
پنهنکاری در کار تصویب قرارداد دودریافت رشوه از طرف سه ایرانی
(وشوق الدوله نخست وزیر - نصرت الدوله و زیر خا رجه - صارم الدوله
وزیر مالیه) نادیده گرفتن حق مجلس - وقوع انقلاب بلشویکی
در شوروی همه با هم موجب شد که این قرارداد را منفور مردم ایران
بسا زد.

وقتی شایعات مربوط به دریافت پول از طرف وشوق الدوله و وزیرایش
درباره امضای قرارداد ۱۹۱۹ منتشر یافت، تمام "دفا" درهما نموقع
وشوق الدوله بساختن خانه قصرمانند خود در سلیمانیه پرداخته بود
که عشقی شاعر معروف در این باره چنین سرود:

داده اند اهرمان ملک سلیمان بر باد تا آن روی سلیمانیه آبا دکنند
سپهدا روزی جنگ کا بین و شوق الدوله که با امضای قرارداد مخالف
بود و استعفا کردیم راجعین گفت (قراردادی که وشوق الدوله بسته
به بنده مربوط نیست. ضد قرارم بنده - بی اختیارم بنده) که ایسن
گفته سپهدا رشتی ورد زبانها شده بود.

خیلیها معتقدند که همین دفاع سیدضیاء از قرارداد موجب شد که
انگلیسها او را بمقام نخست وزیری برسانند.

کمال زاده درباره مداخله انگلیسها و روسها قبل از کودتای ۱۲۹۹ در
ایران چنین مینویسد:

در اوایل سال ۱۹۱۴ که راجحیها در ایران بجائی رسیده بود که روسها در تبریز و قزوین از مردم مالیات میگرفتند و انگلیسها در مقابل وام مختصری گمرک بوشهر را تصرف کرده بودند و عواید آنرا وصول میکردند. حتی حکمران بنا در اراکه عازم محل ما موریت بود اجازه ورود نمیدادند. وقتی وزیر مختار آلمان مداخله انگلیسها را در امور ایران به مستوفی الممالک یادآور شد و مذمت کرد معلوم شد رئیس الوزراء از واقعه مستحضراست. و از انگلیسها خواسته شد که مانع ورود حکمران به بوشهر نشوند. سرانجام حاکم وارد بوشهر شده و بیرق انگلیس را از بالای دار الحکومه برداشته و بیرق ایران را نصب نمود. در قصر فرح آباد یک افسر روسی در حال مستی دنباله بانوئی کرده میخواست وارد اندرون شود که این امر شاه را عصبانی کرده بود.

سیدضیاء بیکی از نزدیکان خود گفته بود من در بستن قرارداد ۱۹۱۹ زیاد دخالت داشتم. زیرا انگلیسها بکمک خزغل میخواستند کار خوزستان را یکسره کنند. این خبر را به وثوق الدوله رئیس الوزراء رساندم و گفتم هر کاری میتوان کرد بکن. او هم حاضر بامضاء قرارداد ۱۹۱۹ شد که از مدافعان آن بودم. در حقیقت قرارداد مزبور مانع تجزیه خوزستان شد.

سیدضیاء پس از دریافت فرمان نخست وزیری با صدور اعلامیه ای الفاء قرارداد ۱۹۱۹ را اعلام و یادآور شد که در صد سال اخیر انگلستان کرارا دست دوستی خود را بسوی ایران دراز کرد و ایران هم صداقت خود را نشان داد. ولی ماسعی داریم با امضاء قرارداهائی با شورویها روابط خود را با آنها تحکیم نمائیم.

درباره شرکت نصرت الدوله در دود تانورخین بد صورت نوشته اند
عه ای گفته اند بحلت برف در همدان ماند و تنی چند گفته اند که
بتهران آمد و با انگلیسها بهم زد و سیدضیاء بجایش را انتخاب شد.

قرارداد ۱۹۲۱ ایران و شوروی

بعد از روی کار آمدن دولت انقلابی در شوروی، در زمان نخست وزیری سیدضیاء قرارداد ۱۹۲۱ بین ایران و شوروی منعقد شد. عمده‌ای معتقدند که از بهترین قراردادهاست که شورویها از کلیه امتیازات خود در ایران دست برداشتند و گروهی اعتقاد دارند که فصل ششم آن از مواد خطرناکی است زیرا به شورویها حق میدهد که هر وقت ببهانه‌ای وارد خاک ایران بشوند. فصل ششم قرارداد دکه مورد ایراد است چنین می‌باشد:

فصل ششم - طرفین معظمتین متعا هدتین موافق کردند که هرگاه ممالک ثالثی بخواهند به وسیله دخالت مسلحانه سیاست غاصبا نسورا در خاک ایران مجری دارند یا خاک ایران را مرکز حملات نظامی بر ضد روسیه قرار دهند و اگر ضمناً "خطری سرحدات دولت جمهوری اتحاد شوروی را مورد تهدید قرار دهد و ایران نتواند این خطر را رفع نماید، دولت شوروی حق خواهد داشت قشون خود را بخاک ایران وارد نماید تا اینکه برای دفاع از خود اقدامات لازمه نظامی را بعمل آورد.

دولت شوروی متعهد است که پس از رفع خطر، بلادرنگ قشون خود را از حدود ایران خارج نماید.

بهر حال این قرارداد بتصویب مجلس شورای ملی ایران رسیده که ماده واحده آن چنین است:

ماده واحده: مجلس شورای ملی با استناد مراسله شماره ۱۶۰۰ مورخ ۲۰ قوس ۱۳۰۰ شمسی که از طرف نماینده مختار دولت شوروی روسیه به

وزیر خارجه ایران نوشته شده است. بدولت اجازه داده میشود که
عهدنامه دوستی منعقدبین نمایندگان دولت علیه ایران و دولت
جمهوری روسیه را که شامل بر ۲۶ فصل و ضمیمه باین ماده میباشند
مبادله نماید.

احمد میرفندرسکی وزیر خارجه سابق ایران که متخصص در امور
بین المللی بخصوص روابط ایران و شوروی نیز میباشند چنیسن
توضیح میدهد:

قرارداد مودت ایران و شوروی در ۲۶ ماده در ۲۸ فوریه ۱۹۲۱ (۷ اسفند
۱۲۹۹) در مسکو بمضاء علینقی انصاری (مشاور الملک) و چچرین کمیسر
امور خارجی شوروی رسید و در ۲۴ آذر سال ۱۳۰۰ (مطابق ۱۵ دسامبر ۱۲۲۲)
در چهارمین دوره مجلس شورای ملی در کابینه احمدقوام با تفهات
آراء تصویب شد و احمدشاه قاجار آنرا توشیح کرد که مبادله اسناد نیز
بعمل آمد.

بموجب این قرارداد تمام عهدنامه ها و قراردادهای و معاهدات سابق
روسیه تزاری با ایران و روسیه و دولت ثالث درباره ایران لغو شد.
منظور از دولت ثالث موافقت نامه سال ۱۹۰۷ بین روسیه تزاری و
انگلستان میباشد که بموجب آن ایران بدو منطقه نفوذ تقسیم
شده بود.

بر اساس این قرارداد قروض ایران به روسیه باطل شمرده شد و بانک
استقراض روسیه با کلیه نقود و اشیاء و مطالبات اموال منقول و غیر
منقول آن با ایران تفویض شده است.

در این قرارداد در روسیه شوروی راه شوسه انزلی - تهران و قزوین -
همدان و کلیه متعلقات آن و همچنین کلیه خطوط تلگرافی که توسط
روسیه در ایران کشیده شده بود و نیز بندر انزلی و تمام متعلقات را
با ایران واگذار کرد. بموجب این قرارداد دولتین ایران و شوروی
از نظر کشتریانی در دریای خزر دارای حقوق یکسان شده اند و تمام
امتیازاتی که به ترتیب دولت تزاری و اتباع آن از ایران گرفته

بودند لغوشد. همچنین جزایر آشوراده و فیروزه (دریای خزر) با ایران
اعاده شده است.

نکته ای که در این قراردادها ضایع است اهمیت است الغای حق قضاوت کنسولی
برای اتباع شوروی در ایران است با ستنا دلغوکا پیتولاسیون، در
این قرارداد بود که در سال ۱۹۲۸ درست صدسال پس از عهدنامه
ترکمن چاپ بکا پیتولاسیون در ایران برای همیشه خاتمه داده شد و
استقلال قضائی که از ازان حاکمیت ملی ایران است تامین گردید.
ایراد مخالفین با این قرارداد این ماده است (اگر قشون دشمن
روسیه از ایران به روسیه حمله کند، پس از آنکه دولت روسیه توجه
دولت ایران را با این مسئله جلب کرد تمام حجت خواهد نمود. در
صورتیکه ایران قادر بر جلوگیری نشد، ممانعت از ورود قشون روسیه
نخواهد کرد و روسیه از آذربایجان و ارمنستان در تاج و زبهای ایران
ممانعت خواهد نمود.)

این قرارداد طی نامه ای که بین مشاوران السلطنه وزیر خارجه ایران
و پروفیسور روتشتین سفیر شوروی در ایران مبادله شد مورد تفسیر
قرار گرفت و طرفین قبول کردند که مراد از قشون دشمن روسیه
لشگریان و رزمندگان روس سفیدپا ضدا انقلابیون میباشد. موقع
امضای قرارداد خطر روسهای سفید رژیم نوپای شوروی را جدًّا
تهدید میکرد. این خطر بر روزمان منتفی شد. با از بین رفتن خطر
حق دخالت شوروی هم منطقاً "از میان می رود ولی دو نکته ثابت
میماند و آن از یک طرف ملاحظه منیتی است که شوروی دارد و دیگر
نگرانی است که دولت ایران از دخالت شوروی در امور داخلی خود
دارد. این دو نگرانی در یک سند معتبر بین المللی که موافقت نامه
(آرام- پکوف) نامیده شده منتفی گردیده است - باین معنی که
شوروی رسماً "تعهد کرده استقلال و تمامیت و قوانین ایران را محترم
بشمارد و از دخالت در امور داخلی ایران احتراز جوید. ایران نیز
بنوبه خود تعهد کرده که خاک خود را در اختیار هیچ دولت و نیروئی

برای حمله بشوروی قرار ندهد و به هیچ دولتی اجازه تا سیس پایگاه نظامی ندهد و ایران را بصورت خیزگاہی برای حمله بشوروی در نیارد. بر اساس این تعهد دو جانبه بود که روابط ایران و شوروی در سالهای (۱۹۶۲ تا ۱۹۷۹) از ثبات و شکوفائی کم نظیری برخوردار شد. این موافقت نامه که میان وزیر خارجه ایران و سفیر شوروی بر مبنای اصول قرارداد ۱۹۲۱ با مضا رسید نمونه بسیار ارزنده ای از خرد سیاسی در جهت حفظ منافع حیاتی ایران بشمار میرود.

در ۲۱/۱۱/۸۰ جنین گفت :

افتخار امضای معاهده ایران و شوروی مال من است - لنین و روسای انقلاب روسیه ز نظر زبان و عقاید سیاسی و خواص و عادات ایرانی نبودند. ما آنچه را آنها با ایران دادند، آنچه را که آنها بنفع ایران کردند، هیچ پادشاه ایرانی، هیچ رهبر سیاسی ایرانی، هیچ وزیر ایرانی، هیچ وکیل مجلس ایرانی و هیچ نویسنده ایرانی در تمام تاریخ ایران برای ایران نکرد. وقتی که لنین در پتروگراد بود من هم در آنجا بودم. لنین گفت من معاهده کا پیتولاسیون با ایران را لغو نمیکنم. من به آنها اعتقاد داشتم. من اطمینان داشتم که لنین و روسای انقلاب روسیه بوعده خود وفا خواهند کرد.

نظرتی زاده درباره انقلاب شوروی

انقلاب شوروی بزرگترین واقعه تاریخی برای ایران در یکصد و پنجاه سال اخیر است. اگر در پایان جنگ بین الملل اول آن انقلاب پیش نیامده بود استقلال ایران و ترکیه از بین میرفت.

انقلاب اکتبر در حکم باز شدن طناب دار از گوی یک محکوم بیگناه در آخرین دقایق پیش از کشیده شدن طناب بود.

عزل سیدضیاء از رئیس الوزرائی و تبعید باروپا

با وقوع کودتای ۱۲۹۹ همه کاره مملکت سردار سپه بود. گرچه سیدضیاء رئیس الوزراء بود و بعلمت جوانی و سیادت و افکار انقلابی دست بکارهای پرسروصدائی میزد ولی اینها همه با صلاح پوست خربوزه‌ای بود که زیرپای خود میگذاشت. چنانکه نتوانست پیش از ۹۳ روز در این مقام دوام یابد. احمدشاه هم که از یک سو بفکر افزایش ثروت و از سوی دیگر بفکر کناره‌زیبای فرانسه بود با پیدا شدن سردار سپه دیگر حتی جنبه تشریفاتی خود را هم از دست داده بود. ولی سردار سپه که میخواست حریفان را یکی پس از دیگری از میدان بدر کند ظاهراً با احمدشاه روابط بسیار صمیمانه‌ای برقرار کرده و او را احمدشاه را می پذیرفت و سعی میکرد در مرحله اجرا برساند. عبدالله خان امیر طهما سبی گفته بود من که رئیس گارد احمدشاه بودم با اینکه شاه کم و بیش از جریان کودتا مطلع شده بود بعد از شنیدن خبر حرکت نظامیها بسوی تهران شبانه میخواست از فرج آبا دفار کند که من مانع شدم.

نخستین هدف رضا شاه برکناری سیدضیاء بود. محمود جم میگفت کرارا در جلسات هیئت دولت که در کناره سردار سپه مینشستم شاهد بودم که وقتی سیدضیاء برای کارهای مملکت شعار میداد و میگفت چنین و چنان خواهم کرد. سردار سپه میگفت (این سید خیلی دور برداشت و واقعا" خیال میکند رئیس الوزراء است). از همانجا معلوم بود که بزودی سید از کار برکنار میشود. بهمین جهت دیده میشود که در کوتاه

مدت سیدضیاء از کار برکنار و بسرعت از کشور خارج میگردد و قوام -
السلطنه از زندان سیدضیاء فرمان رئیس الوزرائی خود را گرفته
زندانیان آزاد گردیده خواستار محاکمه سیدضیاء شدند و میگفتند
باید بحساب و جوهی که بحساب اوببانک شاه ریخته شده رسیدگی
شود. ولی احمدشاه به آنها گفته بود بگذارید این سید بیرون آید. تا همین
جدمراضی با شیدکه او برکنار شده و از کشور میروند.

سرانجام روز ۴ خرداد ۱۳۰۰ فرمان عزل سیدضیاء باین شرح از طرف
احمدشاه صادر میگردد.

(نظری بممالح مملکتی میرزا سیدضیاء الدین را از ریاست و زمام مفصل
فرمودیم و مشغول تشکیل هیئت وزرای جدید هستیم. باینکه مال مراقبت
را در حفظ انتظامات بعمل آورید و مطالب مهمه را مستقیماً "بعرض
برسانید. شاه)

ملک الشعراء بهادر باره علت برکناری سیدضیاء چنین مینویسد:
سیدضیاء از احمدشاه ناراضی بود و از نزدیکی سردار سپه و احمدشاه
نگران گردید و در صدر آ مدکه شاه را بردارد. در این باب با محمد -
حسن میرزای ولیعهد ملاقات میکنند و روابط این دو بشدت گرم
میشود. شنیدم شاه به ولیعهد تغییر کرده و حتی سیلی با زده و او را از
این قبیل کارها منع کرده است. همان ایام شهرت یافت که
میخواهند ولیعهد را بفرنگستان تبعید کنند. شاه به سید امر میکند که
استعفا بدهد ولی سید از قبول استعفا سربا زده تمارض میکند.
وزیرمختار انگلیس با شاه ملاقات نموده میگوید اگر سید بیرون
سلطنت شاه دچار خطر خواهد شد ولی احمدشاه ایستادگی میکند تا سید
برکنار میگردد و ولیعهد هم از راه خرمشهر و بصره بفرنگ میروند.

شاهزاده عین الدوله که همراه ولیعهد بود چنین نقل میکند: وقتی
بقصر شیخ خزعل وارد شد شیخ گفت من چشم از سردار سپه آب نمیخورم
شاه کار خوبی نکرد که سیدضیاء را بیرون کرد. اگر والا حضرت حاضر
باشند من حاضر از غرب و لرو پشتکوه نیرو فرام کرده سیدضیاء هم

در بصره است بفرستید بیا بدو با این قوا تهران را تصرف میکنیم.
آنوقت اگر خواستید شاه را نگاه دارید و اگر نخواستید خودتان شاه
میشوید. مرا ما مور کردند که در بصره با سیدضیاء ملاقات کنم. سید
گفت شیخ خزعل راست میگوید و میتواند کاری انجام دهد ولی من
به ولیعهد اعمادندارم. او مرد کار نیست. از قضا شیخ خزعل هم از
ولیعهد ما بیوس شد.

عبدالله مستوفی مینویسد: سیدضیاء بتدریج احساس کرد که با
اوضاع آنروزها در حکومتش میسر نیست بخصوص که سردار سپه نسبت
با حمد شاه خضوع فراوان نشان میدهد و شاه هم میداند که (سید)
هیچگاه است و با یک دستخط او برکنار و حتی سردار سپه بدستور او
توقیفش خواهد کرد. بنا بر این سید با انگلیسها متوسل شد. وزیر مختار
انگلیس توصیه ای نزد شاه برد ولی وقتی ضدیت شاه را با سید دید
دیگر اصرار نرورزید.

از مسافرت بی مقدمه ولیعهد با روپا چند روز پس از سقوط کا بینه
سیدضیاء حدس میزند که سید وقتی از شاه احساس بی مهری کرد ب فکر
افتاد که شاه را معزول و محمدحسن میرزا ولیعهد را شاه کند.
در حالیکه قوای نظامی دست سردار سپه بود که از شاه حمایت میکرد.
سرانجام روز سوم جوزای ۱۳۰۰ که سه ماه از کودتا میگذشت سید
دستخط عزل خود را دریافت کرد و با کمک سردار سپه خاک ایران را ترک
گفت.

احمدشهریور مینویسد: سیدضیاء از در شمالی شمس العماره وارد دربار
میشد و آن در را مخصوص خود کرده بود و بدرباریان قدغن ساخت که
هیچکس را نباید از این در راه بدهند. اتفاقاً "رضا خان" میل میکند
که از این در، بدربار برود. بدرباریان در را با زنجیر بستند و علت را هم
میگویند. رضا خان عصبانی شده دستور میدهد درباریان را کتک مقلی
بزنند و در را با زنجیر ببندند و به سیدضیاء هم فحش مقلی میدهد.
وقتی هم که ما ژور مسعودخان کیهان بعلت مدخلات رضا خان از

وزارت جنگ استعفا میکند و وزیر مشا ورمیشود. رضا خان در هیئت دولت صدلی او را تصاحب میکند و با او هم به تندی رفتار مینماید. دیگر هیچوقت هم در هیئت وزراء حاضر نشد و در قصر قاجار در میان مر بازان بسر میبرد و زندگی میکرد. یکروز هم در آنجا مانوری در حضور احمد شاه داده شد، هیچکس به سیدضیاء احترامی نکرد. رضا خان و درباریان متفقا "علیه سیدضیاء عمل میکردند."

مکی مینویسد: در مورد اختلاف سردار رسپه و سیدضیاء گفته شد سالار منصور قزوینی بحکومت زنجان منصوب و دستور دستگیری جهانشاه خان (امیر افشار) با و داده میشود. جهانشاه خان با اطلاع از موضوع از بیراهه بتهران گریخته و با روابطی که با سردار رسپه داشته بمنزل او وارد میشود. پس از چند روز سردار رسپه در جلسه هیئت وزیران بسیدضیاء میگوید: جهانشاه خان در منزل من است و امان میخواهد. سید میگوید خوبست شما بکارهای خودتان مشغول باشید و بکارهای سیاسی دخالت نکنید. هنوز حرف رئیس الوزراء تمام نشده بود که سردار رسپه متغییر شده با جوابهای درشت و حتی فحش از جلسه دولت خارج میگردد. پس از خروج او سیدضیاء میگوید چون فعلا "قدرت قشون دست اوست ممکن است علیه دولت بفعالیت بپردازد. صلاح درآشتی است. لذا چندتن از وزراء بخانه سردار رسپه میروند تا او را به هیئت دولت ببرند ولی نمیپذیرد و سیدضیاء را تهدید مینماید. وزراء با نا راحتی مراجعت کرده خود سیدضیاء تصمیم میگیرند که برای استمالت بخانه سردار رسپه برود. با این نظر ظاهرا "دوستی مجدد برقرار میگردد ولی سید تصمیم داشت بتدریج از قدرت سردار رسپه بکاهد و او را زندانی و دستگیر نماید. بهترین راه این بود که او را وزیر جنگ کرده پست ریاست دیویزیون قزاق را بیکی از دوستان خود واگذار کند. ولی احمد شاه از اقدامات سیدضیاء ناراضی بود بخصوص توجه خاص سید به ولیعهد موجب شد که شایع گردد سید میخواهد شاه را از سلطنت خلع و برادرش از شاه سلطنت برساند. بهمین جهت شاه در صد

تحبیب سردار سپه برآمد و در مراسم سلام یک قبضه شمشیر مرصع بسردار سپه داد و گفت (شما این نکته را ثابت کردید که ایرانی لیاقت اداره کردن قشون را دارد.) در این موقع وزیر جنگ استعفا داد و سردار سپه وزیر جنگ شد. زیرا میخواست ما زور مسعودخان و وزیر جنگ را دستگیر کند. با این نظر سردار سپه وزیر جنگ و فرماندهی دیویزیون قزاق شد.

آخرین ملاقات سیدضیاء و احمدشا به صورتی بود که سید در حالیکه سیگار به لب داشت وارد اتاق شاه میشود و دورا طاق قدم میزند. شاه زنگ میزند و دو نفر را صدا میکند و میگوید: (این سیگار را از دهن سید بگیر و بیا ندا زید دور.) سپس میگوید تلفن کنید سردار سپه بیاید و وقتی او میرسد شاه میگوید دیگر نمی شود با این سید بمدار رفتار کرد. سردار سپه میگوید ما تصور میکردیم که اقدامات او موافق میل شاه است حال که نیست هر طور میفرمائید اطاعت میشود من یک سر با ز مطیعی هستم هر وقت امر کنند شمشیر مرا تقدیم خواهم کرد. احمدشا میگوید بروید و سایل حرکت سیدضیاء را فراهم کنید. به این ترتیب حکومت سیدضیاء ساقط شد و اقدامات سید برای ترور سردار سپه و برکناری احمدشا خنثی گردید. گزارش اقدامات سید محرمانه با اطلاع سردار سپه و شاه میرسد که سرانجام شاه مصمم به عزل سید و تبعید و لیعهد شد. سید از مقام رئیس الوزرائی استعفا نکرد. و از وزیر مختار انگلیس کمک خواست که او هم با شاه شروع بمذاکره کرد و لسی مفید فایده واقع نشد و دستخط عزل او صادر گردید.

با اواخره پس از ۹۳ روز ممداری، سردار سپه با تفاق دوسه نفر از افسران ارشد قزاق بمنزل سیدضیاء رفته و او را با تفاق اپیکیان رئیس بلدییه و از رفقای سید بطرف قزوین حرکت میدهند. میگویند بعد از حرکت سید بطرف قزوین سردار سپه از راهائی اوپشیمان شده خدا یا رخان را بطرف قزوین میفرستد که او را توقیف کند و لسی احمدشا حاضر نمیشود که مزاحم سید بشوند و میگویند بگذارد هر چه

بوده از ایران خارج شود .

عباس فرات درباره سیدضیاء الدین طباطبائی چنین سرود :

سیدی شد بر اسب بخت سوار
چون سواری نکرده بود ، اورا
فانه ها را خراب و ویران کرد
دید از عهده بر نمی آید
واندر این عرصه چند روزی تاخت
اسب در حین تاختن ، انداخت
گفت باید عمارت نوساخت
رفت و منزل بدیگری پرداخت

سیدضیاء چند روز قبل از سقوط کابینه استعفا کرده بود منتها بعلت
پشتیبانی سیاست خارجی از او احمدشاه بعلت درخواست استعفا را بگریان
بگذار دولتی و قلمی سیاست خارجی مهیا گردید استعفای او را پذیرفت .
مطلبی میگفت : احمدشاه بعلت رنجش ها ئی که از سیدضیاء داشت
اظهار نمیکند که با اروپا خواهد رفت . پس از اینکه سیدضیاء از متقاعد
کردن شاه ما یوس میگردد بمستر نرمان مراجعه و چاره جویی میکنند .
نرمان نزد شاه می رود و میگوید با وضع راهها و وضع انگلستان ما
نمیتوانیم بشما تا مین بدهیم . شاه میگوید من از شما تا مین نمیخواهم
نرمان می پرسد آیا قصدا استعفا دارید ؟ شاه میگوید بلی . نرمان
میگوید چرا اینجا استعفا نمیدهید . شاه میگوید اینجا نمیتوانم علت
را بگویم ولی در اروپا با صراحت میتوانم علت استعفا را اعلام
کنم . نرمان میگوید علت چیست ؟ شاه میگوید همین مداخلات بیرویه
شما در ایران موجب استعفای من شده است . بدنبال همین
مذاکرات نرمان استعفای سیدضیاء را گرفته نزد شاه میبرد و میگوید
اگر میخواهید نخست وزیرانتخاب کنید سردار سپه خوب است . شاه
میگوید بهتر است او همان وزیر جنگ باشد . سیدضیاء پس از استعفا
بخانه سردار سپه رفته و از او تا مین جانی میگیرد .

سیدضیاء در مصاحبه ای در خارج از کشور چنین گفت :

س - علت واقعی سقوط کابینه شما چه بود ؟

ج - غده ای برضد من نزد سردار سپه بدگوئی کرده بودند ، بقسمی که
سوء ظن پیدا کرده کیفیت را بسمع شاه رسانید . چون دیدم اعتماد از

من سلب شده استعفا نمودم. بدواً "شاه قبول نمیکرد سردار سپه هم
خواست که استعفا بيم را پس بگیرم که ناچار قبول کردم. اما بعداً" باز
وضعیت تغییر کرد که ناچار استعفا شدم.

س - شما معروفست که با مساعدهت و دستگیری انگلیسها کار میکردید؟
ج - اینطور نیست - انگلیسها تا ۱۵ روز بعد از کودتا حکومت مرا
برسمیت نشناخته بودند. با اینکه اعضای سفارت تهران میدانستند
که من نظر مخالفی نسبت با انگلیسها ندارم. من مخالفت با انگلیسها
را مضرو وخیم بحال ایران میدانستم. بدون اینکه خود را بدامان
انگلیسها بیفکنم میخواستم تا درجهای روش مدارا با آنها پیش
گیرم. اگر من موافق انگلیسها بودم چگونه مهمترین طرفداران انگلیسها
را بحبس میانداختم.

پس از خروج سیدضیاء از ایران طوفانی علیه او وجود آمد. تمجید
فراوان از سردار سپه شد. چهل نفر از نمایندگان مجلس قبل از افتتاح
مجلس طی اعلامیه‌ای چنین یادآور شدند: (حکومت سیدضیاء خائن
وطن فروش قرار داد انگلیس و ایران را با اعلامیه زدرجه اعتبار ساقط
کرده بود ولی عملاً بمورد اجرا گذاشت. عده کثیری از روحانیون و
محرمین و آزادیخواهان را بحبس کشید. مبالغ کلی از عواید
مملکتی را صرف لگدکوب کردن حقوق آزادی مردم و توسعه نفوذ اجنبی
نمود و سرانجام همه‌ها را بطوریکه با شیخون اجنبی براریکه قدرت قرار
گرفت تحت حمایت آنها شبانه خود را به بغداد درسانید که ما خواستار
محاکمه و مجازات او هستیم) روزنامه نگاران هم طی اعلامیه‌ای
خواستار مجازات او بودند و این تصنیف شایع شد:

ای اجنبی پشت و پناهت باز آ
لعنت بکا بینه سیاهت، باز آ
بعد از سه ماه از مملکت بیرون کرد
اردنگ سردار سپهت باز آ
شهاب الدوله ملک آراء مینویسد سردار سپه در فرج آ با دبه ملاقات
احمدشاه میآید و پس از مذاکراتی احمدشاه مرا احضار کرد و گفت
قوام السلطنه بدستور نخست وزیر سابق در عشرت آباد زندانی است.

اراده ما برای این تعلق گرفت که او نخست وزیر شود. فقط یک تعهد از او میخواهم که تحت هیچ صورتی تسلیم سیاست انگلیس نشود. در صورت موافقت قوام را با خود بفرح آبا دلبیاور که فرمان نخست-وزیریش صادر گردد. بسرعت بعشرت آبا در فرتم، قوام در عمارت آینه مشغول نماز و تضرع بدرگاه خداوند بود. پس از خاتمه نماز بدیدگده بوسی با او پرداخته فرمایشات شاه را ابلاغ کردم. در پاسخ گفتند با نهایت افتخار او و مرشاهان را میپذیریم و بر طبق دستور رفتار میکنم. متفقا" از زندان بیرون آمدیم و در فرح آبا دشرقیاب شدیم که فرمان نخست وزیری ایشان صادر و از زندان خواری بمسند زمامداری انتقال یافت.

در دومین روزی که فرمان نخست وزیری قوام السلطنه از طرف احمدشاه صادر گردید تمام زندانیان را بدوشان تپه برای شرفیابی حضور احمدشاه آوردند. سردار سپه برای آزادی فرما نفرما سخما" بزندان رفت و او را همراه خود با اتومبیل (رولز رویس) نصرت الدوله بمراسم آورد. در تاریخ بیداری ایران در باره این جلسه چنین نوشته شده است:

قوام با مشا و الملک وزیر دربار در چادری نشسته بودند که یکا یک زندانیان را بالباسهای چروک خورده و کثیف و گردآلود و کلاههای نمدی و پوستی چرک و باقیافهها و صورتها عبوس و ریشهای بلند و ژولیده تحت عدهای محافظ مسلح از زندان خارج و به آنجا میآوردند که دور تا دور روی صندلیها مینشینند. پس! زنی مساعت سردار سپه با فرما نفرما بمجلس وارد و در صندلی مقابل نخست وزیر مینشینند. همه از طرف احمدشاه حاضر میشوند و در دوصف جلوی احمدشاه میایستند که احمدشاه طی نطقی چنین میگوید:

از توقیف عموم شماها متاثرم و علت این عمل این بود که پس از کودتا و تعیین آقای سیدضیاءالدین به نخست وزیری برای مساعدت با عملیات او که مدعی بود برای نجات کشور توقیف عموم کارمندان

سابق ضروری است با کمال اگراه پذیرفته و منتظر شدیم ببینیم در
 قبال این عملیات چه نتایج سودمندی برای کشور حاصل خواهد شد .
 سه ماه گذشت نه آنکه هیچ نتیجه صحیحی بسود کشور گرفته نشد بلکه
 ملاحظه کردیم نیات خوبی هم نداد و کارهایش بزبان کشور می باشد .
 لذا تصمیم به تبعید او گرفتیم و از ایران خارج نمودیم . حال از
 این پیش آمد که برای خود من هم بسیار آثر و راست نبایست
 دلتنگ شده دست از خود بردارید و منتظر جبران و تلافی باشید .
 شاهزاده عین الدوله که از همه معمرتر بود در پاسخ چنین گفت :
 اولاً " فرمایشات ملوکانه باعث تشکر است . بطوریکه فرمودند سید
 ضیاء ما زمامداران و کارمندان سابق را روی عدم لیاقت توقیف
 بلکه اعدام همراه با جدیت جایز و صلاح میدید و عدم علاقمندی ما را
 با مورکشور باعث خرابی ملک و مملکت معرفی نمود . ساده عرض میکنم
 اگر ما بکشور ایران و سلطنت اعلیحضرت همایونی علاقه نداشتیم
 باشیم بمقام و دارائی و هستی و احترامات خودمان که علاقمند
 هستیم و میدانیم که احترامات و مقامات ما روی بستگی بخاندان
 سلطنت قاجار و مراتبی است که از پرتو سلطنت اعلیحضرت همایونی
 میباید و اگر اعلیحضرت در مقام سلطنت باقی نماند معلوم است که
 ما بطریقی از میان خواهیم رفت . حال چطور شده که ما که سالها
 خود او جادمان صاحب مقام و دارائی و نفوذ و قدرت بوده ایم با آب و
 خاک علاقهای نداریم ولی یک نفر سید که در تمام ایران هیچگونه
 زندگی ندارد و هیچوقت هم مقامی را دارا نبوده است بیش از ما باین
 آب و خاک علاقمند شده است . موضوع قابل اعتراف این است که اگر
 ما لایق بودیم ممکن نبود سید ضیاء ما را شبانه توقیف و زندانی نماید .
 پس باید برای بعدها مراقب باشیم که چنین پیش آمدهائی نکند .
 اما موضوعی را که باید اعلیحضرت بدانند این است که اگر ما بقول
 سیدی لیاقت هستیم امروز که جنگ عالمسوز تمام افکار عقل و فلاسفه
 و سیاسیون وقت دنیا را بخود مشغول داشته و زمامداران لایق کشورهای

خود را در آتش جنگ محو و نابود کرده اند مملکت ایران در زمان
زمان مداری ما اشخاص با کمال خوبی و با حسن عمل اداره شده و نه یک
و جب از خاک ایران از بین رفته و نه یک شاهی با وضع مالی و اقتصادی
آن ضرورتی ندارد شده، بلکه نتایج سودمندی هم حاصل گردیده است.
پس روی فکر و لیاقت و سیاست و زمان مداری ما بوده است که مملکت
از آتش جنگ نجات یافته است. حال از این پیش آمد برای خود
تجربه حاصل نموده و بر اطلاعات خود افزودیم.

قوام السلطنه پس از اینکه از زندان سیدضیاء به کاخ نخست وزیری
رفت ضمن بیانیه ای چنین اعلام داشت :

در موقعی که وطن عزیز ما با مشکلات بی شمارت مواجه نموده از طرفی
ضرورت مقابله با مشکلات و از طرف دیگر لزوم ایجاد اصلاحات
اینجا نب و همکاران محترم مرا دعوت نمود که بر حسب امر بندگان
اعلی حضرت هما یون شاهنشاهی بتصدی مهام مملکت اشتغال ورزم قبول
چنین مسئولیت خطیر با ستظها رمراحم ملوکانه و وجدان پاک و بی
آلایش خیر خواهان ملت و عنا صر ما لحه مملکت است که از کمکهای لازم
دریغ ننمایند.

از آنجا که تجربه ایام گذشته سرمشق عبرت است امیدوارم خطبهای
گذشته ترمیم یافته و مقام ایرانیت و استقلال مملکت محفوظ بماند.
مهمترین مسائلی را که دولت حاضر در نظر دارد سرعت افتتاح
مجلس شورا میملی است و اولین منظور دولت توسعه قشون خواهد بود.
چون علت اصلی فقر و پریشانی طبقات زارع و اصناف که اکثریت ملت
را تشکیل میدهند ناشی از عدم توجه با مرفلاحت و بکار انداختن منابع
ثروت و تهیه کار برای افراد بوده لذا دولت در نظر دارد در این باره
اقدام و سرمایه لازم از منابع داخلی تهیه و معادن مورد بهره برداری
قرار گیرد. همچنین اقدامات دیگر که موجبات رفاه عامه خواهد شد.
یکی از مقاصد دولت اصلاح عدلیه و نسخ کاپیتولاسیون است تا موجبات
حسن اداره امور قضائی فراهم گردد.

بدیهی است در ضمن اجرای نظریات فوق با اعتماد کمالی که با افراد صالح مملکت و عموم هموطنان محترم خود دارم چنانچه برخلاف انتظار دسایسی برای خنثی نمودن مقاصد و نیات صالحه دولت مشاهده گردندناچار از جلوگیری و تأدیب مرتکبین خواهم بود.

سیدضیاء با سرعت از ایران خارج گردید. رجال سابق و روزنامه نگاران و شعرائی که بزندانی افتاده بودند و با تبعید سیدضیاء آزاد شدند هر کدام با اقدامات شدیدی علیه او دست زدند. قوام السلطنه هم که از زندان به نخست وزیری منصوب شده بود، خود نیز با شاکیان همصدا گردید. ولی چون دسترسی بسیدضیاء نداشتند، اقدامات آنها بجائی نرسید ولی پس از شهریور ۱۳۲۰ که با ایران بازگشت و بفعالیت سیاسی پرداخت در مطبوعات کشور علیه او مقالاتی نوشته شد. از جمله (۱- تنکا بنی) یعنی امیر نصرت خلعت بری نوه سپهسالار تنکا بنی در روزنامه اطلاعات چنین نوشت :

پس از وقوع کودتا چند ما مورا از طرف نخست وزیر وقت که روزنامه نگار سی و چند ساله ای بود با ندرون منزل سپهسالار وارد میشونند و صندوقچه جواهر را در خوابگاه آن مرحوم کشف کرده و با خود برده به نخست وزیر دادند. شهود عینی قضیه در قید حیات هستند. بعدها از سپهسالار (پدر بزرگم) شنیدم که محتوی صندوق علاوه بر جواهرات دو بیست نگین فیروزه اصل بود که میلیونها تومان ارزش داشت. جعبه جواهرات بوسیله آن روزنامه نگار به اروپا حمل و تبدیل به پول و زمین در فلسطین شد. (با اینکه سیدضیاء آنوقت در تهران بود و چند روزنامه هم از او طرفداری میکردند سخما "باین مطلب پاسخی نداد.

* * *

جمال زاده نویسنده سرشناس ایران در این باره پاسخ مفصلی نوشته که در اطلاعات چاپ شده و قسمتی از آن چنین است: من سیدضیاء را در سویس در خانه کوچکی دیدم که با همسرش زندگی میکرد. در تمام

معنی که ایشان را دیدم شکوه‌ای از زندگی نشنیدم. کار معاش ایشان سخت بود. از برادرش در تهران خواست که مطبعه روشنائی را بفروشد و برایش فرش بفرستند. کارار ایشان را دیدم که برای فروش فرش از مغازه‌ای بمغازه دیگر میرفت که یک قالیچه بختیاری هم من از ایشان خریدم. گویا تلگرافی حضورا علیحضرت رضاشاه مخابره کردند و ایشان هم بسفارت دستورکمک‌های لازم را دادند. که در نظر بود برای ایشان از دولت سوئیس اجازه بگیرند که حق تجارت فرش را داشته باشد. در این موقع مفتی فلسطین از او دعوت کرد که برای شرکت در کنگره اسلامی به فلسطین برود و او هم دعوت را پذیرفت.

و چون همسرش قصد داشت به فلسطین برود سوئیس مانده. خلاصه سیدضیاء را در مدت اقامت در سوئیس دچار تنگدستی دیدم و حتی نمیتوانست مخارج کافی برای همسرش بسوئیس بفرستد. در حالیکه اتهام ربودن جعبه جواهر از منزل سپهسالار مطرح بود. من منکر ربودن جعبه جواهر نیستم ولی قبول نمیکنم که جواهرات را با ایشان داده باشند و ایشان با آن به سوئیس آمده و تحمل آنهمه مزیق را بنمایند و دست بمحتویات آن جعبه آشنا نمانند.

سیدضیاء دارای یک قوطی سیگار طلای مرصع بود که بمديرالصنايع برای فروش داده بود که پولش هرگز بدست او نرسید.

جمال زاده مینویسد: پدر من سیدجمال الدین واعظ معروف اصفهانی که در صف مشروطه خواهان بود با پدر سیدضیاء (حاج علی یزدی طباطبائی) که از طرفداران محمدعلیشاه بود بدشدت اختلاف داشتند. پدر من در مساجد میگفت (ما مشروطه میخواستیم. عدالت میخواستیم. قانون. قانون). پدر ایشان بمنبر میرفت و پدر مرا (بابی) و (کافر) و واجب القتل میدانست ولی اینها دلیل نمیشود که حقایق را نگویم.

من در سالهای آخر عمر سیدضیاء^۱ و او در تهران دیدم. هنگامیکه رزم آرا ترور شده بود و گفت با اصرار زیادی که شده حاضر بقبول مقام نخست وزیری گردیده و از من تقاضای همکاری نمودند که قرار شد

بسویس بیا یم و کارها یم را انجام داده مراجعت کنم. که اینکار انجام نشد و من هم درسویس ماندم.

سیدضیاء خاطر آن خود را بصورت (کتاب سیاه) در باره کودتا برشته تحریر در آورده و آنرا برای مطالعه نزد من فرستاد. با اجازه خودشان از قسمت اول آن رونوشتی برداشتم که هنوز هم دارم.

سیدضیاء مردی بود با همته فعال، با پشتکار، سلحشور، مبارز و شجاع که روی هم رفته وجودش موثر بود. مخصوصاً "در کار کودتا و روزنامه نویسی مقامی بدست آورد و نقشی با زنی کرد که در تاریخ خواهد ماند.

"جمال زاده نویسنده معروف ایران که عمری را درسویس بسر برده در دوران کهولت بصحابت از رژیم جمهوری اسلامی بمصاحبه پرداخت گرفت و از جمال زاده بعید دانسته اند که با آن فضل و دانش زچنین رژیمی حمایت کند. بخصوص که پدر او در راه آزادی جان باخته و شأن او نبود که پس از طی ۹۰ سال عمر رژیم سراپا جنایت جمهوری اسلامی را تقویت کند."

در تاریخ بیداری ایران چنان خواندم (سیدجمال اصفهانی شب قبل از مقتول شدنش در بروجرد بزندانبان گفته بود، دیشب خواب دیدم که خدمت جد بزرگوارم رسیده ام و آنحضرت فرمود دوشب دیگر میهمان من میباشی. پس بنا براین من خواهم مرد. خوبست این زنجیر را از گردن و این کندانرا از پای من برداری. زندانبان بگمان اینکه آقا این کلام را برای این فرمود که از قید رهایی جوید میگوید شما سلامتید و تندرست و بر خواب اعتمادی نیست. آقا میگوید من توقعی ندارم مثل اینکه مقدر است مثل جدم موسی بن جعفر از دنیا بروم. زندانبان گریه میکند. در این اشنا جمعی از آدمهای حسام الملک وارد شده دستمالی را تر کرده بزور بدن سید گذارده با سمبه تفنگ بخلق او فرو میکنند و نگاه میدارند تا روحش بشا خسارچنان پرواز کند).

x x x

در تمام دوران سلطنت رضا شاه دیگر نامی از سیدضیاء شنیده نمیشد. او نیز سعی داشت که هیچ مصاحبه‌ای نکنند و حرفی درباره‌اش جرای کودتا نزنند.

بستگانش در تهران بودند و بکارهای اداری و آزاداشتغال داشتند. مدتی کوتاه با همسرش در سوئیس بود ولی مدتی طولانی در سرزمین فلسطین بسر میبرد و در آنجا بکارزار عمت مشغول بود پس از شهریور ۱۳۲۰ بدعوت و تشویق گروهی از جمله مظفر فیروز با ایران بازگشت و مظفر با انتشار روزنامه (رعدا امروز) بشدت از سیدضیاء الدین حمایت میکرد. او با تاسیس حزب (اراده ملی) با حزب توده در افتاد و سرانجام از یزدینما پندگی مجلس انتخاب گردید که دکتر مصدق و اعضای فراکسیون پارلمانی حزب توده با اعتبار نامها و مخالفت کردند و در جلسات متعددی از مجلس شورای ملی گفتگوی جالبی بین این دو شخصیت برجسته سیاسی ایران در گرفت.

خبرگزاری رویتر هنگام مراجعت او با ایران چنین گفت :
(مدتی بود که به سیدضیاء الدین طباطبائی پیشنها داده شده بود که به ایران بازگردد و مقام نخست وزیری را بپذیرد. تمام مطبوعات بازگشت او را با تائید و تمجید یاد کردند و بعضی از روزنامه‌ها نوشته اند که سیدضیاء همواره بین هم میهنان خود دمکرات تمام عیار بوده و علاقه‌تأمی نسبت بمتفقین دارد.)

برخلاف گفته رویتر من خود شاهد بودم که مطبوعات * * * بخصوص روزنامه‌های وابسته بحزب توده بشدت بسیدضیاء حمله کرده و نطق او را هنگام مراجعت با ایران که با کلماتی از قبیل (عنعنات) همراه بود مورد انتقاد قرار داده و کلاه پوستی هم بسرداشت که او را مسخره میکردند. در آن هنگام روزنامه (رعدا امروز) و (اقدام) هر دو در چاپخانه‌ها دباچاپ می‌رسیدند که از سیدضیاء حمایت میکردند. قسمت مهمی از مطالب آنها پاسخ به حملات سایر مطبوعات بسیدضیاء بود. بطور کلی خیلی از او استقبال نشد. او در حقیقت رهبر مرتجعین

بشما میرفت و بعدها هم آنها ماتی با طرفیان او در باره سوءاستفاده از فروش قماش دولتی و جواز فروشی زده شد. صراف زاده وکیل معروف یزد و برادران رشیدیان از او خیلی حمایت میکردند.

نا صرنجمی مینویسد: (وقتی سیدضیاء الدین طباطبائی با ایران مراجعت کرد، خالصی زاده همشهری یزدی او تلاش میکرد تا سیدضیاء رئیس جمهور ایران بشود. در یکی از روزهای سال ۱۳۲۲ در حضرت عبدالعظیم به منبر رفت و ضمن بحث خود گفت سیستم حکومتی ایران با یدتغییر کرده سیدضیاء که وجودش وقف خدمت بوطن و اسلام است رئیس جمهور گردد. من از میان جمعیت فریاد زدم که سیدضیاء حافظ منافع انگلیس بوده با ایران چه خدمتی کرده است؟ جمعیت هم با من همصدا شده بنحویکه خالصی زاده مجبور شد از منبر پائین بیاید. او که از عمال انگلیس بود بعداً "از ایران گریخت و بعراق پناهنده شد) سیدضیاء در دوره چهاردهم مجلس^۸ شورای ملی از یزد انتخاب گردید. این همان مجلس پرسروصدائی است که ۸ نفر از سران حزب توده با آن راه یافتند و اعتبارنا مه پیشه‌وری نماینده تبریز را رد کرد. دکتر مصدق که از تهران بنمایندگی مجلس انتخاب شده بود نقش مهمی در این مجلس داشت. نخستین اقدام او مخالفت با اعتبارنامه سیدضیاء بود. وقتی گزارش انتخابات یزد خوانده شد دکتر مصدق و ۸ نفر نمایندگان حزب توده با آن مخالفت کردند که پرونده بکمیسیون تحقیق رفت. هنگام طرح گزارش شعبه دایر بر تائیدنمایندگی سیدضیاء الدین طباطبائی از یزد، دکتر مصدق پشت تریبون رفت و گفت من بشرطی مخالفت خود را بیان میکنم که فراکسیون پارلمانی حزب توده مخالفت خود را پس بگیرد. چون شهرت یافته که من با حزب توده بستگی دارم و با این جهت با اعتبارنامه ایشان مخالفت کرده‌ام در حالیکه من ۲۲ سال است با ایشان مخالفم. مخالفت من هیچ ربطی به حزب توده ندارد. (اعضای فراکسیون پارلمانی حزب توده مخالفت خود را با اعتبارنامه سیدضیاء پس گرفتند) سپس دکتر مصدق بشدت

با اعتبارنا مه سیدضیاء مخالفت کرد و سیدضیاء را نوکر انگلیسها خواند و گفت او پایه گذار رژیم دیکتاتوری در ایران و مدافع قرارداد ۱۹۱۹ بوده است .

دکتر مصدق گفت وقتی این آقا نخست وزیر شد من والی فارس بودم و به هیچیک از تلگرافات آقا جواب ندادم .

در نتیجه مذاکرات با کلنل فریزر فرمانده کل قشون این تلگراف را بشاه مخا بره نمودم :

از شیراز به تهران - بعد از عنوان - نظریه آثار پیش آمده های محتمل الوقوع و کسالت مزاجی که بغتتا" عارض شده چا کر را از تحمل زحمت فوق العاده و مقامت ممنوع مینما یدوتا ورد آقای قوام الملک از محال ابوا بجمعی خودشان بهر زحمت با شد حوزها یالتی را مراقبت مینما یدو بعد از ورود ایشان امرامر مبارک خواهد بود . ۱۶۰ حوت ۱۲۹۹ .

دکتر مصدق گفت : سیدضیاء نه مصلح بود و نه انقلابی بلکه (ما مور) بود که کابینه محلی تشکیل بدهد تا از ترس او مردم بسردا رسپه ملتجی شوند و با او بیعت کنند تا او بمقصود برسد . آقای سیدضیاء در شمش حوت مینویسد با قشونی که تحت امر دارم هر مانع و مشکلی را به هیچ می شمارم . معلوم نیست ایشان بچه ترتیب این قشون را دارند . مشکل است کسی صاحب منصب قشون نباشد و قشونی را که تحت سرپرستی (اسما یین) انگلیسی است مطیع خود کند و موقعی که وارد تهران شود قشون مرکزی مقامت نکنند و ساکت باشد و شاه هم تسلیم شود . اگر قشون تحت امر آقا بود ، چرا رئیس آن آقا بیا نه مثل بیانیه آقا داد . آیا میتوان گفت که بکمک قشونی که تحت امر خارجی است انقلاب کرد و ملت را براه راست هدایت نمود . کدام آدم بی بصیرتی است که باین حرفها گول بخورد . چرا ایشان رجال وطن پرست را توقیف کردند ؟ با تکای قشون خارجی قیام نمودن و بیروی هموطنان شیخ کشیدن آیا کار وطن پرستان و آزاد مردان است ؟ در اصلاحات باید

اشخاص را در دادگاه محاکمه و محکوم کرد. ایشان با چه اشخاصی میخواست
ها دی انقلاب باشد؟ ایشان فقط و فقط ما مورخ خارجی بود.

سیدضیاء در پاسخ نیز مصدق را عامل انگلیسها دانست و چنین گفت:
پس از اینکه کابینه مشیرالدوله برکنار شد آقای مصدق السلطنه
والی فارس نیز متزلزل گردیدند که شاید سبهدار ایشان را معزول و
نصرت السلطنه یا کسی دیگر را بجای ایشان بفرستد. آقای مصدق
وسيله قنصل انگلیس از وزیرمختار باقی ایشان را میخواهد که
وزیرمختار انگلیس هم از رئیس الوزرا تقاضا میکند (دکتر مصدق -
تکذیب میکنم). سیدضیاء - این کاغذ را من ننوشته ام سفارت انگلیس
ننوشته است. نامه قنصل انگلیس به سبهدار را عظم رئیس الوزرا
ایران

(سفارت انگلیس - ۴ نوامبر ۱۹۲۵ قدایت شوم. پس از استعلام از
صحت مزاج و تقدیم رادت زحمت میدهد که از قرار تلگرافی که قنصل
انگلیس مقیم شیراز مخابره کرده اند آقای مصدق السلطنه از سقوط
کابینه قبلی و تشکیل کابینه جدید قدری مضطربند که مبادا این
کابینه در مواقع لازم همراهی و مساعدت مقتضی از ایشان ننماید.
و گویا خیال استعفا دارند. از قرار پرتها ئی که از قنصل انگلیس
مقیم شیراز میرسد حکومت معظم له در شیراز خیلی رضایت بخش بوده
اگر حضرت اشرف صلاح بدانند بد نیست که دوستانه تلگرافی بمعری الیه
مخابره فرموده خواهش کنیم که بحکومت خود باقی بوده و از این
خیال منصرف شوند. ایام شوکت مستدام باد. نرمان)
گفتگوی دکتر مصدق و سیدضیاء که مقداری از اسرار کودتا را فاش
میکرد در محافل سیاسی وقت جلب توجه فراوان نمود.

سیدضیاء در مجلس در پاسخ دکتر مصدق گفت (آقای دکتر با کنایه
از من پرسیدند که آیا برای لغو قرارداد ۱۹۱۹ با لرد کرزن وزیر خارجه
انگلستان مشاوره و کسب اجازه کرده ام؟) در پاسخ میگویم این موضوع
را دولت و سلطنه ها نمیفهمند که یک روز نامه نویس بدون مشاوره با

دولت انگلیس و سفیرا انگلیس بمسئولیت خودچنن قرار دادی را لغو میکند. من خواستم نشان بدهم که میشودا بینکا را کرد. صریحا "میگویم درآنوقت تنها نخست وزیری که بدون مداخله خارجیها تشکیل دولت دادمن بودم (مصدق - نتیجه اش این شدکه ازایران فرارکردید).

من بابتکار خودم پلیس جنوب را منحل کردم.

مصدق - نه خیر بتهران احضار فرمودید.

سیدضیاء - برای اینکه باستقلال مملکت لطمه میزدند. ولی شما حکم دولت مرکزی و شاه را دور انداختید.

مصدق - نه خیر. پاره کردم

سیدضیاء - من ژنرالها و کلنلها ی انگلیسی را از تهران اخراج کردم. مصدق - میفرمائید انگلیسها را عا جز کردید.

سیدضیاء - اگر عا جز نکرده بودم نور من که شریف ترین وزیر مختار انگلیس در ایران بودا استعفا نمیکرد. تا موقعی که در ایران بودم با سردار سپه با کمال دوستی کار میکردم. پس از سه ماه اختلافاتسی پیش آمد که از اسرار کودتاست و ما ندم را در کشور مصلحت ندیدم. با طیب خاطر از ایران رفتم. هیچکس مرا بیرون نکرد. رفتن من از اسرار است و مجبور نیستم که بشما توضیح بدهم. بهر صورت کودتای من انگلیسی نبود.

مصدق - پس چه بود؟

سیدضیاء - دادگاه عالی تشکیل بدهید تا حقایق را بگویم. من مسئولیت کودتا را بعهده میگیرم. من از این کودتا هیچ بهره ای نبردم. دستم بخون آغشته نشد. دوله ها و سلطنه ها را بزدان انداختم. از خود گذشتم و ایران را از خطر تجزیه نجات دادم.

مصدق - چرا تعلیق بمحال میکنید؟

دکتر سیف پور فاطمی در مجله ره آورد مینویسد:

در دوره چهاردهم در مجلس من با سیدضیاء دوستی داشتم. او جزو شیوخ مجلس بود و خود را عامل کودتا و رضا خان را دست نشانده میدانست.

سیدضیاء که مدت ۲۰ سال در تبعید خارج از ایران بسر برده و سردو گرم روزگار را چشیده بود میگفت در سالهای قبل از کودتا همیشه به این فکر بوده که یا در رأس یک دولت قوی قرار بگیرد و یا با ایجاد یک روزنامه موثر در سیاست، دولتهای مقتدر را یاری کند. روی همین اصل روزنامه رعد را بوجود آورد و سیاست خارجی خود را بروی حمایت از انگلیس و فرانسه قرار داد و از حکومت و شوق الدوله و قرارداد ۱۹۱۹ طرفداری کرد. هنگام انقلاب روسیه بتحریک اودولت استقلال کشورهای آذربایجان و ارمنستان و قفقاز را برسمیت شناخت و سیدضیاء با سمت سفیر فوق العاده به بادکوبه و ایروان و تقلیس رفت و قراردادهای تجاری و فرهنگی و سیاسی برقرار کرد. در مراجعت با ایران از رفتار بلشویکها انتقاد کرد. پس از استعفا و شوق الدوله ب فکر کودتا افتاد و هنگامیکه سپهدا رشتی باو پیشنهاد وزارت خارجه را نمود رد کرد و گفت اینها داخل آدم نیستند بنابراین با کاظم خان و مسعود خان و زمانخان افسران ژاندارمری همراز و همفکر شده بود که بدست ژاندارمها کودتا کنند ولی افسران ژاندارمری تربیتشان طوری بود که حاضر نبودند و همچنین شنیده بود که نصرت الدوله و مدرس و پسر بانو عظمی ب فکر کودتا هستند ولی حنایشان رنگی نداشت از این دوستانش (انگلیسها) پیشنهاد کردند که توجه آنها بقزاقخانه و به رضا خان است.

روزی که کا بینه سپهدا رتشکیل شد ۳۲ نفر از وکلای مجلس بروزنامه رعد نامه نوشته و مخالفت خود را با قرارداد اعلام داشتند. همانروز عده ای از دولت مردان در منزل تیمورتاش اجتماع کرده بوزیر مختار تازه انگلیس هرمن گفتند قرارداد مرده است.

سیدضیاء میگفت مشکل کار او در دوره کودتا این بود که رجال لایق و توانا برای اتحاد و همکاری حاضر نبودند در نتیجه حاضر شد با چند افسر ژاندارمری بی بو و خاصیت و رضا خان قزاق خمیره دسیسه و عدم صمیمیت همکاری کند. سیدضیاء با هوش و شجاع و مصمم بود. او وطنپرست

بودولی زیادمتکی بسیاست انگلیس بود. آمریکا ثیها را بی تجربه
ونادان میدانست وازروسها وکمونیسستها نفرت داشت. هنگام کودتا
افکارش ۲۵سال از محیطش جلوتر و موقع مراجعت با ایران ۲۵سال از
محیط ایران عقب تر بود. در هر دو فرصت دستخوش دسیسه مغرضین شد
و نتوانست کاری انجام بدهد.

سیدضیاء در اوایل سال ۱۹۲۱ سفری بقزوین رفته بارضاخان - احمدآقا،
امیر خسروی - امیر موشق نجوان آشنا میشود. در ضمن سفارت
انگلیس دستور میدهد که بانک شاه قوق عقب افتاده قزاقها را
تحویل سیدضیاء بدهد تا او شخصاً بپردازد. که سید برای بار دوم به
قزوین رفته با کمک کلنل اسمیت حقوق عقب افتاده قزاقها را میدهد
و از آنها میخواهد که برای خاتمه دادن بهرج و مرج او را یاری کنند.
روز قبل از کودتا سید برای بار سوم بقزوین رفته بارضاخان و احمد
آقا ملاقات و بیست هزار تومان را که از بانک شاه ق گرفته بود بین
قزاقان تقسیم میکند. و در پایان از آنها میخواهد که خود را برای
حرکت بتهران آماده کنند ولی رضاخان مسامحه میکند که سید دو هزار
تومان با و میدهد که قزاقها حرکت میکنند.

پس از کودتا وقتی رضاخان و سیدضیاء در ارکان حرب مشغول مذاکره
بودند فرما نفرما میخواهد بارضاخان ملاقات کند. رضاخان در دوران
حکومت فرما نفرما در کرمانشاه قراول در منزل او بود و بعد هم در
جنگهای سالارالدوله افسر مسئول شصت تیر و مورد توجه خاص شاهزاده
فرما نفرما بود که مورد تشویق او قرار گرفته بود. وقتی رضاخان
اسم فرما نفرما را میشنود بی اختیار از جا بلند شده میگوید حضرت
والاکجا تشریف دارند.

دکتر یوسف پور فاطمی ادا می دهد: سیدضیاء وقتی از آمدن فرما نفرما
نزد رضاخان مطلع میگردد دستور با زداشت او را میدهد. زیرا قبلاً
با هم اختلاف داشتند. جریان چنین بود که سیدضیاء در روزنامه رعده
بفرما نفرما حمله کرده بود. فرما نفرما او را بخانه خود دعوت کرده

ضمن مذاکراتی میگوید اگر مقصود تو از حمله بمن گرفتن باج است
من بتو هرگز باج نمیدهم و اگر این رویه را ادامه بدهی دستور میدهم
ترا همینجا بچوب ببندند .

سیدضیا می گفت فرما فرما قصدت حصن در سفارت انگلیس را داشت که
قزاقها جلویش را میگیرند وقتی فهمید که فرمانده قزاقها رضا خان
میرپنج است نزدا و آ مدکه سیدضیا او را توقیف میکند .

سیدضیا می گفت رضا خان در تهران کسی را نمیشناخت من فهرستی
بدست او دادم که حدود ۳ نفر بودند ولی رشته از دست ما در رفت و هر
کس با دیگری غرض داشت اقدام برای توقیف او میکرد در نتیجه
هر دو یک مد نفر توقیف شدند .

وقتی کسان محبوبین از شاه میخواستند که آنها را آزاد کنند سید با
خسونت توصیه شاه را رد میکند .

کا بینه کودتا علاوه بر مشکلات با رضا خان و شاه گرفتار کشمکش بسادو
نفر از رجال متنفذ یعنی دکتر مصدق و قوام السلطنه هم بود .

جمال زاده قسمتی از تقریرات سیدضیاء را چنین نقل میکند :

در سال ۱۹۲۵ که از طرف وثوق الدوله ما موربستن عهدنا مهجدید با دولت شوروی شدم کلنل کاظم خان سیا حمنشی من بود. وقتی با کاظم خان صحبت میکردیم من میگفتم تو با نصد نفر آدم مسلح در اختیار من بگذار تا اوضاع را عوض کنم. پس از مراجعت با ایران کاظم خان و مسعود خان و زمان خان ما مورقزویین شدند تا با همکاری اسمارت انگلیسی امور قزاقهای آنجا را اداره کنند. یکی از سران قزاقها رضا خان - میرپنج بود که در جنگهای با بلشویکها در گیلان دوبرادر زنش کشته شده بودند و خودش و سایر قزاقها ۶ ماه در آنجا مانده و اجازه نداشتند که به تهران بیایند. از صد هزار تومانی که انگلیسها بسپه دار رشتی رئیس الوزراء میدادند برای قزاقها چیزی فرستاده نمیشد. پس از مذاکراتی با انگلیسها و رئیس الوزراء قرار شد سی هزار تومان به قزاقها بدهند. وقتی پول بدست سردار هما یون رئیس دیویزیون قزاق که در تهران بود رسید ۲۵ هزار تومان را برداشت فقط پنج هزار تومان بقزویین فرستاد. در مراجعت از قزویین کاظم خان و مسعود بمن میگفتند یادتان هست که میگفتید اگر ۵۰۰ نفر مسلح داشتید اوضاع را بهم میزدید حال آنها رهزانه را در قزویین هستند که از دو هزار نفر آنها بخوبی میشود استفاده نمود. در آن اوقات میرزا کوچک خان آدم بین قزاقها فرستاده بود. فرما نفر ما میخواست با کودتا امور را بدست بگیرد. انگلیسها میخواستند از شمال ایران بروند. احمد شاه هم میخواست پایتخت را با صفهان ببرد. برای بردن شاه محتاج قوا بودند. قرار شد با نصد تن از قزاق قزویین بتهران بیایند. در قزویین هم اسماعیل امیر موشق رئیس قوا بود. با او صحبت کردم که مجری خیال ما بشود و گفت من دل اینکار را ندارم دور مرا قلم بگیرد. از کاظم و مسعود پرسیدم در بین افسران قزاقها کی قابلیت دارد که قزاقها را بتهران بیاورد؟ گفتند رضا خان. نظر ما این بود

که بجای ۵۰۰ نفر ۲۰۰۰ نفر بگیریم. لذا کاظم و مسعود ما موردا کرده با رضا خان شدند. رضا خان قبول میکند که قزاقها را بتهران بیاورد ولی متوجه مطلب نیست فقط میخواهد سر کرده قزاقها بشود. دادن فرما ندهی این قزاقها برضا خان کار سهلی نبود زیرا در بین صاحب منصبان سردار و غیره زیاد بودند. با سردارها یون صحبت کردم و گفتم پیشنها دا ز طرف رئیس الوزراء است که حاضر شد حکم فرما ندهی رضا خان را بدهد ولی گفتم بهتر است که حکم مخفیانه باشد. انگلیسها میدانستند جریاناتی هست ولی نمیدانستند که من رئیس خواهم شد. در این موقع سیصد هزار تومان بدولت داده شد که مبلغی برای قزاقها ارسال گردید. چند روز قبل نصرت الدوله وارد تهران شده بود همه بدیدنش رفته بودند غیر از من که متوسل بهها وارد قنسول انگلیس شد و قرار شد در منزل هـا وارد ملاقات کنیم. فیروز میرزا از تشکیل یک دولت قوی صحبت کرد گفتم چرا وقتی برای مصلحت مملکت عهدنامه را با انگلیسها امضا کردید کثافت کاری شد و یکصد هزار لیره از انگلیسها گرفتید. صحبت شد که خوب است فرما فرما رئیس الوزراء بشود ولی من در روزنامه هیا هورا انداختم بعنوان (طوفان ارتجاع) که جریان بهم خورد ولی نصرت الدوله از من قول گرفت که اگر دولتی تشکیل داد من ضدیت نکنم من هم قول دادم.

سرانجام قوای قزاق از قزوین حرکت کرد. رضا خان لیاقت فوق العاده ابراز داشت. سردارها یون نزد من آمد و گفت این رضا خان که شما میگفتید من او را فرما نده کنم حالا دو هزار نفر را هفتاده و دربار و شاه را ناراحت کرده است و شاه دستور میدهد که زور و درضا خان جلوگیری بشود. سردارها یون گفتم بسفارت انگلیس میگویم تا مانع ورود قزاقها بتهران بشود. بدون آنکه با حدی خبر بد هم با درشکه در بیرون دروازه رفته با اتومبیلی که کاظم خان و مسعود آورده بودند سوار شده عمامه را برداشته کلاه بر سر گذاشتم بسمت کرج رفتم.

قوای پیاده بکرج رسیده و سواره در مهرآباد بود. برای اولین بار در قهوه‌خانه با رضا خان روبرو شدم با حضور مسعود و کاظم خان و احمد آقا خان بنای مذاکرات را گذاشتم و گفتم شاه از این وضع ناراضی است. ولی این اعیان و اشراف فاسد دورا و را گرفته نمی‌گذارند بیچاره کاری بکنند بنا شد قسم بخوریم. من بقرآن قسم خوردم که در راه قانون اساسی و مملکت و شاه کار نکنم. رضا خان فقط اسم شاه را آورد. بعد رضا خان نطق مهیجی برای قزاقها کرد. بعد من پیشانی او را بوسیده گفتم شما بعد از من رئیس دیزیون قزاق هستید. بنا شد وقتی شیپور میکشند همه حرکت کنند. بکاظم خان گفتم ده هزار تومان بین قوای قزاق قسمت کنید که همه تعجب کردند و پول تقسیم شد. قوای قزاق تفنگ داشت ولی فشنگ نبود که وسایل رزم تهیه کردید. در همین وقت گفتند سردارهای یون وارد شده که وقتی فهمید هوا پس است از بیراه برگشته بود. نمایندگان شاه و سفارت انگلیس هم رسیدند و با رضا خان بمذاکره پرداختند نگران شدم که اگر آنها رأی رضا خان را بزنند کار ما خراب شده بزنند ان خواهیم رفت. رضا خان در مقابل حرفهای سنجیده ادیب السلطنه سمیعی داشت کم کم نرم میشد که من پریدم توی اطاق و بنای نطق را گذاشتم و گفتم این قزاقها خیلی غیرتمند هستند. با آنها خیلی ظلم شده و حاضر نیستند بیش از این تحمل کنند. با این طرز دست رضا خان را گرفته از اطاق خارج شده گفتم شیپورچی‌ها شیپور حرکت را بزنند. من در گوش رضا خان دعا خواندم و راه افتادیم.

وقتی رضا خان با ادیب السلطنه در اطاق صحبت میکرد من به رضاقلی خان (امیر خسروی) گفتم بر رئیس خود بگو که (آتا ما ژور) میگوید یکدقیقه تشریف بیا و رید بیرون. او که قیافه خوشکلی مثل دختر فرنگیها داشت نزد رضا خان رفت و پیغام داد که با عصیانیت گفت (آتا ما رورچه خری است؟)

رضا خان در جلوی قوای قزاق عازم فتح تهران شد. وقتی کودتا به

نتیجه رسید یکصد هزار تومان از خزانه گرفته بین قزاقها تقسیم کردیم
و قرار شد یک هفته هر شب بقزاقها پلو و خورش بدهند .
وقتی اشخاص توقیف شدند اشتباه این بود که آنها را بقزاقخانه
تحويل میدادند و آنها را بقصر قاجار بردند و در همانجا بود که
فرمانفرما هر روز میتوانست با رضاخان صحبت کرده اسباب نفاق را
فراهم سازد . سرانجام رضاخان را بعنوان رئیس دیویزیون قزاق و
کازمخان را بنام حاکم نظامی معرفی کردم .

شب خوابیده بودم که صاحب منصبی از طرف رضاخان آمد و گفت باید
بمحور شاه بروم ، بیا همان وضع نخراشیده بفرح آید در فتم ، شاه و
ولیعهد و عده ای بودند روی قالی نشستم و باور حالی کردم که چطور
خا شنین درباری دارند تاج و تخت را بخطر میاندازند گفتیم فروش
کنند و انبارداری سزاوارش نیست . گفت باید رئیس الوزراء بشوی
گفتم من اختیارات تام میخواهم شاه هم از من قول گرفت بعد از یکماه
بگذارم بفرنگستان برود . این قول دادن هم خطبی دیگر بود از
طرف من . انگلیسها مرا خوب نمیشناختند . از من خواستند که نگذارم
وزیر مختار روس وارد تهران شود من تمکین نکردم . سه ماه بعد وقتی
قرار شد من از ایران بروم اسما را انگلیسی نزد شاه رفت و گفت
میخواهیم که سیدضیاء سلامت از ایران برود و شاه هم قبول کرد . من
از رضاخان خواستم که ۸ نفر قزاق مرا بسرحد برسانند . بین شاه و
رضاخان قرار شده بود که در قزوین کار مرا بسازند ولی اسما را اسباب
نجات من شد . برضاخان گفتم ۲۵ هزار تومان برای مخارج سفر از
صندوق مالیه بردارم گفت هر قدر میخواهی بردارید که من فقط ۲۵
هزار تومان برداشتم که عازم بغداد شدم .

جمال زاده مینویسد سیدضیاء در دوستی صدیق و پاکباز بود . خوش
مضروب و تشریفات و دست و دل با زبود . اغلب اوقات میکوشید (متکلم
وحده) باشد . یکدنگی خاصی داشت که از لطف معاشرتش میکا سست .
سیدگم کتاب خواننده و غیرا ز فارسی تقریبا " بهیچ زبان خارجی

آشنائی کاملی نداشت. سید وجودی فعال و شجاع و با توکل بود. او در مضیقه مالی بسر میبرد و هر چه هم داشت با افراط خرج میکرد و نمورش این بود که دولت و ملت ایران بزودی او را برای تشکیل دولت جدید دعوت خواهند کرد.

حسن مقدم نویسنده نمايشنامه (جعفرخان از فرنگ آمده) در مجله آینده مینویسد:

من در سويس بديدار سيدضياء الدين طباطبايى رفتم گفت مشغول نوشتن كتابى هستم. اگر روزى اين كتاب بچاپ برسد ايرانيان خواهند ديد كه من براى خدمت به مملكت چه كرده ام چه ها ميخواستيم بكنيم كه نگذاشتند.

سؤال و جواب شروع شد كه قسمتى از آن چنين است:

س - علت سقوط كا بينه شما چه بود؟

ج - رضا خان را از من ترساندند. او هم با شاه و با بعضيها صحبت كرده بود كه بگوش من رسيد بعداً "با وثا بت كردم كه خيالانى ندارم. وقتى براى رضا خان ثابت شد كه نظرى ندارم اصرا ر كرد كه استعفا بيم راپس بگيرم. همين كا را هم كردم بعداً زي كه گفته ديدم كه ذهن رضا خان را مشوب كرده اند بيهمين جهت استعفا دادم و از كشور خارج شدم. تا آخر هم روابط من و او صميمانه بود. اگر او نبود سلامت نميتوانستم از كشور خارج كردم. بعداً زحركت من از دوستانم حمايت كرد و الاكسانى كه حبس شده بودند پوست شان را ميكندند.

س - آيا شما قصد قتل با زداشتى ها را داشتيد؟

ج - من هرگز قصد قتل آنها را نداشتم ميخواستم قاتل نونا "محاكمه بشوند و هر مجازاتى كه محكمه تعيين ميكند اجرا شود.

س - آيا شما با كمك انگليسيها كار ميكرديد؟

ج - اشخاصى كه اطلاع ندا رندا اين حرفها را ميزنند. انگليسيها تا ۱۵ روز بعداً زكودتا هنوز دولت مرا بر رسميت نشناختند. من البته دشمنى با انگليسيها را خطرناك ميدانستم بدون اينكه خود را تسليم آنها بكنم.

اگر من برای انگلیسها کار میکردم چرا بزرگترین دوستان انگلیسها را بزدان انداختم .

س - میگویند اکثر وزرای شما بی عرضه بودند؟

ج - این ایراد تا اندازه ای درست است . چه کنم افراد دیگری نداشتم . آنها اشخاص جدی و فعالی بودند و با آنها هم اعتماد داشتم . آنها ئی را که انتخاب کرده بودم درستکار و وطنپرست و مورد اطمینان بودند . در حالیکه قدیمیها خیلی مهمل و پوچ بودند و روزیکه آنها را حبس کردم فهمیدم چقدر بی عرضه هستند . امروز هر کدام از جوانان تحصیل کرده را که ببینید از همه آنها بیشتر لیاقت دارند و بهتر میتوانند کار کنند .

س - بعضی از اقدامات شما از نظر سلب آزادی مورد انتقاد بود . مثلاً فرستادن ریحان مدیرو روزنامه گل زردیدار لمجانین و یا برداشتن تابلوهای فرانسوی از دکانها ..

ج - متأسفانه بعضی از احکام اجرا نشد . اشخاصی از اختیارات خود سوء استفاده کردند . من گفته بودم دکانها را از پهلوی لوحه فرانسه یک لوحه ایرانی هم بگذارند . من کارهای مهمتری را شروع کرده بودم که نگذاشتند . اگر می گذاشتند خیلی زود ایران آباد میشد . من جزینفع ایران نظری نداشتم . موفق نشدن من و کا بینهام پیشرفت ایران را چند سال تاخیر انداخت .

* * *

سیدضیاء تا آخر عمر از مشاورین نزدیک اعلیحضرت محمدرفاع شاه پهلوی بود و هفته ای یکبار با شاهها میخورد و خیلی از مسائل را با صراحت لهجه ای که داشت بشاه میگفت . پس از ترور رژیم آرا و تغییر کابینه محلل علا قرار بود فرمان نخست وزیری او صادر گردد و مذاکرات لازم بین او و شاه صورت گرفت اما با پیشنهادها جمال امامی دایر بر نخست وزیری دکتر مصدق دیگر فرمان نخست وزیری او صادر نگردید و بدون شغل تا آخرین روزهای عمر در (سعادت آباد) شمیران زندگی میکرد . او مزرعه بزرگی را هم در قزوین بنا م (الله آباد) دایر کرده

بود و در راه احیای آن زحمات فراوان کشید و مخالفین او را متهم کرده بودند که با استفاده از اعتبارات بانکهای کشاورزی و دولتی و اعمال نفوذ در سازمانها از این راه ثروتی بدست آورده است. من چندبار سیدضیاء را در سعادت آباد دیدم. یک شخصیت صریح و تند و اصلاح طلب بنظر میآمد ولی با آن سیدتند زمان کودتا که درباره اش مطالب زیادی شنیده بودم تفاوت فراوان داشت. با چای (نعناع) و (یونجه پلو) از میهمانان پذیرائی میکرد و از دیدارهای هفته ای خود با شاه داد سخن میداد.

سیدضیاء پس از مراجعت از فلسطین واقامت در ایران ازدواج کرد و صاحب چند فرزند شد. هنگام فوتش فرزندان او بسن قانونی نرسیده بودند به همین جهت از طرف وزارت دادگستری قیمی برای صغارش تعیین گردید. مدتی حسن نبوی وزیر سابق مشا و این سمت را داشت. هنگام فوتش در تهران از او تجلیل شد. در حالیکه طرفداران دکتر مصدق و چپی ها او را مورد حمله قرار میدادند محافظه کاران و با اصطلاح مرتجعین و مالکین و گروهی که در طی سالیان دراز با او الفت و همکاری داشتند از او تجلیل می نمودند. اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی نیز پس از مرگش مراقب بود که خانواده اش در رفاه و آسایش بسر برند و از هرگونه کمکی که لازم بود در مورد وراثت سیدضیاء مضايقه نمیکرد.

برادران سیدضیاء در ایران هر کدام صاحب مشاغل دولتی و غیر دولتی بودند ولی هیچگاه در صف دولت قرار نگرفتند. دکتر رحمت مصطفوی مدیر مجله روشنفکر خواهان بوده و همیشه از روش دانی خود انتقاد میکرد و میگفت یک عمر مرتجع بوده و مرتجع مانده است و مثل اینکه مسافرت بخارج واقامت طولانی در اروپا و فلسطین نتوانسته روش او را عوض کند. سیدضیاء مریدانی هم داشت که همیشه بدیدار او میرفتند. از جمله زهتابفردمدیر روزنامه آذربایجان که کارت تبریک عید خود را مزین بعکس سیدضیاء میساخت.

چندسند تاریخی درباره (سردار سپه) و نقش خارجیها

درایران

سرپرسی لرن وزیرمختار انگلیس درایران مکاتبات زیادی با وزارت خارجه انگلیس و نایب السلطنه هند نموده که قسمتی از آن انتشار یافته و بعضی از آن اسنادچنین است :

نامهاز (لرن) به وزارت خارجه انگلیس :

همواره بایدبخاطر داشت که تهران معیار نهائی روابط ما با ایران است . یکپارچگی امپراطوری ایران و یک حکومت مقتدر از لحاظ منافع کلی بمراتب مهمتر از قدرت محلی هریک از سرسپردگان خاص ما میباشد . اینکه لحظه اقدام کردن بنحوی از انحاء درباره سیاست مرکزیت دادن رسیده فکر میکنم که منافع بریتانیا ایجاب میکند که بارضاخان متحد بشویم . بسیارناشیا نه باشد که برمبنای یک توافق موقتی باشیخ خزعل برضاخان ضربه ای واردکنیم . باید بجای سیاست جنوبی حمایت از شیخ خزعل سیاست حمایت از رضاخان و دولت مرکزی را پیش بگیریم . بطور منطقی باید امیدوار باشیم که رضاخان میتواند بمدت ۲۰ سال دوام آورد و ایران را از نوتقویت کند و اصلاحاتی انجام بدهد .

لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس با و مینویسد (ما باید از رضاخان حمایت کنیم . با و خاطر نشان کنید که من تلاش کردم تا از طریق قرارداد ایران و انگلیس با ایران کمک کنم ما شکست خوردیم و مورداهانت ایرانیان قرار گرفتیم . ایران برای ما انگلیسها مرکز ثقل دنیا نیست و چنانچه ایران بخواهد ما را از خود برماند چوب اینکارا خواهد خورد . طرفداری ما از

رفا خان بوا سطره مشكلات زيرميبا شد :

۱- تجديد حيات بلشويم در شمال ايران و تبليغات ورشوه هاسا ي
روشتا بين سفير روس در تهران

۲- دشمني پنهاني مجلس كه اينك كا ملا" تجديد حيات كرده است .
۳- فساد بي نظير و در مان نا پذير و غير قا بل پيش بيني سياستمداران
ايران .

۴- بي كفا يتي شاه

سرپرسى لرن بلرد كرز ن مينويسد :

بعدا ز ضيا فتي كه با فتخار رضا خان در سفارت داد م ساعتي در اطاقم
با او صحبت كردم . رضا خان بمن گفت كه او با دست خودا يرانيان كاري
را انجام خواهد داد كه بر يتا نيا ميخوا ست با دست انگليسيها انجام
بدهد . يعنى ايجاد يك ارتش نوين براي استقرار نظم و ساحتن يك
ايران قوي و مستقل - اميدوار است كه بر يتا نيا در برابر كا رهاي
اوشكيبا ئي نموده و از دخالت در كا رهاي خودش خودداري كند . ما بايد از
تظا هر با اينكه رضا خان مورد حمايت ما است خودداري كنيم .

رضا خان ظاهرا "نميخوا ست آشكا را بدوستي خود با بر يتا نيا اعتراف
كند چرا كه ميخوا ست خود را يك وطنپرست كامل نشان بدهد . از طرفي
رضا خان يك شرقي است و يك شرقي نميخوا هدد دست خود را نشان بدهد .
سرپرسى لرن در يكي ديگر از نامه هاي خود مينويسد :

اينك بسياري از ايرانيان يقين كرده اند كه بر يتا نيا به رضا خان
كمك كرده تا بتخت و تاج برسد و معتقدند كه رضا خان را من ششماه
كرده ام و اين موفقيت بزرگي براي ما بشمار ميرود .

خلاصه نامه دهم ژانويه ۱۹۲۳ سرپرسى لرن خطاب بنايب السلطنه
انگليس در هند :

با زديد خيرو زير جنگ در جنوب اين تصور را در اذهان كنسولگري
انگلستان ايجاد كرده كه حضرت اشرف داراي تمايلات ضد انگليسي
است . چنانچه دولت انگليس با اعمال نفوذ و قدرت تمام در پيشبرد

خواسته‌های بختیارها نکوشد عواقب مصیبت‌باری برای مصالح انگلستان ببار خواهد آمد. ما باید با نگیزه و مقاصد باطنی سردار سپه پی برده و بدانیم که مقاصد او در جهت منافع انگلستان خواهد بود یا نه؟ سردار سپه علی‌رغم مشکلات فراوان عملاً "دارد در امور توفیق می‌یابد که اگر اوضاع بگونه‌ای دیگر بود مستشاران نظامی انگلیس آنرا برعهده می‌گرفتند.

ارتش امروزی ایران یک قدرت بهتر و کارآمدتر از ارتشی است که ایران از زمان نادرشاه با استثنای پلیس جنوب داشته است. اشتباه فرماندهی و سازمان دهی سردار سپه بطرز بسیار نامانوس و فزونی یافته است. ارتش ایران یک ارتش ملی است و از راهنامه‌های مستشاران و مربیان خارجی برخوردار نمی‌باشد و استواری ارتش قائم بوجود رضاخان می‌باشد. اگر این شخصیت کنا رگذاشته شود سازمان ارتش محتملاً "متلاشی خواهد شد. هنوز صخره‌های زیادی در راه تفوق و استیلای ارتش با نگونه که رضاخان آرزو مند است وجود دارد. ولی با در نظر گرفتن لیاقت و شخصیت او و با توجه به اینکه ایرانیه مجذوب شخصیت‌های قدرتمند می‌باشند رضاخان پیروز خواهد گردید.

من دلیل اساسی ندامت که نقشه‌های متهوران رضاخان قرین موفقیت نگردد. توفیق رضاخان وضع ایران را از بنیان دگرگون خواهد ساخت. پس از اینکه قبایل تحت نفوذ تهران قرار گرفتند مصادره این آنها می‌خواهیم بود که دوستان دیرین خود را قربانی کرده‌ایم. در حال حاضر باید خود را بیطرف نگاه داشتیم و نباید از دوستی با قبایل دست بکشیم. سردار سپه با قدرتهای محلی کوچک مخالف است و هدفش این است که کشور را یک پارچه ساخته و متحد نموده و تحت قدرت حکومت تهران در بیاورد. اکنون این توهم پیش می‌آید که سردار سپه دارای انگیزه ضد انگلیسی است. من با این نظر موافق نیستم. اگر مسأله سیاست تقویت روسای ایلات را اتخاذ کنیم بطور حتم سردار سپه مبدل بیک فرد ضد انگلیسی خواهد شد. در حقیقت کارهایی را که سردار سپه

انجام میدهد همان کارهایی است که اگر قرار داد ۱۹۱۹ با جرمانه درمیا مدبر عهده مستشاران انگلیسی واگذار میگردد. من ادعا نمیکنم که سردار سپه طرفداران انگلستان است. او ناسیونالیست میباشد و از سیاستمداران تهران فهمی تر بوده و اساساً یک وطن پرست میباشد. به سردار سپه گفتم که قصد دخالت در امور ایران را ندارم ولی قادرم اطلاعات بهتری راجع باوضاع کشور و شخصیتها بویژه در منطقه جنوب در اختیار او بگذارم. با و هشدار دادم که هرگاه ایرانیان (آنگلوفیل) تحت تعقیب قرار بگیرند میانه من و او بهم خواهد خورد. در حقیقت سردار سپه تنها رکن پابرجای اوضاع کنونی ایران میباشد و ناپدید شدن او از صحنه سیاست بطور قطع مقدمه اشاعه نفوذ و قدرت های شخصی است که با امپراطوری انگلیس دشمنی دارند.

خلاصه نامه دیگر وزیر مختار انگلیس در تهران به لرد کرزنوزیر خارجه انگلیس:

زمانیکه در پایان سال ۱۹۲۱ با ایران رسیدم اوضاع داخلی این کشور نه آرام بود و نه ثابت. شورش کلنل محمد تقیخان پسیان در خراسان، طغیان سمیتقو در آذربایجان، انقلاب میرزا کوچک خان در گیلان - چپاول ایلات شاهسون - تمرد طوایف ترکمن - قرار گرفتن طالش و ماکوت تحت نفوذ شوروی - گرایش کردها بهمدستی با سمیتقو - تجمع ایلات جنوب و جنوب غربی یعنی لرها، بختیاریها، قشقاییها بریاست دولت الدوله - اعراب خمسه بریاست قوام الملک - شیخ محمدره و طوایف کوچک ساکن سرزمینهای مشرف بر بنادر خلیج فارس و اقدامات او - شورش در ژاندارمری در تبریز بفرماندهی لاهوتی و وقایعی دیگر در ایران وجود داشت.

اوضاع عمومی در نتیجه تبلیغات شدید بلشویکی بوخامت میگرایید. دولت ایران خطر این تبلیغات را که انهدام نفوذ انگلستان بود درک نمیکرد. در اثر کوشش یکمرد یعنی رضاخان وزیر جنگ و علیرغم کلیه مشکلات در سراسر شمال و شمال غربی و شمال شرقی ارتش ایران

موقعیت و حیثیت خود را تثبیت کرده و نفوذ روسیه در آن منطقه
 تضعیف شده است. در جنوب و جنوب غربی کارهای کمتری شده ولی
 فعالیت شایان تقدیری برای امنیت بعمل آمده است. رضا خان
 هیچگاه در برابر شاه و دولت و مجلسیان و ملاها از هدف خود منحرف
 نشده و مملکت را بسوی وحدت سوق میدهد. انگیزه جاه طلبی در خط مشی
 رضا خان وجود دارد. ولی انگیزه اصلی او یک وطن پرستی راستین
 و بی ریا میباشد و میخواهد ایران را از زخفت و خواری کنونی رهایی
 بخشد. قانون و نظم را در سراسر کشور برقرار سازد. احترام همسایگان
 را جلب نماید. او میتواند نظیر یک دیکتاتور فرمانروائی کند
 حتی میتواند سلسله قاجار را براندازد. رضا خان با استواری در راه
 تحکیم کارها که مبرداشته و برای مصالح کشورش کوشش بعمل میآورد
 او هیچگاه ما را مورد اعتماد خود قرار نداده و هرگز هم بما دروغ نگفته
 است. سیاست و اقدامات رضا خان تا بحال با مصالح ما سازگاری
 نداشته است. ایران هر چه توانا تریک پاچه تر گردد پیروزی سیاست
 شوروی از بین میرود. برای بریتانیا آن تر است که با یک دولت
 مرکزی سروکار داشته باشد تا با عده ای از قدرتهای کوچک محلی ..
 اگر رضا خان بدون آسیب بمنافع مستقیم انگلستان بتواند شرائط
 مورد نظر خود را بدست آورد و احوال در اینجا بهبود خواهد
 یافت. شاید بتوان با رضا خان بنوعی تفاهم رسید.
 مورد دیگر که لازم است نگران باشم امنیت مناطق نفتی و موقعیت
 شیخ محمدره است. کلید پیروزی یا شکست این سیاست در دست ماست.
 باید بگوئیم چنانچه منافع اصلی ما محفوظ بماند حاضر بدادن کمک
 هستیم و بهترین تضمین را برای حفظ منافع خود و عدم برخورد بسا
 شیخ محمدره بدست بیاوریم.

پنا هندیگی) و (تحت الحمایگی) انگلیس در ایران

سردنیس را یت سفیر سابق انگلستان در ایران مینویسد :
بها مورین ایرانی قدغن شده بود با هالی قلہک که تحت الحمایه
انگلیس بودند کاری نداشته باشند. آنان از خدمت سربازی معاف
بودند و مالیات سرانه خود را بوزیر مختار میپرداختند و ویرایشان
که خدا معین میگرد. کسی جز ایرانیان و انگلیسیان حق داشتند
ملکی را در قلہک نداشت و خارجیان قبل از برافراشتن پرچمشان
باید از سفارت انگلیس اجازه می گرفتند. روسها حقوق مشابہی در
روستای مجاور یعنی زرگنده داشتند. روسها در سال ۱۹۲۱ از این حقوق
صرف نظر کردند و انگلستان در سال ۱۹۲۸ با بی میلی از آن چشم پوشید.
در ایران دو مطلب مورد توجه گروهی بود. یکی (تحت الحمایگی
انگلیس) و دیگری (بست نشستن) در سفارت که بر اساس عهدنامه ۱۸۵۷
پاریس، دولت انگلستان از حق تحت حمایت قرار دادن اتباع ایرانی
که در خدمت سفارت یا کنسولگری نبودند چشم پوشید.

درباره تعداد ایرانیانی که از حمایت انگلیسها برخوردار بودند
سرهنری راولینسون وزیر مختار انگلیس در سال ۱۸۶۰ گزارشی داده
است که اطلاعاتی بدست میدهد. او وزیر عنوان (افراد تابعه) از پنجاه
خانواده و فرد نام میبرد که در سمت های ما مورین محلی خدمت میکردند.
همچنین از افرادی که تحت شرایط استثنائی تحت حمایت بودند
نام برده است. مقامات ایرانی حق حمایت انگلستان را نسبت به
بعضی از اتباع خود نفی می کردند. یکبار پشاهان هزاره فرهاد میسرزا
عموی ناصرالدین شاه که در سفارت انگلستان (بست) نشسته بود

عنوان (تحت الحما یگی) داده شد. در سال ۱۸۵۲ وزیرمختار انگلیس در تهران به عباس میرزا (شاهزاده ملک آراء برادر تنی شاه) یک گذرنامه انگلیسی داد تا بتواند از خصومت برادرش درامان مانده مقیم بغداد شود. همچنین سفارت انگلیس به پسرعموی ناصرالدین شاه (سیف الدوله) تحت الحما یگی داد. صدراعظم ایران در اعتراض با بین دومور دبسفارت انگلیس چنین اعتراض کرد (آیا شاه حق ندارد در مورد کسانی که علیه او بتحریرکاتی دست زده اند اقدام کند. دولت ایران رسماً اعتراض خود را از حمایت این دونفر اعلام میدارد. آیا اینطرز دیگر چه استقلال و حاکمیتی باقی مانده است؟).

میرعلینقی خان هم که با شاهزاده بهمن میرزا برادر محمدشاه در تبریز همکاری میکرد و مغضوب شد بسفارت انگلیس پناهنده شد. سالها واسطه مورد اعتماد مقامات ایرانی و سفارت انگلیس بود که با ویک انگشتر الماس از طرف وزارت خارجه انگلیس داده شد.

چارلز مورای وزیرمختار انگلیس در ایران بدنبال اختلافی که بر سر سرتجا و بز حقوق دونفر از افراد تحت حمایت انگلیس (میرزاهاشم خان و وزش) بروز کرد روابط سیاسی ایران و انگلیس را قطع کرد. او بعداً "نوشت این تحت الحما یگی میراث گذشتگان است من حاضر بقبول تحت الحما یگی نیستم و اگر دستم برآید هیچ ایرانی را مورد حمایت قرار نمیدهم.

با آنکه در سال ۱۸۵۷ این حق حمایت بین دو کشور لغو گردید مع هذا انگلیسها حاضر نشدند از حمایت کسانی که قبلاً از این حق برخوردار بودند دست بردارند.

شاهزاده مسعود میرزا (طل السلطان) از دوستان خوب انگلستان بود و با و نشان (ستاره هندوستان) را اعطا کرده بودند. اینکار اشتباه بود که موجب حسادت دربار و سقوط او گردید. طل السلطان از سفارت انگلیس تقاضای پناهندگی کرد و با این تقاضای او موافقت شد. وقتی پدرش ناصرالدین شاه کشته شد او پسر ارشد شاه بود و با پدشاه

میشد ولی چون مادرش از قاجار نبود برادر ناتنی او مظفرالدین شاه سلطنت رسید. کتبا "دولت انگلستان با وورقه تحت الحما یکی را داد.

ایرانی دیگری که از حمایت بریتانیا برخوردار شد شیخ خزعل میباشد که در منطقه خودمانندیک حکمران مستقل عمل میکرد. او رسماً از دولت انگلستان تقاضا کرد که (تحت حمایت) باشد. وقتی رضا شاه را به تهران برد و در آنجا درگذشت انگلیسها با کمال تأسف و شرمندگی نتوانستند کمکی با او بکنند.

سرنوشت غم انگیز شیخ محمدرهپوچی چنین تا مینی را که با عبارت (تا زمانی که آن جناب در جهت منافع اعلیحضرت امپراطور اقدام میکنید) مشخص ساخت. طبقات دیگری هم خواهان تحت الحما یکی بودند. در نتیجه یک قرارداد محرمانه که پیش از جنگ اول با خاندانهای بختیاری بسته شد دولت انگلستان بر عهده گرفت که از آنتمسباب نامزدهای بختیاری به برخی مقامات حکومتی پشتیبانی کنند. چنین حکامی در نظر ایرانیان دست نشاندهان انگلیس بودند.

خاندانهای نیرومند بختیاری مورد حمایت انگلستان بودند. انگلیسها هم بحسن نیت و همکاری این خوانین نیازمند بودند زیرا در سرزمین بختیاری منافع داشتند. بهمین جهت در سال ۱۹۱۶ توافقنامه محرمانه ای بین وزیر مختار انگلیس و چهار خان عمده بختیاری به امضا رسید. باین مردمان دمدمی مزاج پول دوست بهر یک ازد و شاخه بزرگ بختیاری ۵ هزار لیره نقداً و پس از پایان جنگ نیز ۱۰ هزار لیره باید پرداخت میشد. باین ترتیب بختیاریها ظاهرماً "و رسماً" تحت حمایت انگلستان قرار گرفته و به شیخ محمدرهپیوستند. انگلیسها نتوانستند در برابر قاطعیت رضا شاه برای اعمال حاکمیت بر کشور آنها را هم حفظ کنند.

آخرین موردی که دولت بریتانیا تعهد و ضمانت مشخصی در مورد یکی از اتباع ایران سپرده است بسال ۱۹۱۹ مربوط میشود. آنهم قراردادی

سری و دشواری بود که بین انگلیسها و وثوق الدوله - نصرت الدوله،
صا رم الدوله انعقاد یافته بود. آنها بعزت نزدیکی با انگلیسها
منفور ملت ایران شدند که از دولت انگلستان تقاضای پناهندگی
نمودند که در پاسخ بهریک از آنها از طرف وزیر مختار جنین نوشته شد:
(موجب نهایت خوشوقتی است با اطلاع برسانم که دولت اعلیحضرت
پادشاه انگلستان بمن اجازه داده این مطلب را بطور خصوصی
باستحضار برسانم که بمناسبت حصول توافق در مورد قرار دادی که
در روز ۱۹ و ۱۹۱۹ با مضا رسیده دولت بریتانیا آمده است کمکر
حمایت خود را در صورت لزوم عرضه بداد و علاوه بر آن موحبات پناهندگی
آنجناب را در امپراطوری بریتانیا در صورت ضرورت فراهم نماید.)
این قرارداد ۱۹۱۹ پس از کودتای رضاخان لغو شد. با آنکه رضاخان
و سیدضیاء روابط نزدیکی با انگلیسها داشتند، (بهمین جهت
بسیاری از ایرانیها هنوز هم بر این باور هستند که نقشه کودتای
انگلیسها طرح کرده بودند) مع هذا بعد از آنکه بقدرت رسیدند توجه
زیادی بمنافع انگلیس نداشتند. امتیازات انگلستان یکی پس از
دیگری لغو شد. سوء شهرت گروه ۳ نفری در باره همکاری با انگلیسها
هرگز از خاطر ها محو نشد بخصوص که فاش گردید آنها در ازاء زحمات
خود مزد خوبی دریافت داشته اند. با وجود آنرا و ذیت وزندانی شدن
و تحت نظر گرفتن آنها هیچگاه آنها در صدد استفا ده از حق پناهندگی
در انگلستان برنیا مندشاید علت آن بوده که دولت انگلیس حاضر
نشدد در آمو معاش آنها را در تبعیت امین کند.

شیل وزیر مختار انگلیس در ایران معتقد بود اگر شخص محترمی مورد
ظلم قرار گرفت باید با پناهندگی دادنه هر شخص ظالم و با هر کسی
که بسفارت آمد. در مسائل جزائی و امور محلی که مربوط با اختیارات
دولت ایران است نباید مداخله کرد زیرا راه را برای مداخله روسها
هموار میکند.

میرزا تقی خان امیر کبیر برای لغو پناهندگی و بست نشینی کوش

بسیار کرد ولی وقتی خود را مغضوب شد برای خود خوانده اش تقاضای پناهندگی فوری کرد اما با وعده‌هایی که با او مناجع دیگر داده شد فریب خورد و بیکار شدن رفت که جان خود را از دست داد. نامه پناهندگی را میرکبیر موجود است.

گاهی مجرمین و مختلسین و کلاهبرداران و متعدیان بمردم تقاضای بست نشینی داشتند که از آنها خواسته میشد فوراً "محوطه سفارت را ترک کنند".

زرتشتیان نیز خواهان حمایت انگلستان بودند که در سال ۱۸۹۳ نماینده پارسیان بمبئی بنام (اردشیر ریپورت) در ۲۷ سالگی به ایران آمد. با سفارت انگلیس و خیلی از ایرانیها روابط نزدیکی داشت که با او (اردشیرجی) میگفتند.

ارامنه و یهودیها نیز از کمک انگلستان برخوردار بودند. رسم (بست نشستن) از قدیم در ایران مرسوم بوده است. بزرگترین (بست تاریخی) مربوط بمشروطیت میباشد. در سال ۱۹۰۵ قریب ۳۰۰ تن از مشروطه خواهان در تبریز در باغ کنسولگری یک هفته چادر زدند. در سال بعد مشهورترین (بست) در تهران صورت گرفت. حدود ۱۴ هزار نفر از تمام طبقات در باغ سفارت انگلیس نشستند و چادر زدند که مدت ۳ هفته ادامه داشت. غذای جمعیت را هر روز از بیرون میآوردند و دیگرهای بزرگی در باغ نصب شده بود. هزینه و مخارج بست از طرف (حاج محمد تقی بنکدار) و بازاریها تأمین میشد. هر روز روضه خوانی واقع کربلارا برای مردم صحبت میکرد. هوای باغ بسیار متعفن شده بود. بستیها بهیچوجه حاضر نمیشدند که بانمایندگان شاه مذاکره کنند. سرانجام بست نشینی در سفارت و مهاجرت علماء قم شاه را بزانودر آورد. وزیر خا رج انگلیس از کاردار سفارت خواست که بشکایات مردم که عزل صدر اعظم و اعطای مشروطیت است توجه کرده و آنرا بمقامات ایرانی متذکر گردد. ولی در عین حال از دخالت در امورد داخلی ایران سفارت را بر حذر داشت. شاهناچار شد صدر اعظم

را عزل و وزیر خارجه را بجای او منصوب کند. دستخط شاه در بساره مشروطیت با طلاع بست نشینان رسید. اول موافقت نکردند ولی با اصلاحاتی مورد قبول قرار گرفت. سفارت انگلیس بخاطر این بست موفقیت آمیزا اعتبار زیادی بدست آورد. هرچند که با بی میلی بآن گردن نهاد.

مشروطیت ایران حاصل تلاش آن ۱۴ هزار نفری است که در خاک انگلیس در ایران اتراق کرده بودند.

هنگامی که محمدعلیشاه در صدد برگرداندن اوضاع برآمدن ۳۰ تا ۴۰ تن که مشهورترینشان تقی زاده بود سفارت انگلستان پناهنده شدند. بریگارد قزاق نه تنها مجلس را بتوپ بست بلکه با محاصره سفارت در صدد ترساندن بستیان برآمد. علیرغم کوششهای ایران و انگلیس برای برانداختن بست نشینی تا انقراض قاجاریه این رسم باقی بود.

در سال ۱۹۱۱ قوام الملک هم در کنسولگری شیراز بست نشسته بود. بیش از آنچه دشمنان خونینش قشقا ئیها هواداران بودند، طرفدار انگلیس شد. اندکی بعد از اسب افتاد و مرد و پسرش هم هوادار انگلیس بود و طی جنگ، مستمری مرتبی دریافت میکرد.

یک ماجرای جالب (بست نشینی) مربوط به زنان حرامسرای شاه میباشد. یکی از خواههای حرم سرا بدیدن وزیر مختار آمد و گفت که شاه قصد دارد با خواهرزن خود که دختریک باغبان است ازدواج کند. همگی زنان حرم سرا که ۳۰۰ نفر هستند میخواهند در سفارت بست بشینند. وسایل کارفرما هم شد که خواه خود را بسفارت رسانید و گفت شاه تسلیم شده و بست نشینی موقوف گردید. چند هفته بعد بی سروصدا شاه کار خود را کرد و با دختر باغبان ازدواج نمود. (منظورنا صراحتا شاه است) بعداً "هم سالارالدوله" برای از شکست برای صاحب تاج و تخت در عمارت کنسولگری در کرمانشاه بست نشست ولی تحت شرایط اطمینان بخشی بمقامات دولت ایران تحویل شد. هنگام بتوپ

بستن مجلس تقی زاده در سفارت انگلیس بست نشست و جان خود را نجات داد. همراه او ۶۰ نفر بودند که بالاخره تقی زاده و چند نفر دیگر موفق شدند خود را با انگلستان برسانند با تهیه کار در کتابخانه کمبریج امرار معاش کنند.

پس از استقرار حکومت رضا شاه با این کارها پایان داده شد.

* * *

کار (ایران) بس پریشان است و مردگار نیست

در آن ایام اوضاع ایران چنان نابسامان شده بود که شعرا و نویسندگان از وضع بشدت ناامید شده اشعار زیادی سروده اند. از جمله اشعار زیر از عمیدالشعراء (عمیدی نوری) در نشریات آنروز بچاپ رسیده است:

کار ایران بس پریشان است و (مردگار) نیست
زانکه صدگفتار در کار است و یک کردار نیست
نخل آزادی که شد از خون ملت بارور
غیر ظلمش برگ و غیر از اختلاش بار نیست
منشه بدبختی ما جهل میباشد (عمید)
قوم جاهل از حقوق خویش برخوردار نیست
محمد رضا (عمیدالشعرا)

رضا شاه و آلمانها و روسها

کحال زاده منشی سفارت آلمان مینویسد :

رضا خان میرپنج از من خواست که وسیله ملاقات او را با (زمر) وزیر مختار آلمان فراهم کنم. رضا خان گفت بعد از انقلاب روسیه وضع افسران روسی تغییر کرده و انضباطی در قزاقخانه نیست در حالیکه میتوان از این عده نظمی یک قشون منظم که تابع دولت ایران باشند تشکیل داد و وطن با سارتی را که تا بحال از طرف روس و انگلیس بدست و پای دولتهاى ایران بسته بود و حالا فقط انگلیسها سر آن طناب را نگه داشته اند پاره کرد و از حکومتهاى ملی پشتیبانی نموده و اصلاحات اساسی انجام داد. تا کی دولتها با ید دست نشانده این دو همسایه باشند و نتوانند با سیر دول روابط حسنه داشته باشند و از آنها برای پیشرفت ملت ایران استفاده کنند. از رئیس خود بخوا هید که جریان را با اطلاع امپراطور آلمان برساند و انشا الله شما هم بمقامات عالی خواهید رسید. من با آلمانها همیشه رابطه خوبی داشته و از یکی از سفرای قدیم آلمان هم گواهی نامه کتبی دارم. بوزیر مختار سلام برسانید و بگوئید برای ایجاد یک مملکت بیطرف دولت آلمان مساعدت کند. تا من قزاقخانه را قبضه کرده و صاحب منصبان روسی را اخراج و دست انگلیسها را کوتاه نموده و در صورت امکان از قوای منظم ایران بنفع آلمانها و عثمانیها استفاده کنم.

ل حاله شمال ایران از دست روسها خلاص شده و جنوب ایران هم در اداز

سایس انگلیسها و طرفداران نشان خلاص میگردند آرزوی من این است که در اجرای این نقشه با کمک دولت امپراطوری آلمان موفق شوم دست نشانگان روس و انگلیس را که تمام ملت ایران آنان را بخیانت میثنا سندا زکا بر داشته و با ملیون واقعی و جوانان تحصیل کرده این مملکت را بشا هراه سعادت برسانم، البته این مذاکرات سری است و هیچکس غیرا زوزیرمختار و شما نباید بدانند، زیرا انگلیسها در مملکت ما جا سوسان زیادی دارند حتی در دربار که آنها ذلت و خواری ما را خواستار هستند، من قول دادم که مطالب ما در مال عمر مکتوم بماند، وسیله ملاقات را در خانه خود فراهم ساختم، بین رضا خان و وزیرمختار آلمان مذاکرات با فارسی و روسی صورت می گرفت و من هم کمک می کردم، رضا خان گفت هر چند که در قزاقخانه خدمت میکنند ولی همیشه از پیشرفت قشون آلمان در فرانسه و روسیه خوشحال شده و از اطاعت از افسران روسی در قزاقخانه رنج می برد، آرزو دارم که قزاقخانه را تبدیل بیک قوه نظامی صد درصد ایرانی بکنند و بعد امیدوار است مسیوزمرد را بین نقشه و نظریستانه با کمک کند، ضمناً اخبار جنگ را برای ایشان بفرستند، من قول دادم مطلب را بدون اطلاع اعضای سفارت بدربار امپراطور آلمان برساند، موقع خدا حافظی رضا خان صورت مرا بوسیله و گفت زودتر منتظر جواب میباشم، این ملاقات وسیله شد که همیشه مورد لطف رضا خان بودم، در جریان سلطنت هم همیشه بمن محبت میکردند که مورد تعجب همه بود و هیچکس هم دلیل آنرا نمیدانست.

وزیرمختار یک نسخه از گزارش خود را در دسته شلاقی جا داده و نسخه دیگر را پشت یقه پیراهنی دوخته و بوسیله شیخ عبدالرحمن سیف آزاد (مدیر روزنامه ایران باستان) فرستاد، او در شاهرود دکان عطاری داشت و طرفدار سرسخت آلمانها بود، روسها خواستند او را دستگیر کنند که بتهران متواری شده بود، سیف آزاد در نزدیکی ملایر مورد سوءظن انگلیسها قرار گرفت که به حمام رفت و هنگام خروج با یک

لباس دهاتی خارج شده و او را نشناختند و این را یکی از شاهکارهای فرار جاسوس آلمانی اعلام نمودند. سرانجام بزحمت سیف آزاد حضور امپراطور آلمان میرسد که یک قوطی سیگار قیمتی با عصای ویلهم دوم و نشان صلیب آهن با و داده میشود. البته سیف آزاد از مضمون نامه اطلاعی نداشت. پس از دو ماه مراجعت کرد و پاسخ نامه را آورد و امپراطور وعده همه گونه کمک داده بود و متذکر شد که با این افسر عالی رتبه کمک شود تا مملکت ایران از زیر یوغ انگلیسها خارج گردد. مراتب به میر پنج اطلاع داده شد. و به رضا خان گفتم یک دیپلمات عالی رتبه فرستاده خواهد شد.

کحال زاده مینویسد: در اواسط خرداد ماه ۱۲۹۷ شمسی با یکی از اعضای سفارت انگلیس آشنا شدم. او گفت من ۲۰ سال است در سفارت خدمت میکنم و در جریان تحصن مشروطه خواهان من خدمتگذار ایرانها بودم. اکنون که روس و انگلیس با هم متفق شده و مظلومی نسبت به ایران را میدارند تصمیم دارم انتقام بگیرم و قسمتی از اسناد را به آلمانها بدهم. من که منشی سفارت آلمان بودم جریان را به (زمر) شاهزاده فرسفات آلمان گفتم. او خیلی خوشحال شد و از من خواست که با احتیاط عمل کنم. چند شب بود که او دستمال بستهای بمن میداد که معلوم شد خرده کاغذ اسناد سفارت انگلیس میباشد. در شب ۲۹ خرداد ۱۲۹۷ که خرده کاغذها را بهم چسباندیم معلوم شد که ژنرال قنسول انگلیس در شیراز بوزیر مختار انگلیس چنین نوشته است: (وقت آن رسیده که بوعده خود وفا کنیم و بفارس استقلال داخلی داده شود و عمارت آن بفرمانرو پسران او واگذار گردد.) من با دیدن این تلگراف بلافاصله بمنزل آقای حسین علا رئیس کابینه وزارت خارجه رفتم. وقتی کاغذ را دیدم گفتم یکی از کارکنان سفارت از اطاق اسکات مستشار سفارت این نامه را رسانیده است او گفت انگلیسها میخواهند فارس را مثل بحرین کنند. از اینکه جلوی این نقشه خائنه گرفته شود باید این ابلاغیه روی کاغذ مارک دار سفارت آلمان

نوشته شده بدست سیدحسین اردبیلی مدیر روزنامه ایران برسد و از قول من هم با وبگوئید چاپ کند. سفارت آلمان هم چنین ابلاغیه‌ای تهیه کرد:

«در این موقع که دولت امپراطوری آلمان طبق قرارداد "برست لی توفسک" استقلال و تمامیت ایران را تضمین کرده ژنرال قنسول انگلیس از شیراز پیشنهاد کرده است که موقع آن رسیده تحت ریاست پانیا بت سلطنت فرما نفرما و پسران استقلال داخلی بفارس داده شود. بتاريخ بیستم ژوئن ۱۹۱۷ کفیل سفارت آلمان - زمسیر بساچا پانیا ابلاغیه سروصدا بلند شد. حکیم الملک وزیر مالیه بمن گفت این ابلاغیه خیانت بزرگی را فاش کرد و اگر این خبر منتشر نمیشد برای ایران مشکلات بزرگ بوجود میآمد. بعداً سفارت انگلیس مطلب را تکذیب کرد و متذکر شد که از طرف قنسول شیراز چنین پیشنهادی نشده است. وقتی علاء را دیدم گفت داغ ما را ت را بدل فرما نفرما و دولت انگلستان گذاردید. سرانجام سفارت انگلیس طی ابلاغیه‌ای چنین متذکر شد:

«چنین پیشنهادی در شیراز به قنسول انگلستان شده بود و فرمانفرما را برای حکومت آتیه موهومی شخص مناسبی دیده بودند و قنسول هم مطلب را بسفارت اطلاع داده است چون این مسئله با سیاست دولت انگلستان که کرارا اظهار داشته استقلال و حاکمیت مملکت ایران را محترم می شمارد مخالف بود بر حسب لزوم فوراً رد شد.»

در تمام محافل داخلی و خارجی انتشار یافت که بر اثر ابلاغیه سفارت آلمان موضوع تجزیه فارس و استقلال داخلی آن ایالت به هم خورد و سفیر انگلستان هم تغییر کرد.

رضاخان میرپنج هم جریان را از من پرسید وقتی با و گفتم خیلی ابراز خوشوقتی کرد که این نقشه خائنه به هم خورد و گفت به سفارت آلمان و کفیل سفارت این عمل را تبریک بگویم.

احمد احرار مینویسد: ورود ژنرال سایکس فرمانده پلیس جنوب

بفارس در دولت سپهبدان نوعی مداخله در امور داخلی ایران بشمار
 میرفت ولی فرما نفرما حاکم فارس ورودا و وافرادش را با مسرت
 تلقی کرد. صولت الدوله قشقا ئی با جمعی از افسران ژاندارمری
 موافقت نامه ای امضا کرده بود که در مورد استقلال و آزادی ایران
 و در جنگ علیه روسها و انگلیسها با یکدیگر همکاری کنند. فرما نفرما
 با دست یافتن باین سند بیشتر معتقد بلزوم همکاری با قوای تحت
 فرماندهی ژنرال سایکس شد. بهمین جهت در کلیه مسائل با یکدیگر
 مشا و ره میکردند. سایکس معتقد بود که با ید هر چه زودتر تشکیلات
 ژاندارمری منحل و پسرسل آن تحت فرماندهی او قرار بگیرند. این
 عمل در حالیکه هنوز دولت ایران سمتی برای ژنرال سایکس قائل
 نشده بود مداخله آشکار در امور داخلی ایران بشمار میرفت و فرمانفرما
 هم بهمکاری با او ادامه میداد. در نتیجه موقعیت پلیس جنوب کاملاً
 استوار شده بود. فرما نفرما در دولت های سپهبدان ووشوق الدوله والی
 فارس بود و دست ژنرال سایکس را برای هراقدامی بازمیگذاشت.
شورویها و کودتای ۱۲۹۹- با آنکه بکودتای ۱۲۹۹ (مهرانگلیسی)
 زده شده بود و خیلی از نشریات و مقامات آنرا ساخته و پرداخته انگلیسها
 میدانستند ولی بعلت و قوع انقلاب در شوروی و لغو کلیه امتیازات
 زمان تزار و امضای قرارداد ۱۹۲۱ شورویها نیز از اوضاع آنروز ایران
 راضی بنظر میرسیدند. اسناد سیاسی نشان میدهد که بخصیصاً از
 سردار سپه حمایت کرده اند.

(میخائیل سرگه یویچ ایوانف) مورخ روسی مینویسد: رژیم شوروی
 از نقش (آزادگرا نه) رضا خان در کودتای ۱۲۹۹ پشتیبانی کرد و او را
 بعنوان (تبلور آرزوهای بورژوازی ملی ایران) نامید. ناگفته
 نگذاریم که جانبداری دولت شوروی در تحکیم رژیم استبدادی و تاثیر
 زیادی بجای گذاشت.

بهار مینویسد: من کرارا "بارفیک (داویدا) وزیر مختار شوروی در
 ایران صحبت کردم. او هم سردار سپه را یک مرد وطنپرست و مخالف

فاشیسم و تعصبات مذهبی و دشمن خرافات و سرمایه داران و خوانین
و حتی مخالف مدخلات انگلیسها در ایران میدانست. بخصوص بعد از
مباحثات راجع به بحرین و دستگیری شیخ خزعل دوست قدیم انگلستان
این عقیده روسها را سختر گردید. و را دیومسکوبنفع او مطالبی پخش
میکرد و به مخالفین او از جمله مدرسی تاخت .

نامه های (روتشتاین) سفیر شوروی به میرزا کوچک خان جنگلی حاکی
است که رژیم شوروی نیز از حمایت جنگلیها دست کشیده و به حمایت
قزاقها برهبری رضا خان معتقد گردیده و با تذکرات پی در پی سفیر
مزبور پایه های حکومت و سلطنت رضا خان تحکیم یافت .

ولی یکبار روابط سردار رسپه با سفیر شوروی در ایران (روتشتاین)
تیره شد و آنهم موقعی بود که روزنامه ها بشدت سردار رسپه را مورد حمله
قرار دادند و استنباط سردار رسپه این بود که آنها با سفیر شوروی در
ارتباط هستند و این مطالب بتحریک او میباید. هنگامیکه فرخی
مدیر روزنامه طوفان در سفارت شوروی متحمن گردید سوءظن سردار
رسپه افزایش یافت و بدرخواست دولت ایران (روتشتاین) سفیر شوروی
از ایران تغییر کرد و سفیر تازه ای با ایران فرستاده شد و روابط از
هر جهت بهبود یافت .

مطالبی که سردار رسپه تصور میکرد با تحریک سفیر شوروی نوشته چنین
بود :

روزنامه ستاره ایران نوشت (پس از قتل کلنل مقامات مملکتی
تصمیم گرفته اند با فسران شرکت کننده در جنگ قوچان القابی نظیر
شجاع قوچان و زعفران نظام و غیره اعطاء کنند.) این موضوع به
وزیر جنگ برخورد و دونفر از ما مورین را بروزنامه ستاره ایران
فرستاد و میرزا حسن خان صبا مدیر روزنامه را گرفته بقزاقخانه
بردند. در آنجا پس از دادن فحش زیاد دستور داد پایش را بفلک بستند
و ۲۰ ضربه شلاق با وزده شد. که دچار رغش گردید. آنگاه دستور داد که در
طویل قزاقخانه حبس کنند. همین عمل موجب عصبانیت روزنامه نگاران

گردید .

پس از اعلام حکومت نظامی در تهران طی اعلامیه شدیدالحنی به روزنامه نگاران چنین اخطار شد :

(از این بعد قلم های منحرف شکسته و زبانه های فحاش بریده خواهد شد .)

فرخی مدیر روزنامه طوفان و سید میرزا آقا فلسفی با نوشتن مقالاتی با فرمانداری نظامی درافتادند . و فرخی مقاله معروف خود را تحت عنوان (حکومت شترگا و پهلنگ) نوشت و این ربا عی مطلع آن بود : از یک طرفی مجلس ماشوخ و فشنگ از سوی دیگر عرصه بعلیون تنگ قانون و حکومت نظامی و فشار این است حکومت شترگا و پهلنگ فرخی که میدانست مورد تعقیب ما مورین قرار میگیرد بسفارت شوروی پناهنده شده بود ولی ما مورین بدفتر روزنامه اش ریختند و غارت کردند . میرزا آقا فلسفی اصفهانی بدوا "در حریم حضرت عبدالعظیم متحصن گردید و چون ترسید که او را بگیرند بسفارت شوروی رفت و بسایر روزنامه نگاران متحصن پیوست .

مستوفی مینویسد : مردم مسلمان ایران تحصن یک مشت ایرانی را در سفارت بیگانه خیلی بدتر از اعمال تجار و زگانه سردار سپه طقی میکردند . مخصوصا "از شیوه رفتار فرخی که تازه بلشویک مآب شده بود . و متاسف بودند که چرا این گروه خارجی پرست زیر شلاق سردار سپه نیفتاده توانسته اند خود را بسفارت خارجی برسانند . سرانجام سردار سپه شخصا "بسفارت شوروی رفت و با متحصنین گفتگو کرد و تحصن پایان یافت .

وقتی هم احمدشاه از سردار سپه ابراز رضایت کرد فرخی که از مخالفتی سردار سپه بود در باره روش شاه نسبت با چنین سرود :
از (رضا) جزنا رضائی حکمفرما گزچه نیست

بعد از این از او هم اظهار رضایت میکنی؟

ولی عارف شاعر قزوینی در باره سردار سپه چنین گفت :

با سردار رسپه زنده در ایران ، عارف
کشور روبه فنا را به بقا خواهد ببرد
عارف شاعر ملی در باره کمونیسم و لنین چنین سرود :

بلشویک است خضر راه نجات
بر محمد و آل سه صلوات

ای لنین ، ای فرشته رحمت
کن قدم رنجبه ، زودویی زحمت

تخم چشم من آشیانه تو است

هین بفرما ، که خانه ، خانه توست

با بررسی اوضاع کشور در زمان قاجاریه بخوبی روشن میشود که اوضاع
کشور ما در آن وقت چه صورتی داشته و پس از اقتدار سردار رسپه دچار
چه دگرگونی عجیبی شده است .

سردار رسپه از زمانیکه قدرت را در ارتش بدست گرفت قیامهای
مسلحانه ای را سرکوب ساخت و گروهی از گردنکشان را که استقلال
مملکت را بخطر انداخته بودند مغلوب نمود که موارد زیر از آن جمله
است :

قیام میرزا کوچک خان جنگلی در گیلان و بقتل رسیدن سردار جنگل ،
قیام مسلحانه کلنل محمد تقی خان پسیان و اعلام جمهوریت در خراسان
و شکست او ، قیام مسلحانه لاهوتی افسر ژاندارمری در آذربایجان
و شکست او و فرارش به روسیه شوروی ، سرکوبی اسمعیل خان سمیقو
و ایلات شکاک در کردستان و آذربایجان غربی ، درهم کوبیدن قیام
مسلحانه ترکمنها و ایلات هزاره و زعفرانلودر نوار مرزی خراسان
و سیستان ، سرکوبی الوار لرستان و دوست محمد خان بلوچ و ایلات
بختیاری و قشقایی و کشکولی و ممسنی و دره شوری و دشتی و بویسر
احمدی و قبول حاکمیت مرکز از طرف اکثر قبایل و طوایف و ایلات ،
منکوب ساختن قوای امیر موید سوادکوهی در مازندران و قیام
مسلحانه سید جلال جنگلی در گیلان و اطاعت اقبال السلطنه ماکوئی

از حکومت مرکزی، از همه مهمتر در هم کوبیدن حاکمیت شیخ خزعل و دستگیری او و آوردن بتهران با وجود مخالفت شدید انگلیسها بود قبل از حاکمیت رضا شاه میرزا کوچک خان میخواست خود را رئیس جمهور گیلان کند. کلنل محمد تقی داعیه ریاست جمهوری خراسان را داشت. لاهوتی میخواست آذربایجان را در قبضه قدرت خود داشته باشد. فرما فرما استان فارس را تحت حاکمیت مطلق خود میدانست. شیخ خزعل اساساً خوزستان را عربستان میدانست و بدولت مرکزی ایران اجازه نمیداد که در قلمروش دخالتی بکند. دوست محمد خان بلوچ هم خود را فرما فرمای سیستان و بلوچستان میدانست. ولی سردار سپه با دلیری و رشادت از زمان سرهنگی با قدرتی که در ارتش بدست آورد اکثر این گردنکشان را به بند کشید و با اصطلاح تسمه از گردنه همه آنها کشید ولی متأسفانه بعداً خود دیکتاتور مطلق این سرزمین شد. بموقع دربار هریک از جنبه‌های مثبت و منفی کارهای رضا شاه بحث و اظهار نظر خواهد شد.

در حقیقت می‌توان گفت از کودتای ۱۲۹۹ تقریباً همه کارهای مملکت در دست سردار سپه بود. نخست وزیران منصوب میشدند ولی با بازیگریهای سردار سپه کنار می‌رفتند. خود او هم زیر بار قبول سمت رئیس الوزرائی نمی‌رفت. بهمین جهت پس از سیدضیاء الدین طاباطبائی نخست وزیران زیر بار مشغول گردیدند:

قوام السلطنه ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ - شیرالدوله ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۰۱،
قوام السلطنه دهم بهمین ۱۳۰۱ - مستوفی الممالک سوم خرداد ۱۳۰۲،
شیرالدوله خرداد ۱۳۰۲ - سردار سپه تا ۱۳۰۲ .

سردار سپه وقتی به مجلس رفت برنامهدولت خود را چنین اعلام کرد:

۱- حفظ حقوق مملکت

۲- اجرای قانون

شاه دائم السفر و سردار سپه در اوج اقتدار

در چنین وضعی سردار سپه با دلوریهای که از خود نشان میداد در محافل داخلی و خارجی طرفدارانی روزافزون پیدا میکرد. هنگامی که وزیر جنگ و فرمانده کل قوا بود برای استقبال احمد شاه در مراجعت از اروپا تا بوشهر رفت و همراه وزیر دربار تا لنگرگاه از احمد شاه استقبال نمود و هنگام حرکت شاه جلوی اتومبیل، پهلوی دست شوهر نشسته و رعایت احترامات شاه را بحد اعلا میکرد و شاهد احساسات (زنده باد شاه) مردم نسبت به احمد شاه بود. همراه شاه و وزیر دربار از بوشهر بشیراز و اصفهان و سرانجام بتهران آمد. همه جا مراجعت شاه را با چراغانی جشن گرفته بودند. از باغشاه تا شمس العماره نظامیها بدستور سردار سپه صف کشیده برای احمد شاه ابراز احساسات میکردند. احمد شاه پس از چندی توقف در ایران وقتی میدید که قدرت سردار سپه خیلی زیاد شده، فرمان رئیس الوزرائی او را باین شرح صادر نمود: (چون برای خدمت مهم ریاست وزراء وجودیکنفر شخص کافی لایقی لازم بود لهذا جناب اشرف سردار سپه را که کمال مرحمت و اعتماد و اطمینان را بایشان داریم بر ریاست وزراء منصوب و برقرار نمودیم که مشغول انجام این خدمت مهم باشد. شاه).

با این نظر دیگر سردار سپه همه قدرتها را در دست داشت و دیگر حتی شاه جنبه تشریفاتی خود را هم از دست داده بود. احمد شاه نیز با استفاده از فرصت که همیشه آرزویش اقامت در اروپا بود با ردیگر راه سفر پیش

گرفت و چنین اعلام داشت :

(عازمه کسالت مزاجی قبل موجب مسافرت اروپا شد و تصور میکردیم بکلی رفع نقاهت شده است . مجدداً ظاهراً نهایت تا سف غیبت موقتی ما را از وطن عزیز، برای استعلاج و ضرورت معالجه ایجاب مینماید . انشاء الله روز یکشنبه ۲۴ ربیع الاول ۱۳۴۲ از طهران از خط بغداد دبطرف اروپا حرکت خواهیم کرد و مقرر فرمودیم در غیاب ما برادر کا مکارولیه عهد به امورات مملکتی رسیدگی نموده مطالب مهمه را بعرض رسانیده و از مجاری امور ما را مطلع سازد . در این موقع سعادت ملت ایران را از خداوند مسئلت مینمائیم و اطمینان داریم در غیاب ما موجبات نظم و آسایش عمومی کاملاً محفوظ و برقرار خواهد بود و مقرر میفرمائیم عموم ادارات از لشگری و کشوری با حسن شاه پرستی و وظیفه شناسی که در هر مورد از خود بروز داده اند ، طوری مراقب و ظایف خدمت باشند که در غیاب ما ، وجهاً "من الوجوه خلاف نظم و انتظامی در امور مملکت حادث نشود . انشاء الله تعالی بزودی پس از تکمیل معالجه خود ما ن بیای تخت مراجعت خواهیم کرد .

شاهزاده مبره ربیع الاول ۱۳۴۲ - شاه)

سردار سپه نیز ابلاغیه زیر را منتشر ساخت :

(نظر باینکه بندگان اعلی حضرت اقدس هما یونی برای معالجه و رفع کسالت مزاج تصمیم بمسافرت با اروپا فرمودند عین دستخط ملوکانه را که در این موضوع شرف صدور یافته باطلاع عامه میرساند .

(سردار سپه - رئیس الوزرا)

با این نظر صبح روز ۲۱ ربیع الاول ۱۳۴۲ قمری سلطان احمد شاه همراه سردار سپه رئیس الوزرا و وزیر دربار بمقام رفته و پس از زیارت از علماء خدا حافظی نموده و روز بعد در تهران نمایندگان خارجی را بحضور پذیرفته و روز ۲۳ ربیع الاول در حالیکه سردار سپه تا سرحد ایران جزو ملتزمین رکاب بود با همراهان از تهران حرکت کرده

از راه قزوین و کرمانشاه عازم بغداد، بیروت و پاریس گردید .
تصادفاً "روز حرکت احمدشاه با اروپا مصادف با روزی بود که در ترکیه
جمهوری اعلام گردید که محمد حسن میرزا ولیعهد تلگراف تبریک زیر
رأبہ آتا تورک مخابره کرد :

(جناب غازی مصطفی کمال پاشا رئیس جمهور ترکیه
بمناسبت اعلان جمهوری ترک و انتخاب آنجناب بریاست
جمهوری درغیا با علیحضرت اقدس شہریاری تبریکات صمیمانه
خود را تقدیم آنجناب نموده شوکت دولت ترکیه را مسئلت
مینماید . محمد حسن قاجار - ولیعهد ایران)
این آخرین سفرا احمدشاه از تهران به پاریس بود . سفری که دیگر
بازنگشت .

ژرارو ویلیه نویسنده فرانسوی مینویسد : بعد از استعفا ی سید
ضیاء الدین از طرف احمدشاه بسردار سپه پیشینها دنخست وزیر شد
ولی او نپذیرفت و ترجیح داد که غیر مستقیم وضع را بوسیله اشخاصی
که پیشینها دمیکند تحت کنترل داشته باشد . بهمین جهت همه مقامات
از نخست وزیر و وزراء و حکام را انتخاب میکرد و خودش هم در
وزارت جنگ مشغول اجرای برنامه های خود بود . آدمهای قابل
اطمینان را در همه مقامات در تهران و شهرستانها جا بجا میکرد .
چهارنخست وزیر را غیر مستقیم منصوب نمود (قوام السلطنه ،
مشیرالدوله - مستوفی الممالک - با زهم مشیرالدوله) تا سرانجام
خود تصدی مقام ریاست وزرائی را پذیرفت و شاه را هم که با قضا ی
 جوانی عاشق اروپا بود بجنوب فرانسه فرستاد . وقتی آتا تورک
وسیله مجلس ملی ترکیه با تفاق آراء بریاست جمهوری انتخاب
گردید رضا خان هم فکر کرد که یک جمهوری سالم به سلطنت ناسالم
و فاسد ترجیح دارد ولی چون از نظر روحانیون جمهوری یک نوع
دیوانگی بحساب میآمد رضا خان اعلام داشتند و سرانجام او نظر خود
را از جمهوریت متوجه سلطنت کرد . رضا خان بیک نفر فرانسوی بنام

پرنو گفت (من میخواستم جمهوری برقرار کنم ولی در نظر ایرانیا
جمهوری یعنی بالشویزم یا نزدیک بآن میباشد. بهمین جهت من
در فکر خود تجدید نظر کردم).

رضا خان سه بار از احمد شاه خواست که با ایران با زگرد دلی او نپذیرفت
و سرانجام پیشنها دعزل احمد شاه در مجلس وسیله یک وکیل جوان
تحصیل کرده بنام داووربه مجلس داده شد و صاف و ساده پیشنها دکرده
رضا خان شاه بشود و مجلس هم تصویب کرد. و تاج و تخت قبلا "بعنوان
رئیس حکومت موقت برضا خان سپرده شد.

علی دشتی در باره سردار سپه چنین مینویسد :

تمام تصوراتی که راجع بسردار سپه میکردم پندار بی بنیانی ظاهر
شد. نه تنها او عامل اجنبی نیست بلکه مردیست که میخواهد کار کند.
من بایشان گفتم که زبان و قلم من در اختیار شماست و هیچ توقعی
از تقویت شما ندارم. من در سیر زندگی سیاسی و اجتماعی خود مردی
بوطن پرستی رضا شاه ندیده ام. در مقابل مشکلات توان فرسا آثار
نومیدی در معظم له مشاهده نشد.

وقتی سردار سپه تصمیم گرفت نخست وزیر شود با و توصیه کردم که این
سمت او را از کارهای اساسی باز خواهد داشت. باید بفکر مسووری
بالاترا ز نخست وزیر باشد و بهتر است تقی زاده نخست وزیر شود ولی
تحت نظارت سردار سپه کار کند. سردار سپه ابتدا این فکر را پسندید
ولی در نهایت امر بگر کرد هر کس نخست وزیر باشد از اختیار و خارج
خواهد بود و بهتر است خودش این سمت را داشته باشد. احمد شاه با
نخست وزیری سردار سپه مخالف بود و تنها یک معامله احمد شاه را
راضی کرد و آنهم تهیه مسافرت بفرنگ بود که سردار سپه قبول کرد
موجباًت سفر را فراهم کند. یک هفته بعد از نخست وزیری سردار سپه
احمد شاه بفرنگ رفت.

دولت آبادی مینویسد : احمد شاه یکبار فرمان صادر کرده و لיעهد
به آذربایجان برود ولی سردار سپه مخالف بود. بهمین جهت دولت

را تهدید میکند که جلوی اعزام ولیعهد با ید گرفته شود. شاه از سردار سپه گله میکند که شما ولیعهد را از رفتن به آذربایجان منع کردید سردار سپه هم میگوید شما قبل از صدور فرمان با من مشورت نکردید و الا عرض میکردیم که مصلحت نیست.

با افزایش قدرت سردار سپه احمد شاه بفکر میافتد که به ایران بیاید و تلگراف هم میکند که سردار سپه با جواب گرمی میدهد و لوسی ناصر الملک و آقاخان محلاتی شاه را از مراجعت با ایران برحسب میدارند. مخالفین سردار سپه میخواهند با آمدن شاه غوغائی راه بیاورند از آنکه سردار سپه این تلگراف را بفرماندهان نظامی شهرستانها مخابره کرد:

(مسافرت شاه با اروپا در بدو امر برای استعلاج مزاج و بطور عادی بوده. حال اهم که معاودت مینماید بروفق نظریه من است و عادی شمرده خواهد شد. من موفقیت خود را در مملکت مهمتر از آن میدانم که باین رفت و آمدها وقع و اهمیتی داده و بیا آن توهمات عادی بتواند در ارکان آن رسوخی ایجاد نماید. شما که نماینده وزارت جنگ در آن منطقه هستید گوشزد مینمایم تا سایرین هم بفهمند که این ایجاب و ذهابها نتواند دست آویز و انتریکی برای مفسده جویان بشود. چنانچه کسی بخواهد به تشبثات در مقامات و اعمال اغسراض خصوصی برآید قدمی است که محتملا "بسیرا مخاء" خود برداشته است. زیاده از این محتاج تشریح نیست. ریاست عالی قوا و رئیس الوزرا - رضا)

* * *

احمد شاه گهرا "قصد فرار از کشور را داشته است. هنگامیکه قوای قزاق و انگلیسها از رشت بقزوین عقب نشینی کرده و احتمال حمله به تهران پیش بینی میشود، عده ای از رجال معتقد بودند که پایتخت با صفهان یا شیراز منتقل شود. در همین ایام تلگرافات زیر بین سفیر انگلستان در ایران و وزیر خارجه آن کشور مخابره شده است:

شماره ۴۱-۶- تلگراف نورمن سفیر انگلیس در ایران به لرد کرن
وزیر امور خارجه انگلستان

تهران - ۸ ژانویه ۱۹۲۱ - ساعت ۱۱/۳۰ با مدام

من طبق دستور و همچنین بمسئولیت خود، شاه را تشویق کـــردم در
پایتخت بماند و برای اینکار به وطن پرستی و وظیفه شناسی او متوسل
شده ام. ولی شاه از ترس دیوانه شده است. شرم و حیا سرش نمیشود و
هیچ نوع استدلال و منطق نمیفهمد. او از لحاظ مالی استقلال دارد
و بهیچوجه بتاج و تخت علاقه ای از خود نشان نمیدهد. او نه از مسأ
میترسد و نه بکمک ما امیدوار است. دلیلی نمی بیند که از راهنماییهای
ما پیروی کند. همه میدانند که شاه بزودی از ایران فرار خواهد کرد
و عده زیادی از ایرانیان عالی مقام از شاه تبعیت خواهند کرد.

تلگراف دیگر ۱۲ ژانویه ۱۹۲۱

دیروز شاه بمن گفت نظریا اینکه بیشتر رهبران ایران با انتقال
پایتخت بشیراز مخالفند و از این فکر منصرف شده است. باتوجه به
اینکه دولت انگلستان حاضر نیست با او اجازه دهد برای معالجه به
اروپا برود و در غیاب او ولیعهد به نیابت سلطنت منصوب گردد و چون
خطر حمله بلشویکها بتهران افزایش یافته چاره ای نداد جز اینکه
از سلطنت استعفا کند و بعنوان یک فرد عادی بخارج از ایران عزیمت
نماید. او و کوشش کرده ولیعهد را راضی کند که بجای او بتخت سلطنت
بنشیند ولی ولیعهد حاضر با اینکار نیست. شاه میگوید اگر ولیعهد
نمیخواهد سلطنت کند، شاه بدبتر با شدرژیم جمهوری در ایران اعلام
شود. هر چه اصرار کردم، التماس کردم، تهدید کردم، استدلال کردم
بی نتیجه ماند. شاه با رد دیگر از من خواهش کرد کوشش نمایم تا شاید
دولت انگلستان با عزیمتش با اروپا برای معالجه موافقت کند.
جواب دادم مطمئنم دولت انگلستان نظرش را در این مورد تغییر
نخواهد داد و چنین تقاضائی هم نزد دولت انگلستان نخواهم کرد. ولی
قول دادم اظها را تش را بشما گزارش دهم. شاه گفت قبلاً از استعفا

چهل روز منتظر جواب شما خواهم بود. اگر شاه استعفا کند حتماً باید بکنفرس دیگر از اعضاء خاندان سلطنتی به جانشینی او تعیین شود زیرا تشکیل رژیم جمهوری عواقبی بس وخیم و خطرناک دربر خواهد داشت. جواب لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس به نورمن سفیر انگلیس در تهران ۱۳ ژانویه ۱۹۲۱ - بسیا رفوری

لازم است شاه را بر تخت سلطنت نگاهدارید. زیرا تغییر سلسله مشکلات فراوان و وخیمی دربر خواهد داشت. اگر در این مورد سرخستی نشان دهم من فوراً با پیشنهادهای تلگراف شماره ۱۴ مورخ ۷ ژانویه شما موافقت خواهم کرد. با اوجدی صحبت کنید شاید ما ننددفعات گذشته که تهدید بخروج از پایتخت نموده بود از اینکار صرف نظر کنند. تلگراف لرد کرزن وزیر خارجه انگلیس به (نورمن) وزیر مختار انگلیس در تهران

شماره تلگرافی ۱۰ (- ۲۲۱/۲۲۱/۳۴ ای) وزارت خارجه ۶ ژانویه ۱۹۲۱ باید با علیحضرت احمد شاه اطلاع دهید که ترک کشور در این موقعیت بحرانی حتی ظاهراً "برای دوماه بی تردید تحمل برترس او خواهد شد. هرگاه او تصمیم بفرار داشته باشد در تحت هیچ شرایطی نمیتواند انتظار کوچکترین حمایتی از جانب ما داشته باشد. من هم با شما موافقم که چندتن دیگری را که برای جایگزینی او در نظر داریم از او هم بدترند. در هر حال اگر قرار است حکومتی در ایران باقی بماند بهتر است از فرار سلطان در صورت امکان جلوگیری شود.

پاسخ - ۷ ژانویه ۱۹۲۱
شاه که تخلیه زنان و کودکان اروپائی از تهران او را سراسیمه کرده امروز مرا احضار کرد و حدود دو ساعت سعی کرد تا موافقت مرا برای خروج یا خلع فوری خود جلب نماید. او اصرار میورزید که اگر ناگهانی به اروپا برود ممکن است بتوان این عمل او را ناشی از بیماری دانست. اما اگر خروج او درست پیش از تخلیه قوای بریتانیا صورت بگیرد او را نوکر بریتانیا یا کبیر خواهد دانست. او گفت که با قبسول

توصیه های من و پیروی از خط مشی ما بعدم محبوبیت خود در جا معه افزوده است. اینک ما حمایت خود را از ایران قطع میکنیم و ایمن کشور بدون حمایت نمیتواند بحیات خود ادامه دهد. او از تغییر خط مشی ما شکایتی نداشت و علت آن را داری میکرد. او ما گریس از تخلیه قوای بریتانیا بلشویکها با ایران هجوم بیا و روند او را دستگیر کنند و فکر میکنند که حتما "جانشر را از دست خواهد داد. او زسوی دیگر فکر میکند اگر بدست بختیا ریها بیفتد نیز سرنوشتی بهتر از این نخواهد داشت. او از این رو حتی اگر حکومت با صفهان منتقل شود او قطعاً "نمیپذیرد که به همراه آن برود. من برای او توضیح دادم که خروج فوری او باعث زوال سلطنت خواهد شد و وظیفه او نسبت به مردم و خانواده اش و همچنین منافع خودش ایجاب میکند که تا جایی که جانشر در خطر نباشد در تهران بماند. بالاخره موفق شدم او را وادار کنم تصمیمش را بتعویق بیا نداد تا هر دوی ما فرصت داشته باشیم بهتر فکر کنیم. او ما او تنها با این شرط با حرف من موافقت کرد که قبول بدهم یکماه قبل از تخلیه قوا او را در جریان بگذارم.

اگر پس از مشورت با نخست وزیر چنین بنظر رسید که نگه داشتن او در اینجا فایده ای ندارد و خروج او هم بلا فایده موجب یک انقلاب نخواهد شد و در ضمن معلوم شود که برادرش پادشاه محبوبتر و پرا انرژی تری از آب در خواهد آمد، من بحکومت اعلیحضرت پیشنهاد دادم که با بدبا و زود ترا جا زه داده شود تا از کشور برود.

تلگراف دیگر :

اصلاً "میدی ندارم که بتوانم شاه را از تصمیمی که گرفته منصرف نمایم استدلال در شاه که از ترس دیوانه شده و از خجالت رو بمرگ است اثر نمیکند. او از نظر مالی بماند و تکا ندارد و از باختن تاج و تختش نیز ابا نمیکند و چون ما بزودی حمایت خود را از او سلب خواهیم کرد، او دیگر نه ترسی از ما دارد و نه امیدی بمانده است. او حتی دیگر انگیزه ای برای پیروی از توصیه های ما ندارد. البته بدلائل مشابه

مدتی بعد هیچیک از ایرانیان چنین انگیزه‌ای نخواهند داشت. در اینجا این امر بدیهی بود که تحت چنین شرایطی شاه بخارج فرار خواهد کرد و دیریا زود دیگر ایرانیانی هم که دارای شرایط مشابه هستند همین کار را میکنند یا دست کم بجنوب میگریزند.

تلگراف دیگر.....

شاه دیر و زمین گفت که چون بیشتر کسانی که با آنها مشورت کرده است مخالف انتقال فوری حکومت بشیراز هستند، و نیز از این تصمیم منصرف شده است. و اما در مورد شخص خودش، چون حکومت اعلیحضرت نمیگذارد که او بخاطر سلامتش با اروپا برود و ولیعهد را نایب السلطنه قرار دهد و از آنجا که نمیتواند با وجود تهدید همیشگی حمله بلشویکها ماندن در تهران را تحمل کند، او تصمیم گرفته که خود را از سلطنت کناره بکشد و بصورت یک شخص عادی از این کشور برود. او ابتدا تصمیم خود را برای گروه کوچکی از شورای برگزیدگان فاش میکند و کمی بعد این تصمیم را برای اطلاع عموم منتشر خواهد کرد. شاه سعی کرد ولیعهد را بتخت سلطنت بنشاند اما وزیر بارن رفته است. او با زهم در این مورد سعی خواهد کرد اما اگر هم موفق نشود باز هم تصمیمش عوض نخواهد شد. من تمام استدلالها، سرزنشها، تهدیدها، و ترغیب‌هایی را که در ملاقاتهای قبلی کرده بودم تکرار نمودم اما همانطوریکه انتظار داشتم شاه تحت تاثیر قرار نگرفت. نفوذ من روی او بخاطر اطلاع او از تخلیه قوای بریتانیا از ایران روز بروز در حال کاهش است زیرا من دیگر نمیتوانم هیچگونه حمایت یا حفاظتی از او بعمل بیاورم. از من خواهش کرد که موافقت شما را برای خروج او از کشور جلب کنم که من گفتم تصمیمتان را عوض نخواهد کرد. او گفت چهار روز برای در یافتن جواب شما صبر میکنم. اگر همانطوریکه من میترسم نتوان شاه را از تصمیم منصرف کرد لزوماً "با دیدگی از اعضای خانواده او را بجایش نشاند زیرا اعلام جمهوری نتایج فاجعه آمیزی خواهد داشت.

تلگراف احمدشاه به پادشاه انگلستان و پاسخ او بتاريخ ۶ مارس ۱۹۲۱ با توجه بموقعیت حاضر که اعلیحضرت شاهنشاه بخوبی از آن آگاهند و نظر بتفاهم میان دو کشور شاهنشاهی استعدا دارم و امر عالی را در مورد بتعویق انداختن حرکت قوای دلاور بریتانیا از قزوین تا ماه سپتامبر ما در فرمایند. تا قوائی که حکومت جدید من سرگرم انجام امر خطیر تشکیل آن است اما دگی آنرا پیدا کند که بتواند وظایفی را که سابقاً قوای دلاور بریتانیا عهده دار بودند ایفا نماید. فرصت را مغتنم شمرده صمیمانه ترین آرزوها را برای نیکبختی آن اعلیحضرت و کامیابی ملت شما تقدیم میداریم. سلطان احمد قاجار

پاسخ پادشاه انگلستان مورخ ۱۰ مارس ۱۹۲۱

بآن اعلیحضرت اطمینان میدهم که وزرای من با دقت و علاقه بسیار مسئله مربوط بقوای مرا که از دیرباز در برابر هجوم بیگانه بایران کمک کرده است مورد بررسی قرار داده اند. از آن اعلیحضرت بخواطرا عتمادی که باین قوادا رند تشکر میکنم و متاسفم که مقتضیات امپراطوری من ابقای آنها را در کشور شما پس از پایان این ماه ایجاب نمیکند. از لطف آن اعلیحضرت کمال تشکر را دارم.

قتل ما ژورا یمبری و ماجرای سقاخانه

در روزها شیکه سردا رسپه با سرعت و قدرت برای نیل بسلطنت گام برمیداشت و چها رماه قبل از اینکه مجلس بخلع سلطنت قا جار رأی بدهد ناگهان در تهران شایع شد که مردی که از دو چشم کور مادرزاد بود در کنار سقاخانه آقا شیخ ها دی متوسل بحضرت عباس شده و آنحضرت هم او را از هردو چشم بینا کرده است . هجوم مردم از سراسر شهر بسوی خیابان آقا شیخ ها دی روان گردید . مردم عوام و بی اطلاع از همه چیز که در جهل و خرافه بسر میبردند با طبل و شیپور و دهل خود را بسقاخانه رسا نیدند . ما ژورا یمبری کنسولیا رسفارت آمریکا همراه دوست انگلیسی خود بنام مالوین سیمور بقصد گرفتن عکس با درشکه خود را بسقاخانه میرسانند . در این هنگام میکنفر موتور سوار خود را بجمعیت رسانده فریاد میزند که این فرنگی نجس است و بایی ها او را فرستاده اند که زهر در سقاخانه بریزد . جمعیت که برای نوشیدن آب سقاخانه و استفاده از معجزات آن خود را بسقاخانه میرسانیدند با شنیدن این جمله بسوی ما ژورا یمبری و رفیقش حمله میکنند و بقدری آنان را مضروب مینمایند که یمبری در بیمارستان فوت میکند ولی رفیقش مجروح شده پس از معالجه از بیمارستان خارج میگردد . یکنفر سر با زهم در حادته گشته میشود .

سردا رسپه که در سرا سرکشورا منیت برقرار سا خته بود و برگ برنده اش در شتاب بسوی تخت طاووس برقراری انتظام و امنیت در همه جا بود

از اینکار بقدری عصبانی میشود که بلافاصله دستور میدهد حکومت
نظامی برقرار شده و سرتیب مرتضی خان را ما مورنظم تهران میکنند.
واو هم طی اعلامیه ای یادآور میشود که (از این پس هرکس برخلاف
مواد قانون حکومت نظامی عمل کند به محاکم نظامی جلب شده و
به مجازات قانونی خواهد رسید)

بدنبال این اقدام عده ای از جمله سید فیروز آبادی و مصطفی فاتح
و چندتن دیگر از کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس با زداشت
میگردند. حتی عده ای گواهی میدهند که مردم توریسوار همان مصطفی
فاتح بوده است. پس از چند روز کلیه متهمین آزاد میگردند. زیرا
متهمین مدعی بودند که دخالتی در حادثه نداشته اند بلکه سربازان
عده ای را مجروح کرده اند و در بدن ما ژورایمبری هم زخمهای شمشیر
سربازان دیده شده است. بموجب اسناد آرشوملی حکومت آمریکا
والیس موری کاردار سفارت آمریکا در تهران در آن ایام معتقد
بود که دولتهای ایران میکوشیدند که با آوردن مستشاران آمریکایی
با ایران و اعطای امتیاز نفت شمال بآنها و دریافت وام از بانکهای
آمریکایی تا حدودی از مداخلات خارجی بخصوص انگلیسها در کار
ایران بکاهند که همین جریان موجب بروز واقعه سقاخانه و قتل
ما ژورایمبری گردید. اومی نویسد: (دسیسه شرکت نفت ایران و
انگلیس باعث قتل ایمبری گردیده است و بعلمت مطالبی که
روزنامه های ایران نوشته اند سفارت انگلیس از سردار سپه خواسته
که جلوی حملات مطبوعات را بگیرد و او هم دستور توقیف روزنامه ها
را داده است. اطلاعات متقن سفارت آمریکا حاکیست که قوای انتظامی
ایران هم نه تنها در حفظ جان ما مورسفات آمریکا اقدام نکرده اند
بلکه شواهدی در دست است که بین ما مورین نظامی ایران هم افرادی
بوده اند که شریک جرم میباشند. ولی سردار سپه میگوید این موضوع
غیر قابل قبول است که سربازان در این جنایت دست داشته باشند
ولی در اثر فشار سفارت آمریکا سردار سپه دستور توقیف چند تن از

مر بازان را داده است

در طول پنجاه سال چهار دفعه آمریکا صمیمانه کوشید که شرکت‌های نفتی آمریکائی را در کار استخراج نفت ایران ذی‌سهم سازد. انگلیسها خرسند هستند که فعلاً "ما را از میدان بدر کرده اند ولی این شکست موقتی است و موفق ببلعیدن نفت شمال ایران نخواهند شد.

وبالآخره نفت جنوب هم بخطر خواهد افتاد. ما در سیاست عجول و زود رنجیم ولی انگلیسها صبور و مزور و همیشه سیاست بردباری و انتظار را در پیش میگیرند.

- دکتر سیف پور فاطمی مینویسد: (سالها بعداً ز سپهبد یزدان پناه در آمریکا راجع بقضیه قتل ایلمبری پرسش کردم. او زندانی شدن و دخالت مصطفی فاتح را با مررئیس الوزراء تأیید کرد و معتقد بود که بطور قطع مرگ ایلمبری بسته بکارهای نفت بود و او را بجای نماینده شرکت نفت آمریکائی سینگلر کشتند)

(جمهوریت) و سردا رسپه

هرچه بر قدرت سردا رسپه و ضعف شاه قاجار افزوده میشد زمزمه اینک سراجام همه قدرتها بدست او خواهد افتاد و روز بروز افزایش مییافت. با پیدایش رژیم جمهوری در ترکیه و اقدامات درخشان (آتا تورک) این فکر بوجود آمد که بسیار بموقع است که بر رژیم سلطنت ایران خاتمه داده شده و رضا خان بعنوان اولین رئیس جمهور ایران انتخاب گردد. سردا رسپه هم خود طرفدار این تز بود. اقدامات زیادی در این باره صورت گرفت و نزدیک بود کار با تمام برسد که با سروصدای مخالفین جمهوریت بخصوص عده ای از آیات عظام موضوع جمهوریت بکلی منتفی شد و تغییر سلطنت از (قاجاریه) به (پهلوی) تحقق یافت.

مشارالملک روز ۱۸ دلو ۱۳۰۲ از اروپا مراجعت و با سردا رسپه ملاقات و بلافاصله رهبری جمهوریت را بر عهده میگیرد و عده ای از سران مملکت را به منزل خود دعوت نموده و پس از کسب اجازه تلفنی از سردا رسپه صورت مجلس زیر با مضا میرسد:

ما امضا کنندگان زیر که معایب و مفاسد و اعمال "درک" نموده و یقین داریم دامه وضعیت حاضره اضمحلال سعادت و سیادت ایران را استقبال کردن است با احساسات عالیه هموطنان خود مشا رکت تامه داشته و عموم علاقمندان و خیرخواهان را دعوت میکنیم که در حلال قضایای حاضره یعنی تطبیق قانون اساسی با احتیاجات امروزه

واستقرار حکومت جمهوری بر طبق آمال عمومی موافقت نمایند تا
 هر چه زودتر مجلس شورای ملی در تعیین رئیس انتخابی مملکت اقدام
 و ارکان حکومت جدید را بر روی اساس محکم قانونی مستقر سازد .
 سعدالدوله - فرما نفرما - سپهسالار اعظم - صمصام السلطنه - حاج
 مخبر السلطنه - حاج محتشم السلطنه - مستشار الدوله - ممتناز
 الدوله - حشمت الدوله - محاسب الممالک - حاجی احتشام السلطنه ،
 سردار کبیر - معین الدوله - وحیدالملک - نصرالملک - ادیب
 السلطنه - نصیر الدوله - ممتازالملک - مشاور الممالک - و شوق
 السلطنه - حاجی یمن الملک - حکیم الملک - مشاور السلطنه ،
 صدیق حضرت - منصورالملک - منصور السلطنه عدل - دکتر مهدیخان
 ملکزاده - رضاخان نائینی - میرزا احمدخان نامور - اقتدار
 الدوله - میرزا مجیدخان آهی - منیر السلطان - فهیم الملک -
 امیر مخم - حاجی امین الدوله - مشاور الملک .
 بدنبال آن طرح جمهوریت بشرح زیر به مجلس شورای ملی تقدیم
 میگردد :

نظربا اینکه تلگرافات عدیده ای که از تمام ایالات و ولایات و تمام
 طبقات مملکت در مخالفت با سلسله قاجاریه و رأی با نقراض سلطنت
 مذکور رسیده و نظربا اینکه تقریبا " در تمام تلگرافات واصله اظهار
 تمایل بجمهوریت شده صراحتا " اختیار تغییر رژیم را به مجلس
 شورای ملی داده اند و چون قانونا " این تلگرافات کافی برای تغییر
 رژیم نیست ما امضا کنندگان مواد ذیل را به مجلس شورای ملی بقید
 فوریت پیشنهاد میکنیم :

ماده اول - تبدیل رژیم مشروطه بجمهوریت
 ماده دوم - اختیار دادن بوکلاهی دوره پنجم تا در قانون اساسی
 موافق مصالح مملکت در رژیم تجدید نظر نمایند .
 ماده سوم - پس از معلوم شدن نتیجه آراء عمومی تغییر رژیم بوسیله
 مجلس شورای ملی اعلام شود .

سید محمدتدین - شیخ العراقین زاده (تجدد) سرکشیک زاده - سلیمان
محسن اسکندری (سلیمان میرزا) ناصرندا مانی - دکتریه الاطیبه ،
سید ابراهیم ضیاء - رئیس التجار خراسانی - عدل الملک دادگر ،
حسن صدرا ثی - شریعت زاده - یحیی زنگنه - سید محمد سلطمان ،
صدرا العماء - مصباح السلطنه اسدی . بقوریت طرح رأی گرفته شد
تصویب گردید و به کمیسیون ارجاع گردید .
مخبر السلطنه هدا یت مینویسد :

روز ۲۲ دلو ۱۳۵۲ مجلس توسط محمد حسن میرزا ولیعهد افتتاح شد .
مدرس برای جلب خاطر سردار رسپه در تصویب ریاست کل قوا بـ برای
رضا خان با شرط آنکه بدون تصویب مجلس از او سلب نشود شرکت
نمود . برای رضا خان تحصیل حاصل بود فقط غیر رسمی ، رسمی شد .
این اختیار در واقع خلع سلطنت از قاجاریه بود .

مدرس تصور میکند با این مساعدت دل سردار رسپه را بدست آورده است و
راه مراجعت احمد شاه را برگزوده است . سردار رسپه هم بقبول نصرت الدوله
و قوام الدوله در کابینه مدرس را گرم کرده است .

نقشه این است که روز اول حمل ۱۳۵۳ توپ نوروز به تبریک جمهوری
غرش کند ، احتشام السلطنه و برادرش معین الدوله بمنزل مسن
آمدند که عین الدوله را ملاقات و ولیعهد را از نقشه مسبوق کند و به
حضرت معظم نصیحت نموده که با غ گلستان را ترک کنند . جواب ولیعهد
این شد که صندلی ای را که ملت ببرا درم و او و بمن سپرده تا ملت ایران
از من نگیرد درها نمیکنم . گفته شد روز چهارشنبه متینگی داده خواهد
شد . جمعیت بمنزل سردار رسپه خواهد رفت و او را با سلام و صلوات بکاخ
گلستان خواهند آورد و روز جمعه هم سلام رسمی خواهد بود . شما یسئل
حضرت حجت را بالای کرسی ریاست جمهوری نصب خواهند کرد . صلاح
ولیعهد ترک گلستان است در مذاکرات وزیر خلوت و مغرور میرزا رئیس
دبیرخانه هم هستند . گفته شد بباغ سردار محتشم نقل مکان فرمائید .
زیرا امروز شمشیر در کابینه است و باید گلستان را ترک نمائید .

فرمودند پس میگوئین من دست حرم احمد شاه را بگیرم و بصره بروم .
مغرور میرزا گفت تکلیف اندرون با من است . من که بسرگرفتن
جمهوری معتقد نبودم اشاره از انکار ولیعهد کردم . احتشام السلطنه
گفت بایددل بدریا زداگرا تو میل نبود با درشکه کرایه ای رفت .
حال رقت به ولیعهد دست داد فرمودند مرگ برای من بهتر است .
بریزند مرا بکشند . انصافاً " آبرو مندم تر میشد رفتا رکرد . متاسفانه
این عمل لکه ای است در تاریخ عصر برپیشانی ملت و دولست .
میتوانستند ترتیب بهتری با اینکا ر بدهند .

ولیعهد چند نفر را از مجلس خواست . ساعت ۴ از شب گذشته بود . جواب
مجلس رسید که حرکت نفر ما شید تا مسئله در مجلس حل شود . سردار سپه
را مسئول امنیت قرار دادند . بعداً " در شهر هیا هوشد . روزی که باید
مجلس رژیم جمهوری را تصویب کند از حاکم شد و سردار سپه را بمجلس
دعوت کردند و جمهوری بهم خورد .

مکی مینویسد : قبل از ظهر روز ۲۸ حوت ۱۳۰۲ خورشیدی حاج معین
الدوله - حاج مخبر السلطنه - احتشام السلطنه از طرف سردار سپه
ما مور میشوند که بدر بار سلطنتی رفته از محمد حسن میرزا ولیعهد
بخواهند که از مقام خود استعفا کند . محمد حسن میرزا میگوید : (سلطنت
موهبتی است الهی و این مقام را ملت و قانون اساسی بمن اهدا
کرده است و تا ملت و مجلس شورا یملی با آنکه حق صدور چنین رایشی
راندارد تصویب نکنند من استعفا نمیکنم و از ایران خارج نخواهم شد .)
حضرات بدون اخذ نتیجه مراجعت کردند و نتیجه را با اطلاع سردار سپه
رسانیدند .

روز ۲۹ حوت با ردیگر سردار سپه همان سه نفر را بمنزل شاهزاده یمین
الدوله (پسرنا صراالدین شاه) میفرستد که به ولیعهد پیشنها دنماید
اگر فوراً " به مجلس برود و استعفا ی خود را تسلیم کند و کاری با استعفا ی
احمد شاه ندا شته باشد من ما هیا نه حقوق مکفی بمشرا را لیه داده بعلاوه
یکی از قصور سلطنتی اطراف شهر را با گارد مخصوص در اختیارش خواهم

گذاشت و در اعیان درسی هم با او دید و با زدید مینما یم . یمین الدوله
پیشنها دمیکنده و سیله صحت السلطنه بولیعهده پیشنها دمیکنم . و همین کلر
انجام میگیرد . روز بعد وقتی ولیعهده با شاهزاده یمین الدوله
ملاقات میکند و میگوید (عمو سردار سپه بگوئید که با یدار زروی نعش
من عبور کنید تا روی تخت سلطنت بنشینید .)

حضرات هما نروز مجدداً " در قصر گلستان از ولیعهده دیدار کرده میگویند
سردار سپه گفته با یدار ز قصر گلستان خارج شوید . ولیعهده بلافاصله
موتمن الملک رئیس مجلس و مستوفی الممالک و مشیرالدوله و حاج
میرزا یحیی دولتآبادی را خواسته که آنها همراه تدین و شیخالعراقین
نزد ولیعهده میروند که از متن مذاکرات خبری در دست نیست و لسی
هما نروز رئیس مجلس جلسه خصوصی تشکیل داده موتمن الملک گفت
ولیعهده اظهار داشته که بما گفته اند با یدار ز قصر سلطنتی خارج شویم
ولی ما چون خود را ولیعهده حکومت مشروطه میدانیم انتظار داریم نظریه
مجلس معلوم شود . قائم مقام میگوید که برای تحویل حمل مناسب
است که ولیعهده حضرت عبدالعظیم یا قم نقل مکان کند . مدرس با
عصانیت میگوید بجه مناسب ولیعهده زن و بچه خود را بردارد و از قصر
سلطنتی خارج شود . ضیاءالوا عظیم گفت قا جا ریه بد عمل کرده اند
با ید محمد حسن میرزا از قصر سلطنتی خارج گردد . حائری زاده گفت:
کی به ولیعهده گفته که با یدار ز عمارت سلطنتی خارج شوید؟ تدین
گفت مگر شما از مردم این مملکت نیستید و این قیام عمومی علیه
قا جا ریه را نمی بینید . اگر از عمارت دولتی خارج نشوند از طرف
مردم و جمهور بیخو اهان فردا با آنها حمله خواهد شد و ریشه فساد را قطع
خواهند کرد . حائری زاده گفت چون دولت عهده دارا منیت عمومی
است لازم است از طرف مجلس بدولت تذکره داده شود که مستحفظینی برای
عمارات سلطنتی بگمارد که و دایع ملت و جواهراتی که نا در شاه از
هند آورده بدست اشخاص رجاله نیفتد . یکی از طرفداران جمهوریت
گفت شما حق ندارید ملت آزاده را رجاله خطا بکنید . با لآخره جلسه

خصوصی بدون اخذ نتیجه پایان یافت .

مدرس سردار رسپه چنین پیشنهاد کرده بود :

۱- مجلس دوره پنجم را منحل کرده انتخابات مجلس را با قید اینکه نمایندگان حق خلع احمد شاه را داشته باشند تجدید نماید .

۲- احمد شاه را از سلطنت خلع کرده یکی از افراد خانواده قاجاریه را بسلطنت انتخاب و مجلس نیابت سلطنت را بسردار رسپه واگذار کند .

۳- با مراجعه بآراء عمومی محمدحسن میرزا ولیعهد بسلطنت انتخاب گردد .

ولی سردار رسپه زیر بار نرفت .

بهر صورت چون جمهوریت مورد مخالفت قرار گرفته بود گروهی از بازاریها و اصناف برهبری خالصی زاده - شیخ حسین لنکرانی ، حاج عبدالحسین خرازی بمجلس میروند . خالصی زاده برای مذاکره با هیئت رئیسه وارد عمارت بهارستان شده شروع بمذاکره میکنند . در این موقع سید محمدتدین که طرفدار جمهوریت برای سردار رسپه بود با طاق هیئت رئیسه مجلس وارد شده با خالصی زاده بگفتگو میپردازد که کار شما جره کشیده سیلی محکمی بگوش خالصی زاده میزند . جمعیت خارج از مجلس با شنیدن این موضوع دامن تظاهرات را توسعه داده به مجلس حمله میکنند .

شیخ حسین لنکرانی اعلامیه ای در مخالفت با جمهوری منتشر ساخت که خلاصه اش چنین است :

دولت انگلستان از چندی باینطرف برای تحکیم اساس استعماری خود هر روز برتری در مقام دسیسه برآمده است . پس از اینکه از قرارداد ۱۹۱۹ و شوق الدوله مأیوس شد با کودتای سوم حوت نیابت خود را عملی ساخته بفرکر جمهوری افتاده است . آنها نیکه تا دیروز برای ایران استقلال نمیخواستند یکمرتبه جمهور یخواه شدند . اینها میخواستند وسیله وکلای تحمیلی دوره پنجم که انتخابات هزاران بار بدتر از انتخابات دوره چهارم بودند قانون اساسی را یکبار پاره کنند و

رژیم مملکت را تغییر دهند. خلاصه انگلیسها خواستند قانون اساسی را از ما بگیرند. زیرا از بدو مشروطیت تنها حافظ ما قانون اساسی بود. همین قانون اساسی بود که محمد علی میرزا مخلوع و اولتیماتوم روسیه تزاری را در اجرای قرارداد ۱۹۰۷ بتعویق انداخت و قرارداد و شوق الدوله را لغو نمود. همین قانون اساسی بود که بهیچیک از سلاطین و دولتهای مقتدر از زنده ندادند است که تجا و زاتی نموده و راه هرگونه خیانت را مسدود ساخته است. بالاخره دولت انگلیس دید که قانون اساسی مانع اقداماتش میباید بهمین جهت سیاستها اقتضا کرد که بنام جمهوریت قانون اساسی را ملغی و تمام اختیارات را بیک نفر داده و ملت ایران را دچار اختناق بسازد. ما میدانیم این احساسات ملی قهرا "بنفع آل قاجار تمام میشود. چه میشود که در حرمت بقانون اساسی ما را از تعرض بمقام سلطنت باز میدارد و ملی این مطلب ما را منع نمیکند که این طبقه هم لیاقت این مقام را نداشته و ندارد و موافقیم که پادشاه ایران در نتیجه بی علاقهگی به مملکت خود را منفور کرده است ولی در عین حال نمیتوانیم موافق باشیم که یک نفر خود سرانه بر حسب اراده شخصی سیاست انگلستان را بنام جمهوری به ملت ایران تحمیل نماید. اگر این صداها از حلقوم پاک بود ملت ایران مخالفت نمیکرد و شاید هم صدای او را با این هیاهو اجازه نمیدادند که نیت خائنانه ای با و تحمیل شود. عجب این است که مرتجعین جمهوری طلب در زیر لوای رب النوع استبداد (سردار سپه) جمع شده و میخواهند مخالفین خود را با کلمه ارتجاع هوکنند و ملی غافلند که حقیقت نمیبرد و تاریخ قضاوت میکند. ما میدانیم که لرد کرزن چه نقشه ای کشیده ولی این اشتباه است. ملت ایران پشت پرده را خوب میدانند. اینها مخالفین خود را هم میکنند که از طرف روسها تحریک شده اند. اگر اینطور باشد راستی این چه جمهوریتی است که روسیه بالشویزم با آن مخالف و انگلیس امپریالیزم مروج آن است. ملت ایران با جمهوری که موحد آن سیاست استعماری

انگلستان میباشد مخالف است. شما قبلاً "مخالفین قرا اردا دوشوق الدوله را هم مفسد و کمونیست میخواندید. حالا همان مفسدین دیروز و کمونیستها با جمهوری برای یکنفر (رضا خان) مخالفند.

این خیانت بزرگی است که اسم مقدس جمهوری آلوده گردد. آیا موقع آن نرسیده که وزارت خارجه دولت کارگری انگلستان تصدیق کند که نقشه های لرد کرزن دیگر عملی نیست و باید از ایران صرف نظر کرد و سپرد دیگری برای هندوستان تهیه نمود؟

در پایان میگوئیم این خانه ایرانی، و حاکم بر آن تنها اراده ملت ایران است.

ملک الشعراء بهار مینویسد: دروغای جمهوریت سردار سپه شلاق بدست ببهارستان آمد. میرزا کریم خان رشتی همراه او بود. سردار سپه با شلاق بجان جمعیت افتاد و سر بازان نیز مردم را بشدت مضروب ساختند. سردار سپه شل آبی بردوش داشت و دستور حمله میداد که حاج شیخ مهدی سلطان جلو آمد و چیزی بسردار سپه گفت و بروی او تف انداخت. میرزا کریم خان رشتی سیلی محکمی بشیخ زد، و او را به پاسبانان سپرد که حبسش کنند. من شایسته ندیدم که رئیس دولت چنین کنند زداورفته بطرف سرسرای مجلس راهنمایی اش کردم. در وسط اطاق شرقی سردار سپه و موتمن الملک بهم رسیدند. سردار سپه گفت آقای رئیس برای دیدن شما آمده ام. رئیس مجلس گفت چرا آمدی؟ پس چرا مردم را زدی؟ اینجا امر ونهی با من است دستور داد رنگ جلسه علنی را زدند.

در اطاق دیگری سردار سپه بمن گفت و کلابمن تلفن کردند که اگر بمجلس نیامی مردم ما را خواهند کشت. برای نجات جان و کسلا آمده ام. من قاندهستم. من ناجی هستم. حال رئیس مجلس میگوید چرا آمدی؟ مستوفی الممالک گفت ما میدانیم که قصد شما خدمت است ولی اگر رئیس مجلس بشما اعتراض کرد با من جهت است که اختیارات مجلس و اداره امنیت آن و صحن مجلس و باغ مجلس با رئیس است.

با اینکه بشما پیغام داده شده بود دنیا شید چرا آمدید؟ چرا برخلاف قانون با اسلحه وارد مجلس شده اید؟ مجلس خودکار مخصوص دارد و میتوانند که هرکس را که رئیس دستور داد توقیف کند. بدنبال این گفتگو مستوفی سردار سپه را با طاق رئیس مجلس برد. پس از آن رئیس مجلس و سردار سپه با طاق علماء و اصناف رفته تا سردار سپه از اصناف و علماء عذرخواهی کند.

شیرا میتوان بتله انداخت ولی اگر قوت گرفت وتله را از جا کند و یا از ترس خودمان تله را رها کردیم دیگر شیر بتله نخواهد افتاد. سردار سپه همان شیری است که از تله جسته است. خزانه و دولست و ژاندارمری و شهربانی و بطور کلی نظام کشور را در دست دارد.

اکثریت مجلس با اوست. دیگر نمیشود شیر را بتله انداخت بلکه وقتی است که صیادان باید از او بر حذر باشند. چه او دیر یا زود یکی یکی را از سر راه خود بر میدارد. این شیری است که گرسنگی کشیده، اینک روی شاه و ملت پنجه زده و همه را او میترسند. او هم از مردم بیم دارد. یکبار هم بد ما افتاد و جست. با چنین کسی شوخی نمیتوان کرد. باید از سر راهش خیلی دور شد یا دست از جان شست. من هم با خیلی اعتقاد پیدا کردم بهمین جهت این رباعی را برایش فرستادم:

سردار سپه را ست دلی روشن و صاف

چون آینه و رفیع چون قله قساف

از او عمل است و از دیگر مردان لاف

سردار سپه شدن نمیتوان شد بگزار

میخواستم از سیاست کننا ربروم و او زو کالت مجلس هم استعفا کردم ولی دوستان نگذاشتند و قبول نشد.

سردار سپه سه پایه محکم داشت (فیروز - تیمور - داور) کارها را بسرعت پیش میبرد.

یحیی دولت آبادی مینویسد:

روزی که قرا رشد مجلس به جمهوریت رأی بدهد تدین بسردار سپه تلف

میکند که به مجلس بیا ید و هم بسرعت وارد مجلس شده بین او و رئیس مجلس گفتگوئی درمیگیرد. من از مستوفی الممالک و مشیرالدوله خواستم که بین سردار سپه و موتمن الملک واسطه شوند من با زوی سردار سپه را گرفته از او خواستم که آ را م باشد. تنها خواهش من این است که قدری استراحت کنید. گفتم اگر بروید پشیمان میشوید. سردار سپه یادش آمد که گفته بودم در مجلس برای جمهوریت اکثریت ندارد و همچنین یاد آور شده بودم تا خبر ندهیم بمجلس نیا ید معلوم شد تدین سر خود اینکار را کرده است. ملک الشعرا هم حضور داشت. سردار سپه مشت روی میز میگوید و میگفت هنوز زود است که مردم بدانند من چکاره ام؟ اگر امروز اروپائیان نظر خود را در باره ایران تغییر داده اند برای اینست که رضا ما ز ندرانی در ایران کار میکند. سخنان مشیرالدوله او را آرام کرد. سردار سپه با کبریت سیگار مشیرالدوله را روشن میکند. مستوفی الممالک پیشنهاد نمود که بهتر است سردار سپه و موتمن الملک با هم بنشینند و صحبت کنند و کنار بیا یند. مستوفی رئیس را برای اینکار حاضر میکند. در همین موقع روسای روحانی بهمان اطاق وارد شدند ولی سردار سپه هیچ اعتنائی بآنها نکرد. حتی میگوید چرا ما با اینجا آورده اید گفتم برای اینکه رئیس مجلس میخواهد با شما صحبت کند. در این موقع مستوفی در را گشود و سردار سپه را با طاق رئیس خوانند با زهم بسد و اعتنا بیرون رفت. نیم ساعت با هم مذاکره کردند و قرار شد سردار سپه از تغییر رژیم و تغییر قانون اساسی منصرف شود و مجلسیان هم در حمایت از احمد شاه که علاقه ای بمملکت ندارد صراحتاً داشته باشند.

بنوشته دیگری روزی که مجلس با ید رژیم جمهوری را تصویب کند از حاکم طبقات مختلف در صحن مجلس و بیرون باغ فوق العاده بود. سردار سپه را بمجلس دعوت کرده اند. همراه سرتیپ خدا یا رخا ن - سرتیپ مرتضی خان - سرهنگ درگاه ی به مجلس آمد. عده ای سوار هم همراه

دارد. فریاد مردم با جمهوری بلند شد. وقتی سردار سپه از درشکه پیاده شد مردم بسوی او سنگ پرتا ب کردند عصبانی شد و به نظا میها گفت بزیند. خود او هم بدون ترس بدنبال مردم کرد و با شلاق میزد. مردم ترسیدند و فرار می کردند. وقتی وارد باغ بهارستان شد دید عده ای هم آنجا هستند و نطق میکنند و شعار می دهند. شیخ مهدی سلطان در سرسرا روی پله حرف میزد. سردار سپه با چوب دستی شیخ مهدی را سخت نواخته امر کرد از پله فرود آید. در این اثنا کلوخی به پشت گردن سردار سپه خورد. حکم شد مردم را بزنند. زود خورد در گرفت. خراج آقا جمال اصفهانی مقتول شد. موتمن الملک در سرا سرا به سردار سپه پرخاش میکند که بچه قا عده مردم را در خانه امن خودشان میزنی. میگوید رئیس دولت ما منتظا م با من است. رئیس مجلس میگوید در محوطه مجلس انتظا م با تونیست و از کجا رئیس دولتی؟ الان تکلیف ترا معلوم میکنم. امر میکنند زنگ را بزنند و با طاق خود می رود. وکلای موافق متوسل بمشیرالدوله میشوند. معظم له تصدیق رئیس میکند و سردار سپه را با طاق رئیس میبرد. عذر خواهی میکند. رئیس میگوید از من چه عذری می خواهی. از نمایندگان و علماء عذر بخواه سردار سپه با طاق دیگر گرفته از علماء عذر می خواهی و دوروبوسی میکند. سردار سپه میگوید حال که ملت موافق نیست من از جمهوری صرف نظر میکنم. ولی آقایان باید تکلیفی برای من معلوم کنند. من با احمد شاه نمیتوانم کار کنم. ها وارد قنصل انگلیس که در محن مجلس بود بمنزل صاحب اختیار رفته و میگوید جمهوری بآب گو.....

در سرسرای مجلس بین سردار سپه و مدرس مشاجره میشود. مدرس میگوید من حکم بوق حمام را دارم تا مجلس هست مدرس هم هست تو برو فکر خودت باش. سردار سپه میگوید ما طوری حمام میسازیم که احتیاج به بوق نداشته باشد. و بشدت به وکلای مخالف حملسه میکند.

دکتر سیف پور فاطمی در مجله (ره آورد) درباره (جمهوری در ایران) چنین مینویسد: انتخابات دوره پنجم پایان نگرفته بود که

ناگهان انتقاد از احمدشاه در روزنامه‌های طرفدار سردار رسپه شروع شد. ابوطالب شیروانی از نزدیکان داور که از قمشه وکیل شده بود، در روزنامه میهن عکس احمدشاه را با کلاه اروپائی چاپ کرده و شاه ایران را دوش بدوش یک زن فرانسوی نشان میداد و زیر آن چنین نوشته بود: شه‌درا روپا قما رمیکند۔ اگر ببا زدچکا رمیکند۔ ما رابذلت دچا رمیکند.

هدف این بود که نشان بدهند مردم از احمدشاه و سلطنت آنجا دارند. وکلای تازه از صندوق سربدر آورده چشم بر حکم و گوش بر فرمان سردار رسپه داشتند. متولیان مجلس نظیر تیمورتاش - داور - تدین فیروز زمینه را برای قدرت او فراهم میکردند.

محمد حسن میرزا ولیعهد ضمن افتتاح مجلس از طرف احمدشاه توفیق نمایندگان را دریافتی و ظایف مهم خود از خداوند خواستار شد. مجلس برای رسیدگی با اعتبارنامه‌های هفت‌هفته تعطیل شد و سردار رسپه و طرفدارانش کوشش داشتند که مجلس زودتر رسمی شده و بقول عارف فاتحه سلطنت را بخوانند. و روز عید سردار رسپه با سمت رئیس جمهور از مردم پذیرائی کند. فوراً "دوفراکسیون بطرفداری رژیم جمهوری و مخالفت با سلطنت تشکیل گردید. فراکسیون تجدید تحت نظر تدین و فراکسیون عامیون تحت زعامت سلیمان میرزا که مجموع آراء دوفراکسیون ۵۵ بود و عده‌ای هم بنام روشنفکران دور داور جمع شده بودند. تدین و سلیمان میرزا بسردار رسپه قول داده بودند که به مجرد افتتاح رسمی مجلس احمدشاه را از سلطنت خلع و او را بسمت رئیس جمهور انتخاب خواهد کرد. متولیان مجلس بقدری بموفقیت خود اطمینان داشتند که بضرایحانه سلطنتی دستور ضرب سکه طلا با آرم جمهور برای عیدی روز عید صادر کرده بودند. همچنین فروغی وزیر خارجه بسفارتخانه‌ها پیام فرستاد که سلام عید در دربار انجام نخواهد گرفت بلکه سفراء باید برای تبریک عید بمنزل سردار رسپه بروند. خلاصه صحبت رژیم جمهوری و تقلید از آتاتورک نقل هر مجلس

و محفل بود. بیکروز بتمام مدارس اصفهان از طرف اداره معارف دستور رسیده بود که در مدرسه چهارباغ اجتماع کنند که منهدم در معیت شاگردان وارد شدم. شعار (مرده با دشا ه - زنده با سردار سپه ، مرده با دسلطنت - زنده با دجمهوری) شنیده میشد. سعید شیروانی خواهرزاده ابوطالب شیروانی شروع بصحبت کرد. وقتی نطق او در مذمت از سلطنت قاجاریان یافت یکی از طلاب، سرادرزاده آیه الله غروی نائینی گفت اینهمه مظلومی که شنیدید آیا از طرف احمدشاه است یا سردار سپه؟ احمدشاه قلم نویسندگان را شکسته و دهان گویندگان را بسته یا سردار سپه؟ احمدشاه که در اروپا سست افراد را بدون تقصیر بزند ان میاندا ز دیا امرای لشکر؟ احمدشاه مسئول خفقان و بدبختی است یا سردار سپه ... منکه شیفته جمهوریست شده بودم از بیانات او یکه خوردم. شیخ در پایان گفت احمدشاه فقط یک تقصیر دارد که آن تسلیم کشور به گرگان است. و خطاب به احمدشاه گفت:

گرگ در گله وشه خفته و چوپان غافل

رحمی ای شاه که این شیوه چوپانی نیست

پادشاهها برگرد و مردم را از دست این گرگان آدمخوار نجات بده .
 روز بعد شهربانی شیخ را بتهران تبعید کرد ولی دولت از تـرس آیه الله نائینی و فشا رولیعهدا و را آزاد کردند .
 همراه پدرم به تهران آمدم . سردسته طرفداران سردار سپه سلیمان میرزا نصرت الدوله - داور - دبیر اعظم - فروغی - تدین بودند . از روزنامه نویسهامدیران ایران و وطن و گلشن و کوش و ستاره و میهن از او حمایت میکردند . هیئتی مرکب از رهنما - مودب الدوله نفیسی - فهیم الدوله با روپا رفتند تا زمینه را در افکار عمومی جهان فراهم سازند . سرتیب شیبانی هم از طرف وزارت جنگ برای مذاکره با احمدشاه و دریافت استعفا ی او ما مورپا ریس شد . سرتیب شیبانی به فروغی نوشت " تلگرافی از حضرت اشرف سردار سپه

رسیده که با ایشان گزارش داده اند که عده ای در فرانس بزرگواران
اقدام مینمایند تا جانشینیکه میسر است جلوگیری شود. این گزارش
صحیح است. اغلب دول غربی با حکومت سردار سپه نظر موافقی ندارند
زیرا حکومت فعلی و افسران ارشد و بعضی از وکلای مجلس فعلی را
مزدوران انگلیس میدانند. اطرافیان شاه انتشار میدهند که
سردار سپه خیال دارد شاه را برادر و بجای او بنشیند.

شیبانی دوباره احمد شاه را ملاقات کرد و او را خشمگین دید که میگفت
که چرا دولت روزنامه ها را و میادید بعضی اخبار دروغ علیه او منتشر
کنند. طبق نامه شیبانی انگلیسها کوشش کرده اند که شاه را با خود
همراه کرده و با او اطمینان بدهند که تاج و تختش را حفظ خواهند کرد
ولی او قبول نکرده و گفته شما به نصرت الدوله که این همه بشما خدمت
کرده چه سزا دادید که نوبت بدیگران برسد.

شیبانی سه نفر از امی را ظاهر "موافق سردار سپه ولی باطننا" مایل
با احمد شاه میداند و همچنین معتقد است که مان الله میرزا جهانبانی
طرفدار شاه میباشد. شیبانی پیشنهاد میکند که بهر قیمتی است ولو
با تقدیم مقدار زیادی پول با پادشاه راضی کرد. این اسناد موجب
تعجب بسیاری از ارادتمندان سر لشکر شیبانی میباشد زیرا بیپاکی
و نیکی معروف میباشد.

در این هنگام حجه مدرس در مدرسه سپهسالار و خانه اش مرکز مخالفین
جمهوری شده بود. مدرس اساساً با جمهوری و رفتن احمد شاه مخالف
نبود. ترس او این بود که سردار سپه با در دست گرفتن قدرت بیک رژیم
دیکتاتوری برپا کند. سالها بعد میگفت متأسفانه مخالفت با جمهوری
ما را از یک نظام بد، به بدترین رژیم گرفتار ساخت.

پدرم میگفت بگذارید سردار سپه رئیس جمهور شود. زیرا تغییر رژیم
بمردم درس میدهد که وقتی بتوانند با رأی خود رئیس کشور را تغییر
بدهند این فوز عظیمی خواهد بود ولی مدرس با لجبازی میگفت
سردار سپه نباید از مقامی که هست بالاتر برود. ولی مشیر الدوله و

موتمن الملک و دکتر مصدق و مدرس معتقد بودند که مجلس پنجم طبق قانون اساسی صلاحیت تغییر رژیم را ندارد و تغییر رژیم با یک وسیله مجلس موسسان صورت گیرد. مدرس چون مس... است. کار مجلس بتاخیر افتد با اعتبارنامه ها مخالفت می‌کند. هم... حر یک تدین دکتر احیاء السلطنه بهرامی بگوش مدرس سیلی زد که وضع خیلی متشنج گردید.

وقتی مجلس با زشد سردار رسپه در مجلس اکثریت داشت اگر طرفدارانش با متانت عمل می‌کردند ممکن بود ایران دارای یک رژیم شبیه جمهوری بشود و از مصائبی که بعداً "دا منگیر شد دور بماند زیرا ریاست جمهوری سردار رسپه با سلطنت دیکتاتور متفاوت بود. برفرض کسه و رئیس جمهور دیکتاتور میشد جا نشین بعدی منتخب ملت ایران بود. وضع طرفداران سردار رسپه طوری شده بود که ملک الشعرای بهار کسه خود جزو جمهوریخواهان بود از آنها جدا شد و از وکالت استعفا کرد که موتمن الملک او را به مجلس برگرداند. شکست جمهوریخواهان بعلمت روش غلط تدین بود. مدرس بعدها میگفت ما با جمهوریخواهان دعوا نداشتیم. مرام ما این بود که نگذاریم قزاقان تحت رژیم دیکتاتوری بر جان و مال مردم مسلط شوند. حیف که سعی من و دل همگی باطل بود. حال میبینم که در شیوه شصت سال اخیر ایران بدست خود حکومت دیکتاتوری دیروز و آخوندبازی امروز را بوجود آوردیم. و امروز هم پس از آن همه اشتباهات حاضر نیستیم راه تازه‌ای برای فردای کشور پیدا بکنیم.

مدرس میگفت: سردار رسپه ما موریت دارد یک حکومت مقتدر در جلوی بلشویک بوجود بیاورد و بالاخره چون هرمانعی را از جلوی خود بر میدارد و من ترجیح میدهم که در این مبارزه روی پایم بمیرم تا در مقابل مخالفین زانورده با خفت و خواری جان بسپارم. نظرم مدرس این بود که سردار رسپه را بمقام نخست وزیر یا وزارت جنگ نگاه دارد و مجلس و شاه را در مقابل قزاقها تقویت کرده توازنی ایجاد کند.

مدرس درباری سیاست بهیچیک از اصول اخلاقی و قانونی معتقد نبود و هدف موفقیت بود .

سردار سپه مرد تصمیم و نقشه و هوش و صبر و بردباری و کارزیا دبود . بهیچکس اطمینان نمیگرد . با حریف کنایه مدو پس از آنکه بر خیر مراد سوار شد نزدیکترین فرد را فدا میکرد و حاضر نبود که هیچ قدرتی جز قدرت خود در کشور باقی بگذارد .

شاه قاجار هم مردی بود دستار آده و لایالی و بیاعتنا که بین کودتا و نغمه جمهوری ظرف سه سال دوبار راهی اروپا شد و هنگام مبارزه برای کسب قدرت اقامت در خارج را ترجیح داد و ولیعهد هم فاقد وسایل لازم بود .

اطرافیان سردار سپه توانا و لایق و پرکار و مومن بکارهای او و سفارتخانه های روس و انگلیس هم در شناختن سردار سپه راه خطا پیمودند . انگلیسها تصور میکردند رهبری است که بدست آنها روی کار آمده از گفته های آنان سرپیچی نکرده و روسها هم فکر میکردند که از بین توده مردم برخاسته دستگاہا شرافیت را در هم خواهد کوبید و سیاست موافق آنها در پیش خواهد گرفت ولی سردار سپه نقشه خود را داشت در عین خودخواهی و مستبد بودن و معتقد ب قدرت شخصی منافع کشور را در نظر داشت و بطور قطع ایران دوست و وطنپرست بود و میل داشت که دست دو کشور خارجی را از ایران قطع ساخته ایران نیرومندی مطابق سلیقه خود بوجود بیاورد .

روزی که طرح انقراض قاجاریه از طرف فراکسیونها تجدید و سوسالیستها تهیه شده بود مخالفین مجلس را از اکثریت انداختند و حتی مدرس چند نفر از نمایندگان را از تهران بخارج فرستاد .

مستوفی الممالک و مشیرالدوله و موتمن الملک و دکتر مصدق هم به سردار سپه گفته بودند که دوستان نادان ، مردم را از جمهوریست گریزان ساخته اند . سرانجام سردار سپه انصاف خود را از جمهوریست اعلام داشت .

آیة الله زنجانی در آمریکا بمن گفت روزیکه سردا رسپه بقم رفته بود من منشی و معاون آیة الله حاج شیخ عبدالکریم مرجع تقلید شیعیان بودم. در این جلسه آیة الله نائینی - آیة الله اصفهانی، حسن طباطبائی - عبدالحسین شیرازی - مهدی خراسانی - جواد صاحب جواهر حضور داشتند. چندتن از آیة الله ها با وا اعتراض کردند و گفتند (چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت) شما حافظ جان و مال مردم هستیید چطور اسلحه دفاع ز کشور را بروی برادران و خواهران خود کشیده آنها را مصدوم میکنید. سردا رسپه گفت من هیچ داعیه ای ندارم خودم را خادم شریعت مقدس اسلام میدانم. حادثه جلوی مجلس موجب تاسف است. مرحوم نائینی گفت: تاسف شما کشتگان را زنده نمیکند. شما نباید فراموش کنید که مسئول شاه و مجلس هستیید ولی متاسفانه نسبت به دردوره طغیان پیموده با ید گذشته اظهارندامت کنید تا بتوانید بکار خودا دامه بدهید. دیگران هم سردا رسپه را ملامت کردند ولی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم نقش میانجی را بعهده گرفت و سرانجام سردا رسپه با وضع آشفته ای جلسه را ترک گفت. بگفته دبیر اعظم ویزدان پناه سردا رسپه گفت تا این قوه در مملکت میباشدا داره کشور غیر ممکن است و روزی باید تکلیف دولت بسا روحانیون روشن شده و آنها حدود و وظایف خود را بدانند. روز بعد سردا رسپه بدنبال مذاکره با روحانیون اعلامیه ای منتشر ساخت.

انصراف از (جمهوریت) - علمای اعلام متن تلگراف زیر را برای کلیه طبقات ارسال نمودند:

بسم الله الرحمن الرحیم - جنابان مستطابان حجج الاسلام و طبقات اعیان و تجار و اصناف و قاطبه ملت ایران دامت تائیداتهم - چون در تشکیل جمهوریت بعضی اظهاراتی شده بود که مرضی عموم نبود و با مقتضیات این مملکت مناسبت نداشت لهذا در موقع تشرف حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء دامت شوکت برای موداعه به دارالایمان قم نقض این عنوان و الغاء اظهارات مذکوره و اعلام آن بتمام

بلادرخواستارشدیم و اجابت فرمودند انشاء الله تعالى عموماً " قدر این نعمت را بدانند و از این عنایت کا ملا" تشکر نمایند .
الاحقر ابوالحسن الموسوی الالفهانی - الاحقر محمد حسین غروی نائینی ،
الاحقر عبدالکریم حایری .

همچنین آیات عظام مزبور که افضل علمای وقت بودند در تاریخ ۱۶ فروردین ۱۳۰۲ تلگراف زیر را بسردار سپه مخابره میکنند :

(تغییر رژیم ایران را از سلطنت به جمهوری صلاح میدانیم و بدین وسیله نقض عنوان جمهوریت را اعلام میداریم .)

مدرس هم در جلسه علنی مجلس گفت (من با جمهوریت مخالفم زیرا جمهوریت با طریقه حقه جعفری مناسب نیست . ولی با مقام پادشاهی هر آدم لایقی موافق هستم) .

بدنبال این اعلامیه ها سردار سپه هم چنین اعلام داشت :

(هموطنان ، چون یگانگانه مرا و مسلک من حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران و رعایت کامل مصالح مملکت و ملت بوده و هست ، و چون من و افراد قشون صیانت اسلام را یکی از بزرگترین وظایف خود دانسته و در صد آن بودیم که احترام مقام روحانیت کا ملا" رعایت گردد لذا در موقعی که برای تودیع علماء اعلام بحضرت معصومه مشرف شده بودم با تبادل افکار چنین مقتضی دانستم که بعموم ناس توصیه نمایم عنوان جمهوری را موقوف وسیعی نمایم که موانع اصلاحات از پیش برداشته و بحکم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت با من معاضدت نمایند . این است که تقاضا میکنم از جمهوریت صرف نظر کرده برای نیل بمقصد عالی با من توحید مساعی بنمائید .)
رضاشاه خود در باره جمهوریت چنین مینویسد : هنگامیکه برای سرکشی بخوزستان ، به بوشهر آمدم تلگرافی از علمای تهران رسید که بسا عقیده من در تاسیس حکومت جمهوری مخالفت کرده و جمهوری را مخالف مصالح مملکت تشخیص داده اند . علمای مذهب جعفری اشاعه داده اند که ما مدو ا زده م مهدی منتظر جمهوری ایران را منکر است و میخواهد

که دولت ایران همیشه بنظام سلطنت باقی بماند .
خمینی نیز در کتاب (کشف الاسرار) مینویسد: امروز در قطر شیعه و
عالم اسلام آن روحانی که احترام و قرب منزلتش از همه واجب تر
است و رئیس آیات عظام نامیده میشود آقای سید ابوالحسن اصفهانی
است که کلام او بعد از قرآن و پیغمبر معتبرترین میباشد . همچنین
مدرس هم که با جمهوریت مخالف بود مورد قبول خمینی میباشد . مع هذا
خمینی (جمهوری اسلامی) را برهبری خود اعلام نمود .

با این نظر ما برای جمهوریت و ریاست جمهوری سردار سپه بهم خورد .

* * *

(جمهوری نامه عشقی)

عشقی شاعر تند و انقلابی اشعاری علیه جمهوریت ساخت که در آن بچند
تن از اطرافیان سردار سپه شدت حمله کرد و بعضیها معتقدند که این
قصیده بترو را و منتهی شد . چند بیتش چنین است .

چه ذلتها کشید این ملت زار

دریغ از راه دور و رنج بسیار

اگر پیدا شود در ملک یکفرد

بمانند رضا خان جوانمرد

کنندش دور فوراً چند و لگد

بفکر اینکه باید ضایعش کرد

بگویند از سر شاه تاج بردار

بفرق خویشتن این تاج بگذار

حقیقت بارک الله چشم بد دور

مبارک باد این جمهوری زور

بزور سرو نطق و سرمقاله

بباید کرد جمهوری اماله

استیضاح دولت سردا رسپه

وقتی نقشه سردا رسپه در باره جمهوریت بهم خورد مدرس کسه
نمیخواست سردا رسپه در راه خود موفق گردد بد شدت با دولت او در افتاد
و سرانجام دولت سردا رسپه را استیضاح کرد که متن استیضاح چنین
است :

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام محترم ریاست مجلس شورا یملی - اینجانبا ن راجع بموارد
ذیل از آقای رئیس الوزراء استیضاح مینمائیم :

۱- سوء سیاست نسبت بداخله و خارج ۲- قیام واقدا مبرضد
قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین به مجلس شورا یملی
۳- تحویل ندادن اموال مقصرین و غیره بخزانة دولت .

مدرس - حایری زاده - عراقی - کازرونی - ملک الشعراء
سید حسن زعیم - اخگر - هراتی

روزیکه استیضاح مدرس و همفکرانش در مجلس مطرح بود طرفداران
سردا رسپه و طرفداران مدرس در میدان بها رستان گردآ مده و هریک
شعارهای بر لسه و علیه سردا رسپه میدادند .

مدرس از یکی از درهای مجلس خود را نشان داده و گفت بگوئید (مرده
با درضا خان - زنده با دمدرس) سپس نزد طرفداران رضا خان رفته
میگوید: اینکه میگوئید (مرده با دمدرس) اگر مدرس بمیرد کسی بشما

پول نخواهد داد؛ دکه این تظاهرات را انجام دهید.

مدرس هنگام خروج از مجلس همراه حائری زاده یزدی و میرزا علی کا زرونی مورد حمله طرفداران سردار رسپه قرار گرفته (نایب چلوئی) سیلی محکمی بگوش مدرس میزند. سایرین هم با چوب و چماق مضروب میشوند که مدتی بستری بوده اند.

حسین مکی مینویسد روزیکه سردار رسپه برای پاسخ با استیضاح مدرس به مجلس میآید طرفداران مدرس در میدان بهارستان اجتماع کرده شعارهایی میدادند از قبیل "زنده باد مدرس - مرده باد سردار رسپه" حتی خود مدرس از داخل مجلس سر خود را از پنجره بیرون برده و این شعار را میداده است. طرفداران دوآتشه سردار رسپه از جمله سید یعقوب انوار عصبانی شده با دوات و قلم و با دبزدن بطرف مدرس حمله کرده بنای ناسزاگوئی را میگذارند. وقتی سردار رسپه وارد مجلس میشود و با گوش خود شعارهای مدرس را میشنود عنان اختیار زکفش خارج شده بطرف مدرس میرود و با مشت گره کرده خود بطرف او حمله میکند. یکی از نمایندگان که شاه بود میگوید سردار رسپه با دست راست خود گلوی مدرس را گرفته بدیوار فشار میدهد. سید حسن زعیم که دید نزدیک است سید پیر مرد ضعیف را خفه کند از عقب سر دوات انگشت خود را در دهان سردار رسپه میگذارد و بطوری میکشد که نزدیک بوده دهان سردار رسپه پاره شود که با این نظر دست از گریبان مدرس برداشت ولی بطوری انگشت زعیم را گاز گرفت که خون جاری شد. اگر این واقعه اتفاق نمیا افتاد حتما "مدرس خفه شده بود.

به همین جهت سردار رسپه طرفداران خود دستور داده بود که هنگام خروج نمایندگان اقلیت که دولت را استیضاح کرده اند مصدوم نمایند. امیر اقتدار از وزیرای کابینه سردار رسپه را متوجه ساخت که مبادا به مدرس ضربتی وارد آید. سردار رسپه که متوجه شد از کوبیدن مشت بر مغز مدرس صرف نظر میکند. ولی با دست بمدرس اشاره کرده میگوید (شما را از زمین خواهم برد).

هنگام طرح استیضاح فقط ملک الشعرا به مجلس آمد و نطقی نکرد و موقع اخذ رأی درباره استیضاح چنین گفت (اظهاراتی که اینجا شد بهیچوجه نمیتوانند نمایندگان اقلیت را در مصونیت و امنیت آنها یعنی امنیت فکری و امنیت شخصی اقناع کند. آقایان اقلیت اظهار میکنند تا وضعیات بحال حاضر است و تا موقعی که حقوق مجلس و مجلسیان بموجب قانون اساسی محفوظ نیست استیضاح خودمان را مسکوت میگذاریم و مسترد نمیداریم و در عین حال هم در مجلس حاضر نمیشویم.)

رئیس الوزراء - رأی اعتماد دیا هر چه میخواهد بگیرد. یا سیاه یا سفید. تقاضای ما معین شدن تکلیف است.

رئیس - رأی میگیریم نسبت با آقای رئیس الوزراء و هیئت دولت و آقایان نیکه اعتماد ددا رند قیام فرمایند. (نمایندگان با توافق قیام نمودند).

رئیس - با توافق آراء است.

عزل سردار سپه از مقام ریاست وزرائی

اختلاف شدید احمدشاه با سردار سپه و صف بندی طرفداران و مخالفین رئیس الوزرای مقتدر ایران و بهم خوردن نقشه جمهوریت موجب شد که احمدشاه ب فکر عزل سردار سپه بیفتد و با ارسال تلگرافی او را از مقام خود معزول ساخت .
متن تلگراف سلطان احمدشاه بموتمن الملک رئیس مجلس شورایی چنین است :

(نظربا خبارتاسف آوری که از ایران رسیده و تحریکاتی که سردار سپه برضد امنیت عمومی میکند ما اعتماد خود را از مشارالیه سلب نمودیم . لازم است اکثریت مجلس نسبت بشخص دیگری اظهار تمایل نماید تا فرمان صادر شود .)

سردار سپه که از جریان شدت عصبانی شده بود قبلاً "میخواست بعثیات برود و برای مدتی مجاور بشود ولی نزدیکانش او را منصرف کردند و سرانجام به (رودهن) نزدیک دما و ندر رفت .

مجلس بمشیرالدوله ابراز تمایل کرد ولی حاضر بقبول مسئولیت نشد . همچنین مستوفی ومخبر السلطنه هم حاضر نگردیدند . قوام و وثوق الدوله هم در خارج از کشور بودند . طرفداران سردار سپه و روزنامه های موافق او بدفاع پرداختند و دشتی چنین نوشت : (پدر وطن رفست . کسی که بعد از دو قرن ضعف و مذلت و تفرق و تشتت با ایران قوت و عزت

ووسعت دادا ز تهران پراز خیانت و غرض بیرون رفت . آنکسی که سه سال قبل با پیشانی پراز او میدوافتخار بتهران آمد بسیار راده خستگی ناپذیر برترمیم خرابیها گذشته پرداخت و باصلاح وضع کثیفی که حکومت های نالایق گذشته ایجاد کرده بودند همت نمود باقیافه ای افسرده تهران را واداع گفت . سردار سپه رفت و تهران پراز خیانت را بحال خود گذاشت . فقط اراده توانای او فئودالیت را محو، قشون را بزرگ ، یاغیان را قلع و قمع و آبرو و حیثیت ایران را در خارج بزرگ نموده است . اگر علماء بزرگ بقای این مرد را برای عظمت و شوکت یک دولت اسلامی و جلوگیری از فحشاء و منکرات ضروری میدانند ، اگر آزادبخواهان و احرار با فکار آزادبخواهان این شخص واحترامی که همیشه بعقاد ملی میگذاشت اذعان دارند ، اگر طبقات مختلف این حقایق را قبول دارند با یدنگذارند سردار سپه برود . رفتن او و تسلط اجنبی و اختلاف کلمه ، درهم شکستن اعتبارات ایسران و اغتشاشات داخلی با محوشدن نقشه اصلاحات با هم مترادف است . سردار سپه پدروطن است . روح مردانگی و شهامت ایرانی است . جانشین اردشیر با بکان و نادر شاه فشا راست . قائد توانای ملیون و موردا احترام طبقات رنجبر و موجد نظام جدید ایران و ذاتا "یکنفر مصلح ایران دوست بدرجه عبادت است . کدما میک از فرزندان ایرانی رشادت و صحت عمل و فضیلت و تقوای سردار سپه را دارند . و شوق الدوله یا قوام السلطنه ؟ اگر رفت همه اینها میروند . صاحب منصبان رشید ایرانی که رئیس خود را دوست دارند اجازه نمیدهند که ایران بفقدان سردار سپه دچار شود .

سردار سپه هم وقتی عازم (رودهن) بود بیانیهای خطاب فرماندهان نظامی چنین اعلام داشت :

(با وجود خدمات فراوان بکشور جمعی از مفسدین موجبات خستگی و دلسردی را فراهم ساخته اند که تصمیم گرفته ام عجلتاً کناره گیری کنم . فعلاً قشون را بشما و شما را بخدا میسپارم .)

در نتیجه این تلگراف امرای ارتش بشدت حمایت خود را از سردار سپه
اعلام و تلگرافات تندی بمجلس مخا بره کرده اند که از آن جمله
تلگراف امیر غرب سر لشکر امیر احمدی میباشد که چنین اعلام داشت :
(متحدالمال فرمانده کل قوا بفرسودگی در مقابل ناسیاسی مفسدین
و کناره گیری از خدمت اینجانب را و ادا کرد که پس از ۶۸ ساعت
قوای خود را از فرونت های لرستان جمع آوری نموده و منتظر خواهد
بود تا به تصمیمات متخذ که وظیفه هر متعلم نسبت به مریش میباشد
عمل نموده ، خونهای خود را در راه تسلی خاطر مبارکش بریزیم .)
سرتیب مرتضی خان (یزدان پناه) عده ای از نظامیان را در میدان
مشق جمع کرده و اظها ردا داشت که اگر سردار سپه از میان برود مجلس را
بتوب خواهم بست . محمدخان امیر لشکر شرق - امیر لشکر امیر اقتدار
و خلاصه امرای لشکر از تمام نقاط کشور اعلام داشتند که چهار رسال
است تحت فرماندهی یگانه فرزند مجاهد غیور ایران سردار سپه به
عشق عظمت ایران جان خود را فدای امنیت و اعاده اعتلای ایران
کردیم . آنها نیکه بینام و کالت با دستور انجانب فرمانده ما را دل سرد
ساخته اند بدانند که تصمیم گرفته ایم لکه های عار ملیت و قومیت
ایرانی را از دامن مجلس پنجم شستشو بدهیم و مخالفین عظمت مملکت
را کیفر و آرزو مندان تعالی ایران را پاداش دهیم . چنانچه بزودی
نتیجه مطلوبه رفع کناره گیری فرمانده متبوع معظم ما نشود
بهمدستی سرداران نظامی باین بدبختی های خانمانسوز خاتمه
خواهیم داد . اگر تا دوروز تصمیمی اتخاذ نشود اقدام خواهیم کرد .
در مقابل این تهدیدات تنها مدرس در منزل نشسته بود و میگفت این
تهدیدات تو خالی است . رضا خان جرئت ندارد برخلاف حکومت
مشروطه قدم بردارد . من ترجیح میدهم که او با سر باز مجلس را ببیند
تا ما تسلیم شویم ، مدرس میگفت :

زانبوه لشکر مرا پاک نیست زیرا ان مجلس دلم پاک نیست
مدرس معتقد بود که سردار سپه بدون رأی مجلس کارش تمام است .

انگلیسها از ترس روسها جرئت اعمال زور ندارند. کودتای ۱۲۹۹ موقعی اتفاق افتاد که روسها در نتیجه انقلاب نا توان بودند ولی در سال ۱۳۰۳ روسها در ایران فعال شدند و اجازه نمیدادند که رقیب ششان به میل خود حکومت کودتا را روی کار بیاورد. ولی حرفهای مدرس اثر زیادی نداشت زیرا وکلای مرعوب شده بودند.

مقارن این احوال خطاب بطبقات مختلف تلگرافی از علماء رسید: (نظر بمواعید رئیس الوزراء در تشیید اسلام و منع از افکار رخام از او قدردانی بشود. ابوالحسن موسوی اصفهانی - محمد حسین غروی، عبدالکریم حایری)

این اقدامات افکار عمومی را بِنفع سردار رسپه برانگیخت که حتی شاعر آزاده ای چون (ایرج میزنا) که خود از قاجاریه بود و اشعارش همیشه انتقادی و طنزآمیز، درباره سردار رسپه چنین سرود:

تجارت نیست، صنعت نیست، راه نیست

امیدی جز به سردار رسپه نیست

در نتیجه جلسه خصوصی مجلس تشکیل شد و قرار شد بسردار رسپه رأی تمایل بدهند بشرطی که از شاه و مجلس اطاعت کند و قدرتش محدود باشد. وقتی طرفداران سردار رسپه نتوانستند مدرس را متقاعد کنند تصمیم گرفتند جلسه ای بدون حضور مدرس تشکیل بدهند. چند نفر از نزدیکان مدرس با و گفتند که سردار رسپه حاضر است تسلیم شما بشود و چون کنار رفتن سردار رسپه فعلاً "بضرر مملکت است بهتر است مجلس آشتی کنان فراهم بشود. که شما و سردار رسپه متحداً" کشور را اداره کنید. بنابراین مدرس بمنزل قوام الدوله اصفهانی رفت و در آنجا مدت سه ساعت در انتظار سردار رسپه بود. در همانوقت جلسه خصوصی مجلس تشکیل بود و نمود رأی موافق بسردار رسپه بدون حضور مدرس داده شد. پس از اخذ رأی تمایل گفته شد که آن ملاقات بروز دیگر موکول گردید. روز بعد وقتی مدرس به مجلس آمد بیضیاء الملک فرمند گفت این نامردان که مملکت را دزدیدند دیروز هم مرا دزدیدند و نگذاشتند که در جلسه خصوصی

شرکت کنیم و هنگامی که چشمش بقوام الدوله میافتد با وا عتراض میکند
و او را از اطاق خارج میسازد.

سرکشیک زاده اتحادچنین مینویسد :

وقتی سردار سپه در ملاقات با علماء موافقت خود را با جمهوری انکار
نمود فکر تازه ای بنظرش رسید که چون مردم و علماء با جمهوریست
مخالف هستند خوب است سلطنت را بدست آورد. از آن تاریخ تمام
مساعی سردار سپه بسقوط قاجاریه و اشغال تاج و تخت متوجه گردید.
وقتی این خبر به پاریس رسید احمد شاه طی تلگرافی او را عزل کرد.
وصول این تلگراف و دسته بندیهای مخالفین طوری سردار سپه را
مایوس کرد که تصمیم گرفت ایران را با وجود مخالفت اطرافیان
خود ترک نماید. روزی که با سفر خود را بسته و تصمیم قطعی بمسافرت
فرنگ گرفته و اتومبیلش را آماده کرده بودند یک عده ۲۰ نفری از
دوستان خصوصی ایشان از جمله من حضور داشتیم. وقتی میخواست
سوار اتومبیل شود سلیمان میرزا اسکندری حرف آهسته ای با وزد
و دونفری در غرب عمارت سا لاریه مدت نیم ساعت صحبت کردند. در
مراجعت قیافه سردار سپه بشاش بنظر میرسید. در این ملاقات سلیمان
میرزا وعده صریح داده بود که وسایل تحصیل رأی اکثریت را برای
سردار سپه در مجلس فراهم خواهد ساخت و باین ترتیب او را از مسافرت
منصرف نمود. این ملاقات نیم ساعت تحول تاریخی را بوجود آورد.
در نتیجه سردار سپه به رودهن رفت و طرفدارانش در مجلس جدید کرده
به تحصیل اکثریت موفق شدند. از دیا د قدرت رضا خان دیگر مجال
نمیداد که کسی از رجال وقت مصدر کار شود و احمد شاه را که جوانی
قانون دوست و بول پرست بود و او را ر کرد که بعداً " برای با رسوم و
آخرین با ر بسفر اروپا برود و تاج و تخت را برقیب خطرناک کسی
وا گذار کند.

موقعی که احمد شاه عازم اروپا بود از سردار سپه شنیدم که میگفت من
خودم با مسافرت احمد شاه موافقت کردم و بشاه گفتم میخو دو سر بزمین

فرونیروود. یا باید شما کار کنید یا من... از این جمله معلوم بود که سردار سپه بریاست وزرائی متقاعد نیست و هدف بالاتری دارد. من هم بسطنت اورای ندادم.

سید یعقوب انوار مینویسد:

وقتی شایع شد که سردار سپه برکنار شده بعثیات میروند تا بقیه عمر را بعبادت بپردازد خیلی متاثر شدم و بیاد آوردم که دوران ننگون بختی ایران تجدید خواهد شد. ولی نزدیکان ایشان پیشنهاد کردند که سه فعلاً" به رودهن برود. در این موقع مرا بجلسه خصوصی مجلس خواستند. هنگام حرکت بمنصور الملک برخورد نمودم گفت احمد شاه سردار سپه را عزل کرده بمستوفی الممالک ابراز تمایل کنید. گفتم او چند بار امتحان داده نمیتواند مشکلات را حل کند و در دوره او خیلی خرابی بار آمده است. اگر سردار سپه کناره بروم مثل روزی است که ناصرالدین شاه میرکبیر را برکنار کرد. وقتی در جلسه خصوصی رئیس مجلس گفت شاه نخست وزیر را عزل کرده مدرس و رفقای ایشان گفتند مطابق اصل ۴۶ متمم قانون اساسی که عزل و نصب وزراء با فرمان شاه است حق داشته ولی من گفتم شاه بدون نظر مجلس حق عزل را نداشته و اگر چنین باشد دیگر مجلس معنی ندارد. مدرس و مشیرالدوله و مصدق و موتمن الملک معنا با نظر من موافق بودند اما مطالب من از طرف سلیمان میرزا تا ناید شد و تلگراف احمد شاه از بین رفت. من پیشنهاد کردم عده ای انتخاب شده به رودهن بروند و با هرزبانی هست سردار سپه را مراجعت دهند. سرانجام مستوفی الممالک - دکترمصدق، مشیرالدوله - سیدالمحققین دیبا - سلیمان میرزا - تدین و چند نفر دیگر تعیین شدند و به رودهن رفتند.

از طرف هیئت ازمای مجلس با اطلاع سردار سپه میرسد که از صد نفر وکلای حاضر در مجلس ۹۳ نفر بر رئیس الوزرائی ایشان ابراز تمایل کرده اند. شرط مجلس این بود که رئیس الوزرا باید مطابق قانون اساسی مطیع و فرمانبردار شاه باشد و مجلس باید قوانین مصوبه را

تصویب و دولت بموقع اجرا بگذارد. سردار رسپه بدوا "از قبول مقام رئیس الوزرائی امتناع کرده میگوید با مشکلات فراوانی که وجود دارد نمی شود کار کرد ولی هیئت اعزامی با و وعده می دهند که همه گونه از او پشتیبانی خواهند کرد که بهمین جهت مقام را می پذیرد. سردار رسپه در آنروز در مقابل هیئت تواضع کرده با مشیرالدوله و سلیمان میرزا مهربانی نموده آنها را پهلوی دست خود نشاند و گفت نیت من استقرار حکومت مشروطه و قانون است و به مشیرالدوله گفت جناب عالی از این پس بین من و مجلس حکم باشید. من بشخص شرافتمندی مثل شما همیشه اعتقاد و اطمینان دارم. آرزوی من ایجاد یک ایران متمدنی و سربلند می باشد.

تمایل مجلس تلگرافی بعرض احمد شاه میرسد که چنین جواب می دهد: ریاست مجلس شورایی ملی - با آنکه قانون اساسی بما حق می دهد که سلب اعتماد خودمان را از رئیس الوزرا، وقت بنما ئیم معذالک صلاح اندیشی مجلس شورایی ملی را رد نکرده بولیعهدا مرشد سردار رسپه اعلام دهد که بینه را تشکیل و معرفی نماید. شاه

مخبر السلطنه می نویسد: دکتر مصدق ما مورشد برای ترمیم روابط با ولیعهد صحبت کند و او را با سردار رسپه ملاقات بدهد. اینکار صورت گرفت. پس از مقدمات، مصدق اجازه گرفت ولیعهد و سردار رسپه را تنها بگذارد که هر چه میخواهد دل تنگشان بگویند. پس از این ملاقات با زکشت احمد شاه محتمل الاجرا می نماید. احمد شاه بدوا "قصد آمدن میکنند و بعد منصرف میشود. چه تکالیف با و شده خدا میداند.

در نشریه ای خواندم که دکتر مصدق برای دوستان خود نقل کرد که وقتی تصمیم گرفته شد که بین سردار رسپه و دربار روسایل آشتی را فراهم سازند او را ولیعهد خواهش میکنند که سردار رسپه را بپذیرد. در پایان مذاکرات سردار رسپه قول شرف می دهد که بمقام سلطنت خیانت نکنند و قسم قرآن می خورد.

پس از آن چند ماهی روابط سردار رسپه و دربار خوب بود و حتی

رئیس الوزراء بر حقوق ولیعهد که سابقا" برای صرفه جوئی ما هی
پنجهزار تومان کسر شده بود میافزاید. و بشاه هم تلگراف میکنند و
انتظار مراجعت شاه را خواستار میگردد. تلگراف مبادله بیمن
احمد شاه و سردار سپه :

جناب اشرف رئیس الوزراء .. تلگراف شما واصل و از حسن جریان
امور و انتظام مملکت که اطلاع دادید خوشوقت شدیم. البته منتهای
آمال ما انتظام مملکت و آسایش ملت عزیز است. حال مزاجی
بحمد الله بهتر است. با کمال اشتیاقی که بمراجعت داریم انشاء الله
زودتر حرکت کرده از ملاقات شما مسرور خواهیم شد. منتظریم تا موقع
ورود ما را تلگرافا" از حسن جریان مسبوق و خرسندمانید. شاه
پاسخ سردار سپه - دستخط مبارک تلگرافی زیارت و بحضرت آیه الله
شهرستانی ابلاغ شد. امور مملکتی بحمد الله در توجها ت ملوکانه
از هر جهت منظم بمژده رفع کسالت و بهبود ذات اقدس این است که
هر چه ممکن باشد حرکت نزول اجلال را تسریع وعموم چاکران را از
زیارت ذات اقدس مفتخر فرمائید. چاکر رضا - پانزدهم خرداد ۱۳۰۳
یحیی دولت آبادی مینویسد: * *

سردار سپه پس از بازگشت از خوزستان در یک جلسه خصوصی میگوید من
با این دو برادر نمیتوانم کار کنم. مشیرالدوله میگوید محظور قانونی
هست و باید مطالبه کرد. سردار سپه از جلسه خارج میگردد. جلسه بعد
در خانه علاء تشکیل میگردد و تصمیم میگیرند بر سردار سپه جواب منفی
بدهند. مشیرالدوله با میگوید بملاحظه قانون اساسی ما نمیتوانیم
با خیال سلطنت شما موافقت کنیم. سردار سپه میگوید من مقام خود را
محکم نمیبینم و ممکن است بایک دستخط شاه از اروپا همه زحمات
من در این مملکت از بین برود. مجلس مشاوره با ردیگر بدون حضور
سردار سپه تشکیل میشود. دکتر مصدق از یکی از مواد قانون اساسی
استنباط میکنند که مجلس شورای ملی میتواند در صورت ضرورت فرماندهی
کل قوا را با و بدهند. سردار سپه پس از اطمینان از نظر مثبت مشاوران

بطرفداران خود میگوید چنین طرحی را در مجلس مطرح کنند. ولیعهد
از دادن مقام فرماندهی کل قوا بسردا رسپه ابراز نگرانی کرده و
مخالفت میکند. با و میگویند اگر اینکار نشود سردا رسپه خود را برای
مخالفت با قانون اساسی آماده کرده است. باین طرح فقط حائری
زاده - قوام الدوله - عراقی رأی ندادند.

سردا رسپه دوبار با مدرس ملاقات میکنند یکبار در منزل بهبهانی و
یکبار در منزل خودش و او را هم آماده میکند.

ولیعهد ناراحت شده میگوید: ۴۰ هزار تومان ماهیانه یکماهه شاه را
بمدرس دادم که در راه حفظ تاج و تخت کار بکند حالا پول هم از میان
رفت و برادرم آنرا مطالبه میکند و نتیجه هم چنین شد.

سردا رسپه بمجلس پیغام داد با پیدا و را بخوانند یا احمد شاه را...
در صورتیکه او را میخوانند باید مطالب مورد تقاضای او را قبول کنند.

تا آخر مجلس پنجم چهارده نفر در اقلیت ماندند. مدرس - سید محیی

الدین مزارعی - شریعتمداری دامغانی - میرزا علی کازرونی -

علی اقبال الملک - شکوه نظام - عراقی - ملک الشعراء بهار -

حائری زاده - زعیم - میرسید احمد بهبهانی - اتابکی - قوام الدوله

میرسید مصطفی بهبهانی. در اوایل دوره پنجم دکتر مصدق - حاج

میرزایحیی دولتآبادی - اخگر - حسین علاء - تقی زاده هم به

مخالفین پیوستند که با الفای سلطنت احمد شاه مخالفت کردند.

چگونگی تغییر سلطنت از (قاجار) به (پهلوی)

از کودتای ۱۲۹۹ هرگامی که سردار سپه بسمت تخت سلطنت برمیداشت احمدشاه نیز یک قدم بعقب میرفت. رضاخان که توانسته بود خود را از سربازی ساده بسرعت بمقام سردار سپهی برساند دیگر طی فاصله از رئیس الوزرائی وفرماندهی کل قوای مقام سلطنت برای او خیلی مشکل نبود. بخصوص که سلطان احمدشاه جوانی راحت طلب و عاشق زندگی در اروپا بود. سردار سپه پس از کودتا میکوشید که شاه را برای خود حفظ کند و با استفاده از قدرت قانونی سلطنت مخالفین خود را بکودچنانکه میبینیم یکی همه را از میدان بدر کرد.

رضاخان پنج روز پس از کودتا لقب سردار سپهی را از شاه گرفت و از احمدشاه چنین تشکر کرد:

(حکم قشون غره ۱۹ مورخه ۸ حوت (اسفند) ۱۲۹۹ (پنج روز پس از کودتا)

اینجانب از طرف قرین الشرف اعلیحضرت شاهنشاهی بمنصب سرداری و لقب سردار سپهی مفتخر و سرافراز گردیده، تشکرات غلامانه خود را به خاکپای مهراعتلای ملوکانه تقدیم و از درگاه حضرت احدیت توفیق و استمداد می جویم که با تمام قوا از عهد هرگونه خدمتگذاری و جانفشانی برآمده پاس حق شناسی را بجای آورم. رضا)

سردا رسپه با در دست داشتن قوای امنیتی مملکت و با ارشادتی که
شخصاً "داشت بر مملکت مسلط شد بخصوص که گردنکشان را یکی پس از
دیگری از میان بر میداشت و امنیت را بدورترین نقاط مملکت
گسترش میداد. همین اقدامات موجب شد که مجلس هم طی ماده واحده‌ای
ریاست کل قوا را بر سردا رسپه بدهد.

ماده واحده - مجلس شورای ملی ریاست کل قوای دفاعیه و تأمینیه (امنیه) مملکت را مخصوص
آقای رضا خان سردا رسپه دانسته که با اختیارات تامه در حدود قانون
اساسی و قوانین مملکتی انجام وظیفه نمایند و سمت مزبور بدون
تصویب مجلس شورای ملی از ایشان سلب نتواند شد.

این قانون که مشتمل بر یک ماده است در جلسه ۲۵ برج دلو ۱۳۰۲
شمسی بتصویب مجلس شورای ملی رسید. موتمن الملک
نکته قابل توجه در این ماده واحده این بود که بدون تصویب مجلس
این سمت را نمیشد سلب کرد. بعد از کودتا و عملاً همین کار را داشت
ولی هر آن احتمال میرفت که احمد شاه این سمت را از او بگیرد ولی
با این ماده واحده دیگر شاه هم حق سلب این عنوان را نداشت.
سردا رسپه با اقتدار توانست امنیت را در همه جا برقرار کند.
خارجیها که از ناامنی ایران نگران بودند افزایش قدرت روز افزون
او را تأیید میکردند.

سرآرتور لدویلسن انگلیسی که سالها در جنوب ایران مأموریت داشته
درباره تغییر سلسله قاجاریه و وضع امنیتی آن روز کشور چنین مینویسد:
موضوع مهمی که اکنون در جنوب غربی ایران در میان لرها و عربها
جریان دارد همانا صحبت از خشم و غضب آنها نسبت بخوانین بختیاری
است که بختیاریها میخواهند سلسله قاجاریه را تغییر دهند و خود بر آنها
سلطنت کنند. در حالیکه روسای آنها فقط رئیس یک طایفه بودند و
شیخ محمدره و صولت الدوله قشقایی و والی پشتکوه این را غیر قابل
تحمل میدانند و اقداماتی در تهران صورت گرفته تا بختیاریها
نتوانند موفق گردند.

ایران در حال حاضر در بدبختی است. حاضراست هر حکومتی را بپذیرد که با این مملکت امنیت بدهد. امروز احساسات ضد روس در شمال خدانگلیس در جنوب وجود دارد. همچنین احساسات ضد شاه و ضد مشروطیت در هر شهر بزرگ جریان دارد. من مایوس هستم از اینکه بهبودی حاصل شود مگر با دخالت انگلیس و روس. من با این اقدام ملاحظات سیاسی جدا" مخالف هستم در صورتیکه از این گرفتاری راه فراری نیست. من با این نظر فکرایرانیا ن موافق هستم از اینکه برای شرافت و حفظ حیثیت خودشان با دخالت اجانب در امور داخلی ایران شدیداً" مخالف هستند. با اینکه خودشان هنوز نمیتوانند مملکت را اداره کنند. ده سال طول خواهد کشید تا این هرج و مرج خاتمه یابد. فقر و بدبختی در این کشور رقت آور است. این مـرا عذاب میدهد که میبینم آنها بچه مصیبتی گرفتار هستند.

* * *

فاتحه قاجاریه خوانده شد

اقدامات مهم سردار سپه در ایجاب یک کشور نوین و درهم کوبیدن همه فئودالها و گردنکشان و پشتیبانی و حمایت سیاستهای خارجی موجب گردید که همه فکر میکردند که بزودی سلطان احمد شاه به آرزوی خود که زندگی راحت و آسایش در جنوب فرانسه هست خواهد رسید و سردار سپه هم بسهولت میتواند سلسله پهلوی را در ایران مستقر سازد. حسین مکی مینویسد: وقتی سران قاجاریه متوجه شدند که انگلیسها بواسطه مخالفت با احمد شاه در صد تغییر رژیم و برکناری او هستند، تشکیل جلسه داده تصمیم گرفتند مستقیماً" با انگلیسها وارد مذاکره شده فرد دیگری از خاندان قاجار را روی کار بیاورند در این جلسه قرار شد نصرت السلطنه و عضد السلطان عموهای احمد شاه به اروپا رفته با تفاق آقاخان محلاتی با (لرد کرزن) وزیر خارجه انگلستان مذاکره کنند. هنگام مذاکره لرد کرزن با این سه نفر گفت پرونده امر

دست مدیرکل امور شرق است که برای مرخصی به اسکا تلند رفت و ناصه‌ای با و مینویسم، بروید با او مذاکره کنید. سه نفری به اسکا تلند رفته وقتی بخانه‌اش رسیدند مدیرکل تازه زحما م خارج شده بود. با دیدن نام‌های درگذشتگان و پس از مذاکراتی گفت ما دیگر با این خانواده که در طول ۱۵۰ سال ما را همواره در یک متری جنگ قرار داده نمیتوانیم کار کنیم. آن سه نفر نگاهی بهم کرده گفتند: *إنا لله وإنا إليه راجعون*. مدیرکل در پایان گفت ولی نسبت بشما مزاحمتی نخواهد بود. وقتی نصرت السلطنه و عضد السلطان از راه روسیه عازم ایران شدند درگذشته اما مزاده‌ها هم اتومبیل آنها را گرفته همه آنها را لخت کردند. نصرت السلطنه خود را به کنسول انگلیس در رشت رسانید و وضع را بیان کرد. حدود ۲۴ ساعت بعد کلیه اثار آنها بدون کم و کسر تحویل شد. سردار سپه بموازات روی کار آمدن کابینه مستوفی الممالک تصمیم گرفت بهر قیمتی است از سلطان احمد شاه استعفا ی کتبی بگیرد. بهمین جهت فروغی را که مردی زبان آور و در محاوره قوی بود با روپا نزد احمد شاه میفرستد. فروغی در ملاقات با احمد شاه جواب منفی میشنود. میگوید من اجازه دارم تا یک میلیون لیره استعفا نامه آن جناب را خریداری کنم. احمد شاه متغییر شده میگوید حاضر نیستم به هزار برابر این مبلغ بفروشم توبه‌آریا با خود بگو که این خیال باطلی است که کرده‌ای زیرا من پیش وجدان خود و در مقابل نسلهای آینده سرفرازم که حتی حاضر شدم از سلطنت برکنار شوم ولی خیانت نکردم. تا ریخ قضاوت خواهد کرد که برخلاف اراده ملت ایران برکنار شده‌ام. اگر استعفا کنم مثل اینکه سلطنت را حق خود ندانسته و رضایت داده‌ام. لذا اگر تمام دنیا را هم بمن بدهند استعفا نخواهم داد.

(این مطلب را در هیچ نشریه و کتابی ندیدم زیرا اولاً "تصور نمیکنم سردار سپه در آن شرایط که زمینه را از هر حیث آماده میدید احتیاجی با استعفا ی احمد شاه داشت. ثانیاً "در آن ایام چنین پولی در اختیار هیچکس نبود که بتوان آنرا در اختیار احمد شاه قرار داد. ثالثاً "با

توجه بروحیه سلطان احمد شاه که بیول و ثروت و امور مالی علاقه فراوان داشت و در شرایطی که سلطنت را از جهت متزلزل میدید جای شک است که در قبول چنین پیشنهادهی تردید نکند. بخصوص که میبینیم سردنیس را ایت سفیر سابق انگلیس در ایران مینویسد: احمد شاه ماهی ۵ هزار لیره از سفارت انگلیس دریافت میکرد. با توجه با این مطالب میتوان این موضوع را شاید بعضی اساسی دانست مگر بعداً سندی بدست آید که اصالت آنرا ثابت کند.

رحیم زاده صفوی از نمایندگان دوره پنجم مجلس شورای ملی در اوایل سال ۱۳۰۲ شمسی به پیشنهاد محمد حسن میرزا ولیعهد و با جلب نظر مدرس به اروپا میروید تا با احمد شاه مذاکره کرده موجبات بازگشت او را بایران فراهم سازد. او در باره اسرار سقوط احمد شاه مطالبی تهیه کرده بود که در سالهای ۲۴ و ۲۵ بصورتی ورقی در روزنامه داد بچاپ رسید و نگارنده آن مطالب را بصورت کتابی منتشر ساخت. قرار بود جلدهای بعدی آنهم منتشر گردد که دیگر از آن خبری نیافتیم. در این سلسله مقالات او چنین نوشت:

وقتی قرار شد به اروپا بروم در کاخ گلستان بدیدار ولیعهد رفتم و مدت دو ساعت و نیم گفتگو داشتم و سرانجام روی چند مورد برای برادر خود پیام فرستادم.

- ۱- سردار سپه خرج بی پایان میکنند برای پیشرفت مقصود خودش و منابع مالی مختلف هم بدست آورده ولی مادر تنگدستی هستیم. اعلیحضرت باید از دادن پول برفقای ما کوتاهی نفرمایند.
- ۲- باید در محافل سیاسی خارج و بخصوص برای وکلای پارلمان انگلستان روشن ساخت که مخالفت عمال انگلستان با حکومت قاجاریه بضرر خودشان تمام خواهد شد. باید از راه مطبوعات و محافل آنجا برای تغییر رویه وزارت خارجه انگلستان اقدام کرد و همچنین نباید از خرج کردن دریغ داشت.
- ۳- باید شاه هر طور شده از راه روسیه بایران بازگردد تا وسیله جلب

شورویها فرا هم‌گردد زیرا تدریجا "سیاست شوروی هم‌بمساعت سردا رسپه منحرف میشود .

درپایان ولیعهد آهسته درگوش من گفت بگوئید اگر علیحضرت قصد مراجعت با ایران را نمیپسندند برای حفظ سلطنت قاجار ممکن است حقوق سلطنت یا نیابت سلطنت را به ولیعهد واگذار کنید تا وی که بر اوضاع تسلط دارد در برابر دشمن تاج و تخت هرطوری میتواند عمل کند .

با این پیام عازم اروپا شدم . درپاریس ناصرالملک را دیدم و هم گفت امروز ایران احتیاج بیک حکومت قوی دارد که بتواند امنیت را حفظ کند و روابط اقتصادی را با خارج توسعه دهد . چنین حکومتی در ایران بوجود آمده و قطعاً وجود یک پادشاه مشروطه خواه و پسر احتیاط بی مصرف است . با تعجب از این گفته ناصرالملک به نیس رفتم . در هتل نگرو سکوبیدار احمدشاه ناثل شدم . شاه با لباس ساده ای پشت میز نشسته اولین سؤالش این بود که آیا از پاریس و نیس خوش آمده است ؟ پاسخ مثبت دادم گفت امروز فقط نیمساعت وقت دارم . گفتم من تشریفات دربار را بلد نیستم و بسادگی حرف میزنم . گفت بهتر است . گفتم من نمیگویم قاجاریه خیلی خوبند ولی با اطمینان خاطر عرض میکنم که مظفرالدین شاه واقعا محبوبیت دارند . ملت ایران میخواهند که علیحضرت حدود سلطنت و حقوق ملت را رعایت کنند . نه اینکه تا خطری پیش آمد عازم فرنگ بشوند . این به محبوبیت شاه لطمه میزند .

احمدشاه گفت من به محبوبیت خود خیلی اهمیت میدهم و از ضمیم قلب ملت را دوست دارم . آیا میخواهید من شاه مشروطه باشم یا مختار و مستبد ؟ لابد شاه میخواستند که بقانون اساسی و قوانین عمومی احترام بگذارد . من از آن شاهانی هستم که هرگز از حدود قوانین تجاوز نخواهم کرد زیرا قسم خورده ام و شاهان قول داده ام . حال این بگوئید کجا کوتاهی کرده ام . سفرا و ل که بفرنگ آمدند

قرارداد ۱۹۱۹ روبرو بودم که بشدت با آن مخالفت کردم و گفتم مرگ را بر آن سلطنت ترجیح میدهم. گفتم سلطنتی را نمیخواهم که متضمن بندگی ملت و مملکت ما باشد. در این سفر با مخاطرات زیادتری روبرو شدم. برای زمامداری رضا خان فشار سخت و حتی تهدید بود. افکار عمومی علیه من مسموم شد. نخمه جمهوری بگوش رسید. عده‌ای میخواستند از حدود قاقازون تجاوز کرده دست به تحریک بزنم و بسیاست خارجی دیگری تکیه کنم که در آن صورت موفق هم میشدم ولی برای من پستیده نبود بلکه نزد ملت ایران و وجدان خود شرمنده میشدم. راه دیگر این بود که رضا خان را به آرزویش که رئیس الوزرائی بود برسانم و از مملکت خارج شوم تا ملت قضاوت کند. قاقازون اساسی و مجلس شورای ملی قاضی اصلی است. اگر پیشنهادهای بعضی از شاهزادگان قاقازون را میپذیرفتم و فرضاً "هم موفق میشدم برای کشور خوب نبود و همان محبوبیت هم بر جای نمی ماند.

شاید شما فکر میکنید که من این قدرت و جرعه را ندارم که سردار سپه را بردارم. درباره توقیف و تبعید و حتی کشتن سردار سپه از طرف افسران قسم خورده قزاقان به من پیشنهاد شد و اشخاصی هم بودند که بگفته خود شاهسونی (یعنی شاه دوستی) بخرج داده و در همان عمارت گلستان کارا و را خاتمه بدهند. اما برای من واقعاً امیرکبیر درس عبرت بود. او خود را بسفارت روس بست و جدم هم او را بکاشان تبعید نمود. تبلیغات مخالفین سبب گردید که او را از بین بردند. آنوقت بعنوان فردی معرفی شد که اگر ناصرالدين شاه گذارده بود ایران را همدوش دولتهای بزرگ میساخت. توقیف یا تبعید یا نابودی رضا خان یک پیراهن عثمان دیگر میشد. او همیشه امیرکبیر محبوب و من هم میشدم ناصرالدين شاه.

گفتم با این نظر زبانه فرصت میدهید که نقشه‌هایش را بر ضد سلطنت قاجار انجام بدهد. احمد شاه گفت من مشغول تحصیل حقوق هستم. یک شخصیت برجسته حقوقی بمن گفت من عملیات رضا خان را با هر یک از

مبانی و اصول حقوقی که مقایسه کرده‌ام دیدم تشبثات او نامشروع است و اعمال نامشروع هم عاقبت ندارد. بنا براین سردار سپه‌با این اقداماتی که میکند هرگز نخواهد توانست تاج و تخت قاجاریه را بر باید و مرا از سلطنت محروم کند.

گفتم با کسب رأی و تشکیل مجلس موسسان میتوانند آراء علیه سلطنت قاجار جلب کنند. شاه گفت حقوقدانان میگویند (سلطنت موهبتی است الهی) حق طبیعی و موروثی است که ملت در حق سلطنت شرکت دارد و هیچ شریکی بمیل خود نمیتواند شریک دیگر را محروم سازد. چنانچه من هم حق ندارم ملت را از شرکت در فرمانروائی خود محروم کنم و ملت هم نمیتواند مرا محروم سازد. گفتم اگر مجلس قاجاریه را خلع کند با زهم حقوقدانهای اروپا میگویند نمیتواند. امروز رضاخان همه وسایل را در دست دارد و شهربانی او مثل موریانه که تخت سلیمان را خورد سرانجام تخت سلیمان شکست اینجاست هم عمل میشود. در این موقع شاه ناراحت شد و راه افتاد و گفت باشد برای بعد.

در ملاقات بعدی بشاه گفتم سه پیغام دارم. یکی از ولیعهد دیگری از مدرس و سومی از ملت. مدرس میگوید من و رفقای من برای تحکیم قدرت قانونی اعلیحضرت میکوشیم و از فداکاری دریغ نداریم زیرا تغییر رژیم در حال حاضر مفهومش اضمحلال مبانی دوام و بقای جامعه ایرانی است. مقصود این است که میخواهند اعلیحضرت را از سلطنت برکنار سازند و دیگری را بر تخت بنشانند و این تغییر رژیم بزرگترین ضربه انتقامی است که بر پیکر ایران وارد میشود. سردار سپه در آینده میخواهد بنیاد ایلیاتی را براندازد. تخت قاپو کردن در گذشته یک نوع کپیفر بود. سردار سپه میخواهد تمدن غربی را با ایران بیاورد. با این ترتیب درهای مساجد بعنوان منسع خرافات بسته میشود.

شاه گفت با مطالبی که گفتید یقین است که خطری برای مملکت در

پیش است ولی خوشحالم که در مملکت اشخاصی هستند که بحقاً یق
آشنا میباشند ولی راه حل چیست ؟

گفتم آقای مدرس پیشنهادی که علیحضرت بایده تصمیم بگیرید
که همه جا ایستادگی کنید که اینکار باید تماماً با فداکاری باشد
اینکه از سلطنت کناره بگیرید که در آن صورت حقوق خاندان قاجار
حفظ شده سلطنت را به برادر خود واگذار کرده و از فداکاری مالی دریغ
نفرمائید .

رنگ شاه تغییر کرد و گفت فداکاری ضمیمه سلطنت چیست ؟ گفتم از راه
عراق وارد ایران بشوید . در پشتکوه گروهی از امراء و سران عشایر
از علیحضرت استقبال میکنند . در همانجا مقدمات عزل سردار رسپه
فراهم میشود . شاه گفت در این خصوص شیخ خزعل هم عرایض کرده
است . یقین دارم که روسای عشایر اتفاق ندادند بعلاوه شرکت نفت
هم دخالت میکنند و انگلیسها نمیگذارند نقشه مدرس اجرا شود . کشتن
ماژورایمیری بنبغ سردار رسپه تمام شد . حال همه فکر میکنند
سردار رسپه یک عنصر ملی است که دارد علیه نفوذ اجانب میجنگد . با
این نظر نقشه مدرس چگونه قابل اجراست ؟ عرض کردم مدرس مطمئن
است که اگر دو میلیون تومان اعتبار داشته باشد با شیمبعض و ورود
علیحضرت به پشتکوه یک قوه عشایری آماده خواهد شد سیداجاق
هم تعهد کرده ایلات و مردم آن سمت را برای خدمتگذاری آماده کند .
همچنین مدرس از چند تن از افسران و فرماندهان ارتش قول گرفته
که وفاداری خود را با علیحضرت ثابت کند . امروز پشتیبان سردار رسپه
قشون نیست بلکه شهربانی است . در میان افسران گارد مخصوص
سردار رسپه کسانی هستند که بتوقیف اقدام خواهند کرد . بعضیها
میگویند سردار رسپه را برای استقبال تا سرحد ایران آورده ممکن
است نقشه او معکوس شود .

در ملاقات بعدی معلوم شد بین سردار رسپه و شاه نوعی سازش بوجود
آمده است . بین سردار رسپه و ولیعهد مذاکره شده و با قبول داده

که اگر احمد شاه استعفا کرد از پادشاهی ولیعهد پشیمان خواهد کرد. ملاقات بعدی با شاه در پاریس صورت گرفت با زمام‌داران شاه خواستم که زودتر با ایران مراجعت کنند. شاه گفت شنیده‌ام بعضی از نزدیکان هم بجانب رضا خان شتافته و از سلطنت ما تبری جسته‌اند. گفتم از رجال عمده کسی نرفته‌اند. ولی بعضیها از ترس رفته‌اند. شاه گفت اگر بخواهی بگوئی که هیچکس طرفدار سردار سپه نیست و همه دوستدار ما هستند بدون شک مدانه‌است. گفتم یک‌عده از رجال مثل اعضای کابینه مصمص السلطنه از علی‌حضرت رنجش دارند. عده‌ای هم از روش علی‌حضرت ناراضی هستند و میگویند بعزت بی‌علاقگی شاه این وضع بوجود آمده است. شاه گفت درست است حقیقت را گفته‌ای. بلی وزرای مصمص السلطنه رنجیده‌اند. آنها نمیدانند چه وظیفه سنگینی بردوش شاه ایران است. تا زمانیکه یک سمت ما روس و یک سمت دیگر انگلیس است باید ترا زور در دست نگه داشت و منم بیطرفی را حفظ کرده‌ام. شاه پرسید پیغام ولیعهد چیست؟ وقتی جریان را گفتم اظهار داشت پس او هم گول خورده و خیال میکند کاری که از من برنیا مده از او ساخته است و فکر میکند که سردار با وفای او خواهد بود. یا با او مهلت داده میشود که رضا خان را از میان بردارد. مثل اینکه شما هم برای سلطنت ولیعهد بمسکو میروید. بهمین جهت با سفر من بمسکو موافق نبود. منم بمسکو نرفته‌ام زیرا ترکیه ما بیوس مراجعت کردم.

رحیم‌زاده صفوی مینویسد در این سفر پرنس ارفع را در مونت کارلو دیدم. گفت شنیده‌ام برای شاه پیغام‌هایی داری گفتم همین طور است. گفت بروید فکر مملکت باشید. شخصی که آمده دورش را بگیرید شاید بر داران بخورد. این شاه جوان خیلی مرعوب و بی‌مناک است. با و گفته‌اند که انگلیسها کینه‌اش را بدل گرفته‌اند و تا انتقام نگیرند دست بردار نیستند. اگر میخواهید که این شاه بیدو بگوید تاج و تخت را نگاه میدارم یا سرنبر این سودا منم. گمان میکنم شاه برای اینکار خطرناک آمده نشده است.

سالها گذشت و یکبار پرنس ارفع را در تهران دیدم خیلی مغموم و افسرده بود. گفت بدیدن رضا شاه رفته و مطالبی را بخیر و صلاح و گفته رضا شاه با عصبانیت گفت (ارفع تو خیلی پیرو خرفت شده ای. بهتر است بروی شعرها بیت را پا کنویس کنی) من هم طاعت کرده و اکنون مشغول همان کار هستم.

احمدشاه از اروپا بنمایندگان اقلیت مجلس توسط رحیمزاده صفوی چنین پیغام فرستاد:

اگر مردم پادشاهی میخواهند که در همه کارها مداخله کند و بیهاراده و میل خودش هر طور مقتضی بداند فرمان بدهد، پس چرا برخلاف پدرم قیام کردند و آن همه داد و فریاد و نوحه سرائی خود را به گوش دول عالم رساندند؟

این نوشته رحیمزاده صفوی نشان میدهد که بعضی از سلاطین وقتی بیساحل امنی میشوند در آسایش و آرامش بسر میبرند دیگر بشاهی و سلطنت و گرفتاری های آن اعتنائی ندارند. چون بهرحال سلطنت در مشرق زمین خالی از دغدغه و درد سرنیست. حیات سلطان نیز همیشه در خطر است. قطعا "احمدشاه که سواحل زیبای جنوب فرانسه را برای زندگی انتخاب کرده بود پیش خود این شعر حافظ را زمزمه میکرد:

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است

کلاهی دلکش است، اما بدر دسرنمایا رزد

وقتی موضوع تغییر سلطنت قاجار مورد بحث بود شعرای زمان درباره سلطنت او اشعار زیادی سروده اند از جمله ایرج میرزا چنین سرود:

فکر شاه فطنی باید کرد شاه ما بله و کول و خرف است

نشود منصرف از شهر فرنگ این همان احمدلای نصرف است

عارف شاه عرچیره دست آن ایام چنین سرود:

خوشم که دست طبیعت گذاشت در دربار

چراغ سلطنت شاه را بر دریچه باد

مجلس پنجم و خلع قاجار

هنگام تشکیل مجلس پنجم سردار سپه‌سعی داشت کسانی بمجلس راه‌یابند که از طرفداران او باشند تا بر احوالی بتوانند بسلطنت ایران دست‌یابند. وقتی انتخابات خاتمه یافت بعضی از وکلاد را ایراد قسم تعلق می‌ورزیدند زیرا طبق قانون اساسی سلطنت در خانواده قاجار موروثی بود و آنها باید قسم یا دم‌یکردند که بسلطنت قاجار وفادار باشند در حالیکه میدانستند چه کاری در پیش دارند. حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی که از وکلای این دوره بود در این باره چنین مینویسد:

روزی سردار سپه مرا طلبیده میگوید هیات علمیه مجلس تازه رام شد و کارها دار دبه جریان می‌افتد فقط آنها از تعلق کردن یک عده از نمایندگان که از جمله شما هستید در کار سوگند خوردن دلتنگ می‌باشند و تقاضا کرده اند از شما و از دیگر رفقای قسم‌نخورده بخواهم در ادای این رسم تعجیل نمایند که این غائله هم بر طرف شود.

جواب میدهم چون نمایندگی را پذیرفته‌ام ناچار باید وظایف و تشریفات آن را بجا آورم اما بشخص شما میگویم اگر رفتیم به کرسی خطابه مجلس و قسم‌یا دکردم که از حدود قانون اساسی تجاوز نکنم دیگر به کاری که مخالف این قانون بوده باشم اقدام نخواهم کرد.

سردار سپه با بشره برافروخته میگوید: این چه حرفی است؟ امروز این اقتضاء را دارد، رفتار میکنید فردا هم هر چه اقتضاء کرده‌مان را خواهید کرد!!

ولی عده‌ای میگفتند که ما بپادشاه (عادل) قسم خورده‌ایم و احمد شاه و خاندان قاجار آن شاهان عادل نیستند و میتوانیم از قسم خود عدول کنیم. بهمین جهت موتمن الملک که نمیخواست در این جریان آلودگی پیدا کند از ریاست مجلس استعفا کرد و چنین نوشت (بعضیها تصور میکنند که نسبت بمن توهین شده است. در صورتیکه چنین نیست. قبول این مقام برای من مقدور نمیشد.)

بعداً "مجلس بر ریاست مستوفی الممالک رأی داد که او هم چنین

نوشت (پس از حسن ظنی که نمایندگان نسبت به بنده ابراز داشته‌اند تصدیق می‌دهد که بععل چندی در جواب تلفن آقای نایب رئیس — امتناع از مقام ریاست را عرض کردم. چون از قرار معلوم رسمی تلقی نفرموده‌اند اینست که کتبا "بعرض میرسانم".)

هنگامیکه مجلس میخواست (ماده واحده تغییر سلطنت) را مطرح کند وکلای مخالف موضوع استعفای رئیس مجلس را بهانه کردند میخواستند اخذ تصمیم را بتاخیر بیاورند از ندولی تدین نایب رئیس و تیمورتاش و داوور کارگردانان آنروز مجلس و پایه‌گذاران سلطنت پهلوی با حمایت از تدین کار جلسه را با خورساندند و هنگام اخذ رای هم موتمن الملک و مستوفی الملک یا جلسه نیا مندند یا از جلسه خارج شدند که هم‌رای مخالف ندهند و هم موافقت نکنند. بعداً "تدین بریاست مجلس انتخاب گردید.

با اینترزدیگر مخالفین سردار سپه نمیخواستند در مقابل سیل بنیان کنی که از سراسر کشور بطرفداری از سلطنت پهلوی بسراه افتاده بود مخالفت کنند. سرانجام پس از کشمکش‌های فراوان که در تواریخ مختلف درباره آن بتفصیل بحث شده روز نهم آبانماه ۱۳۰۴ طرحی با قید و فوریت از طرف ۷۲ نفر از نمایندگان بشرح زیر بمجلس تقدیم و تقاضای تصویب آن بعمل آمد.

نظریا اینکه عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتی که از این خانواده میشود بدرجه‌ای رسیده که مملکت را بمخاطره میکشاند و نظریا اینکه حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و باینجه زودتر به بحران فعلی خاتمه داد امضاء کنندگان با قید و فوریت پیشنهاد می‌کنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ نماید:

ماده واحده - مجلس شورای ملی بنا م سعادت ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکتی بشخص آقای رضا خان پهلوی واگذار میکند.

تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول بنظر مجلس موسسان است که
برای تغییر مواد ۳۶-۳۷-۳۸-۴۰ متمم قانون اساسی تشکیل
میشود.

هنگام طرح ماده واحده خلع سلطنت قاچاریه این گفتگوها در مجلس
شد:

مدرس - خلاف قانون است.

تقی زاده - این حرف را که میگویم محض خیرخواهی مملکت وخیر
خواهی همان شخص است که زمام امور مملکت را در دست دارد. ومن
از جان خودم بیشتر خیرا ورا میخواهم. من میگویم این وضع مطابق
قانون اساسی نیست حالا قای داور میگویند مطابق قانون اساسی
هست من عرضی ندارم. ولی من میگویم مطابق قانون اساسی نیست
وصلاح مملکت هم نیست.

سید یعقوب انوار - حکومت با خود ملت است و تعیین سلطنت با ملت
میباشد. بهترین قدمی که مجلس میخواهد بردارد همین است که به
انقلابات خاتمه دهد و سعادت ملت را تامین کند. این مسئله بهیچوجه
خلاف قانون اساسی نیست بلکه عین قانون است.

حسین علاء - بنده ما چرا جونیستم ولی وجدان یکنفر وکیل اجازه
نمیدهد که در مقابل جریانات خلاف قانون سکوت اختیار کرده و
تسلیم حوادث شود. ما هیچ اختیار نداریم که وارد این مذاکره
بشویم. رأی دادن بهمچو طرحی را بکلی مخالف قانون میدانم و آنرا
خلاف صلاح مملکت میدانم زیرا بایستی مفتوح میگردد که برای کشور
مضر خواهد بود.

دکتر مصدق - بنده بکلام الله مجید قسم یاد کرده ام که بمملکت و ملت
خیانت نکنم. من مسلمان هستم. امروز چیزی برخلاف مصالح مملکت
میبینم بهمین جهت خود را ناچار میبینم که برای حفظ مملکت و
قومیت و بقای اسلامیت از اظهار عقیده خود داری ننمایم. اولاً "راجع
بسلطین قاچاریه کلاماً" از آنها ما یوس هستم زیرا در این مملکت

خدمتی نکرده / ندتا از آنها دفاع کنم. بنده مدافع احمد شاه نیستم
 در حکومت سیدضیاء الدین میخواست بتهران بیایم تا مرا توقیف
 کنند. بنده به آقای رضا خان پهلوی عقیده مند هستم و ارادت دارم و
 هر چه با ایشان عرض کردم در خیر و صلاح مملکت بوده است و ایشان هم
 به بنده معتقدند. اینکه ایشان خدمتی بمملکت کرده اند بربرا حادی
 پوشیده نیست. بنده معتقدم شخص رضا خان پهلوی رئیس الوزرای این
 مملکت باشد. خوب آقای رئیس الوزراء سلطان میشوند. آیا در یک
 کشور مشروطه میتوان گفت که پادشاهش مسئول است. اگر پادشاه
 و رئیس الوزراء باشند که استبداد صرف است. اگر رئیس الوزراء
 پادشاه شد و مسئول، ما سیر قهقرائی کرده ایم. ایشان در مقامی
 هستند که برای مملکت خیلی موثر هستند. در مملکت مشروطه
 رئیس الوزراء مهم است نه پادشاه. اگر آقای رئیس الوزراء پادشاه
 بشوند آنوقت در کارهای مملکت دخالت میکنند. شاه هستند،
 رئیس الوزراء هستند، فرمانده کل قوا هستند. بنده اگر سرم را ببرند
 و تکه تکه ام کنند و آقای سید یعقوب انوار هزار فحش بمن بدهند
 زیرا با این حرفها نمیروم. شما عقیده دارید که کسی در مملکت باشد
 که هم شاه باشد، هم رئیس الوزراء حاکم، اگر اینطور باشد که ارتجاع
 صرف است. ما قانون اساسی داریم. ما مشروطه داریم. ما شاه داریم.
 ما رئیس الوزراء داریم، ما شاه غیر مسئول داریم که بموجب اصل ۴۵
 قانون اساسی از تمام مسئولیت مبرا است و فقط فقط وظیفه اش
 اینست که هر وقت مجلس رأی عدم اعتماد خودش را بموجب اصل ۲۷
 قانون اساسی بیک رئیس دولت یا وزیری داد آن شخص می رود توی
 خانه اش مینشیند. در مملکت مشروطه ما بقیه نداریم که پادشاه مسئول
 باشد. اگر شاه بشوند بدون مسئولیت این خیانت بمملکت است.
 برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود موثری که / روز این امنیت
 و آسایش را برای ما درست کرده برود بی اثر بشود. هیچ معلوم نیست
 کی بجای او میآید. اگر ایشان شاه شدند آن رئیس الوزرائی که

مثل ایشان بتوانند کار کنند و خدمت کنند کیست؟ اگر سراغ دارید نشان بدهید بنده نوکر شما خواهم بود. من در این مملکت همچو کسی را سراغ ندارم. خدا یا تو شا هدایت کند که عقیده مرا میگویم و تغییر قانون اساسی را هر آدم وطنخواهی که بشخص رضا خان پهلوی ارادتمند است و عقیده دارد باید برای صلاح و نفع مملکت حفظ کند. اینطور تغییر دادن قانون اساسی سابقه میشود که بکلی قانون اساسی راست و متزلزل میکند که هر ساعت یک نفر را ده کرد تغییر بدهد. قانون اساسی چیزی نیست که یک نفر از تو یا خانهاش بیاید و بگوید میخواهم آنرا تغییر بدهم.

داور - بنده خدا را شاهد میگیرم که این تغییر و این پیشنها موافق مصلحت مملکت است. اگر غیر از این بکنیم ممالک مملکت را زیر پا گذاشته ایم. در این پیشنها گفتگوی شاه شدن ایشان نیست بلکه ترتیب کار و اگذار شده به مجلس موسسان. همچو فکری نیست که یک نفر شاه بشود - رئیس الوزراء بشود - فرمانده کل قوا بشود. آقای دکتر مصدق در خارج بوده اند و میداند که بعضی ممالک شاه لایق دارند و میداند که وجود آن شاه غیر مستول چقدر در مملکت موثر است. برای خاتمه دادن به بحران ما این خانواده را منقرض میدانیم و فکری بعدی را گذاشته ایم برای مجلس موسسان که آیا شخص پهلوی باشد یا دیگری ... بحثهای ایشان جایش در مجلس موسسان است. دیگر لازم نیست ما بیائیم از خانواده ای که بی لیاقتی خود را ثابت کرده دفاع کنیم.

دولت آبادی - مخالفت بنده با ترتیب تنظیم این لایحه و مواد آن است. بنده سلطنت قاجاریه را منقرض میدانم.

تقی زاده دربار شاه چنین مینویسد:

وقتی سردار سپه برای تغییر سلطنت اقدام میکرد مدرس ایستادگی نمود که برای از بین بردن او بسویش تیراندازی شد. من با مستوفی الممالک و دکتر مصدق و موتمن الملک و حسین علاه همکاری

داشتیم. رضا خان با ما وبعلاوه مخبر السلطنه و حاج میرزا یحیی دولت آبادی هفته ای یکبار جلساتی داشت. یا در منزل خود شو گاهی در خارج از منزل و یکبار هم در منزل دکتر مصدق دیدار نمودیم. سردار سپه میگفت من زحمت کشیدم و قشونی منظم ایجا دکردم و اصولاً چون حکم با پادشاه است هر وقت دلش خواست می تواند آنرا بهم بزند. وقتی سردار سپه بفکر افتاد که قاجار پاره را براندازد مخالفین عنفر بودند. مستوفی الممالک - موتمن الملک - مشیرالدوله - دکتر مصدق - مدرس - علاء و من ..

قبل از طرح موضوع در مجلس سردار سپه کسی را به مجلس فرستاد و مستوفی الممالک را خواست که با او ملاقات کند و او را از مجلس برد. وقتی مستوفی نزد سردار سپه رفت از اطاق خود بیرون نیا مدت اینک با صدای توپ به علامت تصویب مجلس اعلام شد آنوقت نزد مستوفی آمد و گفت من مخصوصاً "شمارا اینجا آوردم که در مجلس نباشید تا مبادا میان من و شما کدورتی پیش آید.

وقتی به مجلس رفتیم. موتمن الملک نفس نکشید. مشیرالدوله هم حرفی نزد تیمورتاش و فروغی از علاء خواستند که مخالفت نکنند ولی او قبول نکرد. وقتی مدرس اخطار نظا منا مه ای کرد تدبیر مثل شمر میخواست نگذارد. مدرس گفت اینکه میخواهید سلطنت را عوض کنید خلاف قانون اساسی است اصلاً" نباید صحبتش بشود. تدبیر گفت کجا در نظا منا مه چنین است؟ مدرس قهر کرد و رفت. نوبت مصدق رسید حقه ای زده بلند شد و رفت به دستشویی. و آنقدر طول داد تا نوبت من شد. من هم گفتم اینکار خلاف قانون اساسی است. بعد از من علاء صحبت کرد. از جلسه خارج شدم گفتند هر کس مخالف صحبت کند خط سردارد. سلیمان میرزا در مسئله جمهوریت گفته بود تدبیر پنجاه هزار تومان گرفته بود.

بعد از خاتمه کار دیگر مدتی مجلس نرفتیم. خانه های ما تحت نظر بود. پیراهه با اتومبیل دکتر مصدق بمنزل مستوفی الممالک

میرفتیم. ارباب کیخسرو گفت سردا رسپه با واظها رداشته این رفقای شما از من قهرند؟ او هم گفته بود آنها فکری بر ضد شما ندارند و مقصودشان طرفداری از قانون اساسی بوده است و از پیش خود گفته بود اگر ما ییل با شید ترتیبی برای ملاقات بدهم و او هم ابراز تمایل کرد. یکروز من و علاء و ارباب کیخسرو رفتیم پیش رضا خان و صحبت کردیم و بعد از آن دیگر تفتیش خانه ها موقوف شد. مجلس دیگر که انتخاب شد مشیرالدوله و علاء و من بودیم.

مصدق خیلی بدل گرفت. من با آمریکا رفتم و به مجلس نرفتم. وقتی مستوفی کا بینه تشکیل داد مرا وزیر خارجه کرد. در برلین بودم گفتم نمیتوانم بیایم. بعد از مدتی بتهران آمدم.

هنگام تغییر سلطنت از قاچار به پهلوی موتمن الملك از ریاست مجلس استعفا کرد و مستوفی الممالک به ریاست انتخاب شد ولی جلسات مجلس را سید محمد تدین اداره کرد و نقش مهمی در تصویب ماده واحده داشت که بعداً به ریاست مجلس انتخاب گردید



بدیدن رضا شاه رفتم گفت دلگیر نشوید که انتخاب شدید این مجلس دیگر مطابق شأن شما نیست. باید در خارجه بشما پست بدهیم. قبل از سلطنت هم عقیده اش درباره من پست خارج بود. ملک الشعراء بهار هم مخالف بود و پیشنها دکرد که موضوع بارفراندم حل شود. بهار مینویسد: این ماده واحده از طرف داورتهیه و در زیر زمین قصر رئیس الوزراء روی میزگسترده شد و شروع با آوردن و کلا با تقاضا و بمیل و خواهش و عنف و تهدید شد و تا روز هفتم و هشتم آن بان موفق شدند که ۸۴ نفر را که زورشان رسیده بود بهای میزتاریخ

که سرنوشت کشور را تعیین میکرد بکشایند.

دولت آبادی هم که مخالف بود گفت که در امضاء ماده واحد زور و اجبار بکار رفته است و در نیمه شب هم در ازمین گذاشتی کشانیده و طرح را امضاء کردند.

مدرس هم هنگام خروج از جلسه گفت اگر صد بار هم رأی بدهید خلاف قانون اساسی است.

سرانجام این طرح با ۸۰ رأی موافق و ۴ رأی مخالف تصویب شد و در حدود ۲۰ نفر از نمایندگان هم غائب با اجازه و بی اجازه بوده و بعضی شان هم از جلسه خارج شده اند.

اسامی نمایندگان موافق و مخالف درباره تغییر

سلطنت

هنگام اخذ رأی درباره خلع سلطنت قاچاره ۸ نفر از نمایندگان رأی موافق دادند که عبارتند از:

میرزا شهاب کرمانی، سید یعقوب انوار، کی استوان، شوستری، ابراهیم ضیاء، حیثم، عراقی، یحیی خان زنگنه، آقا شیخ جلال، نجات، یاسائی، حاج میرزا علیرضا، حاج شیخ عبدالرحمن، مرتضی قلیخان بیات، سید کاظم یزدی، لطف الله لیلیقوانسی، ارباب کیخسرو، میرزا سلیم خان ایزدی، دست غیب، فتح الله میرزا، محمد تقی خان اسعد، حاج میرزا عبدالوهاب، میرزا محمد خان معظمی، حبیب الله خان شاملو، حاج میرزا اسد الله خان، میرزا عبدالله خان معتمد، دیوان بیگی، سهراب زاده، دکترهای طاهری، مفتی، حاج سید محمد سلطانی، شریعت زاده، محمد ولیخان اسدی، صدرائی، افشار، فرج الله آصف، حائری زاده، سیدالمحققین طباطبائی، دیبا، علی اکبر داور، شیروانی، ابوالحسن خان پیرنیا، کازرونی، محمد هاشم افسر، حیدرقلی میرزا حشمتی، دامغانی، میرزا اسمعیل خان اصانلو، آقا سید ابوالفتوح، میرزائی، شیخ فرج الله

دکتر علم، حاج حسن آقا ملک، شیخ محمد علی تهرانی، میرزا یوسف خان عدل، سردار فخر حکمت، محمد علی ثابت الموتی، آقا سید جواد محقق، آقا رضا مهدوی، میرزا صادق خان اکبر، دکتر حسین خان بهرامی، سیف الله خان اسکندری، سید عبدالحسین صدر، اسمعیل خان قشقاوی، دکتر آقاییان، عظیمی، سهراب خان، عصرا انقلاب، زین العابدین رهنما، حسین دادگر، سلطان ابراهیم فخمی، میرزا جواد خان امامی، زاهدی، میرزا محمود خان وحید، حبیب الله خان کمالوند، آخگر، ناصرندامانی، سید احمد اعتبار، میرزا سید حسن کاشانی، سلیمان میرزا اسکندری، حاج آقا رضا رفیع .

مخالفین : دکتر مصدق، مدرس، تقی زاده، حسین علاء
 عا ثبین و خارج شدگان از جلسه : شیخ الاسلام ملایری، ذوالقدر، اردشیری، دکتر ضیائی، دکتر احتشام، رضا تجدد، یحیی دولت آبادی، سرکشیک زاده، میرزا حمد بهیبهانی، اتحاد، سید حسن اجاق، عباس میرزا فیروز، روحی، فتح الله اکبر، میرزا اسمعیل وکیل، محشم السلطنه اسفندیاری، میرزا حسن زعیم، مستوفی الممالک، میرزا علیرضا ضیاء، میرزا محمد وکیل کردستانی، علام حسین مسعود میرزا، حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، یوسف خان هزاره، ملک الشعراء بهار، آشتیانی، موتمن الملک پیرنیا .

پس از تصویب ماده واحده هیئت رئیسه مجلس بخانه سردار سپهر رفته با تفویض اختیار مراتب را تبریک گفته و بدنبال آن اعلامیه حکومت موقت بدین شرح منتشر گردید :

(چنانچه عا مه سابقه دارند از چندی با اینطرف در تمام اطراف و اکناف مملکت در اظها رانزجا را ز سلطنت قا جا روالغای آن نهفت عمومی ایجاد و احساسات ملی روز بروز شدیدتر شد و طوری غلیبان یافت که در مرکز نیز هیجان فوق العاده ای برای نیل باین آمال ملی بروز کرد و دنباله آن بجائی رسید که اگر مورد توجه عاجل واقع نمیشد قطعاً با انقلاب عظیم و عواقب وخیم منتهی میگشت . دولت

بپاس احترام آزادی افکار عمومی و احساسات ملی در تمام ایسن مدت بالمره رویه بیطرفی را اتخاذ نمود تا عامه اهالی و مجلس شورای ملی هر طریقہ را که موافق صلاح ملت و مملکت میدانند اختیار نمایند. مجلس شورای ملی بنا بر موافقت با افکار عمومی متوجه لزوم خاتمه دادن با وضع بحرانی مملکت شده و پس از مطالعہ و مذاکرہ در جلسہ نهم آبانماه انقراض سلطنت قاجار را اعلان نمود و ریاست حکومت موقتی را با ینجانب واگذار کرد تا اینکه مجلس موسسان بفوریت تکلیف قطعی حکومت آتیه مملکت را تعیین نماید. این است که در تعقیب رأی مجلس شورای ملی انقراض سلطنت را از آل قاجار و بدست گرفتن حکومت موقتی را بوسیله این اعلامیه رسماً اعلام میکنم.

امیدوارم که تمام علاقمندان سعادت مملکت در حفظ مصالح عمومی بمن کمک نمایند.

رئیس حکومت موقتی مملکت و رئیس عالی قوا

(رضا)

از آن پس سردار سپه (والاحضرت رضا پهلوی) عنوان یافته که شفا "در مجلس شورای ملی حضور یافته و محمد علی فروغی (ذکاء الملک) را بعنوان کفیل رئیس الوزراء معرفی کرد.

از نکات بسیار جالب تاریخی طرز برخورد سرلشکر عبداللہ خان امیر طہماسپی رئیس گارد سلطنتی احمدشاه با محمد حسن میرزا ولیعهد بود که بصورت زندہ ای او را از کشور خارج کرد. وقتی احمدشاه از ایران میرفت سفارش تنها کسی را که بسردار سپه کرد سرلشکر طہماسپی بود. او که هنگام تغییر سلطنت به فرمانداری نظامی تہران منصوب شدہ بود در خاطرات خود چنین مینویسد:

حساب الامر والاحضرت پهلوی بعد از ظهر ۲۹ بان ۱۳۰۴ ما مور شد م که دیوار را تحویل گرفته و خانواده سلطنتی مخلوع را بیرون نمایم. مشکوت الدولہ پیش خدمت احمد میرزا را خواستم و بہ محمد حسن میرزا (ولیعهد)

مخلوع که در غیاب احمد میرزا ظرف سه سال قائم مقام او بود در پیس
پرده هزار رنگ بآب میزد و خطا رنمودم که همین امشب از تهران خارج
شده و با روپا رفته ببرا در خود ملحق گردد. به (آغا باشی) خطا رکردم
که هر چه زودتر اندرون را تخلیه و اسبابهای شخصی خود را تا صبح از
دربار بیرون ببرد. در اینموقع صاحب جمع پیغام آورد که والا حضرت
ولیعهد (گفتم بگوئید محمد حسن میرزا) میگوید برای رفتن حاضریم
ولی پول و وسایل سفر نداریم. چهل هزار تومان از دولت طلبکارم
ممکن است از این بابت وجهی بمن بدهند. در صورت امکان طالب
ملاقات با والا حضرت پهلوی است. گفتم ملاقات ممکن نیست مذاکرات
دوستانه نداشته و نداریم. امر بندگان والا حضرت پهلوی باید بموقع
اجرا گذاشته شود. اگر عراضی دارید بعرض والا حضرت پهلوی خواهد
رسید. موثق الدوله وزیر دربار سابق احضار شد و اظهار گردید همه
چیزها بیدمهر و موم گردد. بالجمله خزانة و تمام ابنیه و اثاثیه مهر و
موم و ثبت و ضبط گردید. در اینموقع با تفاق سرتیب مرتضی خان
و سرتیب محمد خان بملاقات محمد حسن میرزا رفتیم. بصاحب منصب
ما مور و قراولهای دربار دستور لازم داده شد که جز چند نفر نوکر شخصی
محمد حسن میرزا که بایدهم سفر روی گردند هیچکس دیگر حق ملاقات او
را ندارد. در اطاقیکه محمد حسن میرزا توقف داشت پیشخدمتها قبلا
تمام درهای را که یک قرن و نیم بروی ایرانیاں بسته بود پیش
سرمه بزمین نمودند. در اینموقع متوجه قدرت و قوه دست ملت شدم
که بایک اراده درهای بسته را با زورندگی یک سلسله را بهم پیچید
و مظهر قدرت خود را والا حضرت پهلوی معرفی نمود.

وقتی با طاق نشیمن گاه محمد حسن میرزا نزدیک شدم از روی صندلی
برحاست و تا نزدیک دربار استقبال شتافت. همین شخص بود که چند
ساعت قبل ایرانیاں را عبد و عبید خود محسوب میداشت و چیزی که در
مخیله او قدر و قیمتی نداشت همانا ملت ایران بود. اظهار نمودم
که حسب الامر والا حضرت پهلوی باید زودتر تهیه سفر را از ساعت ۱۱

امشب حرکت نمائید و ضمناً "اخطا نمیکنم که لباس نظا م را از تن خود بکنید. جواب داد فرستاده ام لباس دیگری تهیه کرده بیا و رندتسا عوض نمایم. پول هم برای حرکت ندارم. چهل هزار تومان هم از دولت طلبکار هستم و پیغام دوستانه مرا بوالاحضرت برسانید که از نقطه نظر دوستی وسیله حرکت مرا فراهم نمایند.

موقعی که من وارد دربار رشدم شو فر محمد حسن میرزا میخواست از دربار خارج شود. بمشارالیه امر شد که بلاتاً خیراً تومبیل را تهیه و حاضر نماید و یکنفر مامور را تعیین نمودم که شو فر را تحت نظر گرفته و برای اتومبیل بنزین و روغن تهیه نماید.

ساعت دو و نیم بعد از ظهر بود که موثق الدوله - مغرور میرزا، وزیر دربار سابق حاضر شدند و بآنها گفته شد که روسای دربار را حاضر کرده فوراً اشیاء سلطنتی و اطاقها را مهر و موم کنید. سرانجام با حضور حاج عدل السلطنه صندوقها با حضور سردار رحمت کالسه ها و با حضور عین السلطان آبدارخانه و با حضور صدیق همایون درها مهر و موم گردید.

با این نظر دست توقیف روی همه چیز گذاشته شد و این (مهر عبدالله امیرطه ماسبی بود که با آن تمام اثاثیه سلطنتی و دربار را قاجار را توقیف و ضبط نمود).

وقتی کارها آماده شد گفتم برای ملتزمین یا در مرکز یا در بین راه گذرنامه تهیه میشود. چگونه ممکن است شما هیچ پول نداشته باشید. محمد حسن میرزا قسم خورد و گفت بخدا پول ندارم و مبلغی هم مقروض هستم. گفتم بعرض والاحضرت میرسانم هر طور مرفر مودند ابلاغ خواهد شد. بندگان والاحضرت پهلوی همه قسم مساعده هستند. نظر بمعلومات خودم از عا طفه والاحضرت پهلوی مطمئن باشید و او را ملایم در تهیه امور و تصفیه محاسبات صا در میگردد. پرسید خانوادها چه کنم گفتم مجاز هستید میخواهید همراه خود ببرید یا رادی نیست. اجزاء و عملها دربار مراسم تودیع را بعمل آوردند. با هم دست داده خدا حافظی

نمودیم. دستور داده شد که به جز ۴ نفر همسفر هیچکس حق ملاقات راندارد. والاحضرت پهلوی امر فرمودند ۵ هزار تومان نقد و بقدر کفایت اتومبیل و کامیون برای حمل اسباب داده شود. ساعت ۹ بعد از ظهر هما نروز وسایل حرکت آماده شد. اعضاء السلطنه - نصرت السلطنه - عضد السلطنه - یمن الدوله برای تودیع آمده بودند. به مجردیکه چشمشان بما افتاد بی اختیار لرزیدند و یقین کردند که توقیف خواهند شد. ولی کم کم اضطراب آنها رفع شد برای آنکه اعتماد آنها بعاطفه والاحضرت پهلوی جلب شد. و در برابر جرایم غیر قابل عفو خود و سلسله خود شخص کریم و باعاطفه ای را دیدند که چشم زگناها ن آنها پوشیده است. محمد حسن میرزا با اتومبیل و اسکورت نظامی راه بغداد را از خط قزوین پیش گرفت و پس از ۱۵۰ سال آخرین شخص منتظر که میخواست روزی براریکه سلطنت جلوس نماید و یک دفعه دیگر تاج و تخت با افتخار ایران، ملعبه هوا و هوس گردد از ایران رفت و در عالم سیاست بدریای نیستی غرق و امواج از سرا و گذشت. رفت و بدریای عدم ملحق شد.

ملک الشعراء بهار با نقل قول از یکی از شاهزادگان چینی - مینویسد :

وسط روز ۹ آبان ۱۳۰۴ دو ا زده تیر توپ شلیک شد. درست چهار رسال بعد از کودتا در نتیجه تصویب مجلس بخلع سلطنت قاجار توپها بصدا درآمد. نخستین توپ شب سوم حوت ۱۲۹۹ در میدان مشق با مرعامل حقیقی کودتا شلیک شد و مردم را از خواب و بستر آسایش برانگیخت. شب نهم آبان جمعی از شاهزادگان مثل یمن الدوله و عضد السلطنه و فرح الدوله بملاقات ولیعهد رفته بودند. بار اول بود که ولیعهد بشاهزادگان میگفت گمان دارم فردا یا پس فردا مراد دستگیر و در یکی از قلعه ها حبس خواهند کرد. قدری پول بین عموزادگان و مستخدمین تقسیم کردند و همه ساعت ۹ بخانه های خود بازگشتند. صبح روز ۹ آبان هرکس میخواست بدربارنزد ولیعهد بروند آنها

میگفتند (اگر رفتید دیگر حق برگشتن ندارید تا حکم ثانوی برسد) شاهزادگان وارد شدند. ولیعهد پای عمارت برلیان روی نیمکت تنها نشسته بود. دستش را زیر چانه اش زده بود. دیکنفر نظا می داشت سیم تلفن را میبرد. سربازان آمد و شدد اشتند باینکه هنوز ماده واحده تصویب نشده بود. ولیعهد سلام نمیدادند. وقتی ولیعهد آنها را خورد و با طاق برلیان آمد و آفتاب به لگن خواست که دست خود را بشوید صدای توپ بلند شد و خبر خلع شاه در کاخ گلستان منتشر گردید. از تالار رفتیم با طاق محمدشاهی. ولیعهد و ما روی صندلی نشستیم صاحب جمع روی زمین... ولیعهد گریه میکرد و ما همه گریه میکردیم. ساعت ۲ بعد از ظهر سهم الدوله رئیس خلوت وارد شد و گفت سرتیب مرتضی خان یزدان پناه آمده و میگوید از طرف الاحضرت پهلوی ما موریت دارم که محمد حسن میرزا را فوراً حرکت بدهم و از سر حد خارج کنم. ولیعهد گفت میخواهم دخترم گیتی افروز و مادرش خانم مهین با نود دختر شعاع السلطنه را ببینم. کالسکه مرا ببرید. و او را از باغ شعاع السلطنه بیاورید. ولیعهد گفته شد نمی شود کالسکه را برد زیرا دیگر متعلق بشما نیست در شکه کرایه کنید و او هم دستور داد در شکه کرایه کردند و آنها را آوردند که دیدار کرد. در این موقع متوجه شدیم که بودر جمهری مشغول دوندگی است و دارد با عجله خزانه ها را مهر و موم میکند. ولیعهد وزیر دربار و دکتر علم الملک و دکتر صحت را خواست که آنها هم آمدند و مثل بقیه گریه میکردند. در این موقع گفته شد عبدالله خان طهماسی - یزدان پناه، بودر جمهری آمده اند که وارد باطاق ولیعهد شدند. طهماسی سلام داد ولی ولیعهد جواب نداد. طهماسی گفت عجله کنید که بایده بروید. یزدان پناه به آجودان خود گفت زودتر محمد حسن میرزا را حرکت بده و او هم به ولیعهد گفت زود با شید حرکت کنید. صدای گریه بلند بود. ولیعهد از لایبائین آمد که با ندرون برود و با زنها و کسان خود وداع کند. شاهزادگان تا پشت پرده قرمز اندرون رفتند که در آنجا

باشا هزادگان وداع کرد. وقتی پنج هزار تومان خرج سفر محمد حسن میرزا با و داده شد گفتند این را والا حضرت پهلوی بشما انعام داده اند. سرتیب مرتضی خان با تندی گفت اشخامی که با محمد حسن میرزا نمیروند، بروند خانه های خود و اینجا نمانند. فوراً "برید." ما شاهزادگان گریه کنان بخانه خود رفتیم. اینطور بیرون رفت آخرین وارث خاندان قاجار.

بهار از قول یکی از همسفران محمد حسن میرزای نویسد:
وقتی سرتیب مرتضی خان ولیعهد را تا کنار ماشین آورد هنگامی که خواست سوار ماشین بشود کسی از همراهان را نمیگذاشتند سوار ماشین او بشود فقط یا ورا حمدخان و یک سرباز سوار شدند. ولیعهد گفت بیا اینطرز محالست سواراتو بمیل بشوم. بجان او رحم آوردند و ونفر از همراهان را سواراتو بمیل کردند. یا ورا حمدخان داخل اتو بمیل تخمه میشکست و سیگار میکشید و مثل اینکه تعمداً اشتها نداشت کند. همچنین بصحت السلطنه که همراه ولیعهد بود تخمه تعارف میکشید. ولیعهد خیلی نگران بود و تصور میکرد که برای حبس او را بباغشاه میبرند. یا ورا هم بولیعهد مرتب میگفت (آقا.. آقا..). در بین راه هیچ نوع غذای حسابی با آنها ندادند. آنها در قزوین از اتو بمیل پیاده شده مقداری از اسناد را سوزاندند. شدت گرسنگی ولیعهد و همراهان طوری بود که وقتی در قهوه خانه بین راه برای ولیعهد چند تخم مرغ در سینی لعابی با نمکدان کثیفی آوردند از شدت گرسنگی با اشتها میخورد در حالیکه در گذشته اگر موثی در غذا میدید از خوردن امتناع میکرد. یا ورا حمدخان با دادن گرسنگی و تشنگی ولیعهد و همراهان را سرعت بسمت سرحد میبرد. چون در بعضی قسمتها بخصوص در مناطقی که در نشین میترسیدند که حمله کرده ولیعهد و بر بایند. نزدیک بیستون نان و چای و سیب زمینی پخته بولیعهد دادند. وقتی بمرحد رسیدند نظامیان بازی در آورده از ولیعهد با سماجت پول کرایه را گرفتند. سرانجام مسافری پس از سه روز

گرسنگی و تشنگی و اردخاک عراق شدند. در سرحد عراق ما موریسن عراقی خیلی خوب پذیرائی کردند که ولیعهد و همراهان شکمی از عزادار آوردند.

در حالیکه سردار سپه قبلا" با شاه همراهی میکرد و من در آنوقت چنین سرودم:

سردار سپه بشه گفت سپاهی از من امضای او او مرو نواهی از من
امرا من ونهی از من و در بار از تو تاج از تو و تخت از تو و شاهای از من
روایت دیگر از دکتر جلیل خان ملقب به ندیم السلطان که برای این مسافرت بی بنیاد و مجهول العاقبه بلکه معلوم العواقب دا و طلب همسفری با محمد حسن میرزا ولیعهد شد.

اول حکم بود که ساعت ۹ شب حرکت کنیم و بعد ۱۰ شده که معلوم بشود میخواستند مردم آگاه نشوند. شب یکشنبه ۱۴ ربیع الثانی ۱۳۴۴ ساعت ۲۵ و ۲۰ دقیقه بعد از ظهر از تهران حرکتمان دادند یعنی از ایمران نفی کردند. و الاحضرت اقدس را با جبار و ما را با اختیار که نخواستیم از ایشان دست برداریم.

ولیعهد در اتومبیل (رلرزویس) سفید مخصوص سفر خودشان سمت راست دکترو صحت در مقابل وفدوی پهلوی و الاحضرت دست چپ و یا ورا احمد خان ما مورنظامی و بروی بنده نشسته بود. مسیوژان در جلو مشغول راندن اتومبیل و ایمان نام نظامی با تفنگ پشت سر یا ورا احمد خان قرار داشت. دستور بمسیوژان را ننده این بود که پشت سر اتومبیل خود سیاه باشد که سلطان اسدالله خان در آن بود. در اتومبیل سیاه ابوالفتح میرزا با صالح خان نشسته بودند و مسیوپل و ارنبر شوفر و الاحضرت و همکارژان آنرا میراند و یک نظامی با تفنگ هم پهلوی را ننده نشسته بود.

جعبه ها و بعضی اثاثیه و الاحضرت در اتومبیل سیاه و بقیه اثاثیه در یکی از کامیونها بود که یا قوت گماشته دکترو صحت و یک نظامی در آن بودند. موقع حرکت یا ورا احمد خان طپا نچه خود را بمسیوژان

را ننده نشان داد و گفت باید تابع دستور باشی .. بپیرا هه نیروی ..
 تند نیروی .. پنج کا میون هم پشت سرا تا شیه والاحضرت رامیا آوردند .
 کا میونها مرتب عقب میافتادند که ما منتظر میشدیم .
 روز یکشنبه ۱۴ جمادی الثانی ما را از دم وزارت خارجه حرکت
 دادند . سران سپاه تادم دروازه قزوین رفته بودند . هیچکس باندازه
 مرتضی خان یزدان پناه بیشتر خونت بخرج نداد . عبدالله خان
 امیر طهما سبی شاید مجبور بود ولی بقیه باختیارا هانت مکیردند .
 هنگام عبور از دروازه قزوین وقتی کریم آقا را دیدیم گفت زودتر
 زودتر بروید . وقتی ما را از دروازه بیرون کردند خاطر جمع شدند .
 ساعت ۷ صبح روز بعد قزوین رسیدیم . بسرعت ما را از شهر خارج کردند
 و نزدیک ظهر بدهی نزدیک نها و ندر رسیدیم . تخم مرغ و پنیر و چای .
 والاحضرت بیا دحکایت عمر ولیث افتادند تفصیل را پرسیدند گفتم
 تمام غذای او در سطلی بود ، بند سطل بگردن سگی افتاده بود و
 میبرد که عمر ولیث را خنده گرفت الخ .. خروسی را خواستند بگیرند
 کباب کنند فرمودند خروس را نکشند همان پنیر و تخم مرغ کافی است .
 شب در وسط راه مقابل تپه مطای همدان اطراق کردند . والاحضرت در
 اتومبیل خوابیدند و ما هم در اتومبیل دیگر .. همه خسته شده بودیم .
 از شدت سرما همه می لرزیدیم و خدا آنشب بهمه ما رحم کرد . روز دوشنبه
 از همدان حرکت کردیم . در نزدیکی بیستون نها رنان و جای وسیب
 زمینی که صالح خان خریده بود خوردیم و براه افتادیم . از کرمانشاهان
 هفت هشت اتومبیل سواری آوردند که با کا میونها عوض شد . شب
 بمانی دشت رسیدیم . ما را نگاه داشتند و گفتند اینجا اردوی نظامی
 است . ابوالفتح خان خواست برودن و تخم مرغ بخرد مانع شدند
 صالح خان دو تومان داد که نظا میها رفتند فقط دو تانان خالی
 آوردند . اکثر " شام نخوردیم . والاحضرت هم گرسنه ماند . با عجله ما
 را بسرحد بردند و گفتند دستور رسیده که زودتر خارج شوید . وقتی
 بخسروی رسیدیم نظا میها بکرمانشاه تلفن کردند که حکم چیست ؟

بگذاریم بروند یا خیر؟ جواب دادند بروند. بهر کذا میک پاسبورت درجه سوم دادند. والا حضرت و حقیر و دکتر صحت السلطنه در اتومبیل (رلزرویس) سفید سوار شدیم که مسیوژان میراند. یا و روسلطان خلایط طلبیدند و گفتند اما مور معذور و آنها را عفو کردیم. پسر دریا بیگی دو بیست تومان از و الا حضرت قیمت بنزین اتومبیل تبعید شدگان را خواست که دکتر صحت پرداخت و شب از مرز خارج شدیم. ظهر بخا نقین رسیدیم. شب در ترن خوابیدیم و صبح روز چهارشنبه ۱۷ ربیع الثانی وارد بغداد شدیم. شاهزادگان عضد السلطان محمود میرزا و سلطان مجید میرزا و مختارالدوله درگاه را آهنگن حاضر بودند. سید مصطفی برادر کوچک سید باقر رئیس تشریفات ملک فیصل همراه ایشان بود. سید باقر صاحبخانه ملکه جهان در کاظمین است. شاهزادگان والا حضرت را برداشته با اتومبیل رئیس پلیس با مختار السلطنه بکاظمین رفتند تا خدمت ملکه جهان برسند. اسبابها را در درشکه کرایه ای ریختند بسمت هتل کارلتون بردند.

چون از تهران ماوقع را به قنصل تلگراف کرده بودند قنصل خودش ذات علیا حضرت ملکه و شاهزادگان را شبانه از قنصلخانه معذرت خواسته بود. اداره پلیس مطلع شد در نتیجه سید باقر رئیس تشریفات مطلع و ملکه را بخانه خود در کاظمین راهنمایی کرده بود.

روایت دیگر چنین است؛ وقتی سرتیب مرتضی خان کنارماشین خواست ولیعهد را تفتیش کند ولیعهد گفت مرا تفتیش میکنی؟ گفت دستورا است همه جیبها و حتی جیب شلوار را و ارسی کرد. شب حرکت ولیعهد و دکتر صحت تمام اسناد سیاسی را سوزانده بودند. در نزدیکی قزوین ولیعهد میخواست اسباب چای را از داخل چمدان بیاورد که نظا میها اجازه ندادند و از قهوه خانه چای آوردند ولی مسافری از چای نخوردند. در بین راه ولیعهد و شاهزادگان که همیشه درس و بیسهای مطلا غذا میخوردند غذا را در سینی حلبی کشیف بانان لوآش بدو سیاه رنگ و نمک زردتناول میکردند. وقتی ولیعهد میخواست

دست بآب برساند یکی از نظا میها گفت این ولیعهد است که من او را در تبریز دیده‌ام ببین به چه روزی افتاده است؟ از شام و نهار خبیری نبود و یاور احمدخان با سته‌ها میگفت غذای سلطنتی چند فرسخ دیگر میرسد ولی شام و نهار فقط نان و تخم مرغ بود. در سرحد ما موریان عراقی خیلی احترام کردند و حتی تبریک ورود گفتند. شوفرها که ۶ ساعت رانندگی کرده بودند و مسافرین که چند شب و روز نهار و شام حسابی نخورده بودند در خان نقین در رستوران نهار مفصلی خوردند. یکی از همسفران گفت مسافرین در بار شب حرکت شام نخورده بودند با مرما موریان نظا می دیگ غذاها را در مطبخ اندرون واژگون کرده و غذاها را ناپخته دور ریخته بودند و آنشب اهل حرم سرا و ساکنان در بار غذا نداشتند که بخورند یا در قافلمه برای مسافرین بردارند. از اول شب میگفتند عجله کنید باید زود بروید.

آخرین روایت مکتوبی است از بانو معزالسلطنه از حرمسرای احمدشاه پشاه که وضع دربار و گوشه وقایع اندرون را چنین بازگو میکند: صبح که از خواب بیدار شدم گفتند از امروز دیگر رفت و آمد اندرون بکلی ممنوع شده و نوکرهای اعلیحضرت هم که میآمدند تفتیش میشدند ولی رفتن امکان نداشت. تا سه بغروب دور قصرهای سلطنتی محاصره بود. کنیزان هم با چشمان گریان منتظر نتیجه بودند که آغا باشی با آقایان و الاحضرت گریه‌کنان آمدند که دیگر جمع آوری کنید باید اندرون تخلیه شود. دیگر بکلی زمام اختیار از دست‌کنیز رفت.

اعلیحضرتا - تحریر و تقریر هیچیک نمیتوانند اضطراب خاطر را مجسم کند. بیچارگی و بدبختی که هرگز انتظار نداشتم. چنین بنظر میآید که عدم رضایت خداوند بحسد و بغض دشمنان اعلیحضرت معاونت نمود. آنروز نهار اندرون را هم تفتیش کردند. تمام خوراکیها را چنگ زده بودند. دو شب از شب گذشته و الاحضرت اقدس و همه اهل اندرون مشغول شیون بودیم. و الاحضرت را ۴ از شب رفته نظا میها بردند. آنشب تا

صبح بیدار بودیم و اسباب جمع میکردیم. متصل نما میها میآمدند اندرون و تیغه خزانها را هم خراب کردند و از طرف خودشان مهر کردند و رفتند. کنیزها چند نفر دیگر با درشکه کرایه ای آمدیم امیر میهمان رفتند. عمارت ملکه جهان هستیم. استدعا دارم تکلیف اینها را معین فرمائید. اگر میل دارید نگاه دارید دستور بفرمائید. اگر هم رأی مبارک اقتضا نموده همه اینها را آزاد بفرمائید مقرر بفرمائید مهرشان را بدهند. کنیز هم بواسطه اینها ست که تا بحال در این شهر مانده ام. آنهائی که مانده اند جایی ندارند. منتظرا و امر اعلی حضرت هستم.

* * *

وقتی مجلس رأی بخلع سلطنت قاجاریه دادا حمد شاه شدت اعتراض نمود و در پاسخ اعتراضات که گفته شده بود که شاه سلطنت و مملکت بی علاقه بوده و بیشتر در خارج بعیش و نوش گذرانیده و جوایهات را برده چنین گفت: (این جوایهات متعلق بسطان و خانواده او بود که حصه ای از آنرا جد و پدیرمان فروخته بودند. چون حق خودمان بوده همراه آورده ام و بر آن اعتراضی هم وارد نیست).

سلسله (پهلوی) در تاریخ ایران

سرانجام پس از سالها کشمکش سلسله جدید سلطنت در تاریخ ایران بنام پهلوی بوجود آمد. فرد (خودساخته‌ای) چون (رضاماندرانی) بدون داشتن کوچکترین امکانی برای تحصیل و حتی تعلیم نظامی توانست خود را بسلطنت برساند و سلسله تازه‌ای بوجود آورد که سالیان دراز در ایران دوام یابد.

سردار سپه‌قبلا "بگروهی ما موریت داده بود که برای سلسله‌اونا می‌پیدا کنند. دانشمندان و مورخین کلمه (پهلوی) را انتخاب کردند که بی‌نهایت مورد علاقه رضاشاه قراقرغرفت ولی پس از بررسی معلوم شد شخصی این نام خانوادگی را برای خود انتخاب کرده و به محمود پهلوی شهرت دارد. از طرف مقامات وقت با مراجعه شد که چون (پهلوی) نام سلسله جدید سلطنت ایران میباشد لازم بنظر رسید که شما از آن صرف‌نظر کرده‌نام جدیدی برای خود انتخاب کنید. محمود پهلوی که باین نام خیلی علاقه داشت و نمیخواست از آن صرف‌نظر کند بانرا حتی گفت چون نام من محمود است نام خانوادگی خود را هم محمود انتخاب میکنم. (محمود - محمود) در دوره سلطنت رضاشاه بوزارت هم رسید. مردی محقق و دانشمند بود که ۹ جلد تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس از آثار اوست. یکی از فرزندانش هم پرویز محمود نام داشت که از چهره‌های درخشان موسیقی ایران بشمار میرفت. با این‌تر سلطنت سلسله پهلوی در تاریخ ایران بوجود آمد.

برای تشکیل مجلس موسسان انتخاباتی انجام تا عده‌ای دوبرابر عده نمایندگان وقت انتخاب گردند. مقررات تشکیل مجلس موسسان والاحضرت رضا پهلوی بعنوان رئیس حکومت موقت و ذکاء الملک فروغی بعنوان کفیل نخست وزیر اداره امور کشور را برعهده داشته باشند.

انتخابات مجلس موسسان انجام و پس از مذاکراتی در جلسه ۱۲ آذرماه ۱۳۰۴ با اکثریت ۲۵۷ رأی از ۲۶۰ نفر عده حاضر در مجلس، سلطنت ایران بشخص علیحضرت رضا شاه پهلوی تفویض و در اعقاب ایشان نسلاً "بعدنسل برقرار گردید.

در این مجلس که نخستین مجلس موسسان ایران در تاریخ مشروطیت بوده اصل قانون اساسی تغییر کرد و سلسله قاجار از سلطنت خلع و سلسله پهلوی مستقر گردید. تفصیل مذاکرات و تصمیمات مجلس موسسان در فصل مربوط بمجلس موسسان بنظرتان خواهد رسید.

روز ۳ شنبه ۲۴ آذرماه ۱۳۰۴ در ساعت دو بعد از ظهر مجلس شورای ملی در دوره پنجم برای مراسم سوگند رضا شاه پهلوی تشکیل شد. محمود جم ورودا علیحضرت را بسالن مجلس شورای ملی اعلام داشت.

رضاشاه با تشریفات خاصی وارد تالار جلسه علنی شد. در حضور مدعوین در برابر قرآن مجید زانو زد و قرآن را دودستی برداشت و بوسیله متن اصلی و نهم قانون اساسی را بعنوان سوگند پادشاهی چنین خواند:

(من خداوند قادر متعال را گواه گرفته بکلام الله مجید و با آنچه نزد خدا محترم است قسم می‌دهم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم.

قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهبان و برطبق آن و قوانین مقرر سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال، خداوند عز و جل را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم.

وا ز خداوند متعال در خدمت به ترقی ایران توفیق میطلبم و از
روح طیبه اولیای اسلام استمداد میکنم).

قبل از مراسم سوگند رضا شاه چنین گفت: (نظر با حساسات عالیهای
که ملت محبوب من نسبت بمن ابراز نموده و بیپاس صمیمیت و مجاهدت
من در خدمت بمملکت برای تقدیر مراتب مزبور بلندترین مقامی
را که در حیّز امکان داشته بمن تفویض کرده است میل دارم در اولین
موقع که برای من میسر میشود با کمال مسرت اظهار امتنان خود را
از این صفت قدردانی ملت عزیز بنمایم و خاطر نشان کنم همچنان که
در گذشته از هیچگونه مجاهدت و فداکاری برای مملکت فروگذار
نکرده ام در آینده نیز از نیت خود در سعی و کوشش برای خیر و سعادت
ملت ایران اطمینان کامل دارم و از خداوند برای نیل به مقاصد
بی‌الایش خود طلب توفیق کرده ام با یقین مراسم تحلیف و اولین
تکلیف که قانون اساسی برای من معین کرده است اقدام مینمایم)
رضاشاه پس از ادای مراسم سوگند با ردیگر قرآن مجید را بوسیله
روی میز گذارد و با همان تشریفات از جلسه خارج گردید.

روز ۲۹ ذرماه ۱۳۰۴ ولین دولت زمان سلطنت رضاشاه برپا ست
فروغی تشکیل گردید. محمدرضا پهلوی در سن ۷ سالگی بسمت ولیعهد
ایران تعیین شد.

رضاشاه هنگام جلوس بر تخت مرمر در تاریخ ۲۵ ذرماه ۱۳۰۴ چنین
گفت:

در این موقع که بحول وقوه الهی بر تخت سلطنت ایران که از طرف
ملت بمن تفویض شده است جلوس میکنم لازم میدانم که اراده خود
را بهمها اعلام نمایم که همه بیدانند تمام مجاهدات و کوشش من در آتیه
مثل گذشته معطوف سیر دادن وطن عزیز بطرف تعالی و ترقی خواهد
بود. و امیدوارم که خداوند از این جهت من را موفق بدارد.

فرمان ولایتعهدی محمدرضا پهلوی

رفا شا پهلوی فرزند ذکورا رشدش شاپور محمدرضا پهلوی را به موجب فرمان زیر ولیعهد ایران معرفی کرد:

—

پهلوی شاهنشاه ایران

نظر باینکه سلطان ممالک امکان و سلطنت بخشای ملوک جهان باقتضای حکمت با لغو و نعمت کامله در هر عهدی از عهد و دورنی از قرون، نظماً مساحت زمین را بوجود سرپرستان لایق و سلاطین عدل آئین، منوط فرموده، و رفا عباد و بلاد را در ضمن این تقدیر مقرر داشته، در این عید فرخنده و مسعود نیز ذات هما یون را از مطلع جاه و جلال فروزنده، و سلطنت ایران را بکف کفایت ما با زگذا رده است، ما نیز بشکرانه این نعمت عظمی و موهبت کبری که قیاسش از حد و صف خارج خواهد بود و بر ذمت همت و الانهت و ضمیر منیر موهبت تخمیر خود لازم و محتتم فرموده ایم که موازین عدل و داد و آسایش عباد را چنانکه سزاوار نصفت شاهان است اولین فریصه خود دادانسته در اقامه قواعد عدالت و رفع آثا رظلم و تعدی و تشدید مبانیرعیت پروری و داد گستری مساعی جمیله مبذول فرمائیم و برای پیدایش و تثبیت باقیات صالحات طریقه سعی و عمل را که شاهراه مستقیم سعادت بشر شمرده میشود در تمام مملکت منتشر ساخته و خود سرمشق آن باشیم تا در تلواتن شکر خداوند متعال را بجای آورده و بر متکمای رحمتش تکیه نمائیم. سپس برای تشدید اصول مملکت داری و تحکیم بنیان سلطنت مشروطه ایران و اجراء اصل سی و هفتم متمم قانون اساسی مطابق تصمیم مجلس موسسان تعیین ولیعهد دولت ابد مدت در بدایت طلوع نیز سلطنت ملزوم همت خسروانها افتاده و علیهذا

برطبق این فرمان ملوکانه نوبا وه سلطنت وتا جداری فرزند
ارجمندسعدتمندکامکارشا هیورمحمدرضا پهلوی را که مقدمات
استعداد فطری از وجنات حال وسیمایش ظاهرو آشکارا است به مهم
مزبوروشغل مذکورمنتخب ومخصوص فرمودیم تا در بذل این التفات
برمدارج افتخارواقتدارا وبیفزایدو خاطرخطیرشاهنشاهی مازاد
تعقیب اصول ترقی مملکت وحفاظت وآسایش رعیت وترویج اساس
مدنیت قرین مسرت ورضایت سازد .

ازبارگارحضرت خداوندقدیرنیازمندیم که حصول مقاصد ما
را که تمام متوجه باستقلال وعظمت مملکت وترویج وتعالی ایرانست
باقلم تقدیردردفاترجا ویدمرتسم ومنقوش فرماید .
مقررآنکه منتسبین ومقربین خاندان پهلوی بالعموم وکلیه امانه
درباروجمیع اهالی مملکت ازوضع وشریف فرزندمشارالیه را
وارث دیهیم سلطنت وولیعهد مملکت دانسته مدلول این فرمان را
درعهده شناسند .

بیست وششم آذرماه شمسی ۱۳۰۴

روزچهارم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری رضاشاه درکاخ
گلستان بعمل آمد . وولیعهدبا سمت رسمی درمراسم شرکت نمود .

چگونگی شرکت رضاشاه درمجلس موسسان وجریان

تاجگذاری او

سرپرسی لرن وزیرمختار انگلیس درایران مینویسد : مجلس
موسسان در ۱۵ آذر ۱۳۰۴ گشایش یافت . رئیس موقتی کشوربا کالسکه
شیشه ای متعلق بسلاطین قاجار که شش اسب کهرآنرا میکشیدند وارد
محوطه گردید . این اسبها را هنگام تخلیه نیروی انگلیس در شمال از
آنها خریده بودند . نزدیک سه هزار نفر در این مراسم شرکت نموده
بودند . برخی از روحانیون پیردر آنجا بودند که باقیافه عبوس در

آنجا نشسته و بخوبی میدانستند که دوران آنها بسر رسیده است. فرما نفر ما شاهزاده قاجار آنجا نشسته بود و سرش را بسوی دوربین گرفته بود. رضا شاه که با سرو وضع شاهانه ای وارد شده بود با افتادگی بسیار و تشریفات کمی داخل شد. بجای اینکه بطرف کرسی خطابه برود اشتباهاً بطرف دیگری رفت اما زود متوجه شد و خود را بکرسی خطابه رسانید که یک میز و یک صندلی دسته دار مطلقاً بود. پس از سلام دادن بنمایندگان مجلس و اعضای نمایندگیهای سیاسی خارجی نفس عمیقی کشید و شروع بخواندن خطابه نمود. هنگام ایراد نطق او در خارج صدای شلیک توپ شنیده میشد و بیرق سلطنتی تا بالای سقف کشیده شد. خطابه چند دقیقه طول کشید. در پایان بدون آنکه شاه خدا حافظی کند عازم رفتن شد. سروصدای ملاها قدری او را متوقف ساخت ولی با چابکی از مجلس خارج شد.

مجلس موسسان او را بسلطنت برگزید و در ۲۴ آذر مراسم تحلیف را بجای آورد. نمایندگان سیاسی، در کاخ گلستان با تبریک گفتند. سپس متن سخنرانی را که نوشته بودند با وادادند تا بخوانند.

او که تا سال قبل نمیتوانست مطالب را بخواند با دشواری آن متن را خواند. مراسم سلام عام در کاخ گلستان برپا شد و رضا شاه برای اولین بار بتخت سلطنت نشست.

روزیکشنبه ۴ اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری در کاخ گلستان بود. لیدی لورین کشف کرد که برای تاجگذاری سفارشات آلمان و هلند و شوروی داده شده است. پس از گفتگو با تیمورتاش با و اجازت داده شد که وسایل تاجگذاری را از انگلستان تهیه کند. لیدی لورین بفروشگاههای معروف لندن سفارشات داد که عبارت بود از ظروف چینی و کریستال نقره ای - سبدهای بزرگ غذا، تهیه لباس برای ۲۵۰ نفر از مستخدمین، طرح متحدالشکل کردن کارمندان دربار و از این قبیل سفارشات. کاخ گلستان فقط با شمع روشن میشد که در آنجا برق کشیده شد تا جواهرات بیشتر بدرخشند.

لیدی لورین بسردا بهای کثیف کاخ رفت و گونیهای سنگین در آنجا یافت که تا جها، جواهرات و اشیاء زیبا از میان گونیها بیرون آورده شد. از داخل آن شمشیرهای جواهرنشان، خنجرهای باقوت، سگهای جواهرنشان و گردنبندهای مرواریدبیرون آوردند.

یک نسخه از جزئیات مراسم تا جگذاری جورج پنجم خواسته شدند. در این مراسم بلوچها با کمربندهای سگ دار و ترکمنها با کلاه پوست و پیراهن ابریشمی و بختیاریها با کلاه نمدی سفید و نیم تنه سیاه و کردها با عمامه های حاشیه ابریشمی و قشقاییها و لرها هر یک با لباس مخصوصی شرکت داشتند. وقتی درها با زشدیک پسر بچه که یونیفورم نظامی بتن داشت وارد شد که ولیعهد بود. رضا شاه بسا لباسی مملو از جواهر و نشان که بر جقه کلاهش کوه نور میدرخشید با یک شنل آبی رنگ مملو از مروارید وارد شد و بطرف تخت طاووس رفت.

مردان و زنان ادای احترام کردند و علما با گامهای سنگین جلو آمدند. ولیعهد از ترس گوشه شنل پدرش را گرفته بود. درگذشته رسم بود که علما تاج را بر سر شاه می گذاشتند اما رضا خان با دست خود کلاهش را برداشت و سپس تاج را خود بر سر نهاد. در حالیکه دو وزیر کنارش ایستاده و تاجهای پادشاهی از اعتبار ساقط شده قاچاق را در دست داشتند. مستشار الدوله رئیس مجلس موسسان یک عصای جواهرنشان، سر لشکر طهما سبی وزیر جنگ شمشیرالما س نشان نادرشاه را بشاه دادند و رضا شاه در حالیکه تاج بر سر و عصای سلطنتی بدست و شمشیر نادر را بکمر داشت خطا به خود را خواند. پس از پایان مراسم آهسته سالن را ترک گفت.

بدنبال این جریانات من به چمبرلین نوشتم (بسیاری از ایرانیان یقین کرده اند که بریتانیا به رضا خان کمک کرده تا بتخت سلطنت دست یابد و وعده ای میگویند رضا خان را من شاه کرده ام و این کار موفقیت ما بشمار میرود) روسها هم در روزنامه های زو ستیا آنرا منعکس ساختند.

ها رولد نیکسون جانشین او هم نوشت (سرپرستی لورین سرما یه اش را در مورد رضا خان بکار انداخت. در واقع رضا خان تنها آدمی بود که قابل حمایت بود. شاه و رضا شاه کارها را پیش را خوب انجام بدهد و شاید هم ندهد. اگر خوب عمل نکنند و وضع خرابتر خواهد شد. لورین در آخرین دیدارش با رضا شاه و پیرا بخاطر ضعف و فساد دستگاه دولتی ایران و سوءاستفاده ارتشیان از قدرت مورد نکوهش قرار داد. نیکسن برعکس لورین به رضا شاه اعتمادی نداشت و نوشته است: (لورین از رضا خان یک قهرمان ساخته و من او را غیر قابل اعتماد و مودی میدانم).

تاج پهلوی - رضا شاه در سال ۱۳۰۴ گروهی از جواهرسازان ایرانی را زیر نظر سراج الدین سرگین که از جواهرسازان معروف قفقاز بود مامور ساختن (تاج پهلوی) کرد. تاجی است مرصع بالماس و برلیان و تخمه های درشت زمرد و یاقوت کبود و مروارید که متن آن از مخمل سرخ ساخته شده و در قبه آن یک تخمه زمرد خیاره در چنگ دیده میشود. این تاج در چهار طرف چهار رکنگره پله پله بشکل تاجهای شاهنشاهی ساسانی دارد که در وسط وزیرکنگره پیشین آن خورشید زرینی با شاخهای الماس نشان و تخمه الماس زرد میدرخشد. وزن تاج از زر و گوهر و مخمل ۴۴۴ مثقال میباشد.

نظری کوتاه بزندگی سلطان احمدشاه

سلطان احمدشاه پسر دوم محمدعلیشاه در ۲۷ شعبان ۱۳۱۴ قمری (۱۸۹۸ میلادی) در تهران متولد شد. مادرش ملکه جهان دختر کامران میرزانا یب السلطنه بود، که از خاندان قاجاریه میباشد. چون پدر و مادر احمدشاه قاجار بودند بعنوان ولیعهد انتخاب گردید. در سن ۱۲ سالگی پس از خلع محمدعلیشاه بسلطنت رسید. وقتی محمدعلیشاه در سفارت روس پناهنده شده بود احمد میرزا را هم همراه برده بود. مجلس عالی که برهبری سپهسالار تنکا بنی سردار اسعد بختیاری تشکیل شده بود احمد میرزا ولیعهد را برای سلطنت ایران در نظر گرفتند. بطوریکه در تاریخ بیداری ایران دیده میشود عضدالملک و شاهزاده موشق الدوله بسفارت روس در زرگنده رفته که احمد میرزا ولیعهد را از محمدعلیشاه بگیرند و بسلطنت آبا دببرند. محمدعلیشاه از دادن پسر امتناع میکند و میگوید من باین فرزند مانس و علاقه فوق العاده ای دارم و را بمن واگذار کنید و پسر دیگری را بسلطنت منسوب نمائید. حضرات میگویند اگر احمد میرزای ولیعهد را ندهید سلطنت از خانواده قاجار خارج میگردد. سرانجام او را راضی کردند و احمد میرزا را همراه خود بسلطنت آبا د آوردند. سپهسالار هم در یادداشتهای خود مینویسد احمدشاه را با هزار مرارت آوردیم در حالیکه گریه میکرد بخت نشست. با این نظر ولیعهدشاه گردید و عضدالملک هم

نایب السلطنه ...

در یکی از کتا بها دیدم که نوشته شده بود زن محمد علیشا ه در مکتوبی چنین نوشته است زن رسمی مظفرالدین شاه یک کرور میدا دکـــ ناصرالدین میرزا ناصری (پسر مظفرالدین شاه) شاه شود . ظل السلطان ۵ کرور میدا دکه یا خودش یا پسرش جلال الدوله را شاه کنند که نشد .

بنوشته ژنرال سایکس وقتی محمد علیشا ه در سفارت روس متحصن شده بود سردار اسعد خیال داشت سلطنتی از بختیا ریهات تشکیل بدهد . بنوشته تاریخ بیداری صمصام السلطنه هم قصد برقراری سلطنت خود را داشت ولی در میان تمام این کارها و اقدامات ، این رضا خان سردار سپه بود که با برنامه های دقیق و حساب شده بدوا " پایتخت ریاست جمهوری خود و بعدا " اساس سلطنت پهلوی را مستقر ساخت .

احمد شاه جمعا " ۱۲ سال سلطنت کرد . یکسال و چند ماهه عضدا الملک (نایب السلطنه بود) و چهار سال ناصر الملک قراگزلو . تا اینکه بسن بلوغ رسید و خود تصدی امور سلطنت را بعهده گرفت . و مدت ۱۲ سال هم شخصا " سلطنت نمود . در هفدهم ربیع الاول ۱۳۳۴ قمری (۱۹۱۴ میلادی) تا جگذاری کرد و در نهم آبان سال ۱۳۰۴ در حالیکه در فرانسه بسر میبرد از سلطنت خلع شد . در مدت ۱۲ سال سلطنتش شش سال مواجه با فترت بود که عزل و نصب نخست وزیران با شخص شاه بود . که چند فرمان برای نخست وزیران از جمله برای سردار سپه صادر نموده است . سه بار در مدت سلطنت با اروپا سفر کرد که در غیاب او امور سلطنت وسیله محمد حسن میرزا ولیعهد اداره میشد .

وقتی احمد شاه با اروپا سفر کرد و محمد حسن میرزا ولیعهد هم در سفر بود احمد شاه برادر دیگر خود اعضا دالسلطنه را نایب السلطنه قرار داد و طی فرمانی چنین مقرر داشت : (تا زمانیکه برادر کا مکارما ولیعهد بتهران نرسیده برادر ما اعضا دالسلطنه با تفیق رئیس السوزراء امور مهمه را اداره کرده مراتب را با اطلاع ما برسانند .)

نصرت الدوله و ناصر الملک از احمد شاه خواسته بودند که در سفر به انگلستان موافقت خود را با قرارداد ۱۹۱۹ برای زکندولی چنین کاری را نکرد. بمال دنیا خیلی علاقه داشت. قدری خسیس بود و از بودجه دربار و ثروت خود بپورس زمین و طلا میپرداخت. ما هیانه کمکی هم از طرف انگلستان بشاه و دربار می‌شد. بزندگی در اروپا بیش از سلطنت علاقه داشت. مدتی در نیس بزمیبرد و محل توقف او هتل مجلل نگرسکو بود.

دکتر مصدق در جلسه ۲۶ مهر ۱۳۲۳ در مجلس چنین گفت :

شاه با دیدن امور مملکتی داخله ننماید و از مرحوم احمد شاه سر مشق بگیرد که وقتی مجلس دوم برای سرپدرش محمدعلیشاه قیمت گذاشت احمد شاه آنرا اضا کرد و گفت من مال مملکت من مال پدرم.

بر طبق اسناد محرمانه منتشر شده وزارت خارجه انگلستان (نورمن) وزیر مختار انگلیس در تهران بلرد کوزن چنین مینویسد (پس از اینکه احمد شاه پیشنهادهای دربار را بپسندیدار رشتی که مورد نظر ما بود بجای مشیرالدوله بریاست وزرائی قبول کرد در باره ترکیب آینده کابینه تبادل نظر کردیم. قبل از پیشنهادهای با سپهسالار تماس گرفته از وی تعهد گرفتیم طبق سیاستی که من پیشنهاد خواهم کرد عمل کند. در ملاقات بعدی شاه بمن گفت مشیرالدوله استعفا کرده و بهتر است تصمیم ایران را بربعضل افسران روسی که با هم توافق کرده بودیم توسط سپهسالار رشتی با اطلاع روسها برسد. من این نظر را تصویب کردم گفتیم قدری صبر کنند تا با ژنرال آیرون ساید تماس بگیریم. اعلیحضرت گفتند با این نظر زوی پشتیبانی بجز ما انگلیسها ندارد. ما میدوایم است که ما او را تنها نگذاشته بحوادث ناگوار نسپاریم. شاه گفت در مقابل امتیاز بزرگی که در حق شما قائل شدم یکی از رجال عالی مقام موردا عتقاد خود را بخاطر انگلستان برکنار کرده ام و دوفقره تقاضا دارم یکی اینکه حقوق ما ها نه او را که مدتی است قطع کرده ایم بر اساس همان ماهی ۱۵ هزار تومان دوباره

برقرار کنیم و اقساط پرداخت نشده را یکجا بپردازیم. تقاضای دوم این بود که اجازه دهیم برای ۶ ماه با روپا برود. چون طبق تجویز پزشکان برای معالجه این سفر ضروری است. تقاضای اول را طبق دستور قبلی آنجناب رد کردم ولی شخصا "عقیده دارم که از نظر مصالح بریتانیا در ایران رنجاندن شاه بخاطر این مبلغ جزئی صلاح نیست بخصوص که با گشایش مجلس و تصویب قرارداد دیگری ما هیچگونه تعهد مالی در قبال او نخواهیم داشت.

دکتر اعلم الدوله ثقفی مینویسد: مستوفی الممالک رئیس الوزراء میکوشید جلوی محتکرین را بگیرد. احمد شاه مقدار زیادی گندم و جو داشت. مستوفی ارباب کیخسروشاهرخ را نزد شاه فرستاد تا بقیمت عادلانه از شاه آن مواد غذایی را خریداری کند ولی شاه زیر بار نپذیرفت. او با عصبانیت از شاه پرسید آرزوی که برای ادای سوگند بمجلس آمدید خداوند را گواه گرفتید که حافظ حقوق مردم و آسایش ملت ایران باشید آیا مفهوم آن همین است؟ شاه با زهم زیر بار نرفت و ارباب کیخسرو مجبور شد اجناس احتکاری را بدو بدهد. احمد شاه در چند سالی که شاه بود یکساعت عیش در مونت کارلو را بر سلطنت و سعادت ایران ترجیح میداد.

دکتر ملکزاده مینویسد: احمد شاه فرامین سلطنتی را هم بدون رشوه امضاء نمیکرد. حتی بجد خود کاکامران میرزا که او را والی خراسان کرده بود پیغام داد که نیرالدوله برای همین پست ۱۵ هزار تومان پیشکش میدهد ولی بشما تخفیف میدهم صد هزار تومان بدهید. ولی اگر استنکاف کنید شغل به نیرالدوله داده خواهد شد.

باستانی پاریزی مینویسد وقتی در اترقحطی و خشکسالی وضع مردم ایران خیلی بد شد و گرسنگی در همه جا حکمفرما بود احمد شاه گندمها را احتکار کرده بنرخ گران بنا نواها میفروخت که (احمد علاف) مشهور شده بود. در حالیکه سفارت آمریکا در چند محل دمپخت درست میکرد و بمردم میفروخت.

گلشائیان چنین مینویسد :

فردموشقی از درباریان میگفت احمدشاه با قرار داد ۱۹۱۹ مخالف بود. وثوق الدوله بدون اطلاع شاه قرار داد را بسته که شاه با او میگفت مگر من شاه ایران نیستم چرا باید بدون اطلاع من چنین قرار دادی بسته شود. وثوق الدوله گفت مصلحت مملکت و انگلیسها هم اصرار داشتند که موضوع محرمانه بماند. شاه بمن در اروپا گفت انگلیسها بوثوق الدوله گفته بودند موضوع را بشاه قبل از تمام کار نگوئید چون ممکن است با شاخص دیگر بگوید و موضوع فاش بشود. شاه میگفت من نمیتوانم مسئولیت اعمالی را که نمیدانم بفتح کشور هست قبول کنم. وقتی بفرانسه رفتیم فرانسویها از شاه پذیرائی نکردند و گفتند با وجود این قرار داد شاه ایران مثل یک مها راجه هندی است نه شاه مستقل. ولی در انگلستان تجلیل خیلی زیاد بود. نصرت الدوله و ناصر الملک بشاه گفتند خوب نیست در انگلستان دربارها این قرار داد صحبت نکنید. شاه گفت بالاتر از این نیست که سلطنت از دست میرود. من اهمیت نمیدهم. در سر میزشاه هم احمدشاه در جواب پادشاه انگلیس نطق تهیه شده را خواند و مرتجلا " بفرانسه صحبت کرد. بعد از این جریان ناصر الملک بمن و نصرت الدوله گفت احمدشاه با این عمل امشب خود بسلطنت قاچاریه خاتمه داد.

گلشائیان مینویسد باید تردید نداشت که رفتن احمدشاه و انقراض قاچاریه ناشی از همین لجاجت احمدشاه بود. زمانی سیدضیه بیکی از محارم خود گفته بود که دوستی با انگلیسها زیان دارد و دشمنی با آنها خطر. سپس مینویسد اغلب بزرگان از زمان سلطه انگلیسها بر آسیا و شرق میانه قربانی همین سیاست شدند. نظیر تیمورتاش، نصرت الدوله - داووروف که میکنم امیر کبیر.

برعکس اشخاصی که با آنها سروسری داشتند یا سیاست آنها مخالفتی نکردند و لومورد بیمهری رضاشاه هم بودند از خطر نجات یافتند از قبیل قوام السلطنه - قوام الملک شیرازی - منصور الملک.

حاج میرزا یحیی دولت آبادی مینویسد: من از زبان محمدحسن میرزا برادر احمدشاه بگوش خود شنیدم که شاه ببرا درش گفته بود (بچشم خود دیدیم که مردم ایران با پدر ما چه معامله کردند. پس باید تحصیل مال کرد و تا روزی که ممکن است در ایران ماند و بعد هم هنگام ضرورت بیک مملکت آزاد رفت و در آنجا آسوده زندگی کرد).

سردنیس رایت سفیر سابق انگلستان در ایران چنین مینویسد:

استعفای محمدعلیشاه مرتجع در سال ۱۹۰۹ یکی از نتایج مهم مبارزه برای استقرار مشروطیت در ایران بود، که احمد میرزا پسر ۱۲ ساله او بسلطنت رسید. انگلیسها از ماه اوت ۱۹۱۸ ماها نه ۱۵ هزار تومان با احمدشاه میپرداختند و با تفهیم شده بود تا وقتی که از نخست وزیر طرفدار انگلیس (وشوق الدوله) پشتیبانی میکنند پرداخت این مقرری با وادامه خواهد داشت. این مقرری در حساب خصوصی بنام نصرت الدوله در بانکهای ریخته میشد که مرتب از طریق سفارت انگلیس در تهران پرداخت میگردد. لرد کرزن مبتکر اصلی قرارداد ۱۹۱۹ میلادی سرپرستی کاس فرستاده سیاسی انگلیس با ایران طرف مذاکره با دولت ایران بود که وشوق الدوله نخست وزیر و دو وزیر کابینه اش نصرت الدوله و صارم الدوله که به (مثلث) معروف شده بودند نقش اساسی را در امضای قرارداد مذکور بعهده داشتند. در اواخر سال ۱۹۱۸ هزینه انگلستان در ایران ۳۰ میلیون لیره در سال بود و بعلاوه هزینه نیروهای انگلیسی ...

از آرزوهای لرد کرزن این بود که ایران تحت سرپرستی و قیمومیت بریتانیا تجدید حیات کند و یکی از حلقه های زنجیر کشورهای دوست بریتانیا از مدیترانه تا مرزهای هند مبدل شود. در همین زمان کنفرانس صلح پاریس گشایش یافت. انگلیسها با نا راحتی دریافتند که یک هیئت ایرانی بریاست مشا ورال ملک وزیر خارجه ایران که از ناسیونالیستهای پروپا قرص بود و مانند بسیاری از هموطنانش خواهان خاتمه نفوذ انگلستان میبود برای شرکت در این کنفرانس

عازم پاریس شده است. در همین ایام احمدشاه میخواست با روسها
 بخصوص با انگلستان مسافرت کند. میترسیدند با زمین مساعده ای که
 برای تحریک داد در فرانسه تحت تاثیر فرانسویها و سایر مخالفان
 انگلیس در ایران قرار بگیرد. شاه جوان علاقه ای بمداخله در امور
 سیاسی کشور نداشت. علاقه و بجمع آوری مال بود که از ابتدای
 جلوس بر تخت سلطنت در حدود یک میلیون لیره جمع آوری کرده و
 شتابزدگی او برای مسافرت برای سروسورت دادن با مورمالی در
 خارج از کشور و گذاشتن انبان خویش در یک محل محفوظ امن بود.
 احمدشاه برای همکاری با انگلیسها قیمتی تعیین کرده بود.
 و شوق الدوله به کاکس گفته بود شاه آماده همکاری با دولت بریتانیا
 میباشد بشرط آنکه انگلستان نیز حمایت از او و سلسله قاجار را
 تضمین کند و برای تمام عمر ماها نه بیست هزار تومان با و بپردازد.
 لندن تقاضای او را رد کرد و بیش از حمایت شخصی دوستانه و دامه
 پرداخت مقرری بمیزان فعلی وعده ای نداد. آنهم تا زمانیکه
 اعلیحضرت صمیمانه از حکومت و شوق الدوله حمایت نماید.
 کاکس میخواست احمدشاه اختیارات کامل برای انجام مذاکرات
 بنخست وزیر و وزیرانش بدهد و از تغییر کاربینه در غیبت خود جلوگیری
 کند ولی احمدشاه گفت چون اطمینانی بحمايت مردم از این قرارداد
 ندارد بعنوان یک پادشاه مشروطه ناچار است مردم را بحساب بیاورد.
 کاکس باین نتیجه رسید که رفتن احمدشاه با روسها بهتر از ماندنش
 در ایران میباشد. بهمین جهت خواست که موجبات سفرش فراهم شود.
 ولی لرد کرزن مخالف سفر او بود. در همین موقع دولت انگلستان به
 کاکس خبر داد که میخواهد مقرری ما هیانه شاه را قطع کند. کاکس
 واکنشهای تنیدی نشان داد و بلندن نوشت که مقرری شاه ربطی
 با انعقاد قرارداد ندارد. وقتی فرانسویها خواستند برای شاه
 تسهیلاتی فراهم کنند تصمیم بلغوما هیانه شاه از بین رفت و سه روز
 بعد از امضای قرارداد احمدشاه نیز عازم روسها گردید. نصرت الدوله

بجای مشا و الممالک که انگلیسها با او عتمادی نداشتند و زیر خارجه
 شد و برای انجام تشریفات اجرائی قرارداد دو برنا مه سفر شاه به
 لندن رفت. لرد کرزن از فیروز خیلی تجلیل کرد. در مورد محمل
 اقامت شاه و دادن نشان (بند جوراب) مشکلاتی پیش آمد. پس از
 کشمکش، ما ننندنا صراالدين شاه و مظفرالدين شاه کاخ بوکینگهام
 برای اقامت شاه در نظر گرفته شد. لرد کرزن با دادن نشان (بند
 جوراب) مخالف بود و میگفت اولاً "شاه مسیحی نیست و خیلی جوان
 میباشد و استقرار او هم در مقام سلطنت آنقدر اطمینان بخش نمیباشد
 که چنین افتخار بزرگی نصیب او بشود. فکر اعطای این نشان به
 احمد شاه موجب اعتراض (لرد روزبری) گردید. هنگامی که وزیر
 خارجه بود به ملکه و یکتوریا توصیه کرد که (نشان بند جوراب) بهیچکس
 جز مسیحیان داده نشود و دادن نشان مزبور به مظفرالدين شاه را یکی
 از زشت ترین سوداگریهای زمان توصیف کرد و نوشت که (ا میدوارم
 دولت انگلستان در مورد احمد شاه روش محکم تری در پیش گیرد و از
 دادن این نشان بکفار و افراد خارج از دین (غیر مسیحی ها)
 خودداری نماید. زیرا سوگند این نشان متضمن نابودی کفار و
 مشرکین است.

هنگام ورود احمد شاه به بیستگاه و یکتوریا پادشاه انگلیس و شخصیت های
 برجسته از (شاهان) که جوانی چاق و بدون جاذبه بود استقبال
 کردند. در ضیافت شام کاخ بوکینگهام پادشاه انگلیس بقرارداد اشاره
 کرد ولی احمد شاه هیچ اشاره ای ننمود. در ضیافت شهردار لندن هم
 سکوت کرد در حالیکه کرزن و شهردار لندن بآن اشاره کرده بودند.
 این موضوع ناراحتی هائی فراهم کرد و نگرانی احمدشاه را از
 قراردادی که کرزن بآن افتخار میکرد منعکس میساخت. هر چند کرزن
 در این سفر گفت هدف دولت انگلیس کمک با ایران برای حفظ استقلال
 و تمامیت ارضی خود میباشد ولی بسیاری از ایرانیان قرارداد را
 مغایر با استقلال ایران میدانستند. دو سال بعد که قرارداد دلغوشد

همه کسانی که برای دوستی بریتانیا ارزشی قائل بودند بخصوص مثلث معروف طرد شدند. در فوریه ۱۹۲۱ کودتای رضا خان چهارم - سیاسی ایران را عوض کرد و ناقوس مرگ قرارداد ایران و انگلیس و سلسله قاجار را بصدا درآورد. آنگلو فیلیها بی اعتبار شدند. احمد شاه میدید که زندگی تحت حکومت رضا خان برای او روز بروز دشوارتر میشود. در آوریل ۱۹۲۶ در کاخ گلستان که بیش از یک قرن مقر رسمی سلاطین قاجار بود، رضا شاه پهلوی تا جگذاری کرد. برنا مه تا جگذاری رضا شاه با توجه برنا مه تا جگذاری جرج پنجم در کلیسای وست مینستر تهیه گردید. چهل سال بعد محمد رضا شاه در تدارک مراسم تا جگذاری عقب افتاده خود رئیس وقت بانک مرکزی را به لندن فرستاد و فیلم تا جگذاری ملکه الیزابت دوم را با خود به تهران برد.

عبدالله مستوفی مینویسد: سلطان احمد شاه در روز بعد از انتشار قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله با اروپا سفر کرده، انگلیسها هر چه خواستند در این مسافرت بنفع قرارداد شاه قول رسمی بگیرند پیش نبردند. وثوق الدوله شاهزاده نصرت الدوله را بسمت وزیر خارجه همراه شاه کرد و انگلیسها نقشه قبولاندن قرارداد را با شاه با او کشیدند. ولی احمد شاه حاضر نشد در نطق رسمی خود چند کلمه درباره قرارداد صحبت کند. نصرت الدوله برای راضی کردن شاه ناصر الملک را بکمک طلبید و کاری از پیش نبردند.

در سایر نشریات دیدم که ناصر الملک بشاه پیغام میدهد که اگر از قرارداد ۱۹۱۹ حمایت نکنید و در نطق خود مورد شاه قرار ندهید - سلطنت قاجاریه را در خطر انداخته و سلسله قاجار را منقرض خواهید کرد. شاه میگوید من هرگز اینکار را نمیکنم بجهنم هر چه میخواهد بشود. بهر حال هیچکدام نتوانستند احمد شاه را راضی کنند که از قرارداد ۱۹۱۹ دفاع کند.

وثوق الدوله میخواست شاه در اروپا بماند و کار خود را انجام دهد

ولی احمدشاه با ایران آمد و مورد استقبال گرم و صمیمیانه مردم قرار گرفت .

حسین مکی که احمدشاه را پادشاهی وطن پرست میدانند چنین مینویسد :
"اصولا" سلاطین قاجاریه نالایق و عشرت طلب بوده اند . سلطان احمد شاه ۱۷ سال سلطنت کرد . در تمام دوره سلطنتش سعی مینمود از قدرت و اقتدارات خود سوء استفاده نکند . او میگفت (من کسی نیستم که برای حفظ تاج و تخت برخلاف اراده ملت ایران رفتاری نموده و تاریخ را لکه دار کنم . او پادشاهی با هوش و دیپلمات بود . چند نقطه ضعف اساسی داشت که از جمله ترس و جبن بی اندازه او بود . دیگر اینکه بجمع آوری مال و ثروت میپرداخت و در خرج امساک میکرد . ولی برای جمع آوری مال بوسایل نامشروع اقدام نمیکرد . بلکه از حقوق سلطنت مختصری را خرج و بقیه را در بانکهای خارج ذخیره میکرد . پس از فوتش معلوم شد که دارائی او بیش از ۴۵۰ هزار لیره نبوده است .

پس از فوت احمدشاه دولت ایران میخواست سلطنت آبا دراز محمد حسن میرزا بخردا و حاضر بفروش شد با این شرط که میخواست در زیر سندا مضاء کند (ولیعهد محمدحسن میرزا) که معامله فروش سرنگرفت . پس از فوت محمدحسن میرزا در لندن مخبر تا میزنوشت کلیه اشیاء و لوازم زندگی او مجموعاً "بمبلغ پانصد لیره تقویم گردیده است . در نشریات دیگر هست که احمدشاه ماهیانه مبلغی برای کمک خرج دربار از انگلیسها میگرفت . یکبار هم در سفر با اروپا مراتب را بسفیر انگلیس در فرانسه گفت و مطالبه پول را کرده بود ولی سفیر اطلاع نداشت و مراتب را به وزارت خارجه انگلیس گزارش کرده بود که ضمن تأیید گفته بودند از مسیر دیگر این پول پرداخت میشده است . دربارها این کمک ماهیانه رقمی تا حدود ۱۵۰ هزار تومان یا ریال اختلاف هست که هیچگونه سند رسمی تا کنون ارائه نشده است . در همان ایام که صحبت از جمهوریت و سلطنت رضا شاه بود خبرنگار

فرانسوی بکروزکه احمدشاه را در آذربایجان در پاریس دیده بود
چنین مینویسد :

شاه در یک عمارت در نزدیکی جنگل (بولونی) زندگی میکند. شاه در
حال عزلت و انزوا بسر میبرد و از وضع ایران بشدت متالم و متاثر
میشد. من شاه را یکسال قبل دیده بودم که میخواست بلندن برود.
دیگران جوان متبسم و مهربان نبود. پیشانی شاه چروک خورده و
شاهنشاهی خراب شده و بنظر من بیستسال پیر شده است. روزها قدری
در شاهنشاهی قدم میزد و ظهرها در منزل به تنهایی نهار صرف میکند.
شاهنمیخواهد با ایران برود زیرا میترسد که اسباب خونریزی بشود
و از اینکار پرهیز دارد. شاه بحال ملت خود که دچار جنگ داخلی هستند
گریه میکند. مملکت فرانسه که مأموران پادشاهان مخلوع است او را
پذیرفته و تسلی میدهد. مسئله گرانی و نبودن پول و اعتبار موجب
نگرانی شاه ایران شده است.

سلطان احمد شاه قاجار آخرین شاه قاجار که (سج مهرش) چنین بود :
خواست ایزد تا کند با دملک از عدل و داد

خاتم شاهی، بسططان احمد قاجار داد
در سن ۳۳ سالگی در حالیکه غدد داخلی بدنش کار نمیکرد و خیلی هم
چاق شده بود در بیمارستان نوئی پاریس در بهمن ماه ۱۳۰۸ درگذشت.
جنازه اش را بکربلا منتقل ساختند که در مقبره خانوادگی قاجار
بخاک سپرده شد.

پس از سقوط رژیم در مطبوعات کشور نوشته شد که احمد شاه سه بار ازدواج
کرد و یک پسر و سه دختر داشت. نخستین همسر او خانم بدرالملوک والا
بود که در تهران زندگی میکرد و اخیراً "فوت کرده و در بهشت زهرا
بخاک سپرده شده است. (پسرش فریدون و دخترانش ایراندخت و
همایوندخت و مریم نام داشتند.) احمد شاه وصیت کرده بود که با یک
دخترانش با فراد مسلمان شوهر کنند. اگر هم با غیر مسلمان ازدواج کنند
با بد شوهر اسلام را بپذیرد و الا زارت محروم خواهد شد.

دکتر مسعودملکی که عمری است در جنوب فرانسه زندگی میکنند ، میگفت با دونفر از افراد خانواده قاچار دوستی نزدیک داشته است یکی (فریدون قاچار) پسر سلطان احمدشاه که مردی تحصیلکرده و زبان‌دان و مطلع بود که زبان فارسی را بسختی صحبت میکرد . او تنها پسر احمدشاه بود که چندسال قبل متاسفانه در حادثه اومبیسلس درگذشت .

فرد دیگر (ناصرالدوله فیروزقاچار) فرزند سالارالدوله میباشد که گاه‌گاه او را در نیس میبینم . مردی است مطلع که بچند زبان خارجی تسلط دارد و با محافل مختلف خارجی نیز در ارتباط نزدیک میباشد . او از مدعیان سلطنت در ایران است زیرا پدرش سالارالدوله معروف فرزند ارشد شاه بود که با یدر ایران بسلطنت میرسیدولی چون مادرش از قاچار نبوده سلطنت با و نرسید . این امر کینه‌ای در دل سالارالدوله ایجاد کرد که جنگهای معروف سالارالدوله در کرمانشاه و غرب بهمین خاطر بود . ناصرالدوله قاچار در خارج از ایران فعالیت سیاسی دارد و امیدوار هست که روزی در ایران بسلطنت برسد .

سلطنت (قاچار) یا دوران انحطاط ایران

اکثر مورخین دوره ۱۵۱ ساله سلطنت قاچار (از ۱۱۹۳ تا ۱۳۴۴ قمری) را از بدترین ادوار ایران میدانند که بعلت عیاشی و بی‌علاقگی سلاطین قاچار کشور ما ایام سختی را گذرانیده است . علاوه بر مناطقی از خاک ایران که از دست رفت و حاکمیت ایران بر قسمتی از جزایر و آب‌های در شمال و جنوب منتفی گردید ایران دوره عقب‌ماندگی را گذرانیده و خیلی از فرصت‌های طلائی برای ترقی ایران و رفاه مردم از دست رفته است .

محمود محمودمی نویسد : با مطالعه و بررسی دقیق اسناد تاریخی باین نتیجه میرسیم که در دوره قاچار هیچ کار مفیدی انجام نشده

است. هیچگونه رجالی برای مملکت تربیت نشد. اگر یک وقتی یک مرد فهیم و مطلع با وضع زمان پیدا میشد و نمیخواست بمملکت خیانت کند شاه را و او را در میگرداند آن مرد ایران دوست را بردارد و اغلب هم بمحور و زوال آن شخص کار خاتمه می یافت.

یک چنین مردان و وطنپرستی نادر بودند و من نمیتوانم در قرن نوزدهم بیش از دو نفر را نشان بدهم یکی میرزا ابوالقاسم خان قائم مقام و دیگری میرزا تقی خان امیر کبیر. این دو نفر از کسانی بودند که اصول مملکت داری را میدانستند، پاک بودند، ایران را دوست میداشتند. بنفع شخصی نمیپرداختند هر چه میخواستند برای مملکت بود، برای خود تلاش نمیکردند ثروت مند شوند. عایدات مملکت را بخود اختصاص نمیدادند، ثروت جمع نمیکردند، از جانب پول قبول نمیکردند و منابع ثروت مملکت را با آنها نمیفروختند. اما نگذاشتند این دو نفر نفس راحت بکشند و آنها را به بدترین وضع بقتل رسانیدند. با کشته شدن آنها موسسات آنها از بین رفت. اقدامات آنها بجائی نرسید. هرگاه قائم مقام زنده بود آن افتضاح هرات پیش نمیآمد. اگر امیر کبیر زنده بود بین ایران و انگلستان آن قرارداد امضاء نمیشد و دست ایران از افغانستان کوتاه نميگردد. گناهنا صوالدین شاه خیلی زیاد است. این شخص شهوت پرست ۵۰ سال ملت ایران را در بدترین وضع نگاه داشت و نگذاشت قدمی برای ترقی ایران برداشته شود و اگر کسی هم برای خدمت پیدا میشد او را میکشت.

سایر مورخین چنین می نویسند: در زمان فتحعلی شاه قاجار معاهدات ننگین گلستان و ترکمن چای منعقد گردید، ایران از حاکمیت خود بر هرات و افغانستان صرف نظر کرد. ثروتی که در زمان صفویه و افشاریه اندوخته شده بود بر باد رفت. فتحعلی شاه زنان زیاده و حرامسرای بزرگی داشت. گاهی هم شعر میگفت از ملک الشعراء دربار شاه اشعارش تصدیق میخواست و گاهی هم با ید مصرع دوم شعر را بگوید. اگر خوب بود صلح میگرفت و اگر بد بود او را با خور میبست. یکبار شاه

چنین سرود : نگار ما هوش ما که دل سرا چه اوست
ملکا لشعرا گفت : (تمام لذت دنیا میان پا چه اوست)
معمولا "ملکا الشعراء" پس از شعر حرکت میکرد شاه از او پرسید کجا
میروی میگفت بسوی (آخور) ۰۰ ولی این با رفتحعلی شاه گفت شعرت
خوبست وبا وصله داد .

وقتی ناصرالدین شاه در سال ۱۸۷۲ میلادی قرارداد با رویتر را بست
و امتیازات زیادی داد در دکرزن چنین نوشت : (وقتی خیر امتیازات
مزبور در جهان منتشر شد ، معلوم گردید که این کا ملترین تسلیم تمام
منابع یک پادشاهی بخارجیان است . امتیازی که تا آن زمان
تاریخ تنها خواب با جراد را مدنش را میدید) .

اعتماد السلطنه مینویسد : میرزا آقاخان نوری برای قبول صدارت
دو عهد از ناصرالدین شاه گرفت . یکی اعدام میرزا تقیخان امیر کبیر
دیگری امنیت جانی برای خودش در موقع عزل

شاهان قاجار کار مهمشان سفارو پوا و ازدواج مکرر و دریافت وام
از خارجیها و واگذاری امتیازات فراوان بخارجیها و از دست دادن
خیلی از مناطق حساس ایران بوده است که بتفصیل در این باره در
کتابهای مختلف برای مطالعه هست ولی بطور اختصار بقسمتی از آن
اشاره میشود :

مسافرت ناصرالدین شاه - مظفرالدین شاه - احمد شاه - محمدحسن میرزا
ولیعهد با روپا صرفا " برای تفریح و گردش بود و مستلزم هیچگونه
نفعی برای کشور نبوده که در نتیجه وامهایی برای هزینه سفراز
روسیه و هند و انگلستان گرفته شده است .

در این رابطه دو وام با بهره های ۷ و ۷ درصد و جمعا " به مبلغ ۳۲ میلیون
و ۵۰۰ هزار مناط از دولت روسیه دریافت گردید که مدت با زپرداخت
هر کدام از آن ها ۷۵ سال بود . همچنین دو وام به مبلغ ۴۵۴ هزار و
۴۸۱ لیره از هندوستان دریافت گردید و علاوه بر این پنج وام نیز با
بهره هفت درصد از دولت انگلستان دریافت شد که جمع آن ها به

دومیلیون و ۸۶۱ هزار و ۱۰۰ لیره انگلیس میرسید .

در همین دوران حدود ۱۲۰ امتیا ز نیز به کشورهای مختلف داده شد که آن میان امتیازات زیر قابل اشاره اند :

۱- امتیا ز شیلات دریای خزر، ایجا دبا نک استقراضی، احداث راه شوسه جلفا به تبریز و راه انزلی به قزوین، احداث راه آهن تهران به قزوین و راه آهن جلفا به تبریز، استخراج معادن قوجه داغ، بهره برداری از جنگل های مازندران، احداث خطوط تلگراف شمال و استخراج نفت شمال به روس ها داده شد .

۲- انگلیسی ها امتیا ز استخراج نفت جنوب، ایجا دبا نک شاهنشاهی، چاپ و نشر اسکناس، احداث خطوط تلگراف جنوب، احداث راه آهن خرمشهر به خرم آباد، ساختن بنا در تجاری در خلیج فارس و ۰۰۰ را به دست آوردند .

۳- امتیا ز صدور توتون و تنباکوبه عثمانی ها واگذار شد .

۴- فرانسویان صاحب امتیا ز انجام حفاریات باستان شناسی شدند .

۵- امتیا ز احداث راه آهن تهران به شهری و ایجا دکا رخانه قند به بلژیکی ها واگذار گردید .

دریافت و امها و دادن امتیازات موجب گردید که تعداد قابل توجهی خارجی در ایران اقامت داشته باشند که در نتیجه مقررات (کاپیتولاسیون) بوجود آمد . حتی دو تبعه گرجی که صنایع الدوله و زیرداری و رئیس سابق مجلس ایران را کشته بودند، برای محاکمه و مجازات بروسیه برده شدند .

برای اینکه بدانیم وضع ایران در دوره قاجاریه چه بوده کافی است با این نوشته شاهزاده عباس میرزا (ملک آراء یا نایب السلطنه) برای درنا صراالدین شاه از کتاب او توجه کنیم :

نا صراالدین شاه در ۴۹ سال سلطنت هیچ اثری بجز جهالت و سفاقت و تخریب مملکت و عدم تربیت نوکرو رعیت یا دگاری نگذارد و ایران را

بطوری ویران میکنند که اصلاحش از حیزا مکان خارج باشد .
شاه و امنای دولت بخيال آبا دی ملک ورعیت و پیشرفت تجارت
نیستند و غیرا ز لذت نفسانی از خمار و قمار و شکار و وزن و بچه و جمع
کردن پول بطریق ظلم و رشوه و پیشکش و تعارف چیز دیگری نمیدانند .
از رعیت همان فعلگی است و بس . وضع امنای دولت این است که از
هر کس پولی بگیرند و موافق طبع او نوشته بدستش بدهند و مضافه
ندارند که از صبح تا عصر علی الاتصال پولی بگیرند و احکام ناقص
یکدیگر بدست مدعی و مدعی علیه بدهند . ثبت احکام هم ندارند
غالباً " میرزاها و نویسندگان از مردم پول گرفته حکمی نوشته و جزو
سایر نوشتهجات بمهر رسا نیده بمردم میدهند .

خود شاه مبلغ ۲۵ هزار تومان از من گرفت و صدراعظم ۷ هزار تومان تا
حکومت رشت را بمن دادند . من هم این پول را قرض کردم و دادم تا از
شرتحریکات زیاده از حد اطرافیان شاه در تهران راحت شوم .
مورخین درباره (میرزا رضا کرمانی) قاتل ناصرالدین شاه چنین
مینویسند :

او فرزند (حسین عقدائی) خرده مالکی از کرمان بود . تعدیات حکام
کرمان مردم را به تنگ آورده بود که درباره آن چنین میگوید :
" من خودم در اوائل کار از تعدیات محمد اسامیل خان وکیل الدوله
که ملک مرا گرفت ، و به ملا بوجعفر داد ، از کرمان به یزد رفته ، مدتی
طلبه بودم و تحصیل می کردم ، بعد به طهران آمدم . پس از چندی به شغل
دست فروشی مشغول بودم . پنج شش سال قبل از آن گرفتاری اول
قریب هزار و صد تومان شال و خزنا یب السلطنه از من خرید ، مدتها از
برای پولش دویدم ، آخر رفتم بنای فضا حی گذاردم ، قریب سیصد
تومان از پولم کم کرد ، بعد از کتک و پشت گردنی زیاده خوردم ،
پولم را گرفتم و ... "

در قیام (تنباکو) از فعالین بود ، او را بزندان انداخته و داغ و درفش
کردند و چهار سال و ۴ ماهه در زندان ماند که مدتی در کندوز نجیر بود .

بعدها بترکیه رفت و از یاران (سید جمال الدین اسدآبادی) شد.
او هم از طرف ناصرالدین شاه حالت تبعید را داشت. در مقام شاگردی
با و رازها میگوید. بیکروز میرزا با و چنین میگوید:

"با این ظلمها که تو نقل می کنی بتو وارد شده است. خوب بسود
نایب السلطنه (حاکم وقت کرمان) را کشته باشی. چه جان سخت بودی.
و جبهو حیاتی داشتی، به این درجه ظالمی که ظلم کند، کشتنی است."
میرزا رضا در این اندیشه، ابتدا قصد میکند که نایب السلطنه را بکشد
اما با خود می اندیشد: اگر (نایب السلطنه) را بکشم، ناصرالدین شاه
با این قدرت هزاران نفر را خواهد کشت. پس با یدریشه را زدن شاه
و برگ را.

میرزا رضا در اعترافات خود چنین میگوید:

".. به این خیال افتادم و رفتم منزل، طپا نچه را برداشتم، آمدم از
درب اما مزاده حمزه، رفتم توی حرم، قبل از آمدن شاه تا اینکه شاه
وارد شد، آمدم حرم، زیارتنامه مختصری خوانده بطرف اما مزاده حمزه
خواست بیاید، دمدر، یکقدم مانده که داخل حرم اما مزاده حمزه بشود،
طپا نچه را آتش دادم."

و شاه در این موقع فریاد می کشد: "حاجی حسنعلی خان مرا بگیر."
آتش طپا نچه چنان در او کواگر می افتد که او به سوختن می افتد.
حاجی حسنعلی خان، و امین خاقان (اطرافیان ناصرالدین شاه) به
اتفاق یکی دوفرا ز پیش خدمتان که نزدیک وی بودند، شاه را می گیرند.
و شاه به کمک آنها پنج شش قدم راه می رود. اما چون بی حس شده بود،
او را در اطاقی معروف به "مقبره ولیعهدی" در آن نزدیکی می برند.
و میخواست بمانند. و ناصرالدین شاه پس از آن آهی می کشد و دیگر از او
نفسی بر نمی آید.

میرزا رضا پس از شلیک طپا نچه مورد هجوم زنهای دربار، که در حرم
بودند، قرار می گیرد و آنچنان کتک می خورد که یک گوش پاره،
و جاهایش نیز بر تنش بکلی دریده میشود، بطوری که بدنش عریان

میخردد. اما امین السلطان دستور میدهد که او را حفظ کنند تا محاکمه شود. پس از محاکمه و اعترافات میرزا رضا حکم اعدام صادر می‌گردد. این حکم وسیله (کاساکوفسکی) رئیس بریگارد شاهنشاهی در مقابل جمعی از شاهزادگان و دولتیان بمورد اجرا گذارده میشود.

محمود محمود مینویسد: وقتی سیدجمال الدین اسدآبادی میرزا رضای کرمانی را در استانبول برای قتل اتابک یانارالدین شاه مامور میکند حاج سیاح محلاتی از این واقعه مطلع میگردد و نامه سفارشی از پستخانه استانبول برای اتابک میفرستد و آمدن میرزا رضا را بتهران خبر میدهد. این نامه بتهران میرسد و تسلیم مامور مخصوص اتابک هم میشود ولی باز نمیگردد تا اینکه میرزا رضا ناصرالدین شاه را میکشد. در آن موقع دولت ایران سیدجمال الدین را از دولت عثمانی میخواهد. در این بین سید از بین میرود و میگویند فکدها نپائین اوسرطان پیدا کرده که با همان مرض میمیرد. کمان نزدیک او میرزا آقاخان کرمانی روحی و خبیرالملک تحویل عمال دولت ایران میشوند. چون حاج سیاح هم با سیدجمال الدین روابطی داشته متعرض او هم میشوند و میگویند من وقایع را از استانبول با کاغذ سفارشی با اتابک گزارش دادم. معاون الوزراه میگوید شاه از جریا مطلع شده کاغذ را میخواهد و در حضور شاه پاکت باز میشود و بهمان صورت بوده است.

بنجامین وزیرمختار آمریکا در ایران مینویسد:

بین سه فرزند ناصرالدین شاه (ولیعهد مظفر - ظل السلطان - کامران میرزانا یب السلطنه) رقابت بود که پس از مرگ شاه هر یک ممکن بود مزاحم دیگری بشود. ظل السلطان از همه ظالمتر بود. او دوستی نزدیکی با انگلیسها داشت و ثروت فراوانی جمع کرده بسود او و یکبار پول زیادی از یک تاجر گرفته بود و نمیخواست پس بدهد. تاجر بنام ناصرالدین شاه عریضه نوشت و شاه دستور داد ظل السلطان پول او را پس بدهد. تاجر بیچاره حکم را بظل السلطان ارائه داد.

شاهزاده نظری بحکم انداخته خطاب با و گفت من خیال نمی‌کردم چنین دل و جرئتی داری. میل دارم دل پر جرئت ترا ببینم و با آدمهای خود دستور میدهد دل این شخص را در بیا و رید و بمن نشان بدهید. آنها هم تا جریجا ره را کشته قلب او را در یک بشقاب گذارده بنظر شاهزاده میرسانند.

دکتر مصدق مینویسد در دوره چهارم که در کا بینه قوا موزیر ما لیم بودم در کمیسیون مالیه پیشنها دکردم که از حقوق محمد حسن میرزا ولیعهد که ۱۴ هزار تومان بود ۴ هزار تومان کسر کنند که بتصویب رسید. سپس ما مورستان آذربایجان شدم. بعدها یکروز حضور محمد علی میرزا رفتم. فرمود کاری برای شما کردم و حالا قرار میکنم. از سردار سپه خواستم که با شما مساعدت نکند تا از آذربایجان بیایید. برای اینکه شما دست چپی هستید. گفتم اشخاص را نباید در کار مملکت بدست چپ و راست و وسط تقسیم کرد. شما باید همه را از خود بدانید. بعد ولیعهد پرسید چرا حقوق مرا کم کردید؟ گفتم خیال میکردم بکار مملکت عنایتمند هستید. ولی بعد چون دیدم ولیعهد منافع شخصی را بر منافع مملکت ترجیح میدهد از خواهستم و او را ترک گفتم.

x x x

ازشش پادشاه قاجار اکثر "سرنوشت بدی داشتند. آقا محمدخان قاجار سرسلسله این خاندان را سربریدند. فتحعلی شاه بهرادرزاده (خواجها تاجدار) بعد از او بتخت سلطنت نشست. پس از او محمدشاه و بعد ناصرالدین شاه... طولانی ترین دوره سلطنت متعلق بنا به الدین شاه بود که سلطان صاحبقران وقتی خواست پنجاهمین سال سلطنت خود را جشن بگیرد ترورش و در حضرت عبدالعظیم بخاک سپرده شد که سنگ قیمتی مقبره او را هم رژیم اسلامی بغارت برد. مظفرالدین که شاهي ضعيف و مريض بود سند تاريخي مشروطيت را امضا کرد و پادگار نيکوثی از خود بجای نهاد. محمدعلیشاه که پس از تحصن در سفارت شوروی بخارج گریخت در سن ۵۴ سالگی در ایتالیا درگذشت.

رضا شاه و دکتر مصدق

وقتی رضا شاه به سلطنت رسید دیگر قدرت مطلقه داشت. هیچ صدای مخالفی شنیده نمیشد. مخالفینش یا زندانی و تبعید شده یا گوشه عزلت گزیده بودند. موتمن الملک و مستوفی الممالک محترمانه کنار رفتند. از چهار نفری که به خلع قاجار رأی مخالف داده بودند تقی زاده و علاء جزو همکاران رضاشاه شده و وزارت و سفارت گرفتند. مدرس بخواف تبعید شد و جان خود را از دست داد. دکتر مصدق هم خود را کنار کشیده گاهی در اروپا و زمانی در ایران بود. دکتر متین دفتری دامادش نخست وزیر رضا شاه شد. پس از کناره گیری او ناگهان در سال ۱۳۱۹ ما مورین اورادستگیر کرده به بیرجند تبعید نمودند. مصدق در باره روابط خود با رضاشاه چنین مینویسد:

در اوایل سلطنت رضا شاه موقعی که نما یمنده تهران در مجلس بودم یکروز علاء بخانه من آمد و گفت شاه ب سرتیب حبیب الله شیبانی فرمودند اگر مصدق را بخواهم میآید یا نه؟ گفتم اگر روزهای دوشنبه که وکلای شرفیاب هستند حاضر نمیشوم از این جهت است که من نماینده ملت و باصفا فرمایشات ملوکانه احتیاج ندارم ولی هر وقت احضار شوم کسب افتخار خواهم نمود. رضا شاه مرا خواست و فرمود در مجلس گفتید آنچه را که بناید بگوئید. عرض کردم آنچه که در روزنهم آبان گفتم از نظر مصالح مملکت بود و من بین شاه و وطن دوست و مملکت فرقی نمیگذارم. فرمودند توضیح دهید تا قانع شوم. عرض کردم روزی محمدعلیشاه مرا خواست و گفت میخواهم با آیة الله بهبهانی راهی باز کنم. اگر شما اینکار را بکنید ممنون میشوم. عرض کردم شاه را بایشان چه حاجت است؟ ایشان دارند با دیخواهان مساعدت میکنند شما هم همین رویه را پیش بگیرید دکان سیاسی ایشان تخته میشود و همه من تبع شاه خواهند شد. هما نروز مذاکرات محمدعلیشاه را به بهبهانی گفتم تصدیق نمود و خیلی خندیدند. ولی محمدعلیشاه

بمن گفت سرشما هم بوی قرمه سبزی میدهد .

رضا شاه گفت مطالب را بگوئید . گفتم وقتی آدم چشم بسرد رنگی افتاد . راستی اعلیحضرت این بنای با عظمت را برای چه میخواهید ؟ خانه حقیقی شاه قلب ملت است . اگر آنرا داریدا احتیاج با اینها ندارید . دربار ه طاق نصرت ها و آوردن مردم با استقبال بالباس عاریه عرض کردم مقصودا زاینکارها چیست ؟ چنانچه شاه بمردم خدمت کنداگر مردم هم ندانند با زهما اعلیحضرت مأ جورند . چون تاریخ خدمات هر پادشاهی را فراموش نمیکند . فرمودند حرفهای شما جواب ندارد . عرضم از خواستن شما این بود که چرا از مجلس صرف نظر نمیکنید ؟ عرض کردم آقای مستوفی هم اصرار کردند وزیر خا رجه شوم قبول نکردم . فرمودند من با و گفته بودم که شما را وارد کار کنند . حال مقصود این نیست که وزیر خا رجه بشوید . بیا ئید مستوفی باشید (یعنی نخست وزیر) عرض کردم در جنگ بین الملل اول روس وانگلیس میخواستند در مالیه ایران نظارت کنند بمن پیشنهاد شد که ریاست کمیسیون نظارت را بپذیرم و بانک استقراضی روس هم سندخواهد سپرد که مادام العمر ماهی هزار تومان بمن بدهد گفتم مجلس هم برای کمیسیون تطبیق حواله جات ماهی دو بیست تومان میدهد . هرگاه برای هزار تومان از آن کار استعفا کنم خواهند گفت که طمع مرا بچنین کاری واداشت . اگر از اعلیحضرت هم قبول خدمت کنم خواهند گفت که حقوق ماهی ۱۵۰۰ تومان را به ۲۰۰ تومان مجلس ترجیح داده ام . استدعا میکنم تا آخر دوره تقنینیه از من صرف نظر بفرمائید . خواستم ویا نمیتوانستم بیش از این اظهار بنمایم .

چندی بعد در مراسم سلام که حضور داشتیم رضا شاه گفت برخلاف سابق این دفعه بی خبر بمسافرت رفتم و معنی این حرف این بود که دیگر سر مأ مورین تشریفات قائل نباشند و طاق نصرت نسازند . متاسفانه رفته رفته متملقین کاری کردند تا شاهی که در اوایل سلطنت خوب کار میکرد در سال ۱۳۰۹ چنان از طرف چا پلوسان محاضره شد که بنام

شاه هزاران کار خلاف مرتکب میشدند. نتیجه آن شد که مردم خیرخواه
 مملکت از او برگردانند و وقتی تبعید شد حتی نزدیکترین فرد
 باین اسارت تاریخی اعتراض نکرد.

در آذرده ششم که حرف میزد میبینی داشتیم که پس از پایان دوره گرفتار
 حبس و تبعید خواهد شد. در جلسه ۱۴ دیماه ۱۳۰۶ وقتی موضوع پرداخت
 ۱۲۵ هزار تومان برای تعمیر قصورسلطنتی مطرح بود گفتم اگر مقصود
 تعمیر قصوری است که ملک شخصی شاه میباشد که در دوره مشروطه شاه
 نبایدا زملت چیزی بگیرد و همچنین برای ملت هم ارثی باقی
 نمیگذارد. شخص پادشاه اگر بخواد قصورش را تعمیر کند بعهده ملت
 نیست. اگر برای تعمیر قصور دولتی است که دیگر بوزیر دربار
 ارتباطی ندارد زیرا مقام غیر مسئولی است که مجلس نمیتواند او را
 استیضاح کند و از او حساب بخواد. اگر وزیر دربار در کارهای دولتی
 دخالتی بکند بنده برخلاف قانون اساسی میدانم. بنظر من وقتی
 مردم مسکن و مأوائی ندارند صلاح نیست که برای شاه قصر بسازند.
 ما باید با این ۱۲۵ هزار تومان کارخانه قند یا کارخانه غذا سازی تأسیس
 کنیم که برای مردم مملکت کار پیدا بشود. عقیده من این است که
 اگر شاه و ولیعهد و رئیس الوزراء و وزیر دربار در اطاقی بنشینند که
 چکه کند خیلی بهتر است. این قصور را نباید گذاشت خراب بشود و این
 مبلغ را هم صرف کاری کرد که چهار نفر متمتع بشوند.

وقتی انتخابات دوره هفتم شروع شده بود وسیله تیمورتاش از شاه
 وقت ملاقات خواستم وقتی شرفیاب شدم بشاه اظهار نمودم که اگر
 دولت میخواهد برخلاف مصالح مملکت قرارداد من منعقد سازد (مثل
 و شوق الدوله که در انتخابات دوره چهارم کرد) البته انتخابات دوره
 هفتم نباید آزاد باشد ولی اگر مقصود شاه غیر از صلاح مملکت نمیشد،
 خوب است که در انتخابات دخالتی نشود تا نمایندگان حقیقی ملت
 بمجلس وارد شده از مصالح مملکت دفاع کنند. شاه تیمورتاش را خواست
 و پرسید مگر در انتخابات دخالت میکنند؟ و هم گفت نه. شاه گفت

دکتر مصدق را قانع کنید که جعلیات را تکذیب کند. تیمورتاش در اطاق خود بمن گفت در حضورا علیحضرت غیرا از آن مطلبی که گفتم دیگر نمیتوانستم چیزی بگویم. بیا شید با هم صلح کنیم. لیست مشترکی باشد عنفرا زدولت و عنفرا زملت (مدرس - مشیرالدوله - مستوفی - الممالک - تقی زاده - دکتر مصدق) و قضیه را با بین ترتیب حل کنیم. چون راه حل تیمورتاش با آزادی انتخابات تطبیق نمیکرد قبول نکردیم و انتخابات بهمان صورتی که دولت میخواست برگزار شد.

از دوره هفتم تقنینیه که من از سیاست دور شدم در آحمدآ با دبس میبردم که از آتیه خود بسیار نگران بودم. گاه میخواستم با پای خود بزنم تا قصر بروم و در آنجا روحا "وجسما" آرا مبانم. تا اینکه در ۵ تیر ۱۳۱۹ بدون جهت مرا در زندان شهر بانی برده و از آنجا به بیرجند انتقال دادند. در بین راه و در زندان دوبا را اقدام بخودکشی کردم. پس از ۶ ماه تحمل سختی با زمرا با حمدآ با دآ و رند و تحت نظر مامورین شهر بانی تا شهریو ۲۰ بودم.

امیر علائی در باره زبا زداشت و تبعید دکتر مصدق چنین مینویسد: تا دوره ششم تقنینیه که انتخابات آزاد بود دکتر مصدق از تهران به مجلس میرفت ولی از دوره هفتم که دولت در انتخابات دخالت میکرد او هم چون از مخالفین بودا نتخاب نشد. برای جلوگیری از بهانه‌های در آحمدآ با دبس میبرد تا از حشرونشرا افراد بددوربا شد. اوقات خود را صرفا مورفلاحت میکرد. در سال ۱۳۱۵ برای معالجه ببرلن رفت برای اینکه دچار مشکلات نشود در آنجا غیرا از متخصصین معالجه کسی را ندید و پس از ۳۸ روز بکشوربا زگشت ولی با اینهمه احتیاط با زهم گرفتار گشت. روز پنجم تیر ما ۱۳۱۹ ما مورین شهر بانی ببساغ کاشف السلطنه که در اجاره و بود ریختند و با میگویند حسب الامر شما را بخانه شهری تان میبریم و همراه نوشتجات شما و اسناد شهر بانی خواهیم رفت. در خانه شهری اش او را با چند کتبا و نوشته و مقاداری

داروبشهربانی میبرند و مستنطق بدون هیچ سؤال و جوابی او را توقیف میکند. با صدور قرار، مصدق از شهربانی بزندان قصر منتقل و در آنجا پنجاه ریال را که همراه داشت با کیف و جعبه دو توقیف میکنند و او را بحبس مجرد میبرند. دکتر مصدق که تا آنوقت گرفتار حبس نشده بود شب را با نهایت سختی گذرانیده و صبح غتیر که او را برای استنطاق بشهربانی میبرند ما مور مراقبت با و تبریک میگوید که تنها کسی است که قبل از ۲۴ ساعت مورد بازجویی قرار میگیرد زیرا کمانی در زندان هستند که سالها با زداشت میباشند و هنوز با آنها نگفته اند که برای چه در زندان هستند.

دکتر از مستنطق میپرسد دلیل حبس مرا بغرما ئید که بدانم تا مجدداً بزندان نیفتم مستنطق میگوید این سؤال را کتباً "بکنید تا جواب داده شود. سؤال را که با داره سیاسی میآورد جواب داده میشود که شما تقصیری ندارید ولی عجلتاً باید در زندان بمانید. از آنوقت دکتر مصدق بمرض هیستری (حمله) که بی سابقه هم نبود شدیداً مبتلا میشود. توقیف دکتر در زندان مرکزی سه روز طول کشید و میخواستند از روی کتابها و نوشته های دکتر مدرکی تهیه کنند ولی چون کتابهایش را چند سال قبل بکتابخانه دانشکده حقوق داده بود مدرکی بدست نیامد. پس از ۱۱ روز دکتر را با طاق سلطان دادگستر رئیس زندان موقت بردند. با و میگویند اشیائی را که لازم دارید انتخاب کنید که حسب الامر باید شما را با اتومبیل خودتان بمشهد و آنجا بیکی از شهرهای اطراف ببریم. دکتر میگوید روزیکه بمن اطلاع دادند که حسب الامر بشهربانی بیایم بدون تاخیر آدمم حاله ۱۱ روز است از بازداشت من میگذرد چرا بمن نمیگوئید چه تقصیری دارم. آیا مردم؟ امرچنین دولتی را بمیل و رضا اجرا نمینمایم؟ سپس با تأثر شدید بعکس رضا شاه اشاره میکنند و میگویند:

ای زبردست زبردست آزار گرم تا کی بماند این بازار
 بچه کار آیدت جهان داری مردنت به که مردم آزاری

حفا را ز شنیدن شعر سکوت میکنند و رئیس ادا ره سیاسی هم بزندان
می رود و دکترا ملامت میکنند و این شعر را هم بشاه گزارش نمیدهند و
الا فرمان قتل او صادر میشود .

دکتر مصدق اینطور تصور نمود که اگر توسط رئیس شهر بانی عریضه ای
بنویسد ممکن است شاه ترحم کند و خانواده اش از نگرانی در آیند و
از سرپاس مختاری تقاضای وقت میکند . قرا ر ملاقات داده میشود
ولی رئیس ادا ره سیاسی می آید و میگوید رئیس شهر بانی بواسطه
پیش آمدی نیا مدولی پیغام تهدید آمیز او را شنید . خانواده دکتسر
مصدق از سرپاس مختاری درخواست نمودند که چون مریض است یک
آشپز همراه او روانه کنند . قرا رشد آشپز هم زندانی شود که همراه به
تبعید بروند . با این نظر دکتسر مصدق و جواد آشپز همراه مامورین شهر بانی
با اتومبیل عازم مشهد شدند . هنگام سوار شدن با اتومبیل ، دکتسر مصدق
خود را بروی زمین میاندا زد و اظهار میکند اگر در زندان مرکزی بماند
از خانه اش غذا می آورد و خانواده اش نگران نخواهند بود ولی با
رفتن به بیرجند خانواده اش نگران میشوند ، بهرحال او را با اتومبیل
سوار میکنند . او هم جعبه دواى خود را همراه میبرد . نامهربانان کل
شهر بانی بریاست شهر بانی مشهد چنین است :

دکتسر محمد مصدق تحت مراقبت یا ور شریفی کفیل شهر بانی از زاهدان
با اتومبیل اعزام که او را بشهر بانی بیرجند تحویل و تحت مراقبت
کامل در زندان بهزینه خودش که بضاعت دارد باشد . بهیچوجه نباید
مکاتبه داشته باشد و ملاقات هم باید بکلی محروم باشد و اگر کفیل
شهر بانی غفلت کند از خدمت منفصل و شدیداً " تعقیب و کیفر خواهد شد .
بودن وجه نقد نزد شخص مزبور اکیدا " ممنوع و باید جوهی که جهت
هزینه مشا را لیه میرسد نزد کفیل شهر بانی بیرجند باشد . هزینه
ماهانه زندانی مزبور را با در نظر گرفتن قیمت خوابار محل گزارش
کنید تا مرتباً " فرستاده شود .

پس از حرکت اتومبیل شب بفیروزه کوه رسیدند . یا ور شریفی برای

استراحت می‌رود. ولی دکتر و شو فرد را تو میبیل میمانند .
 دکتر مصدق اینطور تصور نمود که هر قدر زود تر خود را خلاص کند بهتر است . بدو "مهر خود را بسریا سبان میدهد که نگین آنرا بکشد و آنرا از اعتبار بیاندا زد و همینکه شو فر بخواب می‌رود ده‌دان قرص که ترکیبی از تریاک در آن بود مصرف نمود بدون آنکه آب بخوابد . پس از خوردن سم‌پا و رسیدن تو میبیل حرکت کرد چون مقدار سم‌پا دبود دکتر است فراغ کرد و بیهوش افتاد . در شا هر دو دکتر او را معاینه و میگوید با یسد ۲۴ ساعت مورد معالجه قرار بگیرد . پس از بهبودی عازم مشهد میشوند و دکتر را بزندان میبرند . سرهنگ وقا رئیس شهر بانی خراسان دوبار از او دیدن میکنند و میگوید از مرکز برای شما پرستار میخواهم . دکتر غلامحسین مصدق هم‌خانم روز به‌شاگرد خود را معرفی کرده بود که به‌بیر جند نزد پدرش برود .

پس از ورود دکتر مصدق به‌بیر جند او را بزندان میبرند و سرهنگ وقا ر بشهر بانی کل چنین گزارش میدهد :

(هزینه دکتر مصدق و یک نفر خدمتگذار همراه او روزانه ده‌ریال پیش‌بینی شده ولی چون نامبرده از روز ورود به‌بیر جند بواسطه داشتن بیماری غش‌نیا زمند با روهای میباشکه در بیر جند موجود نیست بهای آنرا نمیتوان تعیین کرد . مراتب معروض تا هر نوع فرمان فرستاده شود اقدام گردد .)

در نامه دیگر مینویسد : هزینه ما هیانه دکتر مصدق و پرستار خدمتگذار در ماه از قرار روزی ۲۴/۱ ریال و سالیانه ۲۴۷۱۰ ریال پیش‌بینی میشود . ضمناً "خانواده اش وسیله پرستار مبلغ ۴۰۰ ریال وجه فرستاده اند که بصندوق شهر بانی تحویل شد .

دکتر مصدق در زندان از دکتر قوام‌نصیری رئیس بهداری بیر جند یک کتاب طبی تصور میخواهد که بخواند و مورد سوء ظن نباشد که مورد استفا ده دکتر در زندان بود . وقتی رئیس شهر بانی بیر جند کتاب را نزد دکتر میبیند نا راحت میشود و او را با طاق تاریکی میبرند که

صندوقها نه بوده است. دکتر تصور میکنند میخواهند او را تیرباران کنند. وقتی رئیس زندان نزدش میرود میپرسد چه وقت مرا تیرباران میکنید و تعجب میکنند و میگویند چنین امری نشده است ولی تلگراف رسیده که هیچکس با شما ملاقات نکند. از این جهت شما را با این اطاق آورده اند.

سرهنک و قاربه شهربانی کل چنین تلگراف میکنند (چون محمد مصدق بعلت داشتن بیماری غش نیا ز مندی پزشک میباید شد و در امریه قیام گردیده که مشاورانیه از ملاقات محروم میباید شد از جهت فرما شد در مواقع لزوم پزشک بهداشتی او را در زندان معالجه نماید.)

از آن به بعد دکتر مصدق دیگر امید داشت که از زندان جان بدر ببرد و تصمیم داشت که خود را مسموم کند یا بوسیله ای انتخاب کند. گاهی فکر میکرد که با تیغ ریش تراشی کار خود را بسازد ولی هر وقت رئیس زندان لوازم صورت تراشی را میآورد به زودی آنرا میبرد. راهی که بنظر دکتر رسید این بود که خود را از بالای با مپرت کند. ولی چون نتیجه قطعی نداشت از آن منصرف شد. سرانجام دست با عتاب غذا زد. کفیل شهربانی با و وعده میداد که جایش را تغییر دهد و پس از سه شبانه روز فقط رگردد. دکتر مصدق دو ماه و نیم در زندان بیدار بود. بدن خودش و پرستارانش هم شپش گذا رده بود.

ارنست پرون سوئیس که از مدرسه روزه با شاه بود بیچاره در بیمارستان نجمیه بستری میشود. هنگام ترک بیمارستان از دکتر غلامحسین خان ابراز امتنان میکند. او میگوید بهترین سپاسگذاری این است که با خواهش از ولیعهد پدرم را از زندان آزاد کنی. چند روز بعد با مر ولیعهد حکم انتقال دکتر مصدق از بیرجند با حمد آباد صادر میگردد که چنین است :

محرمانه - مستقیم - شماره ۶۶/۶ - ۱۹/۱۱ ریاست اداره کل شهربانی حسب الامر مبارک والاحضرت هما یون ولایتعهدا بلاغ مینماید که قدغن فرمائید محل محمد مصدق را از بیرجند به احمدآباد ساوجبلاغ

منتقل نمایند. نتیجه را هم اعلام دارند که بعرض پیشگاه مبارک برسانند. پیشگاه ولایت عهد - مودب نفیسی

کفیل شهربانی بزندان رفته میگوید خوشوقت ما از اینکه حسب الامر اعلیحضرت آمده ام. شما را بتهران و از آنجا به احمدآباد ببرم. در مراجعت دکترمصدق بمشهد رفته سرهنگ وقاربا و میگوید بعد از این همه سختی ها خوب است که دیگر از این مقوله ها صحبت نکنید (شکایت از وضع وخیم زندان در بیرجند) و بهمان زندگی زراعتی خود قناعت نمائید.

دکترمصدق در طول راه از راه رفتن عاجز بود. آشپزها را کول میکرد و پوشیدن لباس هم برایش مشکل بود. ما مور شهربانی میگوییم ما مورم که شما را نزد سرپاس ببرم ولی چون نمیتوانید لباس بپوشید خودم میروم و گزارش میدهم. دکترمصدق هم میگوید رفتن و نرفتن من یکی است. از روزیکه بزندان رفته ام هر چه گفته اند کرده ام وقتی چاره را ناچار دیده ام خواستم انتحار کنم.

با این نظر دکترمصدق با احمدآباد منتقل گردید. و بیماری او هم تشدید شد. روزیکه ما مورین شهربانی بخانه اش برای دستگیری او ریختند خدیجه دختر ۶ ساله مصدق از اینکه ما مورین شهربانی پدرش را روی زمین میکشیدند شوکه شده و دچار بیماری روانی شد که تا بحال هم در بیمارستانی روانی سویس بسر میبرد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ که رضا شاه ایران را ترک گفت و همه زندانیان و تبعیدیها و افراد تحت نظر آزاد شدند این نامه هم بدکترمصدق نوشته شد:

(شماره ۵۵ مورخه ۲۱ شهریور ۱۳۲۰)
فرمان بنندگان اعلیحضرت همایونی شما آزاد بوده و در هر قسمت کشور بخواهد میتوانید متوقف باشید. در آتیه مزاحمتی برای شما نخواهد بود. فرماندار نظامی تهران - سپهبد امیرا حمدی)
دکترمصدق از احمدآباد بخانه شخصی خود واقع در خیابان کاخ آمد.

مدرس - مرددین و سیاست

یکی از روحانیون سیاست پیشه که نقش مهمی در تاریخ ایران داشت سید حسن مدرس بود. که برای نخستین بار بعنوان یکی از ۵ نفر مجتهد طراز اول در مجلس شرکت نمود و سرانجام توانست یکی از مهمترین کارگردانان مجلس ایران و یکی از بازیگران مهم سیاسی بشود.

درباره بیوگرافی خود چنین مینویسد: "حدود سال ۱۲۷۸ هجری در قریه سرابه کچوازتوابع اردستان متولد شدم. پدرم از سادات طباطبای و اصلاً زواره‌ئی هستند از ۶ سالگی همراه پدرم بقم مشرفتم. در ۱۶ سالگی برای تحصیل با صفهان آمدم و ۱۶ سال در آنجا ماندم. بعد از واقعه تنباکو و بعثت عالیات مشرف شدم و حضور آیه الله شیرازی رسیده در نجف اقامت کردم. و ۷ سال در آنجا ماندم بعد با صفهان مراجعت نموده بتدریس پرداختم. بانتخاب حجج اسلام در دوره دوم مجلس شورا ایملی بعنوان طراز اول نظارت مجلس شورا ایملی بتهران آمدم و دوره‌های چندی از مجلس را درک کردم. از جمله وقایعی که بر من روی داد سال مهاجرت است با مجاهدین ایرانی در جنگ عمومی که بمسافرت عراق و سوریه و اسلامبول منتهی شد. دو دفعه مورد حمله واقع شدم. یکی در اصفهان در وسط روز ۴ تیر بمن انداختند ولی موفق

نشدند و آنها را تعقیب نکردم. و مرتبه دوم در مسجد سپهسا لا راول آفتاب جهت تدریس میرفتم که ده نفر مرا احاطه کرده و در حقیقت تیرباران کردند که چهار عدد دکاری شده عدد بدست چپ مقارن پهلو. حقیقتاً "تیراندا زان ما هری بودند. در هدف قلب خطا نکردند ولی مشیت الهی سبب رابی اثر نمود."

وقتی مدرس مورد سوء قصد قرار میگیرد و او را برای معالجه به بیمارستان میبرند تیمورتاش بدیدن او میروند و او را زتاسف سردار سپه را ابراز میدارد. مدرس میگوید برضا خان بگوئید تیراندا ز ناشی بوده و مدرس هنوز زنده است.

نظهای مدرس همیشه در مجلس توأم با سروصدای فراوان بود. در یکی از جلسات مجلس با حق رأی بانوان مخالفت کرده چنین گفت (از جمله کسانی که حق انتخاب ندارند نسوان هستند. امروز ما هر چه نگاه میکنیم میبینیم خداوند قابلیت در اینها قرار نداده که لیاقت حق انتخاب را داشته باشند. در مذهب ما نسوان تحت قیمومتند و ابداً "حق انتخاب نخواهند داشت و دیگران باید حفظ حقوق آنها را بکنند.)

در هنگام ولتیماتوم روسها که گروهی از مقامات ایرانی بمهاجرت رفته بودند مدرس هم جزو آنها بود. در کرمانشاه وقتی کابینه مهاجرت بریاست نظام السلطنه مافی تشکیل شد، مدرس بوزارت عدلیه و اوقاف منصوب شد. در همانجا بود که میخواهند استناد و راترور کنند و مورخین مینویسند که در کرمانشاه حیدر عموا و قلی - احسان الله خان راهی قصر شیرین شده میخواهند نظام السلطنه و مدرس را نابود کنند که توفیق نیافتند.

مورخ الدوله سپهر مینویسد: هنگام ماضی قرار داد ۱۹۱۹ و واسطه ترمیم روابط مدرس و وثوق الدوله شدم. نزد مدرس رفتم. ضمن گفتگوئی مدرس بمن گفت وثوق الدوله خیلی آدم متهوری است که این قرار داد را امضا کرده و اگر جرات نداشت مرتکب چنین خیانتی

متولی گری مسجد سپهسالار استفاده کرده عده‌ای عمله برای تعمیر موقوفات خیابان برق از بختیاریها و اصفهانیان گرد آورده که روزها بعملگی مشغول و شبها با موزش تفنگ بپردازند. قرار بر این بوده است که در موقع افتتاح دوره هفتم مجلس هنگامی که شاه به مجلس می‌آید آن عملجات تفنگ‌داریکمربها و شلیک کنند و با این طریق روزیکه مجلس مشروطه بازمیشود کاخ دیکتاتور و استبداد بسته گردد. مخارج اینکار را هم عده‌ای از خانها تامین کرده بودند و در حدود ۱۲ هزار تومان بمدرس پول رسانیده بودند.

مدرس در مجلس گفت ما از رضاخان هیچ ترس و اوامه‌نداریم. ما قدرت داریم. میتوانیم پادشاه را عزل کنیم. رئیس الوزراء بیاوریم. سؤال و استیضاح و عزلش کنیم. همین رضاخان را استیضاح میکنیم میروند در خانه شاه مینشینند. قدرتی که مجلس دارد هیچ چیز نمیتواند مقابله باش باشد. مجلس بر هر چیز قدرت دارد. محمدعلی میرزا و سایر دوله تا ۶ فرسخی تهران آمده بودند. مجلس نترسید و آنها از بین رفتند. دیگر تغییر دادن وزیر جنگ که کاری ندارد. آقای وزیر جنگ منافع و مضاری دارد با دید کدکد ماش زیادتراست. منافع اصلی و ضررش فرعی است. باید کاری کرد که مضارش رفع بشود. مجلس باید تعیین صلاح بکند.

ملک الشعراء مینویسد: مدرس خیال کودتا داشت سال جنگ یکی از پسران با نوعظمی درو را مین مقدار تفنگ و تفنگچی راه انداخته و قرار بود از اصفهان هم عده‌ای الوار بمشالیه ملحق شوند و هنگام رئیس الوزرائی و ثوق الدوله کودتا کند. او مینویسد مدرس بخود من گفت یکروز رضاخان نزد من آمد و گفت من چندی پیش با وثوق الدوله صحبت کردم و او توجهی بمن نکرد و حاضر با شما کارکنم و هم دست شوم و با من اوضاع خاتمه دهیم. چه میترسم ایران بالشویک بشود. مدرس در کابینه سیاه سیدضیاء دستگیر و بقرزوبین تبعید گردید و تا آخر عمر کابینه سیاه در آنجا تحت نظر بود. در تمام مدتی که زندانی

بود از رختخواب زندان استفاده نکرد. هنگام خواب عمامه را زیر سر میگذاشت و عبا را بروی خود میانداخت .
مدرس در مجلس چهارم لیدرا کثرت و نایب رئیس مجلس بود و کراراً جلسات مجلس را اداره کرده است .

مدرس میگفت (مستوفی الممالک شخص وطن پرست و درستی است و مثل شمشیر مرصع جواهر نشان میباشد که فقط روزهای بزم و سلام باید آنرا بکمربست ولی قوام السلطنه مثل شمشیر برنده فولادی است که برای روز رزمها بید آنرا به دست گرفت . امروز مملکت احتیاج به شمشیر فولادی دارد) وقتی بمدرس گفتند که شما که با قوام مخالف بودید چرا از او حمایت میکنید گفت سیاست این چیزها را ندارد . آنروز لازم نشد تا شتیم و امروز لازم شد تا ریم .

وقتی سردرباغملی را ساختند و مجسمه کوچکی از رضا خان در آن نصب کردند که از درون و بیرون دیده میشود و مجسمه رضا شاه را از دو سمت در آن چسبانده بودند مدرس گفت (این مجسمه مثل خود رضا خان دورو میباید)

مدرس در اوایل سلطنت رضا شاه زکا بینه مستوفی الممالک دفاع میکرد و در مجلس در پاسخ دکتر مصدق گفت : (من بهتر از این جا و دولتی انساب از این دولت سراغ ندارم . در مهاجرت آقای رئیس الوزرا هم بودند و بنده هم بودم . رفتیم پول هم از آلمانها گرفتیم و خرج کردیم (یکی از وکلای خیانت کردید) نه خیانت نکردیم . خرج کردیم و خسارتها ئی هم وارد شد . اینکار فواید سیاسی داشت . اگر مقصرباشم با ید مجازات شوم . بهر حال بهتر از زکا بینه مستوفی که با و اعتماد داریم کسی نیست . همه میدانند که از این آقا انتفاع نمیشود برد . آلمانها میگفتند که ما تا قصر شیرین ۹ کرویر پول داده ایم ۱۱ کرویر هم میدیم شما یک قبض بیست کرویر بماندهید . گفتیم ما پولها را میستانیم ما رسیدن میدهیم . گفتم ما مشترکیم شما پول و اسلحه دارید و ما هم آدمهای لخت . میخواستیم ما نیم نمیخواستیم میرویم .

سرانجام مدرس کا بینہ مستوفی الممالک را بشرح زیر استیضاح کرد :
 (اینجا نب نسبت برویہ دولت درسیاست خارجی استیضاح دارم . مدرس)
 مستوفی الممالک در پاسخ همین استیضاح بود کہ گفت من ہیچ
 اصراری بماندن ندارم . متاسفانہ در این مملکت اشخاصی میخواہند
 داخل کار بشوند و آجیلہائی بگیرند و آجیلہائی ہم بدہند . من نہ
 میگیرم و نہ میدہم و اصراری ہم بماندن ندارم . این ایام برای بعضیہا
 برہکشی است . کار را با شخصی واگذار میکنم کہ اشتہا دارند . معده
 من خراب است و ہضم نمیتوانم بکنم و میروم حضور اعلی حضرت و استعفا
 میدہم .

مستوفی ہمراہ سردار سپہ وزیر جنگ از مجلس خارج شدند .

فرخی ضمن حملہ بمدرس چنین سرود :

در مدرسہ درس میدہی رنگا رنگ ای بوقلمون مگر مدرس شدہ ای
 ہنگام طرح اعتبار نامہ نمایندگان^{XXXX} تہران در مجلس بین مدرس
 و تدین گفتگو در گرفت .

مدرس - آقای تدین میخواہند جنگ بیرون را بیاورند تو مجلس
 تدین - اشتباہ میکنید حرفتان را پس بگیرید . بخودتان ہم میرسد .
 مدرس - بندہ و آقای شیبانی فدای این جنگہای بیرون میشویم .
 بندہ ہما نم کہ در مقابل شما با قرار داد مخالفت کردم .
 تدین - شما ہمان ہستید کہ بحضرت عبدالعظیم تشریف بردید . حرف
 خصوصی را نزن .

پس تدین از اعضای فراکسیون تجدد خواست کہ از جلسہ خارج شوند
 و با صدای بلند گفت : مرد کہ ہرمز خرفی را کہ دلش میخواہد میگوید .
 و از جلسہ خارج شدند . در این موقع رئیس اعلام تنفس کرد .

شیخ الاسلام ملایری نقل کردہ است کہ ہمراہ مدرس نزد رضا شاہ رفتہ اند .
 رضا شاہ بمدرس گفت توجہ میخواہی کہ برایت انجام دہم . مدرس گفتہ
 بود شما از انگلیسہا دست بردارید و بسوی ملت بیائید و حمایت ملت
 را بخواہید در این صورت من پشت در اطاق شما حاضر م کہ عمامہ ام را

زیر سر بگذارم و بیتوته کنم و هیچکس هم قاندر نیست بشما آسیمی برساند.
ملک الشعراء بها رمینویسد: مدرس گفت امروز بشما گفتم شما پول
میخواهید چه کنید؟ ملک بجه در دکا رتان میخورد؟ مردم راجع بجمع
مالو تهیه ملک پشت سر شما خوب نمیکویند. شما اگر پادشاه مقتدر و
محبوبی باشید که ایران مال شماست و هر چه بخواهید مجلس و ملت
بشما میدهد ولی اگر بیولداری و ملک داری بپیردا زید برایتان خوب
نیست. مردم پشت سر احمد شاه بد میگویند برای اینکه گندم ملک
موروثی خود را گران میفروخت. مردم چون فقیرند با لطف از کسی
که پول زیاد دارد بدشان میآید. شاه گفت من پول زیادی ندارم. من
بعد نصیحت شما را میپذیرم.

سردا رسپه میکوشید که مدرس را با مقام فرماندهی کل قوا موافق کند.
بدیدن او رفت و گفت من بشاه و ولیعهد و سایر رجال دربار اعتمادی
ندارم و هرگاه یک قدم بعقب بروم، عقب عقب مرا از کار بیرون خواهند
کرد. آنگاه از کنار باغچه بوتهای را از جای در میآورد و میگوید: اگر
مرا وسیله قانون معینی تقویت نکنید ممکن است یک مرتبه مرا مثل
این بوته از جای در بیاورند. هما نظوریکه شاه و ولیعهد بموجب
قانون صاحب سمت هستند من هم باید عنوان و سمت قانونی داشته
باشم و خوبست مجلس مرا بعنوان ریاست عالی کل قوای دفاعیه
منصوب کند.

بهر صورت سردا رسپه موافقت مدرس را جلب میکند و پیغام میدهد که
رفقای اقلیت با ماده واحده موافقت کنند. این پیغام توسط
تیمورتاش که از خانه مدرس آمده بود به ما داده شد و ما هم تسلیم شدیم.
در باره زیگران عصر طلایی در باره مدرس چنین نوشته شده است:
وقتی خرکچیها از کورههای سرقبر آقا آجرو آهک میبردند میدیدند
سید لاغر اندامی روی یکی از دو چرخههای آجرکشی نشسته و مهار با بر
را در دست دارد. همه از دیدن او تعجب کردند. این امر نشان میداد
که او مثل سایر علماء غلام و بنده تشریفات رتبه اجتهاد خود نمیباشد.

سید حسن قمش‌های مجتهد طراز اول با همان دو چرخه از اصفهان به تهران آمد. یکسر بمنزل امام جمعه خوئی رفت. او بعکس خیلی از آذربایجانها که شهرت اسکا تلندی‌ها را دارند خیلی خوب و آبرو مند در خانه مجلسی زندگی میکرد که درش بروی همه با زیود دوستی بین آن دو که غیر از صمیمیت و عبا ی آنها هیچ چیزشان شبیه یکدیگر نبود محکم شد. سرانجام در پشت مسجد سپهسالار و اطاق بمانی سه تومان اجاره کرد. جزو پنج مجتهد طراز اول مجلس بود. در آنوقت قدرت در دست سه طبقه بود. روحانیون و نمایندگان مجلس ولیدرهای حزب که مدرس هر سه را بدست آورد. در کابینه مهاجرت وزیر عدلیه شد. چون بعدها نمایندگی طراز اول موقوف شد بعنوان نماینده تهران به مجلس رفت. هنگام طرح قرارداد ۱۹۱۹ بمسترها وارد که بدیدن او رفته بود گفت این قرارداد برخلاف اسلام است و خلاف مصالح حیثیت و استقلال ایران و بهتر است که شما برای تصویب آن اصرار نکنید.

وقتی سردار سپه بمیدان آمد و بدستور سیمرغ مردم ایران را متحیر ساخت. مدرس بفکرافتاکه مردجا ه طلب دیگری را بر قابت با او وادارد. وقتی احمد شاه ما موریت کابینه را به قوام السلطنه داد مدرس پستها را با و دیکته میکرد و او هم قبول مینمود با اینکه خود وکیل بود و وزیر معین میکرد قوام السلطنه میگفت جلب یکنفر وکیل باین نمیا رزده که وزیر معین کند. منظورش شیخ الاسلام ملایری بود که برای وزارت عدلیه نصرالملک پافشاری میکرد. بعداً "شیخ الاسلام ملایری با مدرس چنان دوست شد که وصی او گردید. ولی سردار سپه قلتشن وزیر جنگ کابینه بود. رقابت بین سردار سپه و قوام بجائی رسیده بود که بعضی فکر میکردند اگر سردار سپه فایق شود دیکتاتوری بر ایران برقرار میگردد. اگر قوام پیروز گردد آخوندبازی و رجاله پسندی وسیل قهقرائی حتمی است. از کارهای عجیب مدرس یکی حمایت از نصرت الدوله بود که موجب شد اعتبارنا ماهش را در مجلس

بتصویب برسد. تظا هر مدرس بدوستی قوا م و نصرت الدوله از بزرگترین اشتباهات سیاسی او بود.

مدرس میگفت بین نصرت الدوله موافق قرار دادبا نصرت الدوله امروزبا یدفرق گذاشت که حالالا عتراف بخبط سیاسی خود میکنند. مردم میگفتند یکطرف سربا صادق و صاف بیسوا دوطنپرستی ازجان گذشته که میخواهد با فداکاری مملکت را بطرف ترقی بکشاند و طرف دیگر دونفری مفسد که بدا من پاک مدرس چسبیده اند و کله جا ه طلبی خود را از زیر پیراهن مدرس قدرت طلب بیرون آورده اند. وقتسی مستوفی الممالک نخست وزیر شده حتی سردا رسپه با او موافق بودند الامدرس و اقلیت کوچکش. . مستوفی میدانست که تحریکات قوام و نصرت الدوله در مدرس تا چه حد اثر دارد. مدرس در مجلس با شوخیهای خود همه را میخنداند ولی نتوانست از تعداد موافقین آقا بکا هد. سرانجام شیخ الاسلام ملایری موفق شد مستوفی الممالک و مدرس را در خانه خود دعوت کند و پس از گله گذاری صحبت شد که شراین غول بیابانی را چگونه از مشروطیت ایران دور کنیم. قرار شد مطلب را با شاه و ولیعهد در میان بگذارند. شاه در خارج و ولیعهد در تهران بود. ولیعهد خشک و زن دوست وقتی نقشه از بین بردن سردا رسپه را شنید گفت ما نمیخواهیم از سردا رسپه شهید بسازیم. با این نظر زبخت سردا رسپه یاری کرد و نگذاشت بگلوله نوکران ولیعهدا ز پای درآید و سرنوشت عجیب او نیمه کاره بماند.

مدرس مرتجع نبود. میگفت شرعا "هیچ اجباری در پوشیدن زن نیست و من هم با برنامم مربوط بحجاب مخالفتی ندارم. میگفت میترسم زنها آزادی را وسیله بوالهوسی قرار دهند. من که دوبار مدرس را شخصا دیدم ملائی روشن فکر و دورا زخرفات بنظر آمد. منتها بر محیط آنروز زندگانی وضع روز را میپسندید.

مدرس بتدریج کابینه (آقا) را سست میکرد تا بالاخره استیضاح نمود. مستوفی هم در جواب او گفت نه آجیل میدهم و نه آجیل میگیرم. سپس

با اشاره بوزرای خود از جلسه خارج شد .
وقتی سردار سپه رئیس الوزرا شد ، پیش خود گفت کاش پیشنهادها دقوام
را هنگامه رئیس الوزرائی قبول کرده بود که میگفت فردا صبح
سردار سپه را که وزیر جنگ است احضار میکنم و دستور میدهم پاگونهاش
را بکنند . و خود او را هم توقیف کنند که او از ترس انقلاب نظام میان
قوام را از اینکار بر حذر داشت . کاش پیشنهادها دنصرت الدوله را عملی
کرده بود که میخواست مطابق نقشه در فرمانیه توطئه علیه سردار سپه
را اجرا کنند . بیجهت ترسید و راه احتیاط را پیش گرفت .

وقتی بعد از مشیرالدوله سردار سپه رئیس الوزرا شد مدرس فریاد
میزد بگذازید سر با زدر کار سر با زیش با شد و در سیاست دخالت نکنند
چطور میخواهید یک سر با زرا عهده دار مسئولیت مهم و شغل بفرستید
سیاست ایران کنید ؟ سردار سپه علیرغم مخالفت شاه و مدرسین فرمان
رئیس الوزرائی را گرفت و شاه هم بدنبال فرمان رئیس الوزرائی
او با غم و غصه از تهران رفت تا در دکولته های معطوبلورین دلبران
پاریس خود را مشغول سازد ، او هم با نجات دستورات سیمرغ پرداخت .
اول پرونده قوام را پیش کشید و او را هم به اروپا فرستاد .

با این نظر مدرس حریف را خیلی قوی دید و طوفان را خیلی شدید .
پیش خود گفت فعلا " با ایدساکت نشست و بموقع این قلدر را بزمین
زد .

وقتی آتاتورک در ترکیه رئیس جمهور شد و سردار سپه با تبریک گفت
خود هم با این فکر افتاد ، روزنامه ها هم نوشتند (جمهوریت در ایران و
رضا خان رئیس الوزراء میخواهد مصطفی کمال ایران بشود) در اینجا
مدرس ب فکر نبرد افتاد و قانون اساسی را پیش کشید و میدانست که
شاهزاده ها و بچه های خاندان سلطنت که همیشه درناز نعمت و پر قو
با آمده و جزعیاشی و خود آرائی مشغولیا تی نداشته اند هرگز
نمیتوانند دستهای لطیف و قشنگ خود را با مشت های درشت و استخوانی
سردار سپه بیا زمانند . میدانست هیچ قانونی در دنیا غلط تر از این

نیست که وقتی یک طفلی از ما در متولد شد تا جریاست و سیادت یک ملتی بفرق او نصب شود بدون اینکه کوچکترین فرقی با سایر افراد مملکت داشته باشد. بهمین جهت از هم‌ردیفان خود کمک گرفت و گفت (جمهوری یعنی خونریزی و برداشتن دین و یعنی مفاسد) طرفداران جمهورییت میگفتند (احمد علاف) پول زحمتکشان را صرف مهوریان فرنگی میکنند و با اینکه اصل جمهوریت دنیا را روشن کرده ما هنوز کم‌خود را زیر بار سلطنت مشوم قاچارم کرده ایم و بتدریج آثار عبودیت بشردر مقابل تاج و تخت از بین می‌رود. در چینی— شرایطی مدرس با یداز احمد علاف دفاع کند و از جمهوریت ابراز نفرت. آنهم با سردار سپهی که در موقع نخست وزیریش تقریباً "اکثرشهرهای ایران انتخاب شده و فرماندهان لشکر در صندوق آراء طلسم موثری انداخته و ملت او را منجی خود میدانند. او با یک نشست و برخواست میتواند درهای خانه ملت را بروی مدرس و رفقاییش ببندد.

دراوا خراسان ۱۳۰۲ سردار سپه‌چنین وانمود میکرد که من هوس سیادت و ریاست ندارم و اگر منافع مملکت الزام نمیکرد از مقام ریاست وزارت هم اقبال نمیکردیم ولی در باطن خود فرمانده جمهوری طلبان بود.

در داخل مجلس زد و خورد در گرفت. دکتر آحیاء السلطنه بهرامی سیلی محکمی بگوش مدرس زد که سید محی‌الدین وکیل شیراز هم سیلی سخت تری بگوش دکتر بهرامی نواخت که این دوسیلی مثل توپ در تمام محافل تهران ترکید. با زارتعطیل شد. علماء براه افتادند. خالصی زاده بجلوا افتاد. تظاهرات جلوی مجلس براه افتاد رضاخان خود را با نجانید با شمشیر بمردم حمله بردند. مردم بسوی او سنگ پرتاب کردند. در داخل حیاط مجلس شیخ مهدی سلطان بسردار سپه توهین کرد که یکی از همراهان سردار سپه سیلی محکمی بگوش او نواخت و کار بگفتگوی بین او و موتمن الملک کشید. با این نظر زکار جمهوری بهم خورد. مدرس بسلیمان میرزا پیغام داد که اینقدر سنگ

جمهوریت را بسینه نزن میرزا را از ته تان برداشته میگذاردند سرش میشود میرزا سلیمان، بدون تردید برهم زدن جمهوریت از بزرگترین فتوحات او در دوران مشروطیت بشمار میرود. مدرس مثل این بود که شیر را شکار کرده در میدان انداخت و وقتی او نیمه جان شد مشغول کشیدن قلیان شد. حتی ملک الشعراء نوشت (سردا رسپه برای ایران نه ایران برای سردا رسپه)

مرانجا مبین مدرس وطن دوست جا ه طلب و قدرت پرست با آن قلدر سیاسی در داخل مجلس ملاقاتی دست داد. مدرس میکوشید سردا رسپه را بدام بیاورد و آن سردا را مغرور سعی داشت که آن سید قدرت طلب را که غیر از تسلیم دولتها توقعی نداشت بفریبید. چنین نتیجه گرفته شد که قدرت نظامی بطور غیر قابل انتزاع بسردا رسپه سپرده شود. تا اینکه نه شاه و نه دیگری نتواند آن قدرت را از او سلب کند. مدرس وعده کرد که در گرفتن فرماندهی کل قوا با او کمک کند. ولی مجدداً اختلاف پیدا شد.

مدرس یکتا پیراهن، بی اعتنا بمال دنیا، یقه چاک، روی حصیر بخواب، غیر منظم را مبارزه با رضا خان سرگرم ساخته بود و میخواست با آن قلدر پنجه در افکند. او که بهای تمام اثاثیه اش از ۲۵۰ ریال تجاوز نمیکرد میخواست با رئیس دولت سینه فراخ و قومه کشی، کشتی بگیرد که ۴۰ هزار سرنیزه بدست در پشت سرداشت. زهره شیروشا مت رستم میخواست. او در مقابل تمام این تجهیزات فقط یک زبان سرخ داشت و کسی که از مرگ نترس درویشین تن است. مدرس واقعاً چنین بود. فکر استیضاح سردا رسپه افتاد و گفت (فقط این استیضاح از جهت بودن سردا رسپه در رأس سیاست است و الا زحیث وزارت جنگ ایشان بنده طرفدار بوده و خواهم بود).

سردا رسپه در داخل مجلس یقه آن پیر مرد لاغر را که عصا زنان در میان فریاد (مرد به مدرس) جمعیت تجهیز شده داخل میدان بهارستان خود را رسانده بود گرفت و بکنج دیوار کوبید و گفت (آخر سید تواز من

چه میخواهی؟) مدرس هم با لهجه شیرین اصفهانی خود گفت (میخواهم
کو تونباشی). آنروز چاقا را از مزدور سید نحیف را نزدیک مسجد
سپهسالار کتک زدند. ولی سردار سپه را ی اعتماد گرفت. شیخ خزعل
بکمک مدرس شتافت.

سردار سپه بخوزستان رفت و او را هم تسلیم نمود. امیر ارسلان نامدار
با جلال و جبروت بتهران مراجعت کرد. صورت مردانه و سبیل‌های
کلفت و لباس خاکی سردار سپه را روی اسب سفید در حال عبور از زیر
طاق نصرت‌ها همه ستودند. مدرس هم گفت در ایران فقط دو (نر) بیشتر
وجود ندارد یکی منم و دیگری رضا خان. با اینهمه مدرس حاضر بتسلیم
نشد. مدرس با صفهان رفت و از او خیلی تجلیل شد و در مراجعت وقتی
سردار سپه را دید از او پرسید در اصفهان چه خبر بود مدرس گفت (در تمام
ایران مردم از شما میترسند و بدشان میآید ولی از من نمیترسند و
خوششان میآید).

سردار سپه اگر دور اندیشی اش نبود بدن آن مرد نحیف و جسور از زیر
چکمه‌له میگردولی مرد تو داری بود که حتی سه سال تمام قصداً زبین
بردن رفیق ما نوسی را داشت. حتی با او قمار میگرد تا شب آخربدون
مقدمه دستور توقیف او را میداد و آن عزیز دیروز را (سردار اسعد)
با اتومبیل بارکش از ما زندران بتهران میفرستاد و بعد بدیوار
دیگر.

مصلحین خیر اندیش ملاقات سید و سردار را ضروری دانستند. در منزل
یکی از علماء این دیدار صورت گرفت مدرس گفت (۱- تلگراف کن
شاه بیاید ۲- فلان شخص را وزیر کن ۳- فلان کار را انجام نده)
سردار سپه هر سه را دستور انجام داد. با این نظر مدرس گول خورد. مدرس
که هنگام استیضاح میگفت (همچو قطعه قطعه اش کند مثل اینکه از مادر
متولد نشده) در برابر سردار سپه لنگ انداخت.

مدرس در مجلس گفت (من سردار سپه را از اکثر شما بیشتر دوست دارم.
اما این مجلس ما مجلس مشروطه است؟) سردار سپه هم مدرس گفت

دیگر نمیتوانم بوزارت جنگ اکتفا کنم. اینقدر جلو آمده ام که نمیتوانم برگردم (وقتی سردار سپه تصمیم گرفت شاه بشود میدانست که مدرس جلسه را بی سروصدا نخواهد گذاشت. ولی با دیگران کار را تمام کردند. مدرس همراه شیخ الاسلام ملایری در سعدآباد بدیدار رضا شاه رفتند. شاه با مهربانی دست خود را روی شاهانه مدرس گذاشت و او را نشانید و گفت مثل سابق بی تکلف و آزاد باش. هنوز جاه طلبی ها و نیرنگهای اطرافیان از قبیل تیمورتاش و نصرت الدوله او را گیج نکرده بود. رضا شاه میخواست بمدرس نشان بدهد که حلال مثل موم در دست منی ولی تمام بدجنسی های ترا میبخشم. قاچاریه بی کفایت بودند نقشه هاییت بجائی نرسید. ولی سید نشان داد که اگر دستش برسد زحمتی برای او ایجا نخواهد کرد. بهمین جهت یکروز خبر رسید که این پیر مرد لاغر و ضعیف با یک پیراهن کرباسی یقه چاک و یک عبا و یک عصای کج و کوله در مقابل مجلس مورد حمله افراد مسلح قرار گرفته است. ولی از شلیک جان بدربرد. علیحضرت از ما زندران تلگراف تفقدی فرستادند. مدرس از چنگ عزرائیل فرار کرد و فهمید که دیگر هیچ حربه سیاسی ببدن زره پوش سردار سپه کارگر نیست و جز عزرائیل هیچکس قادر نیست شراین قلدر را کوتاه کند. وسیله عملهای ساختمان مسجد سپهسالار موقع افتتاح دوره هفتم مجلس میخواست کار او را تمام کند.

موضوع فاش شد و سید تبعید گردید. در حدود ۸ سال در قلعه خواف زندانی بود. اقدامات برای فرار و نجات مدرس بجائی نرسید. سرانجام او را به ترسیز بردند و کارش را ساختند.

تنها یار وفادارش شیخ الاسلام ملایری در ۲۷ مهر ۱۳۲۰ در مجلس گفت: در اینجا راجع با سردار دادا ملاک و پول وجوا هر سخن گفته شد ولی گوهر گرانبهای انسان اگر از دست رفت بلاعوض است. مدرس مقتول سیدی بزرگ و شجاع و توأم با وطنخواهی و بلندی فکر و پاکدامنی که نه من دیده ام و نه دانائی خبر داد. چون وصی او هستم. این قتل فجیع در

ما هر زمان انجام شد. نوائی را پورت داده بود که اسدی خیال داشته در شورش خراسان مدرس را وارد نماید. او مرتکب قتل مدرس میشود رئیس نظمیه خواف ابا میکند. کاظم میرزا جها نسوزی با دونفر از ما مورین تا مینات مأ مور قتل سید میشوند و او را به ترشیز (کاشمر) میبرند و سم مهلک را در جای میریزند و بمدرس تکلیف خوردن میکنند. اجازه دور کعت نمازمیخواهد. لاجرعه سرمیکشد و او را خفه میکنند.

قسمت نگر که کشته شمشیر عشق یافت مرگی که زندگان بدعا آرزو کنند ملک الشعراء بها ردر با ره دستگیری وفوت مدرس چنین مینویسد: مدرس از احمد شاه راضی نبود. وقتی شنید که درباریان بسلیمان میرزا رأی داده اند گفت پادشاه که به حزب سوسیا لیست رأی بدهد معزل است. وقتی رضا شاه بسלטنت رسید مدرس گفت این کار ناپسندید بشود. ولی سستی هموطنان کار خود را کرد ما هم خیلی تقلا کردیم و کشته دادیم و دیگر دینی بر عهده نداریم. حال ابا یدبا دولت و شاه موافقت کرد بلکه خوب بشود و خدمتی کند.

مدرس با رضا شاه خیلی نزدیک شده بود. صبحهای جمعه در سعد آباد بدیدار ایشان میرفت. بعدها روابط تیره شد. سرتیب درگاهی رئیس شهر بانی عداوت مخصوص با مدرس داشت. شبی با چند دژخیم وارد خانه سید شد و با او دشنام داد. مدرس با او تعرض میکند. درگاهی خود را روی پیر مرد میاندازد و او را کتک میزند. عبدالباقی فرزند سید با درگاهی طرف میشود و یک دگمه کت درگاهی کنده میشود و میخواهد وسیله ای برای زود خوردن از اطاق دیگر بیاورد که دستگیر میگردد. دژخیمان سید را سر برهنه و یک لاقبا دستگیر و اطاقش را تفتیش ۴۸۰۰ تومان وجه از زیر تشک او بر میدارند و میگویند لابد این پولها را از خارجها گرفته ای؟ کیسه کرباسی سرامیاندازند و او را با ماشین بدامغان برده کلاه پوستی سیاه رنگ سرش گذاشته و او را بخواف میبرند. دونفر عضو آگاهی و ده منیه میگذارند و مخارج همه اینها را ماهی ۱۵ تومان معین کردند. او ۶۵ سال داشت که دستگیر شد و ۸ سال بود که در

زند ان بسمیردوگا هی بما مورین زندان درس فقه میداد . چشمش
نا بینا شده بود .

پس از شهریور ۲۰ که در مرداد ۱۳۲۱ محاکمه ۱۷ نفر از متهمین شهربانی
در تالاردیوان کیفر بدادستانی دکتر جلال عبده شروع شد مطالب زیر
در دادگاه گفته شد :

پاسیا رنوائی در با زجوائی گفته قبلا "دوبا راجع بکشتن مدرس باو
دستور داده اند که مشا را لیه حاضر با نجام این قتل نبوده و بتهران
احضار و پاسیا را منصور و قاربجای وی بریاست شهربانی خراسان
منصب شده است . سرپاس مختاری دستور قتل مدرس را به وقار میدهد .
او هم پس از ورود بمشهدها نسوزی و حبیب خلیج معروف به شمر را
ظاهرا "بعنوان ما موریت بکاشم میفرستد و چون اقتداری رئیس
شهربانی حاضر بقتل مدرس نبوده بمشهد اعزام و محمود مستوفیان
بکفالت شهربانی کاشم منصوب میگردد .

عشرت اقتداری که شوهرش رئیس شهربانی کاشم بود چنین اعتراف
میکند :

در سال ۱۳۱۶ سرهنگ نوائی شوهر مرا ما مور کرد که بخواب فرود و
مدرس را بکاشم بریاورد . در نزدیکی خانه ما برای مرحوم مدرس خانه
اجاره کرده بودند . یکروز شوهرم گفت بمن دستور داده اند که این سید
بیچاره را از زمین ببرم میگفت اگر اینکا را بکنم جواب خدا را چه
بدهم و اگر نکنم با این شیرهای درنده چه کنم؟ شوهرم استعفا داد و
مستوفیان رئیس شهربانی کاشم شد . سه روز بعد شوهرم گفت همانشب
که ما حرکت کردیم جهانسوزی با حبیب الله خلیج و محمود مستوفیان
مشروب زیاد خوردند و میروند بخانه مدرس و سماوری آتش میکنند و
چای میخورند . دواى سمى مستوفیان درچای مدرس میریزد . سپس
مستوفیان عما مه سید را برداشته توی دهانش میکنند تا خفه میشود و
همانشب دفنش میکنند . اقتداری دستور مرزرا که برای کشتن مدرس
با مضای سرهنگ وقار بود بمن نشان داد .

دلاوری و بی باکی سردار سپه در سفر خوزستان

و تسلیم شیخ خزغسل

از رضا شاه هیچگونه خاطراتی نمانده و وقتی هم از او خواسته شده بود که خاطرات خود را در ژوهای نسبورگ تنظیم کنید قبول نکرد و گفت بهتر است من این خاطرات را با خود ببرم. ولی دو سفرنا مه از او بیادگار مانده که تقریر او و تحریر دبیر اعظم بهرامی میباشند. در سفرنا مه خوزستان چنین مینویسد:

از حیث اخلاق و روحیات و اوضاعی که در دوران یکصد و پنجاه ساله قاجاریه برای این مملکت تمهید گشته هیچ کمزاریها یا اسکندر و مغول نبوده و اگر اخلاقیات کنونی ایران را با احوال دوره استیلای اسکندر و مغول مقابله نمائیم شاید قابل تطبیق و مقایسه باشد. روش قاجاریه موجب گردید که اجانب بطور مستقیم در امور داخلی ایران مداخله کنند. در تمام ایام مزاری خود دست به اصلاحی که خواستم بزمن فوراً "با مداخله اجانب و اعتراض آنان مواجه گردیدم که موجب وقفه در کارها شد. از موفقیت های خود در ضمن اصلاحات قشون و سرکوبی متمرکبین و خاتمه دادن بملوک الطوائفی و راه انداختن چرخهای مقدماتی این مملکت چه خون دلی خورده و چه مصائب فوق انتظاری را تحمل کردم. من میخواستم با سرکوبی عشایر لرستان منطقه خوزستان را امن و آمان سازم و بخود سریهای یک وطن فروش

که خود را امیر مستقل این خطه خوانده خاتمه دهم. فوراً "سیاست
 خارجی مدخله کرده همه منافقان گرد آمده کمیته منحوسی را بنام
 (قیام سعادت) در خوزستان مطرح ساختند. در رأس کمیته شیخ خزعل
 قرار داشت قسمناهای تهیه و برای شاه بنپا ریس فرستادند و هم
 کمیته را تجویز کرد. قبل از عزیمت شاه بفرنگ با وجود اصراری که
 من در توقف او داشتم و ضمانت بقای سلطنت او را می کردم ولی برای
 توسل بخارجیه بنپا ریس عزیمت کرد. هنگام عزیمت در (سیاه دهن)
 قزوین بعضی از ملتزمین رکاب مسافرت متواتر او را بفرنگ تقبیح
 میکردند اما شاه بر رئیس کابینه و چند نفر دیگر صریحاً "گفت که برای
 تماشای خرابه های سیاه دهن خلق نشده و هر روزی که در ایران باشد
 یگرو زتماشای مناظر پاریس و نیس عقب خواهد ماند. با این وصف
 چهار سال تمام عملاً "سلطنت حراست کردم و امیدوار بودم که بتوانم
 کشتی شکسته این مملکت را از اقیانوس طوفانی سیاست رهائی
 بخشم. اما وقتی تصمیم شاه را در انعقاد کمیته قیام مطلع شدم بیقین
 دانستم که تصور دربارها و بیهوده است که ده ها هزار دزد در برضد مرکز
 مملکت برانگیخته است. او نمیداند که امیر مجاهد لرو خزعل با دیده
 گرد و والی صحرا نشین نمیتوانند در راه سعادت یک مملکتی کمیته
 بسازند. آیا ایران قرن بیستم سعادت خود را از قیام یوسف خان
 بختیاری و غلامرضا خان پشتکوهی انتظار باید بکشد؟ علی ایحال
 طمع شاه و پول خزعل و سیاست ما هر آنه خارجی بر افاق این مملکت
 سیاست تازه ای را نقش کرده و زوال آنرا ترسیم نموده است. هدف
 استقلال معادن نفت جنوب و کوتاه کردن دست ایرانی از منافع آتیه
 آن بود. دانستم که نقشه استقلال خوزستان طرح ریزی شده و همه با
 هم متحد و هم قسم شده و تحت عنوان اعاده شاه مبادرت بزشت تریین
 اعمال مینمایند. فراكسیون اقلیت مجلس با اعتبار خزعل شروع
 کرده اند بتطمیع اهالی و خرج پول که هتاکی جراید اقلیت هم از
 همین راه بود. شیخ خزعل توسط سفارت ترکیه تلگرافی بمجلس

شورایملى کرده بود که مضمون آن چنین است :

بالاخره مظالم رضا خان سردار سپه ما را وادار نمود که پس از آنهمه مسالمت و بردبارى در مقابل جاه طلبى و حس سلطنت طلبى و جسارتهاى او بعالم اسلام و قانون اساسى در برابر او قیام کرده و برای اینکه مبادا این قیام بنام (قیام سعادت) خوانده شود و آنرا تمبردا ز طاعت دولت جلوه دهند که نمونه اطاعت دردوساله اولیه کودتا می باشد .

بعلت سوء نیت این شخص و همراها نش بر مبنای ثروت پرستى و سلطنت طلبى و دیکتاتورى و اضمحلال اسلام و پایمال کردن قانون اساسى و مشروطیت مقدم با این نهضت شده و شخص سردار سپه را دشمن اسلام و غاصب زما مدارى ایران و متجاوز بحقوق ملت شناخته و تا آخرین لحظه توانائى کوشیده موجبات حفظ قانون اساسى و عظمت اسلام و آزادى هموطنان و معاودت اعلیحضرت شاهنشاهی را فراهم خواهم نمود .

من با خواندن این تلگراف و قتل عام نظامیان در بختیاری و قرآنى که از لرستان در دست داشتم و طرز تلقینات خارجى از اوضاع مطلع بودم . نماینده سفارت انگلیس نزد من آمد و از تلگراف خزعل ابراز تأسف کرد و گفت باید مسالمت کرد و مقاومت با آنها مشکل است و ما وحشت داریم که بلوله های نفت خسارت وارد شود . گفتم چاره ای نیست که خزعل رسماً "تلگراف خود را تکذیب کند و الاشخصاً" بخوزستان رفته گردن او و همراها نش را خواهد برید . البته بی میل نبودم که اختلافات منجر باردو کشى و خونریزى نگردد . و مصمم بودم که اگر خزعل معذرت بخواهد از تقصیر او صرف نظر کنم . چون میدانستم مذاکرات برای اغفال من است در صدد تشکیل و اعزام قوای لازم بر آمدم . نقشه من محاصره خوزستان با فرماندهى خود و حمله بآنجا بود . طى ۴ ماهه مقدار زیادى اسلحه از اطراف بخوزستان رسید و قوای خزعل میخواست با اطراف تجا و زکند . من تصمیم گرفتم با صفهان بروم . نماینده انگلیس نزد من آمد و گفت که ما یوس است که بتواند هواداران خزعل را متفرق

ویا از معذرت خواهی صحبتی بمیان آید. وقتی با صفهان رسیدم
ابرازا احساسات مردم خیلی زیاد بود ولی در تهران شایعه کناره گیری
مرا منتشر ساختند. بسردار معظم خراسانی جواب دادم که شایعات
صحت ندارد و برای سرکوبی یا غیابان عازم خوزستان هستم. مصمصام
السلطنه و امیرمفخم سردار جنگ بختیاری آمده از طغیان چند
بختیاری و همکاری با شیخ خزعل ابراز تا سف کردند. ولی نمایندگان
انگلیس مرتباً "مراجعه از حرکت قشون بخوزستان اظها رنا را حتی
میکردند و میگفتند مقامات لندن ناراحت هستند.

وقتی بشیرا ز رسیدیم از خزعل تلگرافی با مضمون رسید: (بعضیها
فدوی را معتقد ساخته بودند که نسبت به بنده بی مهر هستی دلی اخیراً"
مطلع شده ام که صحت ندارد و موجب امیدواری شد. آن سوء تفاهم از
تحریکات بعضی مغرضین غیر از بختیاریها که با حضرت اشرف عداوت
داشتند تقویت گردید و اینک بعرض تأسف مبادرت کرده و از اعمال
ناشایسته ای که از طرف بنده نسبت بدولت سرزده معذرت میخواهم
و در آینه نهایت آمال فدوی این است که نسبت بدولت خدمتگزاری
کرده و تا آخرین درجه امکان بانهایت اخلاص با جرای او اقدام
کنم. امیدوارم که فدوی را مورد اعتماد قرار داده و از دولتخواهی
فدوی اطمینان حاصل کنید. منتظر اظها ر مرحمت و تعیین محل و موعد
شرفیابی هستم. خزعل). یک نسخه هم از کنسول انگلیس رسید که خیلی
متغیر شد ولی جواب خزعل را مستقیماً "دادم. بکنسول انگلیس
نوشتم: اینکه خزعل کپیه تلگراف خود را بوسیله شما برای اینجا نب
ارسال داشته خالی از غرابت نیست زیرا اتباع داخلی نباید در امور
مربوط بخود زحمت نمایندگان خارجه را که قانوناً ممنوع از مداخلات
هستند فراهم آورند. به خزعل چنین جواب دادم: (آقای سردار اقدس
معذرت وندامت شما را میپذیرم بشرط تسلیم قطعی) در شیراز ژنرال
قونسول انگلیس بدیدن من آمد و گفت چون خزعل رسماً "تحت الحمايه
انگلیس است و ما مجبوریم از تحت الحمايه خود قویاً" حراست کنیم

بطور رسمی بشما میگوئیم از ورود شما و قوای نظامی شما بخواستار خوزستان ممانعت میکنیم، انگلیس در خوزستان علاوه بر موقعیت سیاسی وضعیت خاصی دارد. لوله‌های نفت در این کشمکش ممکن است صدمه ببینند و مسئول هر پیش‌آمدی دولت ایران و شخص شما هستید. با عصبانیت بقونسول انگلیس گفتم اگر لوله‌های نفت در اشرقشون کشی صدمه دیدن متعهد میشوم که غرامت آنرا بدهم. راجع بمذاکرات خوزستان از ایالات ایران و خزل تبعه ایران است. و اگر تحت حمایت با شدخائن است. لذا اجازه نمیدهم اینطور با من صحبت شود. تذکر میدهم که اگر در آینده با من با این لحن صحبت شود ترجیح میدهم که رشته مناسبات خود را با تمام ما مورین انگلیس پارو کنم. و در حضور او دستور حرکت قشون را دادم. در مدت ۱۵ سال عمال انگلیس عادت کرده بودند که هر سری را در مقابل خود خم ببینند و انتظارات نداشتند یک رئیس الوزرا با آنها اینطور صحبت کند. در بوشهر هم مقامات انگلیس بدیدن من آمدند و مطلع شدند که تصمیم من در اعزام قشون بخوزستان قطعی است و بهم گفتم خزل باید تسلیم و اعزام تهران گردد.

قبلاً" بلاغیه‌ای بدوزبان فارسی و عربی وسیله هواپیما در خوزستان پخش کردم که مضمون آن چنین بود:

(اها لی محترم خوزستان باید بدانند که خوزستان از ایالات قدیم ایران عزیز میباشد. اینک که پریشان حواسی خزل داردا و با طرف عواقب روزگار خود سوق میدهد بتمام مردم اطلاع میدهم که قشون دولت با هیچیک از شماها طرفیت ندارد و فقط خزل مقصراست و اعزام قشون فقط برای سرکوبی شخص اوست. تا بمکافات اعمالش برسد.

من شخصا" باین صفحات آمده‌ام تا برادران خوزستانی خود را ببینم و نوید امنیت و انتظام و آسایش و ترقی و سرکوبی خزل و تابعین او را بدهم. هر کس بستگان خزل را پناه بدهد بشدت مجازات میگردد. هر کس از اتباع خزل هم بقشون پناه بدهد شوندا از تقصیر آنها صرف نظر

میکنم. سپس با کشتی کهنه مظفری عازم خوزستان شدم. مسافرت با این کشتی مخاطره عظیمی بود. مخصوص سفر دریا نبود. چندجای آن سوراخ داشت که ممکن بود هر لحظه در آب فرورود. در این سفر صدی هفتادبیم خطر میرفت. من هیچوقت از خطر نترسیده و در راه وصول بمقصد جان و مال را مهم نمیشمارم. من در میدان جنگ تربیت شده‌ام. هر وقت گلوله توپ بطرف شخص مبارز می‌آید اگر ترس در دل راه دادی و عقب نشینی کردی و به پناهی گریختی کار تمام است و اگر با پیشانی با زباستقبال رفتی گوی را از میدان ربودی. ترس همیشه برادر مرگ است. بلکه پدر مرگ است زیرا مرگ از ترس بوجود می‌آید. مأیوس و مرعوب یعنی مرده ...

شب قبل از حرکت دبیر اعظم گزارشی بمن ارائه داد که شیخ خزعل میخواست هدیه کشتی بزرگ جنگی روانه کرده و با یک ضربت توپ کشتی ضعیف و کوچک مرا و ژگون سازد. یا مرا اسیر کرده بهر جا میخواست ببرد. ولی عالماً و عامداً خود را با این مهلکه انداخته و از عزم خود صرف نظر نکرده و صلاح مملکت را بر جان و مال خود ترجیح داده وارد این زورق پوسیده و دریای مخوف شدم. بیست نفر همراه من بودند و کشتی وسایل دفاعی هم نداشت. واقعاً این اقدام من یک جانبازی غیر عادی بود در راه عظمت مملکت. در بندر دیلم کاپیتان بخاک افتاد و خدا را شکر کرد و گفت کشتی از دوجا سوراخ بود و او و رخنه‌ها را مسدود کرده نگران بود که مبارزه با زنده کشتی بقدر دریا بسرود. هیئت وزراء در آنجا تقاضای مخابره تلگراف حضوری داشت که معلوم شد دولت انگلستان یا دداشت شدیداً الحنی داده مبنی بر اینک که مساعی جمیل را بکار برده و حضرت اشرف و عده داده بودند که هرگاه شیخ خزعل اظهار اطاعت کند بقوای مسلح متوسل نخواهند شد ولی دولت انگلستان متأسف است که بوعده خود وفا ننموده بنا بر این پیشنهاد خود را مسترد داشته و دیگر نمیتوانند به شیخ محرمه و بختیار بهای فشاری برای اسکات آنها بیاورند. و مسئول هر نوع خسارات جانی

و مالی با تبع انگلیس دولت ایران است. دولت انگلستان بهر
 نحوه مقتضی بدانند برای حفظ جان و مال اتباع انگلیس اقدام
 خواهد کرد. دولت انگلستان در نوامبر ۱۹۱۴ به شیخ محمدرضا طمینان
 رسمی داده اند که در صورت تجاویز از طرف دولت ایران بایشان
 کمک های لازم را خواهند نمود و تا وقتی که شیخ و اعقاب ذکور او مراعات
 تعهدات را بنمایند این امر معتبر خواهد بود. و تا وقتی که معزی الیه
 و اعقاب ذکور او رویه اطاعت نسبت به نمایندگان دولت انگلستان را
 ادا نموده اند دولت پادشاهی انگلستان جمیع مساعی را بکار خواهد
 برد که (شیخ محمدرضا) را در وضعیت فعلی و استقلال محلی نگاه دارند.
 مستر جمبرلن خواهش نموده اند که مراتب با ستحضار حضرت شرف برسد.
 به هیئت وزیران پیغام داده و آنها را مواخذه کرده ام که چرا چنین نتها
 را گرفته اند و جواب این است که من این قبیل مکاتبات و مراسلات
 را نمیتوانم در کارها بین خود ثبت و ضبط نمایم و مشغول حرکت به
 (فرونت) هستم. امردادم که با کمال شدت نتها را مسترد دارند و
 بگویند هر کس عقیده ای دارد و من نظر خود را انجام خواهد داد.
 من از بدو زمانه مدارای خود همیشه میل داشتم دول اروپا با ایران متحد
 و مهربان باشند مخصوصاً روس و انگلیس که سابقه زیاد با ما دارند.
 اما قویاً از نفوذ آنها در امور مملکت جلوگیری کردم. انگلیسها
 میگفتند (خلیج فارس یک دریاچه انگلیس) است. در این ضمن
 تلگرافی از خزعل رسید با این مضمون: (تا خیر اسف انگیز رسیدن
 تلگراف حضرت اشرف بحدوی موجب شرمندگی گردید. نه فقط انقیاد
 و اطاعت فدوی بدولت قطعی است بلکه اطاعت صمیمانه را در آتیه
 ضمانت مینماید. فدوی شرفیابی را برای رفع سوء تفاهم ضرور
 میدانم تا حضوراً حضرت اشرف را از اطاعت و جان نثاری خود مطمئن
 و خود را در لیاقت دوستی و اطمینان ثابت نمایم.)
 جواب دادم که هرگز ما میل نیستیم مثال شما را که مصدر عمده خدمت به
 مملکت باشید تا بود سا زم. اکنون که ندامت را پیشرو مقصود قرار داده

منهم ملاقات شما را استقبال میکنم و میتوانید به (هندیجان) آمده
اینجا نب را ملاقات و بتوجّهات دولت و سرپرستی من امیدوار باشید .
انتشار بلاغیه خزل و بستگانش را طوری پریشان کرده بود که بجای
غرق کشتی من بنقل و انتقال پول و جواهر پرده خسته چون دیدند
حتی غرق در دریا مرا از تصمیم خود منصرف نمیکند . زیرا برای خزعلیان
و کمیته قیام سعادت با و رکردنی نبود با تجربیات ۱۵۰ ساله
خوشگذرانیهای دوره قاجار که رئیس الوزرا با مشقت خود را بصحنه
کارزار برساند . شاه در پاریس بله و ولعب مشغول است اما اجازه میدهد
که خزعلیان بر ضد مرکزیت مملکت قیام کنند .

خزل با عرض تلگراف مبنی بر اینکه (بواسطه شدت مرض بجهت
استعلاج به محرمه رفته و خانزاد عبدالکریم را با استقبال فرستاده
مراتب فدویت را عرض مینماید . امیدوارم در محرمه چاکر را مفتخر
فرموده مزید بر عوالم فدویت و چاکریم فرمایند) و جوانی بود بلند
قامت که از گفتارش سادگی و صمیمیت نمایان بود . عذر خواهیها کرد
و گفت مفسدین داخلی و خارجی خیلی تحریکات کرده اند . و متوجه
شده که قشون از اطراف بسمت خوزستان در حرکت است . بطور کلی خزل
سه وسیله داشت ۱- پول فراوان که رشوه میداد ۲- ترور که هر که را
میخواست میکشت ۳- تکیه بر اجانب که بآن متشبث بود . و شالوده
سلطنت خود را میریخت . القاب نصرت الملکی - سردار ارفع ،
سردار اقدس - امیر تومانی - امیر نویانی را بدست آورده بود .
حکام مرکزی همه مزدور و دلال خزل بودند . تمام منابع عایدات را
در اختیار داشت . شاه ایران دوهزار لیره از خزل گرفت و چشم برهم
گذاشت . هنگام عبور احمد شاه خزعلیان میگفتند شیخ بشاه ایران
خلعت داد . در نامه های خود بمقامات انگلستان مینوشت :

(تا زنده هستم مصالح دولت انگلستان را حفظ میکنم و بخدمت بآن
دولت افتخار دارم . و بمساعدهت دولت انگلستان امیدوار هستم .
دولت ایران میل دارم این مملکت مختل شود منمهدولت انگلستان

متوسل میشوم که مرا حفظ نماید.) درپنج فرسخی اهو از زمین گفتند که قنسول روس میخواست حضرت اشرف را مطلع کند که خزعل قسوی زیادی تهیه کرده و در اهو از میخواهد همه شماها را دستگیر کند بهتر است از رفتن با اهو از فعلا" صرف نظر شود. بفر فرورفتن نه از ترس جان بلکه افتادن در مهلکه که ناگهان گفتم که نباید ترسید و قدم واپس نهاد. وقتی با اهو از رسیدم سردار اجل پسر خزعل و ۸ نفر از روسای عشا یربا استقبال آمده بودند. خزعل بواسطه کسالت یا ترس با اهو از نیا مده بود. شهر را آتین بسته بودند. عمارت خزعل برای ورود ما مهیا شده بود. اشخاص مسلح زیاد و متراکم بودند. این ورود بی باکانه من بقلب دشمن و نترسیدن از یک شهر مسلح بیش از هزار توپ و صد هزار قشون در مرعوب کردن خصم موثر شد. من در قصر دشمن بودم. میهمان یک نفر است و میزبان چند هزار مسلح و عجیب این است که میهمان باید میزبان مسلح را امان بدهد. من ظرف یکماه کوه و دشت و دریا را در نور دیدم. حال من در اهو از هستم و او در میان کارون. این تنها شیخ محمره نبود که مغلوب میگردد بلکه تمام سرکشان ایرانند که در شخص خزعل معدوم میگرددند. تنها خوزستان نیست که دوباره با ایران متصل میگردد بلکه تمام بنا در جنوب است که میفهمند مرکزی هست و قوه ای وجود دارد.

روز دوم که در اهو از بودم با زهم از فعالیت اقلیت علیه من خبر رسید. که عبارت بودند از مدرس - زعیم - بهبهانی - ملک الشعراء - حائری زاده - کازرونی - عراقی - قوام الدوله - اخگر - آشتیانی و غیره... شیخ خزعل توسط زعیم و دیگران پول میفرستاد و بدست مدرس بمصرف میرسید. حصیرپا ره مدرس در حقیقت روی طلای خزعل پهن شده بود. حیرت و خشم زیادم از چند نفر بود که در حضور من موافق و درغیاب من منافق و خائن بودند مثل سرکشیک زاده - میهن - داوور - بهمراهی یک نفر یهودی بنام (هایم) که مسیر ترقیاتش معلوم است. اینها ظاهرا" با اکثریت و باطنا" با اقلیت و آژان سفارتخانهها

ویزدور شیخ محمره بودند .

بالاخره خزعل از کشتی بیرون آمد و بمنزلی وارد شد و مراسله‌ای نوشت که چون در خود لیاقت شرفیابی نمی بیند یک نفر از همراهان را نزد او بفرستد منهدم دبیرا عظم بهرامی را فرستاد . در اطاق با حضور تنگچی ها با او ملاقات میکند . خزعل میگوید آیا حقیقتاً "حضرت اشرف" وارد احوال شده اند؟ شما با چه چرت و با کدا پیش بینی اینطور بی باکانه وارد احوال شده اید؟ شهری که تمام مجهز است و اهالی آن بر دشما مسلح اند . من نمیگویم دوستان من ، اگر یکی از دشمنان من شما را هدف گلوله قرار میداد چه میتوانستید بکنید؟ اگر ایشان با هواز آمده اند باید بگویم چنین متهور جسوری در عالم نیست . دبیرا عظم گفت متاسف بمنزل کسی وارد شده ام که مظهر خیانت بوطن است . شما از ورود حضرت اشرف با هواز اظهار تعجب میکنید ما خیلی دیر ملتفت شده اید که شجاعت سرپرست مملکت در عالم نظیر ندارد . همراهان ایشان ۲۰ نفر هستند ولی بدو "خودشان با یک پیش خدمت وارد احوال شده اند . مریحاً" باید بگویم هیچیک از این افراد مسلح اطراف شما مطیع شما نیستند اینها از پول شما ارتزاق میکنند و ما در موقع خود از هر حکمی که بآنها در باره شما بشود روگردان نخواهند بود . خزعل گفت من تردید ندارم که حضرت اشرف سلطان مملکت است و باید ولیعهد هم داشته باشد . سردار اجل پسر بزرگ من دختر فوق العاده خوشگلی دارد شما واسطه شوید تا حضرت اشرف او را عقد کند و قول بدهد پسر آنها ولیعهد ایران گردد . اگر این وصلت صورت گیرد ما هم قول میدهیم جان و مال خود را در راه این مقام مصرف کنیم . دبیرا عظم گفت این طرز پیشنها دهها برای سلاطین قاجار است . امروز سرپرست مملکت همین شمشیری است که بالای فرق شما نگاه داشته شده است . بشما نصیحت میکنم فوراً اطاعت و انقیاد خود را اظهار کنید و برآزندامت کنید و تلگراف کنید (نفهمیدم - خزعل)

خزعل گفت خیلی درشت با من حرف میزنید . دبیرا عظم گفت قبیح

نیست که مسخره چند تن معلوم الحال از قبیل مدرس و قوام الدوله بشوید و با تقدیم چند هزار تومان بشاه و دادن مقداری لیره بمردمان بی مسلک بخواهید اساس مملکت را بهم بزنید. خزعل گفت با اور نمیگردم که اینقدر تند خوبا شید و بزخم من نمک بپاشید. استدعای شرفیابی دارم.

به خزعل وقت ملاقات دادم. وقتی وارد شد بپای من افتاد و بوسیدن گرفت. او را بلند نموده استمالت کردم. حدود ۶۵ سال داشت. پسرده عیاشی و تنبلی و آثار الکلی در چهره اش منعکس بود. در چا پلوسی خیلی ما هر بود. گفت مردی پیروم ریض و قدرت جسارت نداشتم. مرا تحریک کرده بودند اکنون پوزش میطلبم و عفو میخواهم. من بعد نوکر صدیق دولت خواهم بود. او گفت احمقا نه بدامدسایس افتاده و اوضاع دربار را غیر از این میدانست. گفتم برو مطمئن باش که نه طمع بمال و نه قصدی بجان و آبروی تو دارم. بهیچوجه در صد افنای تو نیستم. بیک شرط که من بعد خود را ایرانی بدانم و چشمت بتهران با شنیده جای دیگر. اگر بعدها رویه گذشته را ادامه بدهی تنها مجازات تو اعدام خواهد بود. برو. روز بعد مرتضی قلیخان بختیاری نزد من آمد و استدعا کرد که مورد مجازات واقع نشود. گفتم برو آسوده باش. خزعل از من خواسته بود بعلت کسالت در احوال زما ندویکی از پسرانش در خدمت من باشد.

امیر مجاهد بختیاری در منطقه بلوا بپا میکرد. او همان کسی است که در گردنه شلیل ۸۰ تن از نظامیان را کمال بیرحمی نابود کرد. ولی در اشرکست در این جنگها متواری گردید.

از شهرهای مختلف خوزستان و مناطق نفتی بازدید کردم. سرتییب فضل الله خان بحکومت کل خوزستان منصوب شد. او از طریق عتبات عالیات پس از زیارت عازم تهران گردیدم. در آخرین روزهای توقف در خوزستان که شکایات زیادی از خزعل میرسید و تبریكات فراوان واصل میشد خبر داده شد که جلیل الملک شیبانی برادر و حیدر الملک

و زهر سابق معارف با پول دربار و راهنمایی اقلیت قصد سوئی داشته که بمقصود نرسیدند. هنگام لشکرکشی بصولت الدوله تلگراف کردم نوای خود را بکمک اردوی بهبهان بفرستد فوراً "اطاعت کرد کسه مشیره قدیم و نجیب است و محبت من بر رئیس آن اسباب رنجش رقبای او گردید. خزعل هر چه در قوه داشت پذیرائی کرد. او شصت زن داشت مع هذا از ترس شبها در کشتی میخوابید. خوانین آذربایجان برای نذرانی از خدمات من خنجر مرصع آورده بودند و در حضور خزعل و همراهانش بمن دادند. این امر خیلیا شرک در خزعل و سایرین فهمیدند که همه نقاط ایران را آرام ساخته ام.

از راه بصره بکربلا و نجف و کاظمین رفته و پس از زیارت شاهدا برآز احساسات شدیدایرانیان مقیم بودم. از راه خانقین بایران مراجعت کرده در همه شهرها آذین بندی شده مردم بشدت آبراز احساسات میکردند. وقتی بتهران نزدیک میشدم حاج شیخ عبدالنبی که از مجتهدین فاضل بود روحانی بیغرضی میشناختمش از من خواست که نسبت به آخوندها که برخلاف جمهوریت و من اقدام کرده اند چشم پوشی کنم منم پذیرفتم. استقبال بی نظیری تا کرج بعمل آمد. آیروپلاناها، کاغذهای رنگین و دسته های گل بر سر مستقلبین میریختند. در میدان سپه مردم اتومبیل مرا بردوش گرفته میخواستند یکسر بعمارت سلطنتی ببرند و همان روز تاج و تخت را بمن تفویض کنند. امر کردم هر کس چنین کاری کند تنبیه خواهد شد.

وقتی بتهران رسیدم تحریکات ادامه داشت. محمد حسن میرزا ولیعهد پشاه تلگراف کرده بود... (اوضاع روز بروز بدتر میشود. از یکطرف ترس از حکومت نظامی و از طرف دیگر دادن پول که دربار از روبین علماء بعمل میآید. اگر زلزلدن فشار نیاید اوضاع بدتر خواهد شد. شما پنجاه هزار تومان حواله کنید. بی پول اقداماتمان بی فایده است. شما خارجیها بخصوص آمریکا نییها و انگلیسیها را متقا عدبکنید. اگر بمدرس و سایرین پول نرسد وضع بدتر خواهد شد و پول مختصر هم فایده

ندارد. بعقیده مدرس آخرین راه تحمن در حضرت عبدالعظیم میباشد.
با یدکا آن شخص را تما م کرد. بعدا ز برداشتن این شخص ملعون
برای من با خودیک اتومبیل بیا ورید.)

چون خزعل بتحریکات ادا ماه میداد سرتیب فضل الله خان شبانه او
را در کشتی دستگیر و بتهران آورد که تحت نظر بود.

x x x

سرپرسی لرن وزیر مختا را انگلیس. بلندن مینویسد: (با اینکه شیخ
خزعل با دولت بریتانیا قرا ردا داشت که در مقابل حکومت ایران
از احمایت کند ولی چون بعضی از سیاستمداران انگلستان معتقد
بودند که اگر رضا خان ۲۰ سال دوا م کند و در ایران اصلاحاتی انجام
بدهد با ید سیاست حمایت از خزعل دست کشیده سیاست حمایت از
رضا خان و دولت مرکزی بپردا زیم ما یکجا رچکی مپراطوری ایران را
بعنوان یک واحد ز لحاظ منافع کلی بریتانیا در درازمدت بر
قدرت محلی سرسپردگان ترجیح دادیم. ما فکر کردیم بهتر است با
رضا خان متحد شویم و بسیا رنا شیا نه خواهد بود که بر مبنای توافق
موقتی با شیخ خزعل بر رضا خان ضربه بزنیم ولی با ید برضا خان حالی
کنیم که نمیتواند سیاست مرکزیت خود را تا آنجا ببرد که با منافع
انگلستان در تضاد باشد. من نام رضا خان را بشیخ خزعل دادم که
در آن نوشته بود هیچگونه قصدی در باره شیخ ندا رد و بروی همکاری
با شیخ حساب میکند. منم بشیخ توصیه کردم که با رضا خان همکاری
کنند زیرا او براسب برنده مسابقه سوار میباید شد. ولی شیخ اعتنائی
نکرد و علیه رضا خان اعلامیه داد و صریحا "اعلام داشت که استقرار مشروطه
وقانون اساسی را تا با زگشت قطعی اعلیحضرت از مسافرت تأئید
میکند. شیخ اندرزهای بریتانیا را نادیده گرفت ولی رضا خان برای
سرکوبی او بر اه افتاد شیخ از اوپوزش خواست که رضا خان پذیرفت
ولی قبول نکرد که نیروهای دولتی عقب بنشینند ولی بعد رضا خان
گفت عذرخواهی شیخ کافی نیست بلکه تسلیم بلا شرط شیخ و آمدنش
بتهران از شرایط بخشودگی است. سرانجام شیخ دستورا نخلال ارتش

خود را داد و به خرمشهر رفت و در قایقش اقامت جست. من با رضا خان در اهواز ملاقات کردم. او گفت قصد من از عه با بریتانیا را ندارد ولی قدرت دولت با یدبر منطقه حاکم باشد. من هم بشیخ گفته بودم که سه مطیع رضا خان باشد. شیخ بدیدن رضا خان آمد و مذاکرات بخوبی انجام شد من هم گزارش دادم مذاکرات موفقیت آمیز بود و تمامی مصالح بریتانیا تأمین شده است. رضا خان و شیخ خزعل بقرآن قسم خوردند که در دوستی خویش وفادار باشند. من هم در صد بودم که یک فرمان قطعی برای شیخ بگیرم که جایگزین فرمان قبلی بریتانیا بشود. رضا خان با امضای سندی شیخ را مشمول عفو قرار داده و دستور داده که سر تیب زاهدی مالکیت شیخ را بر ملاکش محترم بشمارد و هیچکس مزاحم او نگردد.

ولی بالاخره رضا خان مصمم شد که شیخ را بتهران بیاورد. در شب ۲۹ فروردین ۱۳۰۴ سر تیب فضل الله زاهدی و چند نفر از مقامات ایرانی میهمان شیخ در کشتی اش بودند لحظاتی پس از ساعت ۸ شب یک قایق توپدار نظامی بکنار کشتی رسید نزدیک پنجاه سرباز از آن پیاده شده بکشتی شیخ وارد و از شیخ و پسرش خواستند که وارد قایق شود و آنها را بساحل برده سوارا تو موبیل کرده بتهران فرستادند. از لندن تلگراف رسید که این خبر او قدامنخست وزیر ایران موجب نگرانی میباید. پاسخ داد ما میدوایم ترتیبی بدهم که تا حدودی موجب اطمینان باشد. شیخ بشود و زبانی هم متوجه منافع ما نشود. ولی بلندن نوشتند که اینکار رضا خان اعتماد ما را متزلزل ساخته است. رضا خان گفت اینکار بدلیل سیاسی لازم بوده است. شیخ هم بما گفت زندگی را حتی در دو با احترام با او رفتار میشود و به صمیمیت رضا خان یقین دارد.

بدرستی نمیدانم ولی فکر میکنم که رضا خان میتواند با ایجاد تحریکاتی در بین قبایل عرب، شیخ را درهم بکوبد. اگر رضا خان مسئولیت امنیت میدانهای نفتی را بپذیرد دیگر ما بسختی میتوانیم

با وی مخالفت کنیم .

لردکرزن با وچنین پاسخ میدهد (سیاست مرکزیت رضا خان نمیتواند به نقطه‌ای برود که در آنجا با منافع انگلستان در تضاد باشد . ایران برای ما مرکز ثقل دنیاست . تلاش کنید تا اوضاع را سروسامان بدهید . چنانچه ایران بخواهد خود را از ما براند چوب اینکا را خودش خواهد خورد نه ما ...)

لیدی لورین مینویسد : (هنگامیکه لورین از خرمشهر عازم اهواز شد متوجه گردید که رضا خان و شیخ خزعل با هم روبرو شده‌اند . شیخ برای جلب رضایت رضا خان کوشید ولی وی با خشکی و سردی با شیخ برخورد کرده است . هنگامیکه رضا خان داخل خانه برای مذاکره شد تا سرپرسی لرن را ببیند دستجات سرباز مسلح داخل حیاط بودند که قیافه‌های ترس‌آوری داشتند . وقتی شیخ وارد شد این محل پر از اعراب مسلح گردید . شیخ پیراست و خیلی آهسته حرکت میکرد و صدها عرب اطراف او میدویدند و تفنگ بدوش داشتند .

شیخ تابع حرفهای سرپرسی لرن است و سردار سپه در برابر دلیل تسلیم میشود نه تهدید . در یک جلسه مذاکره وقتی سردار سپه از شیخ سؤال میکرد شیخ بی درنگ یکی از پسرهایش را میفرستاد تا زپرسی لرن بپرسد چه جوابی بر رضا خان بدهد .

لورین مینویسد : (سرا نجام شیخ از ترس بخطر افتادن زندگی‌اش و کوچک شدن نزد مردم غلبه کرد و توصیه‌های مرا با مهارت و استواری انجام داد . لورین بشیخ گفت در آینده فقط باید با رضا خان سروکار داشته باشد . مذاکرات با موفقیت کامل صورت گرفت و تمامی مصالح بریتانیا تا مین شده است .

در ۲۱ آذر ۱۳۰۳ شیخ خزعل با فرستادن تلگرافی بمجلس از اقدامات گذشته خود ابراز تاسف کرد و از خیراندیشی رئیس الوزراء تشکر نمود . روز ۲۳ آذر ۱۳۰۳ رضا خان کتبا " شیخ خزعل را مورد عفو قرار داد . رضا خان از سرپرسی لرن خواست که شیخ خزعل بتهران بیاید تا

پا سخگوی بمجلس در باره شکایات واصله در باره غصب املاک مردم باشد .
شیخ و فرزندش را با اتومبیل بتهران آوردند . و در جعفر آباد در
خانه ای سکنی دادند . وزیرمختار انگلستان خواست با او ملاقات
کند اما اجازه داده نشد . ولی رضا خان عذرخواهی کرد و بضمیمت شام
سفارت انگلیس رفت . وزیرمختار بیدار شد و ریش خزل رفت و دید در
خانه راحتی زندگی میکند .

ویکتور مالت از ما مورین وزارت خارجه انگلیس مینویسد :
هیچ چیز شگفت انگیزتر از این نبود که وقتی وارد عربستان (خوزستان)
یا یکی از بنا در خلیج فارس شدم مشاهده کردم که هیچ قدرت خارجی
بجز بریتانیا در آنجا وجود ندارد . ایرانیان ساکنان آنجا عموماً
عرب هستند و از نژاد ایرانی نمیباشند . و رهبران قبایل و خوانین
در چشم ساکنین آنجا از اهمیت بیشتری در مقایسه با حکومت دوردست
شاه برخوردارند . تنها زبان خارجی در اینجا انگلیسی است و پول
رایج روپیه هند میباشد . تومانی ایران . هندبانیها نزدیکتر از
تهران است و بما مورین بریتانیا بچشم دوستی مینگرند در حالی
که مردم شمال ایران بآنها با سوء ظن نگاه میکنند .

در ۱۵ اکتبر ۱۹۱۰ قرارداد بی سرون زاجاریا کاس نماینده
دولت انگلیس و شیخ خزعل در محرمه با مضا رسید که متن آن چنین است :
دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان آمده است تا حمایت لازم را از
شما بعمل آورد و بنحوی که راه حل رضایت بخشی در صورت هرگونه
تجاوز حکومت ایران بقلمرو شما بعمل آورد و حقوق شما را نسبت به
دارائیتان در ایران برسمیت نشناسد .

همچنین قرارداد مشابیه دیگری در نوامبر ۱۹۱۴ با مضا رسیده است .
پیل از ما مورین بریتانیا در ایران مینویسد : (دولت بریتانیا
چاره ای ندارد جز اینکه شیخ را متجاوز شناخته و خود را از تعهدات
کمک بوی رها سازد . این استدلال بگوش شیخ فرو نرفت . شیخ اعلام
کرد که حیثیتش اجازه نمیدهد که در برابر رضا خان تسلیم شود و افراد

قبیله اش آماده اند بمیرند و این تحقیر را نپذیرند. شیخ افزود با اینکه دولت بریتانیا از حمایت او دست برداشته لکن وی وفاداری خود را بحکومت بریتانیا ادامه میدهد و کوتاهی نخواهد کرد.

مکی درباره قیام سعادت چنین مینویسد: در سفری که احمدشاه از اروپا با ایران مراجعت کرد چند روزی در خوزستان میهمان شیخ خزعل بود. که پذیرائی شایانی از احمدشاه کرد و شاه هم نشان قدس را که از نشانهای بسیار مهم بود با و اعطا نمود.

خزعل که بوفاداری نسبت با احمدشاه سوگند یاد کرده بود بدون مشاوره با انگلیسها بتصمیم خود در حمایت از احمدشاه ادامه داد. امیرمجاهد بختیاری که یکی از سران قیام سعادت بود میگوید پس از انقضای قاجاریه عده ای از روسای قیام سعادت بخراسان تبعید و تحت نظر بودند. امیرمجاهد در زندان قصر بسکته قلبی مبتلا شد. سردار فاتح بحکم محکمه نظامی تیرباران گردید. حاجی شهاب السلطنه که پس از شهریور ۲۰ از زندان آزاد شد در سال ۲۴ درگذشت.

امیرمجاهد میگوید: قیام سعادت در خوزستان با شیخ خزعل و بدستور قنصل انگلیس در اهواز صورت گرفت و حتی مینوت تلگرافهائی که مخابره میشد وسیله اوانشاء میگردد. قنصل انگلیس وعده همه گونه مساعدت حتی توپ و اسلحه کافی بمانمیداد و میگفت بختیاریها باید در قیام شیخ خزعل علیه رضا شاه شرکت و کمک نمایند.

قنصل انگلیس چکی بمبلغ هفده هزار تومان داده بود. مرتضی خان پسر مصمام السلطنه عده ای سوار بختیاری را با اهواز آورده بود. گویا در اهواز قنصل انگلیس با زهم مبلغی اعتبار بصورت چک داده بود. همینکه جواب شیخ خزعل و سران بختیاری بالحن شدید از تهـران میرسد قنصل انگلیس ناگهان از اهواز عزیمت و قنصل دیگری بجای او با اهواز میآید. در نخستین ملاقاتی که شیخ خزعل و امیرمجاهد با او میکنند میگوید چرا علیه حکومت مرکزی قیام کرده اید. آنها میگویند ما بدستور قنصل سابق اینکار را کرده ایم. او میگوید:

سلف من خودسرانه اینکار را کرده است بهمین جهت هم احضار شد و محاکمه خواهد شد. ما چطور میتوانیم علیه حکومت مرکزی بشما کمک کنیم. فقط میتوانیم مخارج شما را در این قیام بپردازیم و از سردار سپه برای شما تا مین جانی بگیریم. صلاح شما در تسلیم بسردار رسپه میباشد. با اینطرز همه آنها نسبت بسردار رسپه را بر اظاعت میکنند. در همان ایام دکتر میلیسپو که رئیس کل مالیه بوده مخفما لسلطنه صنعی رئیس مالیه خوزستان دستور میدهد که ۴۳۰ هزار تومان بدهی مالیاتی شیخ خزعل را وصول کند و شیخ هم زیر بار نمی رود و میگوید من مبلغی هم از دولت طلبکار هستم. زیرا من مالیات خوزستان را کنترات کرده ام. بین شیخ خزعل و سردار رسپه تلگراف تنیدی رد و بدل میشود و شیخ بسردار رسپه چنین تلگراف میکند (این مرد اجنبی کیست که از من مطالبه مالیات میکند. من اصلاً شخص شما را رئیس دولت نمیشناسم. شما مرد غاصبی هستید که شاه مشروطه و قانونی را بیگناه بیرون کرده و پاپیتخت را اشغال نموده بر قوای دولتی دست انداخته اید.)

سر لشکر خدا یا رخان که همراه سردار رسپه در سفر خوزستان بوده طی مصاحبه ای چنین گفته است: شبی که قرار بود فردای آن از شیراز حرکت کنیم پس از شام من و سردار رسپه از طاق قوای شیرازی خارج شده در باغی قدم میزدیم. سردار رسپه گفت من نگران هستم که مبادا انگلیسها با ما سیاست بازی کنند و بخوانند ما را دست بسته بگیرند و احمدشاه را با بیران بیاورند. ما که در بوشهر قوائی ندا ریم. وقتی وارد کشتی شدیم اگر به محمره نرفت و بجای دیگری که آنها میخواهند رفت و دستگیر شدیم چه میتوانیم بکنیم ما در محمره قوائی ندا ریم خزعل بدون هیچ مانعی میتواند ما را دستگیر کند پس احمدشاه را بتهران بیاورد. من از بیانات سردار رسپه خیلی تعجب کردم و لسی در پایان گفت هر چه با ما با دمیرویم و تصور هم نمیکنیم که انگلیسها با ما بازی کنند و بخوانند ما را فریب بدهند.

عباس اسکندری در باره شیخ خزعل چنین مینویسد :

شیخ خزعل بعد از قتل برادر خود آقای بلامنازع خوزستان گردید و از حکومت مرکزی اطاعتی نداشت. وقتی سلطان احمد شاه سردار سپه را عزل نمود و مجلس دوباره باورای اعتماد داد شیخ خزعل همراه بختیاریه‌ها و بویز احمدیه قیام سعادت را برپا نهادند و لی بدلائل زیر موفق نشد :

۱- اصولاً شیخ ستمکار بود و هیچ آزادیخواهی با او نمیتوانست موافقت داشته باشد. بنا بر این کسانی که با حکومت زور مخالف بودند نمیتوانستند دفاع از خزعل را بعهده بگیرند.

۲- در قیام سعادت کسانی بودند که خوشنامی نداشتند و آزادیخواهان میترسیدند که مبادا منجر به تجزیه قسمتی از ایران گردد.

۳- بهمین منظور نماینده مخصوصی از تهران بپاریس فرستاده شد که نظراً احمدشاه را استعلام نمایند. با احمدشاه گفته شد که عموم دوستان با زکشت شما را خواهانند ولی موافقتی با قیام سعادت ندارند. احمدشاه تلگراف خزعل را نشان داد که خواسته بود شاه از راه خوزستان با ایران مراجعت کند و تمام قبائل جنوب با او همراه و متفق میباشند.

شاه بنماینده مزبور گفته بود من پادشاه مشروطه هستم و نمیتوانم علیه دولتی که خودم با و فرمان داده‌ام اقدام کنم. میدانم که رئیس دولت دشمن آزادی است و نمایندگان مجلس هم، نمایندگان واقعی نیستند ولی اگر علیه او اقدام کنم قانون شکن معرفی خواهم شد.

۴- موقعی که در قشون ایران چند نفر از صاحبمنصبان وفادار نسبت به سلطان احمدشاه تصمیم گرفتند که رئیس دولت را گرفته و تسلیم نمایند و از قبول این نقشه استنکاف نمود. شاه بنماینده آزادیخواهان تلگراف رمزی را نشان داد که بمحض وصول دستور او و بنفسه از آجودانیه‌های مخصوص رئیس الوزراء و وزیر جنگ و چند نفر همراهان

آنها نقشه را اجرا کنند ولی شاه جواب داده بود که (اجازه نمیدهم) و گفت من نمیخواهم اما مزاده ساخته شود. احمدشاه گفت من پادشاه مشروطه هستم چرا از من تقاضای دارنده قانون بمن اجازه نداده است.

چند روز بعد از آن سرپرستی لرین بیاریس آمد و با شاه ملاقات نمود و مسلم است که برای تسلیم خزعل انگلیسها مساعدت نمودند. وقتی رضا شاه خزعل را دستگیر کرد، یکی از شعرا چنین سرود:

صبا بگوبه خزعل گفتا ربیرلیره پرست

بگوبنا زم بهستی که دست و پای تو بست

مگر خدا بیت نمرود و تخت نشینی

صعود کرد زمانی ولی بخاک نشست

روزنامه حبل المتین ماجرای دستگیری شیخ خزعل را چنین نقل میکند:

پس از سفر سردار سپه بخوزستان با منای منطقه دستور داده شده بود تا با خزعل و بستگانش مدارا کنند تا بر خوزستان تسلط کامل بیابند. بهمین جهت شیخ خزعل سردار سپه تلگراف میکند که قرار بود موجبات رفاهیت او و بستگانش را فراهم ساخته آنها را از شکایات مردم آسوده کنند. سردار سپه تلگرافی با جواب میدهد که "بتهران بیائید کار شما پیشرفت خواهد کرد. خزعل از این جواب خیلی ناراحت میشود و بصره میرود و شروع به تهدید کرده عساکر خود را میخواهد در بصره ساکن سازد. ولی سر تیب فضل الله خان زاهدی که حاکم خوزستان شده بود راه دوستی پیش گرفته به بصره میرود و موجبات رفع نگرانی خزعل را فراهم میسازد. در نتیجه شیخ بخوزستان باز میگردد.

فضل الله خان بخزعل پیغام میدهد که قصد رفتن بتهران را دارد تا شاید دعای او را مطابق میلش فیصله بدهد. در همین ایام نقشه دستگیری خزعل مورد نظر قرار میگیرد. خزعل به (فیلیه) میرود. فضل الله خان بعنوان میهمانی نزد خزعل به فیلیه میرود و در کشتی

شیخ همراه مفخم صنّیعی پیشکار ما لیه با خزعل شروع بصحبت میکنند .
 فضل الله خان دستور میدهد که ۷۰ نظا می با یک توپ تحت ریا سست
 یا ورمصطفی خان در کشتی جنگی خوزستان (تقدیمی میرزا حسین موقر)
 مستقر شوند و کاغذی هم با فرس مزبور میدهد که وقتی سه مایل از ساحل
 دور شدند کاغذ را با زکرده و طبق دستور عمل کند . دستورا این بود که
 آهسته آهسته خود را به فیلیه نزدیک کشتی جنگی خزعل برسانید .
 خزعل به فضل الله خان میگوید ۵۰ هزار رلیه به سرتیب و مقداری هم
 به پیشکار را رانی میدهم که ملاک مرا در خوزستان بتصدیق برسانید .
 همچنین ۵۰ هزار رلیه هم میدهم که شیخ لمشایخ را معزول ساخته و اگر
 فضل الله خان با او همراه شود نقشه تجزیه خوزستان را عملی ساخته
 و نصف دارائی خود را در خوزستان با و تفویض خواهد نمود . سرتیب
 روی موافق نشان داده و میگوید از سیاست خسته شده ایم دستور بدهید
 مطربها و خانمهائی که از بصره آمده اند ما را سرگرم سازند . خزعل
 میگوید که اعراب از دیدن نظا میها خشنود نیستند باید آنها بروند و
 دستور میدهد که خوانندگان و نوازندگان وارد شوند . در این موقع
 سرتیب خبر میدهند که یا ورمصطفی برای کار مهمی آمده میخواهد
 مذاکره کند . سرتیب میگوید مثل اینکه در آبادان اتفاقی افتاده
 باید برویم میگوید شام میخوریم و بعد میرویم . سرتیب بیبانه ای از
 اطاق خزعل خارج شده می بیند نظا میها طبق دستور یک کشتی خزعل
 وارد شده اند بلافاصله شیخ را محاصره میکنند . یا ورقاسم خان باشلول
 برهنه بخزعل میگوید مردا رم که شما را بمرکز اعزام کرده و اجرای امر
 نظا می فوری و حتمی است . با این نظر شیخ خزعل و پسرش عبدالحمید
 (سردار اجل) را دستگیر کرده و شبانه با اتومبیل به ناصری میبرند .
 شیخ خزعل به یا ورمصطفی خان میگوید ده هزار رلیه میدهد که او را
 متواری سازند ولی او زیر بار نرفته خزعل را بسرعت بتهران میآورد .
 خزعل را بتهران میآورند و در خانه ای ساکن میسازند که بدو "خیلی
 از وضع خود راضی بود و حتی بعد از سلطنت سردار رسپه بعضی ایام هم

جزو ملتزمین رکاب رضا شاه بود .

قبل از رفتن سردار سپه بخوزستان شیخ خزعل میگفت ما عرب هستیم و اینجا عربستان است . دولت ایران اگر خوزستانی داد برود آنرا پیدا کند . میگویند وقتی سردار سپه بخوزستان رفت و شیخ خزعل هم شد و بالای چکمه سردار سپه را بوسید ، سردار سپه شیخ را بلند کرده پیشانی اش را بوسید و گفت (شیخ - خوزستان را پیدا کردم) . فتح خوزستان و دفع خزعل موجب شد که سردار سپه و سرتیب فضل الله خان رانجات دهنده خوزستان بدانند .

بعداً " محمد قزوینی نوشت خزعل در تهران زندانی و تحت نظر بود تا اینکه شب ۴ خرداد ۱۳۱۵ چند نفر از اعوانان ناصرکن دیکن مختاری رئیس نظمیه بخانه او رفتند و آن پیرمرد را در ۷۵ سالگی خفه کردند . با زماندگانش جسد او را در اما مزاده عبدالله بامانت سپردند تا در فرصت مناسب بتوانند منتقل سازند .

حبیب الله مختاری مینویسد : موقعیکه سردار سپه پس از خاتمه دادن بکار شیخ خزعل از خوزستان برای زیارت عتبات عالیات میروید هنگام زیارت ضریح حضرت امیرالمؤمنین سردار رشید کردستانی که قبلاً " شرارتهای فراوان کرده بود در حالیکه قرآن بدست داشت به پای سردار سپه را چسبیده و او را به حضرت امیر و قرآن قسم میداد که از تقصیراتش بگذرد و اجازه با زگشت کشور را با و بدهد . سردار سپه هم میگوید این دفعه ترا میبخشم ولی اگر دفعه دیگر مرتکب شرارت بشوی با تحصیل اجازه مولای متقیان و بهمان قرآن مجید ترا تنبیه خواهم کرد . با دستور میدهد که فوراً " خود را بسر لشکر امیرا حمدی فرمانده نظامی منطقه معرفی کند که اینکار صورت میگیرد .

وقتی سردار سپه چون فاتحی از راه عتبات عالیات با زگشت اقدام او در باره خوزستان چنان سروصدا کرده بود که از او تجلیل فراوانی کردند . سرلشگر نقدی حامل نشان ذوالفقار را از مقام منیع حضرت امیرالمؤمنین نشان رادرمیان هیجان عمومی بسینه او نصب کرد .

سفرنا مه دیگر رضا شاه مربوط به ما زندران است که تاریخ آن (۱۳۰۵) شمسی میباید. با توجه با اینکه رضا شاه فرزند ما زندران بود و به عمران و آبادی آن منطقه توجه خاص داشت و سالی چند با ربآنجا سفر میکرد هم از نظر توسعه و عمران و آبادی منطقه و هم از نظر سرکشی و رسیدگی بجزئیات امورا ملاک اختصاصی .

دبیرا عظم بهرامی از قول رضا شاه در باره این استان چنین مینویسد: پس از اینکه بدبختی ایران با علی درجه و اوج کمال رسید و ایران بدو منطقه نفوذ تقسیم گردید و قاطعان طریق نه تنها در داخل کشور بلکه حتی در پایتخت بقتل نفوس و نهب اموال پرداختند و امید نجاتی از هیچ طرف برای این مملکت باقی نمانده بود و نقشه ترور و کشتن خود من بدست دربار ترسیم شد و تا درجه ای هم در مقام عمل برآمدند و اهالی ایران بوسیله مجلس موسسان سرپرستی این مملکت را از من تقاضا کردند، من نیز بنام خدا و وطن از آرزوی مردم استقبال کرده پس از تأمین انتظامات اولیه نخستین تصمیمی که گرفتم سفر به ما زندران بود. زیرا معتقد بودم تا راه ما زندران به تهران بازنشود تهران نمیتواند آسایش و نعمت داشته باشد. تصمیم گرفتم سلسله جبال البرز را بشکافم. از طرفی ما زندران مسقط الرأس من است و هزاران احساس و عطفه از طرف ما زندران بطرف من در پرواز است. بهمین جهت در این راه مشکلات فراوانی را تحمل کردم. روزی همراه فرج الله خان بهرامی بفیروزه کوه رفتم. برودخا نه بزرگی برخوردار کردم زدهقانی خواهش کردم که مرا کول گرفته با نطف رودخا نه ببرد. دهقان که مرا نمیشناخت گفت یگاریال میگیره. بعنوان شوخی با و پیشنهاد کردم ده دینا ریگیرد. و با ۱۴ دینا معامله انجام شد. در وسط رودخا نه دهقان سنگینی بدن مرا بها نه کرد و گفت اگر کمتر از یگاریال بدهید در همین وسط آب از حمل من خود داره

خواهد کرد. من تقاضای او را پذیرفتم و وقتی با نظرف روخانه رسیدیم من مشتی لیره و طلا و اشرفی با رزش هزار ریال با و دادم که نزدیک بود حالت سکتها با و دست بدهد که رئیس دفتر من با زدن سیلی با و وسیله نجاتش را از مرگ فراهم ساخت.

با زحمت فراوان تصمیم بر اهسازی ما زندران و عمران و آبادی منطقه گرفتم. شب و روز استراحت را بر خود حرام کرده و اصولاً از بدو طفولیت اهل تفریح و تفرج و تعیش و تن آسائی نبودم. در شبها نروزی بیش از ۴ ساعت نمیخوا بیدم و اخیراً "هم یک ساعت آنرا بتفکر در باره کارهای مملکت اختصاص داده بودم. اتصال خط آهن از بحر خزر به خلیج فارس جزو آرزوهای من بود. ولی با مخارج سنگین آن و خالی بودن خزانه کشور محال بنظر میرسید. روزی به بهرامی و دشتی در دفتر وزارت جنگ نقشه ایران را نشان داده و گفتم شاهد با شید که اگر دست روزگار پیش بینی کاملی برای ادا ما عمر من نکرد خط آهن ایران یکی از آرزوهای دیرینه من است که دقیقه ای از آن منصرف نبوده ام.

وقتی وضع مملکت را بررسی می کردم متاسف میشدم که میدیدم سلاطین قاجار همه مستعد در خرابی و فساد بودند مخصوصاً ناصرالدین شاه که تمام کارهایش از دو کلمه خارج نمیشد (شکار - زن). آنهم در ۵۰ ساله که موقع ترقی آمریکا و اروپا و ژاپن بود. من نمیخواهم سلسله قاجار را با عناد و خلاف عدالت نگاه کنم زیرا هر چه بوده گذشته است. وقتی با زحمت فراوان با تفاق همراهان بما زندران رفتم و بی سروسامانی را دیدم متاثر شدم. حاکم ما زندران مثل تمام حکام ایران تار شوه کامل بدر بارود درباریان نمیداد اصلاً "بحکومت منصوب نمیگردید. آنوقت دهه برای آن پیشکشی ها را از مردم می گرفتند. دیگر برای این بندگان خدا مال و عصمت و ناموسی باقی نمیماند. نتیجه آن هول و هراسی است که در چهره مردم بینوا و برهنه منطقه مشاهده میکنم. این است مملکتی که بدست من سپرده شده و با ید در آن

تغییرات اساسی بدهم و اینها هستند آن مردمی که با یدلباس عزت
پوشند و براز غرور ملی نمایند. بتما موزراء گفتم که با یدبولایات
بروند و از نزدیک وضع زندگی مردم و مشکلات را ببینند. و مملکت را
بهبتر بشناسند. و مردم هم بدانند که وزراء و رجال مملکت در دسترس
آنها هستند. و هر مطلبی دارند بدون ترس و بیم بگویند و اگر بحرف
آنها توجه نشد بخود من دادخواهی کنند. خدا یا رخا ن که ذوق فلاح
دارد میگفت چرا ما زنده را ز راهی نداشته تا او عشر سرما یه خود را در
اینجا سرما یه گذاری کند و ده برابر عایدات بردارد. او را تشویق
کردم که در این حدود مقداری از اراضی را بخرد و رفع تا سف از خود
بنماید. از گزارشاتی که از دفتر مخصوص و سایر زمانها میرسید
مطلب مغرضانه ای را استنباط میکردم و همین را پرتها بود که موجب
بروزیک سلسله اختلافات بیمورد میشد بهمین جهت سعی داشتم هر
موضوعی را شخصا رسیدگی و قضاوت کنم تا اغراض ما مورین نتواند
در سرنوشت مردم تاثیر بدی بگذارد. در بررسی بکارهای مملکت به
این نکته برخورد کردم که مذهب و سیاست دو اصل مقدسی است که با یسد
مطمح نظر ما مداران باشد. ولی اختلاط آنها با هم نه بصرف مذهب
تمام میشود و نه بصرف سیاست اداری و بالمال در ضمن این اختلاط
و امتزاج هم مذهب سست و بلا اثر میگردد و هم سیاست به اضمحلال میرود.
و آنها نیکه مذهب و سیاست را مخلوط بهم نمایند هم انتظامات دنیا
را مختل کرده و هم انتظامات آخرت را تخریب نموده اند. یعنی هم
روحانیون کشیده میشوند بطرف دنیا و هم سیاسیون بطرف آخرت که
این امراض و زندگی مردم را دچار تزلزل کرده آنها را میرانند
بجانبریا و تزویر و دروغگوئی و فساد و دوروئی. در یکی از سفرها
دیدم شیخ الاسلام منطقه جلوی مستقبلین افتاده تبریک ورود میگوید
ولی در کلماتش بوئی از ایمان ندیدم. معلوم شد لقب را بخود تخص
داده از او علت را جو یا شدم گفت: (چون در تمام ایران شرط اول
شیخ الاسلامی بیسوادی است. من هم که با لمره سواد خواندن و نوشتن

راندارم لهذا از تمام آنها شیخ الاسلام ترم) معلوم شد این شخص شاید در منطقه دارای زندگی وسیع و آب و ملک فراوان شده و شش زن دارد و بمنبر می رود و اهالی را تهدید میکند که هر کس از مال و منال خود سهم ما و خمس و زکوت ندهد مرتد است. و از این راه ثروت فراوانی بدست آورده است. پیرزنها از آب و ضوی او برای شفا و خریدنیا و تا مین آخرت استفاده میکنند. جلوی این قبیل کلاشی ها را گرفتم. وقتی از مناطق صعب العبور و با طلاقها عبور میکردم این طسور می اندیشیدم که دست قهار تقدیرا مانندی را از لای خرابیها و بدبختیها و وسایه روزگار بیرون کشیده و بدست من سپرده و باید این امانت را از گردوغبار زدوده و از دود و کثافت منزه سازم. فکر این نزهت و صفا است که عبور از این با طلاقها و تحمل مشکلات را بر من آسان میکند. سعادت و آسایش و تنعم شخص من این است که ابران را از زیر این خرابیهای سهمگین برکنار ببینم. سعادت من وقتی است که غبار مذلت از چهره بیگناها این مملکت بشویم و آبروی از دست رفته را با و برگردانم. منتهای آسایش من این است که حق مظلوم را گرفته و ملت خود را در امان و آسایش زندگی ببینم. مردم هیچ ملجاء و پناهی برای خود سراغ نگیرند غیر از حق و قانون. تمام مردم در برابر قانون مساوی باشند و امتیاز مردم بربیکدیگر فقط از راه تقوی و فضیلت باشد و بس.

چهلذتی بالاترا از این که درجای مداهنه و تزویر و تملق و چاپلوسی بمیرد و جای خود را بصراحت و تقوی و فضیلت و صفای قلب بدهد. برای یک پادشاه دلسوز هیچ سروری بالاترا از این نیست که درباریان و اعضای دولت را با صفای باطن ببیند تا با مداهنه و تزویر و تملق و چاپلوسی، ولی متاسفانه هر چه بیشتر این موضوع را تذکر میدهم کمتر به نتیجه میرسم. معهذای دروغگوها و شایعات را میبینم که مکر و خدعه را در لباس تملق فراموش نکرده و درس خود را پس میدهند. همانطوریکه در ۱۵۰ سال گذشته با آنها آموخته اند. من هیچگاه خودستائی

ندارم ولی اگر هنر نویسنده ای و گوینده ای زحمات مراد را راه اصلاح این مملکت در نظر بگیرد و همان صفات را وصف کند دیگر فرصت برای مداهنه و تملق باقی نیست. البته ادب و انسانیت غیر از تملق و ریا می باشد.

در سال اول کودتا ۲۴۲۲ کاغذی امضا بدست من رسید که تمام آنها اعمال غرض خصوصی و آنتریک اشخاص بود علیه یکدیگر و بعضی بقدری با منطق و دلیل مقدمه چینی شده بود که اگر بدست یکنفر غیر مطلع و غیر مجرب می افتاد ممکن بود خاندانهای بربا درود ولی من که جزئیات میرسیدم و در این نامه ها دقت کردم مراد همه را بسوزانند و بنا مه های بی امضا ترتیب اثر ندهند.

در منطقه گرگان سرتیب فضل الله خان را ما مورقلع و قمع اشرار ترا کمه و تربیت اطفال آنها نمودم. پس از افتتاح مدارس در آن منطقه و پیشرفت فرزندان ترکمن احساس شادی فراوان کردم.

بطور کلی من زندگی سربازی را دوست دارم. برای من بی تفاوتی است که در یک کلبه بسر برم و یا در قصور عالییه. من وطن خود را خوب میشناسم و حتی در اغلب دهکده های آن بیتوته کرده ام. میدانم تمام مللی که امروز مسائل زندگی خود را آسان کرده و در نهایت سهولت امر را معاش میکنند قبلا "دچار همین مشکلات بوده اند لیکن بزور با زووسعی و کوشش کوهها را شکافته، زمینها را جدول کشیده، با تلاقها را انباشته، رودخانهها را سد بندی کرده تا با این مرحله رسیده اند. اگر عمر من کفاف دهد دست تقدیر کمک کند و آمال و آرزوی من برآورده شود از کفاف عالم برای درک منظر با این منطقه روی می آورند و هر نقطه را با مفهوم کلمه جمال و زیبایی می بینند. باید مقبره حافظ سعدی و فردوسی را از حالت ابتذال کنونی خارج ساخته آرمگاهی برای این سه گوینده بزرگ دنیا بنا نهادم که در خور لیاقت و شئون آنها باشد. من چون تصمیم گرفته ام مملکت خود را بیا را می تمام موانع را زیر پا خواهم گذاشت و بنا لطف خدا و بند موفق خواهم شد.

سفر رضا شاه بخارج از کشور

رضاشاه که در دوران زندگی خود در داخل کشور کراراً بمسافرت میرفت
سفر او بخارج از کشور محدود بود. فقط یکبار هنگام رئیس الوزرائی
پس از اینکه شیخ خزعل را تسلیم نمود برای زیارت عتبات عالیات
بکشور عراق سفر کرد. سفر مهم و جالب دیگر او بترکیه بود که مورد احترام
خاص آتاتورک قرار گرفت. این سفر رضا شاه در سال ۱۳۱۳ صورت
گرفت و مصطفی کمال آتاتورک از او تجلیل زیادی کرد و با گفتن
(برادر، برادر) بشدت او را تحت تاثیر احساسات دوستانه قرار داد.
جالب اینکه بدستور آتاتورک فرماندهان گارد احترام هنگام عبور
رضاشاه از برابر گارد احترام، پرچم ترکیه را که بردوش داشت در مقابل
رضاشاه پائین آورد و این امر موجب تعجب همه سفرای خارجی شد و
نشان میداد که رهبران ایران و ترکیه چقدر بهم علاقمند هستند و
آتاتورک سعی داشت هر اندازه ممکن است بر رضا شاه احترام بگذارد.
رضاشاه چون ترکی میدانست و تا حدودی میتوانست ترکی استانبولی
را بفهمد از این سفر و پیشرفتهای ترکیه خیلی راضی بود و تحت تاثیر
قرار گرفت و پس از مراجعت با ایران سعی داشت که ایران را نظیر
ترکیه خیلی جلو ببرد. اقدام بسیار مهم آتاتورک (جدائی مذهب
از سیاست) بود که حتی بروحانیون اجازه داده نمیشد که بالباس مذهبی
در خیابانها رفت و آمد کنند و این امر نشانهای از سوء استفاده از

مذهب میدانست. بیا زادی با نوان و امثالهم که رضا شاه میخواست
هما نظوریکه آتا تورک توانسته با مبارزه با خرافات کشور اسلامی
ترکیه را بسرعت بجلو بردا و هم همان اقدامات و روشها را در ایران
بمرحله اجرا بگذارد.

قرا بود شاه ۱۵ روز در آن کشور اقامت کند که بعلمت روابط بسیار
صمیمانه ای که بین رضا شاه و آتا تورک بوجود آمده بود این سفر بمدت
۲۵ روز بطول انجامید. رضا شاه از راه تبریز بت ترکیه رفت و برگشت که
جمعا" مسافرت یکماهه و ۸ روز طول کشید.

رهبران دو کشور در نطق های خود بهم (دوست بزرگ و برادر معظم)
خطاب میکردند. هر دو از پیشرفت های دو کشور و همکاریه های روزافزون
ایران و ترکیه را برای مسرت میکردند.

رضا شاه در مراجعت گفت (ما رفته بودیم با یک مرد بزرگ ملاقات کنیم.
ما با دید ملت خود را بهمان رشد و ترقی برسائیم که آتا تورک ملت خود
را رسانیده است).

رضا شاه گفته بود من هرگز تصور نمی کردم ترکها تا این اندازه ترقی
کرده و در گرفتن تمدن اروپا جلورفته باشند. حال ما ببینیم که ما خیلی
عقب هستیم و باید با تمام قوا به پیشرفت مملکت بخصوص آزادی زنان
اقدام کنیم.

همراهان گفته بودند (در سایه اعلیحضرت ترقیات عظیمی نصیب
ملت ایران شده است) اما رضا شاه گفته بود (معهدا ما عقب هستیم و
باید با تمام قوا به پیشرفت سریع مردم بخصوص زنان بپردازیم).
سر لشکر کوپال که در ترکیه درس خوانده و زبان ترکی را خوب میدانست
و هم سفر رضا شاه بت ترکیه بوده چنین نقل کرده است:

آتا تورک نهایت احترام را نسبت به رضا شاه بعمل آورد. وقتی سران
دو کشور از ارتش سان میدیدند آتا تورک خطاب با آنان چنین گفت
(سربازان ترک شما هیچگاه بدشمن پشت نکرده و در مقابل هیچ قدرتی
خم نشده اید ولی امروز میخواهم در مقابل یک دوست یعنی شاه ایران

زانوبزمین بزنید) آنگاه تمام سربازان زانوبزمین زدند که از این احترام فوق العاده رضا شاه بی نهایت تحت تاثیر محبت آتا تورک قرار گرفت .

هنگام بازدید ستاد ارتش وقتی رضا شاه به (مخزن اسرار) رسید آتا تورک گفت اینجا تمام اسرار نظمی خود ما و دولتهائی که ممکن است با ما سروکار داشته باشند با یگانگی شده و هیچکس را به ورود در آنجا اجازه نمیدهند ولی اعلیحضرت از آن بازدید فرمائید و هر محفظه ای که بخواهید میتوانید دستور دهید بروی شما گشوده شود .

آیا میل دارید که محفظه مربوط با ایران را بنظرتان برسانند. رضاشاه ادب کرد و گفت میخواهم قسمت مربوط با بتالیا را ببینم .

دولت ترکیه و بخصوص شخص آتا تورک هر چه توانستند از رضا شاه تجلیل کردند. از کارهای جالب این بود که یکبار ژنرال میهماندار رضا شاه از اعلیحضرت تقاضا کرد که گوشی تلفن را بردارند و با الاحضرت ولیعهد که در سوئیس هستند صحبت کنند. در سال ۱۳۱۳ ارتباط تلفنی با خارج خیلی مشکل بود ولی ترکها با این نظرخواستند رضا شاه را خوشحال کنند .

آخرین سفر رضا شاه بخارج از کشور در شهریورماه ۱۳۲۰ صورت گرفت که بخواست متفقین از کشور تبعید شد و پس از اقامت در جزیره موریس و آفریقای جنوبی سرانجام در شهر ژوهانسبورگ دورا ز وطن درگذشت که تفصیل آنرا بعداً " مطالعه خواهد فرمود .

رفتار رضا شاه با مقامات مملکتی

رضا شاه در اوایل زمانه مداریش بشدت رعایت افکار عمومی را میکرد و حتی در روضه خوانیها و سینه زنیها شرکت مینمود. برای کارهای مملکتی با رجال کشور از قبیل مستوفی الممالک، مخابر السلطنه هدایت، دکتر مصدق، محمد علی فروغی، حسین علاء، تقی زاده، حاج یحیی - دولت آبادی، مشیرالدوله و تنی چند دیگر مشاوره میکرد و حتی جلساتی با حضور اکثر آنها داشت که مسائل مملکتی را مورد بحث قرار میداد. ولی هر چه پایه قدرت و حکومت و سلطنتش محکمتر میشد تنهها از مشورت پرهیز داشت بلکه با زور و اعمال قدرت کارها را انجام میداد و معتقد بود که برای پیشرفت کارها نمیتوان بمشاوره پرداخت و اعمال قدرت نکرد. در نتیجه وضع چنان شد که حتی وزراء جرئت نداشتند بساا و صحبت کنند و کارخوشونت و خودکامگی بجای با ریک کشید.

پرتاب دوات مرکب در جلسه هیئت دولت بصورت یکی از وزرها، انداختن پرونده قرارداد نفت داری در بخاری، خلع درجه شاه بختی، بازداشت تیمورتاش و نصرت الدوله و سردار اسعد بختیاری و اسدی و از بین رفتن آنها بصورت مرگ در زندان یا اعدام، خودکشی شخصیتی نظیر دارهمه و همه نشانه‌هائی بود که در دوران رضا شاه فقط یک نفر حاکم مطلق در سرزمین ایران بود و نزدیکترین فرد با او منیت جانی نداشت. با یک گزارش صحیح یا غلط سرنوشت

ما حبان مقام بخطر میافتا د. بنحویکه قبول شغل و نزدیکی بارضا شاه برای همه خطرناک شده بود. چنانچه گلشائیان درخاطرات خود چنین مینویسد:

من واللهیاء صالح باهم قراگذاشته بودیم هرکدام که بمقام می رسیدیم دیگری را برای ما موریت بآمریکا یا اروپا بفرستیم. وقتی من کفیل وزارت مالیه بودم و جنگ بین الملل اول راه معاملات ما را با اروپا قطع کرده بودند من باین فکر افتادم کسی را بعنوان مشاور اقتصادی بآمریکا بفرستم. روزی در جلسه هیئت دولت درحضور رضا شاه گفتم برای اینکار هیچکس بهتر از صالح نیست. رضا شاه با حسن قبول اظهار کرد (خوب است ولی با و بگواگراییں دکتور میلیسیسپوی دیوانه را دیدی بگومرد که تو میگفتی درایران راه آهن نباید کشید. چون ایران پول کافی ندارد و جا ده خوب هم ندارد. تذکر بده حالاً چطور شد که ما راه آهن را با پول خود ساختیم). اللهیاء صالح همراه دکتور تقی نصر بآمریکا رفت و من خوشوقت هستم که دین خود را ادا کردم.

روزی هم که امیر خسروی من و صالح را بعنوان معاون معرفی کرد رضا شاه گفت امیر خسروی اطلاعی از دارائی ندارد شما دو نفر مسئول کارها هستید. یکبار امیر خسروی واللهیاء صالح برای بودجه نژاد شاهرفته بودند وقتی مراجعت کردند نژاد امیر خسروی رفتیم بی مقدمه گفت ما شلاق خوردیم. صالح که مریض بود و شروع کرد بهایهای گریستن جریان را پرسیدم صالح گفت وقتی برقم ۵ میلیون لیره شرکت نفت رسیدیم شاه با عصبانیت جلوی من آمد و گفت مگر روز معرفی نگفتم این پسر چیزی نمی فهمد شما مسئول هستید؟ مگر شما نمیدانید که عایدات نفت را هیچوقت جزو بودجه نمیآورند چه رسد بقرض از شرکت. شاه بودجه را مجله کرد و انداخت. صالح گفت اشتباه شده شاه گفت (اشتباه شده، اشتباه شده). سپس صالح گفت من خسته ام و مریض و رفت بمنزل خود... امیر خسروی گفت جلسه هیئت دولت با حضور شاه

تشکیل میشود. بروم یا نه؟ میترسم رئیس نظمیه مرا در دربار توقیف کند. من گفتم تصور نمیکنم. با لایحه بدولت رفت (با بد توضیح بدهم که در زمان رضا شاه هیچگاه در آمدنفت جزو بودجه منظور نمیشد و صورت علیحده داشت که برای اسلحه و مهمات و قسمت های مربوطه آه آن بصرف میرسید. دیناری از آن بدون اجازة دفتر مخصوص خرج نمیشد) روز ۸ تیر ما ۱۳۱۹ در کابینه منصور الملک که جنگ بین الملل شدت یافته بود شرکت یوکوسی سی انگلیسی قرارداد بدی بمبلغ ۶۰۰ هزار دلار منعقد ساخت که گندم و چای و سیمان بدهد و در مقابل پوست و پشم و خشکبار بگیرد. بهای لیره هم ۱۳۲ ریال محاسبه شود. دکتر امینی مدیر کل اقتصادی قرارداد را امضا کرده بود ولی من مخالفت کردم. امیر خسروی هم بی اعتناء آنرا امضاء نمود. فرزین مدیر کل بانک ملی در شرفیابی در باره این قرارداد توضیحاتی داده بود که شاه گفت قرارداد را به هیئت دولت بیاورند. شاه از امیر خسروی خواست که توضیح بدهد. چون نتوانست توضیح بدهد شاه بحدی عصبانی شد که دو ات پرازمرب را بر سر امیر خسروی پرتاب کرد. و با فحش او را از هیئت دولت اخراج نمود. بمنصور گفت تحقیق کنید و یکنفر را برای وزارت دارائی در نظر بگیرید. در آنوقت وقتی وزیر مودبسی مهتری قرار میگرفت معاون او کفیل میشد اگر از عهده برمیآمد وزیر میشد.

سرتیبا امیر خسروی که جوانی بود بوالهوس و بیسواد که بدستور شاه از ریاست بانک ملی وزارت دارائی منصوب شده بود، مبلغ سی میلیون ریال از صندوق بانک ملی را در اختیار بانک شاهی گذارده بود. آقای منصور نخست وزیر مرا خوانستند و گفتند مرا قب وضع وزارت مالیه باشید. خواهش کردم مرا برای اینکار پیشنهاد نکنید. چون میل ندا ر م باشا نزدیک شوم. چند روز بعدا ایشان بوزارت دارائی آمدند و اظهار داشتند که طبق امر علیحضرت کفالت وزارت دارائی بعهدہ من واگذار شده. گفتم بنا نبود اینکار بمن واگذار گردد آیا صلاح

است که ردکنم. اظها ردا شتند بهیچوجه جا یز نیست و سرا نجا م یکن
کشتی سکان شکسته را که هرآن خطر موا جه شدن با گردا ب راداشت
بمن سپردند.

روز شرفیابی شاه سوا بقم را پرسید گفتم مرحوم دارم از دادگستری
بدارائی آورد. شاه پرسید داد و چرا خود را کشت ما که با والتفات
داشتیم. دل بدریا زده گفتم من در خود توانائی اداره وزارت دارائی
را نمی بینم که حتی دارم نتوانست آنرا اداره کند. شاه قیافه مهربانی
بخود گرفت و گفت (تو خیال میکنی آنها وزیر بودند. وزیر دارائی
منم نترس. من بتو کمک میکنم. هر وقت خواستی بدون اجازه قبلی
بیا شرفیاب شو.) وقتی اللها رمالح از معاونت وزارت دارائی
کنار رفته بود در شرفیابی وقتی شاه چشمش با او افتاد گفت (خوب
در رفتی).

روزی حضورا علی حضرت شرفیاب شدم فرمودند عزل امیر خسروی موجب
نگرانی روسها شده میگویند چون خیلی با روسها مساعدت تغییر
کرد. فرمودند فردا عصر امیر خسروی را نزد من بیاور. امیر خسروی
در مدتی که وزیر دارائی بود بسیار رولخرج بود. یک اتومبیل با
شوفر در اختیار نام و لش و اتومبیل دیگر در اختیار نام دومش.
یک اتومبیل از قریه متعلق با و در کرج شیرمیاورد. حدود ۱۵۰ هزار
تومان با اعتبار حقوقش از خزانه پول گرفته بود. با و گفتم محاسبات
خود را تصفیه کند که علی حضرت نام راحت نشود. ترتیب کار داده شد.
وقتی در سعدآباد شرفیاب شدیم با حالت تضرع روی پای شاه افتاد
و گفت قربان شغلی بجا کر مرحمت فرمائید شاه با نوک چکمه زد بپایش
و گفت برو گمشو. حالا زمن کار میخواهی. امیر خسروی رفت و شاه
بمن گفت او را خواسته ام تا بروسها بفهمانم که امیر خسروی مورد
مرحمت است. روسها را بخواه و با آنها بفهمان که تغییر امیر خسروی
ارتباطی با آنها ندارد بلکه بخاطر کمک بیموردی است که بدون
اجازه ما با انگلیسها کرده است. بعداً" وقتی امیر خسروی را دیدم

بیچاره خیلی نگران و شکسته شده بود. با و گفتم اینقدر نگران نباش
 با مرور ایام و وساطت خواهد کرد شاید کاری بتو داده شود.
 خواه نور می نویسد: میر پنج رضا خان پس از فتح تهران خزانه داری
 کل قشون را با میر خسروی میسپرد و انتخابش مثل سایر انتخابات
 دوره (رضا خان) و سردار سپهی بسیار مناسب و بجا بود که بعدا رئیس
 با نکملی و وزیر دارائی شد. و مدتها مردم تهران نام اسکناسها را
 (ا میر خسروی) گذا رده بودند. دشمنانش میگفتند بهمان اندازه ای که
 وزیر مالیه بدی بود رئیس با نکملی خوبی بود بخصوص که پس از خود کشی
 دا وربا بین سمت گمارده شده بود. دا و در رقما خطرناک (شرکت بازی)
 جان خود را از دست داد و وقتی رضا شاه میخواست امیر خسروی را بجای
 او بگمارد سعی داشت اینکار ب دیگری سپرده شود و خود او محمود بدر
 را پیشنهاد می کرد. ولی شاه سرانجام امیر خسروی را با اینکار گمارد
 و موضوع تعقیب علی و کیلی مطرح شد که در شرکتها سوء استفا ده شده
 و سروری کفیل وزارت عدلیه که معروف بپاکدانی و مهربانی بود
 ما مور تعقیب شد و شاه گفت که در کشف حقیقت و تعقیب مجرمین جدیت
 کنید و بهیچ توصیه و تشبثی ترتیب ندهید. ولی من چون بیگناهی
 علی و کیلی را میدانستم و کالتش را پذیرفتم و وقتی با امیر خسروی
 صحبت کردم گفت تقصیر من است که موجبات تعقیب آنها را فراهم کردم.
 گفتم پس مردانگی اقتضا میکند که جبران کنی. جریان را بسروری
 گفتم. او از فرط بی تکبری و بی اعتنائی بمقام وزارت تامیتوانست
 در اطاق وزارت نمیرفت و پشت میز وزیر نمی نشست و در اطاق کتابخانه
 اشخاص را می پذیرفت. سروری گفت عقاید وزیر دارائی تا شیری در
 ما ندارد. ما بوظیفه خودمان عمل میکنیم. نظر قضات دادگستری مبنی
 بر برزهکاری متهمین است، نه بیگناهی. من فهمیدم که حکم محکومیت
 موکلین صادر شده زیرا سروری سالها زیر دست دا و رکا ر کرده و با صداقت
 و پاکدانی آنها آشناست و اعترافات وزیر دارائی برای مردقانون
 شناسی مثل سروری اگر با انصاف و شهامت بود جای تردید با قسی

نمیگذاشت. سرانجام در مرحله بدوی بدو سال حبس تا دیوبند و پنجاهزار ریال غرامت محکوم و در تجدید نظر پس از ۱۴ ماه زندانی شدن تیر شده شد.

امیر خسروی بتدریج ستاره اقبالش افول کرد. فرزین مدیر کل بانک ملی از شاهان اجازه نشر اسکناس خواست شاه پرسید برای چه گفت: برای اینکه با مر و زبیر دارای بایدهای میلیون ریال ببانک شاهی داده شود.

در همان روزها وقتی رضا شاه وارد جلسه هیئت دولت شد خطاب به امیر خسروی گفت (آقای وزیر دارای بفرمائید جای من بنشینید. شما با اجازه کمی سی میلیون ریال ببانک شاهی میدهید؟) امیر خسروی گفت چند روز قبل آقای منصور نخست وزیر بعرض رسانید که شرکت (یوکوسی سی) برای معاملات مهمی با ایران خواهد آمد و فرمودید چاکر قرارداد با آنها ببندم که پیمانرا بستم و در جلسات هیئت دولت حضورا علیحضرت بتصویب رسید. رضا شاه گفت بسیا خوب مراهم مسئول بکن. هیئت دولت راهم مسئول بکن... امیر خسروی باقای را مگفت صورتجلسات را بخوانید. وقتی را م صورتجلسه را خواند و حرف خسروی درست از آب در آمد شاه باقیافه ببر آسانی فریادزد (فردا میدهم بدارت بزنند. تیر بارانت کنند. خیلی متاسفم که ترا وزیر دارای کردم. برو... برو...) وقتی امیر خسروی خواست عقب عقب از در خارج شود فریاد شاه و دشنامهای او بگوش میرسید که امیر خسروی دید زیر سیگاری بلور بدست رضا شاه در هوا بلند است و منتظر پرتاب... امیر خسروی بجای فرار در جای خود ایستاد... و همین امر موجب شد که دست شاه در هوا متوقف گردد. وزیر سیگاری روی میز گذاشته شد و با این ژست بازیگری امیر خسروی پایان یافت.

(امیر خسروی تا آنجا که من میدانم کارش بزند ان نکشید و پوس از شهریور ۱۳۲۰ چند شرکت تجاری درست کرده و با روسها معاملات تجاری انجام میداد و سرانجام در تهران فوت کرد.)

اللهيار صالح درخا طراتش چنين مينويسد :

در زمستان سال ۱۳۱۹ من دچار بيماري حصبه و ذات الریه شده در بيمارستان اختصاصی برادرم دکتر صالح بستری بودم يکروز ميرخسروی وزير دارائی که معاون و نابودم به بيمارستان آمد و گفت فردا بايد حضور شاه برويم . گفتم مگر به اعلیحضرت خبر ندايد که من مريض هستم . گفت خير . همانسان از بستر بلند شده بوزارت دارائی رفتم . گلشائيان معاون دوم وزارت دارائی و ميرزاهاشم خان صهبامنتظر بودند و لايحه بودجه را بررسی ميکردند . وقتي برقمي رسيديم که ۵ ميليون ليره وام و مساعده شرکت نفت در آن بود پرسيدم چرا اين رقم را بعنوان درآمد گذاشته ايد ؟ وزير دارائی گفت بدستور اعلیحضرت بوده است . گفتم ممکن نيست اعلیحضرت چنين رقمي را تصويب فرمايند . ميرخسروي گفت خيالتان راحت باشد خود اعلیحضرت دستور داده اند .

فردا صبح بکاخ رفتيم معلوم شد اعلیحضرت دندان درد دارند که آن ايام از سخت ترين ايام شرفيا بيهان بود . هنگامیکه وارد اتاق شديم اعلیحضرت پای پنجره رو بجنوب ايستاده و پشت بمانروي دندان خود فشار ميدادند . ناگهان بسوی ما برگشتند و وقتي بمن رسيدند گفتند (بودجه ات را بده) . ميرخسروي بودجه را تقديم کرد . بطرف ميز خودشان رفتند و گفتند معاون بيا . وقتي رفتم سراپای مرا نگاه کردند و پرسيدند چرا اينطور شدی ؟ گفتم ۴۰ روز است بيمار و بستری بوده ام . شاه با حيرت گفت ۴۰ روز است وزارت دارائی معاون نداره ؟ من سکوت کرده بودم . زيرا ميرخسروي بمن گفته بود که معاون دوم را گزارش نداده و تا آروز هم معاون دوم مرسوم نبود . وقتي لايحه بودجه را خواند رسيد بآن رقم مساعده شرکت نفت . پرسيد چند سال است در وزارت دارائی هستی گفتم ۷ سال . گفتم ميدانم يک سوابق مرا گفت و اظهار داشت مگر نميدانی که ما عايدات شرکت نفت را جزو بودجه نميآوريم و گذشته از آن رقم مزبور مساعده است و بعلاوه محرمانه

میباشد. و هنوز اینها (انگلیسها) موافقت خود را اطلاع نداده اند. در مقابل اظهارات منطقی اعلیحضرت هیچ جوابی نداشتم جز اینکه بگویم ما باین مطالب توجه داشتیم و بآقای وزیر دارائی توجه ندادیم و میدانستیم که وزیر دارائی بما دروغ گفته و اگر جریان را میگویم نسبت بوزیر دارائی خشمگین میشد. لذا چاره ای جز سکوت نداشتم. اعلیحضرت جلو آمد و سینه من را گرفت و گفت معاون چرا جواب نمیدهی ناچار گفتم فرمایشات اعلیحضرت جواب ندارد. جز اینکه عرض کنم اشتباه شده است. ناگهان عصبانی شده گفتند این چه بساطی است؟ من باید اشتباه وزارت دارائی را بگیرم. و با طعنه گفتند (اشتباه شده است. اشتباه شده است). آنگاه وراق بودجه را مطالعه کرده و جلوی پای من بزمین زد و بمن و رضاقلی خان امر کرد از اطاق خارج شویم.

در راه و بر رضاقلی خان گفتم اینست نتیجه یک عمر خدمت. رضاقلی خان جلوی دهن مرا گرفت و گفت ترا بخدا حرف نزن پدر ما را در میآوردند. گفتم برای من دیگر خدمت بدولت تمام شد. هنوز پای رخت کهنه نرسیده بودیم که پیشخدمت اختصاصی اعلیحضرت رسید و گفت اعلیحضرت تنها معاون را احضار فرموده اند. من ناچار با طاق شاه برگشتم. وقتی وارد اطاق شدم با صدای ملایم و کمی با تبسم گفت (راستی آقای معاون نمیتوانم باور کنم که شما چنین اشتباهی را مرتکب شده باشید و میل دارم جریان امر را بمن بگوئید؟) عرض کردم آنچه اعلیحضرت فرموده اند صحیح است و اشتباهی رخ داده که باید اصلاح شود. از شنیدن این مطلب اعلیحضرت بمن خیره شد و سپس بمن پشت کرد و رفت جلوی پنجره و گفت (من حالا شما و رضاقلی خان چه باید بکنم؟) من عرض کردم ما را مجازات کنید. رضا شاه از شنیدن این پاسخ یکه خورد و گفت (مجازات کنید. مجازات کنید) بعد رو بمن کرد و گفت شما میتوانید بروید. وقتی خارج شدم میر خسروی رنگ پریده از من پرسید چه شد؟ با شوخی گفتم چه میخواست بشود بشما دروغ گفته اند.

رضا قلی خان گفت پس با این نظر بمحض رسیدن بوزارت دارائی ما مورین شهربانی منتظر ما هستند و ما را یک راست بزندان میبرند. گفتم یعنی شما را بزندان میبرند. چون دیدم خیلی ناراحت شده گفتم خیالتان راحت باشد من از آنچه بین ما گذشته یک کلمه بشاه عرض نکردم گفتم اشتباه شده ما را مجازات کنید. رضا قلی خان خوشحال شد چون با روحیه رضا شاه آشنا بود می دانست که با این حرفها موضوع دیگر خاتمه یافته است.

چند روز بعد از آن واقعه بوزارت دارائی نرفتم و بعنوان نقاهت از تهران دور شدم. تصور میکنم میر خسروی در موقع مناسب جریسان کسالت مرا بشاه گفته و بدون اینکه منتظر اجازه و تصویب شاه بشوم بکاشان رفتم. رضا شاه هم هیچوقت عکس العمل مخالفی نسبت بمن نشان نداد.

سلیمان بهبودی در خاطراتش مینویسد:

موقعی که میر خسروی وزیر دارائی همراه معانوش الیهیا صالح بودجه مملکت را حضور شاه آوردند علیحضرت قلم بقلم و جزء بجزء را با کمال دقت ملاحظه میفرمودند تا آنکه بمخارج و هزینه های اضافی برخوردند که باعث ناراحتی شان شد و با صدای بلند فریاد زدند سلیمان بیای که بنده فوراً وارد اتاق شدم. دیدم تمام پرونده هارا روی زمین ریخته و به وزیر دارائی میفرمودند من صد دینار صد دینار از پیره زنه های نخریس دهات پول جمع میکنم و شما برای دربانان در اوقات چکمه برقی میخری و هر دو را از اتاق بیرون کردند. ولی بلافاصله گفتند برو معانوش را بگو بیا بدت توضیح بدهد. با عجله صالح را آوردم و شروع برسیدگی بودجه کردند. چند روز بعد که روز سلام بود در فکرایین بودند که میر خسروی وزیر دارائی را از ناراحتی برهانند. در آن روز ملاحظه کردند که صالح معاون در سلام حضور ندارد. پرسیدند معاونت کجاست؟ میر خسروی گفت نیا مده همین نیا مدن موجب شده که از خدمت معاونت معاف شود. این معافیت بی اندازه موجب

غرسندی امیر خسروی شد .

علی پاشا صالح برادر الهیا صالح در مجله آینه چنین مینویسد :
(در باره غضب رضا شاه و کناره رفتن برادر ما یدبگویم سرتیب امیر -
خسروی مورد توجه خاص شاه بود ولی از امور وزارت دارائی اطلاعی
نداشت . انتصاب او باین نظر بود که از راهنمایی معاون وزارتخانه
استفاده کند و رضا شاه بدو خوب امور را از چشم معاون کار آزموده
و درستکار وزارت دارائی میدید . بدیهی است که چنین وضعی قابل
دوام نبود و منتهی بکناره گیری میشد که برای استراحت بمزرعه
متروک کاشان پناه بردند . ولی دوتن از وزیران وقت با پیشنهاداتی
کردند که چون نمیتوانست بی اجازه شاه باشد . اگر غضبی بود در آن
تاریخ دیگر فروکش کرده بود . مجید آهی با پیشنهاد معاونت وزارت
دادگستری را کرده بود . از من خواست که سفری بکاشان بکنم و پیام
را برسانم گفتم گمان نمیکنم بخواهد جان نشین دوست خود سروری بشود .
رفتم جریان مذاکرات را با ایشان در میان گذاشتم آهی هم مستقیماً
تلگراف فرستاد لکن پاسخ ایشان سپاس و پوزش بود . همچنین وقتی
گلشائیان بوزارت دارائی برگزیده شد ریاست هیئت اقتصادی ایران
در آمریکا را برای ایشان در نظر گرفت . بمجرد ورود بتهران منصور -
الملک نخست وزیر فرمان رضا شاه ضرب الاجلی برای حرکت تعیین
کرد . حتی منتظر صدور گذرنامه نشدند گذرنامه ها وسیله حسین نواب
درزا هدان با ایشان و همراهان رسانیده شد .)

نا مزد نخست وزیری کودتا در زندان و تبعید

جرم نا کرده بدیوان حساب افتادیم تا ختیم آنهمه اینک رشتاب افتادیم

*

بظوریکه قبلاً" با ستحضارتان رسیده است از جمله کسانی که در جریان کودتای ۱۲۹۹ برای نخست وزیری مورد نظر قرار داشت نصرت الدوله بود که سیدضیاءالدین طباطبائی بجای او بمقام نخست وزیری رسید.

نصرت الدوله پسر عبدالحسین میرزا فرما فرما و از نوادهای عباس میرزا نایب السلطنه و مادرش دختر میرزا تقی خان امیرکبیر بود. در ۱۸ سالگی والی کرمان شد و بعلت سخت گیری بمردم منفصل گردید و با روپا رفت و بتحصیل در رشته حقوق پرداخت. پس از مراجعت از اروپا بمعاونت وزارت عدلیه رسید سپس در کابینه و شوق الدوله بدواً وزیر عدلیه و سپس وزیر خارجه شد. در موقع وزارت عدلیه و اعضای جمعیت سری (کمیتة مجازات) محکوم و تنی چندا عدم وعده ای هم بسمنان تبعید شدند. بعداً" بوزارت خارجه منصوب گردید و همراه احمدشاه با انگلستان رفت و مشوق او بود که شاه در میهمانی رسمی در پاسخ ژرژ پنجم از قرارداد ۱۹۱۹ دفاع کند که احمدشاه با وجود اینکه ناصرالملک نایب السلطنه هم از او خواسته بود زیرا برنرفت.

رحیم زاده صفوی مینویسد: وقتی نصرت الدوله برای دفاع از قرارداد ۱۹۱۹ بها ریس رفته بود وسیله نبیل الدوله قصد داشت با ویلسن رئیس جمهور آمریکا ملاقات کند. ویلسن در پاسخ گفته بود من باید بدانم

فیروزنما ینده ملت ایران است یا وکیل دولت بریتانیا .
 در کودتای ۱۲۹۹ سیدضیاءالدین که قدرت یافت رقیب خود (نصرت
 الدوله) را بزندان انداخت و او هم پس از آزادی از زندان به مخالفت
 با انگلیسها پرداخت که سردنیس را بایت دربارها و چنین مینویسد :
 (فیروز میرزا که زمانی بالردگرزن مذاکره کرده بود و بعدها بهمان
 اندازه که قبلاً" دوستدار بریتانیا بود دشمن بریتانیا از آب درآمد
 بود همصدا با عده ای دیگر کودتا را توطئه انگلستان دانست و محکوم
 کرد . . .)

وقتی رضا شاه زمام قدرت را بدست گرفت (تیمورتاش - نصرت الدوله ،
 داور) مثلثی از صاحبان قدرت تشکیل داده و او موررا بر محور تمایلات
 خود اداره میکردند . ولی رضا شاه خیلی زود نخستین پایه این مثلث
 را شکست و دستور توقیف نصرت الدوله را در مجلس عزا داری تکیه
 دولت داد . بهمین جهت در سال ۱۳۰۸ در تهران بازداشت میگردد .
 مختاری در بازجویی خود بدادگاه چنین توضیح داده است (اعلیحضرت
 پادشاه دستور داده بود اعمال فیروز تحت مراقبت باشد . معلوم شد
 که مشاورانیه در تهران با کاردار سفارت فرانسه ملاقات کرده است .)
 مخبر السلطنه هدایت مینویسد :

روز ۱۸ خرداد ۱۳۰۸ در تکیه دولت برای روضه خوانی جمع بودیم ،
 نصرت الدوله فیروز وزیر مالیه البومها ئی مشتمل بر عکسها ئی از
 راه آهن جنوب را با بشارت بشاه نشان داد و سینه بسینه شاه حرکت
 میکرد . شاه تشریف بردند و ما بطرف درب شمس العماره راهی شدیم .
 جلوی پله عمارت افسری از نظمیہ جلو آمد و نصرت الدوله را جلب کرد .
 تیمورتاش هم بی خبر بود . متحیرماندیم . علت معلوم نشد . راست
 گفته اند که خنده سلاطین نمودن دندان شیراست . از خواص پهلوی است که
 فکر او و زوجین او ظاهر نمیشود . او ورنیرالملک را که ریاست تمیز
 را داشت خواسته بود و با حضور تیمورتاش تاکید کرده بود که نصرت الدوله
 باید محکوم شود و لاهمه محکومیم .

روزنامه اطلاعات نوشت :

داور لایحه‌ای به مجلس داد که آقای فیروز وزیر سابق مالیّه بمناسبت ارتشاء تحت تعقیب قرار گیرد. او نخستین وزیری بود که بموجب قانون محاکمه وزراء لایحه اش بمجلس آمده بود. خلاصه گزارش صدر دادستان این بود که داوره انبار غله در سال ۱۳۰۷ قرار دادی ببارب علی آقا یزدی منعقد نموده که بارب متعهد بوده پانصد خروار جنس تحویل داده در مقابل سه هزار تومان بطور مسا عده باو داده شود. قرار داد محرمانه بوده و آقای فیروز دستور اجرای آن را داده اند. دستگیری او در زمان درگاه‌های اتفاق افتاد. باینصورت روزیکه شاه و وزیران در تکیه دولت بودند شاه درگاه‌های را مامور کرد که نصرت الدوله را تحت نظر بگیرد. او هم چون با تیمورتاش بود و نصرت الدوله را هم دست راست تیمورتاش میدانست به فیروز گفت تحت نظر من هستی بفرما شید در اتومبیل. نصرت الدوله قبلاً موضوع را بابی اعتنائی تلقی کرد ولی بعداً معلوم شد موضوع خیلی جدی است. رئیس نظمیّه دست راست اتومبیل نشست و وزیر مالیّه را که دومین شخصیت مهم روز بود توقیف کرد تا محاکمه اش شروع شد. بعداً خود درگاه‌های هم بهمین سرنوشت دچار گردید.

میرزا رضا نائینی مدعی العموم تمیز طبق ادعای چینی نوشت: (فیروز وزیر سابق مالیّه طبق اظهارات حسن آقا مهدوی فرزند حاج امین الضرب برای اینکه ملاک مشارالیه را که در برابر بدهی امین الضرب ببانک توقیف شده بود از دکند بوسیله بارب علی صابریزدی معادل ۱۶ هزار تومان رشوه گرفته است.)

نصرت الدوله در دگاه اظهارات خود را تائید نمود. سرانجام محکوم به محرومیت از حقوق اجتماعی و چهار ماه حبس تادیبی و پرداخت مبلغ ۵۸۰۸ تومان گردید.

نصرت الدوله در محکمه شغل خود را (سیاست) اعلام داشت و بارشادت

از خوددفا نمود. گفت (حالا مرا در ذکرده اند آنهم آفتا به دزد)
 نصرت الدوله پس از طی دوران زندان ایام بیکاری را در تهران
 میگذرانید تا اینکه در روزنامه های فرانسه مقالات تندی علیه
 رضا شاه نوشته میشد که شاه این مقالات را از ناحیه نصرت الدوله
 دانست و دستور توقیف او را در ۱۳۱۵/۷/۲۴ داد که بسمنان تبعید شد و
 سرانجام در ۲۰ دیماه ۱۳۱۶ در سن ۴۸ سالگی درگذشت که بعداً اعلام شد
 وسیله ما مورین تا مینات خفه شده است. علت نخستین با زداشت او را
 اینطور گفتند که با ما رم الدوله استاندارفارس در قضایای شورش
 ایلات دست داشته است.

در پرونده قتل نصرت الدوله که پس از شهریور ۲۰ مطرح شد چنین دیده
 میشود (برای کشتن نصرت الدوله به علیم الدوله طبیب زندان
 شهربانی ما موریت میدهند که بسمنان برود ولی نامبرده از این
 عمل خودداری کرده به تهران بازمیگردد. بعداً "شهرت داده شد که
 نصرت الدوله با سکه قلبی فوت کرده است. نصرت الدوله چند روز
 قبل از مرگ خوداً ز رفتار زندانها متوجه خطر میشود و مطالبی برای
 پدر و مادر و همسر و فرزندان خود مینویسد از جمله (من برای دشمنی
 بی جهت بیگناه میمیرم. گناهی نکرده ام که قابل چنین کیفی
 باشم. ناموس طبیعت چنین است که پدرها بروند و فرزندان بمانند.)
 از نکات بسیار جالب این است که فرزند او مظفر فیروز که پدرش رقیب
 سیدضیاء برای کودتا بود پس از شهریور ۲۰ بفرستین رفت و سیدضیاء
 را بایران آورد. دشمنی سرسخت مظفر فیروز با (خاندان پهلوی) از قتل
 پدرش سرچشمه میگیرد که از قدیم گفته اند:

پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی؟
 مظفر فیروز تا قبل از فوتش با قدامت علیه خاندان پهلوی ادامه
 داده و مدتی هم خودداری علیه سلطنت ایران را داشت.
 دکتر شیخ الاسلامی مینویسد:

شب ۱۸ دسامبر ۱۹۱۹ لر دکرزن وزیر خارجه انگلیس میهمانی مجلی

با فتخا رنصرت الدوله فیروز در هتل کالتون لندن برپا کرده بود که در آن هفتن از رجال و دیپلماتهای طراز اول انگلیسی بشام دعوت داشتند. سرمیزشام لرد کرزن گفت ما امشب به میهمان عالیقدر خود حضرت والانصرت الدوله از چند جهت خیر مقدم میگوئیم. نخست از نظر شخصیت والای خودشان بعنوان یکی از سیاستمداران طراز اول ایران، یکی از دوستان وفادار و حقیقی بریتانیا و یکی از امضا کنندگان قراردادی که همین اواخر میان حکومت ما و حضرت والا بسته شده است (منظور قرارداد ۱۹۱۹) در درجه دوم با ایشان خیر مقدم میگویم بعنوان پیشاهنگ موبک شهریا رمتبوعشان اعلیحضرت سلطان احمد شاه قاجار، که عنقریب بعنوان میهمان معزز دولت انگلیس وارد لندن خواهند شد. و در درجه سوم بعنوان نماینده بسیار لایق ملتی که همیشه زگرمترین احساسات و عواطف ما برخوردار بوده و مردم این کشور با پیوندهای دوستی محکمی که در گذشته با آنها مربوط بوده اند و امیدوارم که در آتی نیز با پیوندهای محکمی که ما کماکان این دوستی را ادامه دهند.

تقریباً "پس از ۳ سال یعنی در مه ۱۹۲۲ که سرپرسی لیسرن تازه بعنوان وزیر مختار بریتانیا وارد تهران شده بود کرزن در نامهای مفصل بخط خودش بوزیر مختار دستور میداد که در آتی به بانصرت الدوله چگونه رفتار کنند و چنین با و نوشت (به یأسها و سرخوردگیها و بحرفهای یاوه گویان و تهمت زنان زیاد اهمیت نده، این مردم بهرقیمتی شده است با یدیا دبگیرند که بدون ما کاری نمیتوانند انجام دهند (منظور مردم ایران است). راستش را بخواهی بدم نمیآید که سرشان بسنگ بخورد و متنبه بشوند و قدر ما را بدانند. هر بدبختی که نصیبشان بشود استحقاق آنرا دارند. گرچه دودهای زهر آگین خشم فضای دید بینندگان را عجالتاً کدر کرده ولی صخره شکستناپذیر درستی و بیغرضی و خصیصه نژادی بریتانیا محکم است. هدف تو با یدایمن باشد که بگردی ایرانیا ن فهمیده و صاحب نظر و میهن پرست را پیدا

کنی و ایران را باید کمک آنها برای مقابله با خطراتی که تهدیدش میکند مجهزسازی . . مبادا اغفال شوی و خود را با غوش اولین وزیر که بسراغت میآید بیاندازی . وزراء و رجال معلوم الحال ایران داخل آدم نیستند . (لرد کرزن در نامه خود ها نتهی بر جمال ایران کرده که از نقل آن خود داری میشود) .

مواظب باش که هیچوقت سرت را در مقابل یک ایرانی خم نکنی . هرگز نگذار کسی بوئی از این حقیقت ببرد که ما از وضع کنونی ایران ، آشفته و ناراحتیم . تسلط ما را بر خلیج فارس هرگز از دست نده و پایه های آنرا بهیچوجه شل نکن . درقبال سیاست با زیهای رجال ایرانی بی اعتنائی را در عین رعایت ادب نشان بده و یکره و زکوه فرصتی بدست آمد مثنی محکم بدماغ آن خائن ، نصرت الدوله فیروز بزن و یواش و یواش نفوذ و قدرت و شوکت از دست رفته بریتانیا را دوباره بسفارت برگردان)

در عرض این سه سال میان آن پذیرائی مجلل و این دستورالعمل موهن با دیدی چه عواملی روی داده که احساسات لرد کرزن این چنین تغییر کرده است ؟ قرارداد ۱۹۱۹ بهمت و وطنپرستان ایرانی ابطال شد و آغاز تشین آنرا بردل لرد کرزن گذارند و او ادا رش کرد تا احساسات نامساعد خود را نسبت بوزرای عاقد قرارداد نشان بدهد . از آن مهمتر کودتای ۱۲۹۹ بود که فرما نفرما و پسرش نصرت الدوله همراه دیگر رجال بزندان افتادند و اکنون که از حبس بیرون آمده اند احساسات خصمانه ای نسبت به انگلستان نشان میدادند . مخصوصا " نصرت الدوله که رهبری کودتا و رسیدن بمقام نخست وزیری را حق خود میدانست . وقتی میدید که سیدضیاء یکروزنا مه نویس ۳۲ ساله براریکه موردا انتظا را و تکیه زده است بر غایت عصیانیت سرازپسا نمیشناخت و هرجا مینشست از انگلستان تنقید میکرد و بدیپلماتها و رجال انگلستان ناسزا میگفت . با مراجعه با سنادتاریخی معلوم میشود وقتی سرپرسی لرن با ایران میرسد فرما نفرما که سابقا " مقرر

مرتبى از انگلیسها دریافت میکردولى اکنون که روابطش با مقامات
سیاسى بریتانیا بعلت رفتار خصمانه پسرش بهم خورده سخت میکوشید
تا خطاهای گذشته را جبران کند و دوباره مورد عنایت انگلستان قرار
بگیرد. پدر و پسر هر دو از رفتار خود پشیمان شده بودند و وسایلی
بر میانگیختند تا زیر چتر حمایت آنها قرار بگیرند. اما او هم بعلت
تعلیمات لبرد کرزن بنامت این دوشا هزاده قاچار گوش نمیداد.
چنانچه کاردار سفارت انگلیس (بریجمن) لبرد کرزن چنین مینویسد:
(دیروز شاهزاده فرما نفرما از دبیر سفارت (مستراسمارت) خواهش
کرده بود که بمنزل ایشان برود. ضمن ملاقات از او سؤال کرد که آیا
برای شخص او و اعضای خانواده اش میسر است که پیوندهای سابق
خود را با سفارت انگلستان دوباره از سر بگیرند؟ بقراری که اطلاع
پیدا کرده ام فرما نفرما قبلاً "در صد بود که با سفارت شوروی در تهران
روابط حسنه برقرار کند و (روتشتاین) وزیر مختار شوروی حاضر نشد
کوچکترین رابطهای با خاندان فرما نفرما داشته باشد. بدین
ترتیب وقتی حضرت والا از روسها مایوس شد از ما بخانه اش دعوت
کرد. اسمارت سؤال کرد که این پیشنهاد از جانب شخص شماست یا
فامیل فرما نفرما بخصوص شاهزاده نصرت الدوله؟ فرما نفرما حساب
خود را از فامیلش جدا کرد. ولی اسمارت گفت این توضیح را نمیپذیرد.
زیرا تصور نمیکنم میان پدر و پسر روح بیگانگی حکمفرما باشد.
حضرت والا سرانجام تصنع و ظاهرسازی را کنار گذاشت و اقرار کرد که
خیال دارد نتایج مذاکرات خود را با اطلاع نصرت الدوله برساند.
اسمارت گفته بود که اگر حقیقتاً حضرت والا میخواهد روابط دیرینه
خود را از سر گیرد صلاح در این است که شاهزاده فرما نفرما لااقل رویه
خصمانه خود را نسبت به بریتانیا ترک گوید و او هم پیغام را با اطلاع
مقامات مسئول سفارت میرساند.

حقیقت این است که خودم هم مردمی که در کشوری مثل ایران آیا طرد
کردن دانشم رجال مخالف انگلیس از حریم سفارت آیا مآلاً "بصلاح

ما است؟ یا چنین سیاستی اصلاً اجرا شدنی هست؟ فرما نفرما گفت
رویه ضد انگلیسی او در چند ماه اخیر ناشی از کینه سیدضیاء نسبت
بخاندان فرما نفرماست و همه معتقدند که سیدضیاء آلت فعل سفارت
انگلیس بوده است. بعقیده من هر قدر که رفتار فرما نفرما و پسرش
نامعقول بوده با زهم صلاح نیست که سفارت انگلیس دست دوستی آنها
را که بسوی ما دراز شده است پس بزنند لذا پیشنهاد میکنم اعضای این
خانواده را مجدداً در حلقه دوستان صمیمی خود در ایران بپذیریم.
اگر شما هم مثل من میان انگلیسها زندگی کرده باشید میدانید طرز
تفکر آنها نسبت به سیاستمداران نظیر فرما نفرما تا چه حد آمیخته
به تحقیر میباشند و همه شان را بچشم خدمتکارانی می نگرند که کاری
برای انگلستان انجام داده و مزدی گرفته اند و کار فرما حق دارد
هر وقت دلش خواست بخدمتشان خاتمه دهد. اما نحوه قضات آنها
نسبت بر هبران جسور و مبارز شوق نظیر دکتر مصدق - جواهر لعل نهرو،
جمال عبدالناصر کاملاً متفاوت است. هر قدر برای کوبیدن آنها
فعالیت کرده باشند با زهم در باطن برایشان احترام قائل هستند.
گواه من اسنادی است که تاکنون درباره مبارزان استقلال هند،
ملی شدن نفت ایران - ملی شدن کانال سوئز منتشر شده و فسرقت
قضات انگلیسها را نسبت با این دو تیپ سیاستمداران (مبارزان و مزد
بگیران) بیبهترین وجهی نشان میدهد.

تیمورتاش از (قدرت) تا (ذلّت)

ایدل از پست و بلند روزگار اندیشه کن

در برومندی ز قحط برگ و بار اندیشه کن

از نسیمی دفتر ایام برهم میخورد

از ورق برگردانی لیل و نهار اندیشه کن

از دولت مردان زمان رضا شاه هیچکس با ندا زه سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) قدرت نیافت. اقتدار او بحدی بود که رضاشاه میگفت (تیمور یعنی من و من یعنی تیمور). تیمورتاش کارش بجائی رسیده بود که بقول معروف (حتی خدا را بنده نبود)... هرکاری که میخواست انجام میداد. هرکسی را میل داشت بوزارت میرسانید. هرزنی را که اراده میکرد در اختیار میگرفت. هیچکس در برابر قدرت او اراده و تاب مقاومت نداشت. در اوایل سلطنت رضاشاه صدائی غیر از (رضاشاه و تیمورتاش) شنیده نمیشد.

اما وقتی رضاشاه تصور کرد که ممکن است تیمور با و خیانت کند چنان بروزش آورد که در مقابل قضا دادگاه اشک میریخت... ما مورین شهربانی همه روزه او را تحت الحفظ از زندان شهربانی بدادگستری پیاپی میبردند تا (عبرت سایرین) گردد و همه بدانند هرکس که با رضاشاه در افتاد چنین ورافتاد.

خواججه نوری او را چنین معرفی میکند: در فعالیت انتخابات

سومین دوره قانقذارى بىك جوان با هوش و خوش سىما و عىاش خراسانى خىال و كالت در دماغ خود پرورانىد .ولى ظاهرا "حق نداشت براى اىنكه اولاً" سنش بىه ۳۰ سال نرسىده بود .ثانىا "رئىس قشون خراسان بود و نمىتوانست در حوزه ما مورىت خودانتخاب شود سوم اىنكه سابقه تحصىلات او در روسىه منحصربرىشته نظر مابود .چهارم اىنكه اىن افسر سوارىه نظر مابذلى كه دلى پرشور و آمىخته با عشق و شهوت داشت دائم و را بدنبال مەروىان مىكشانىد .ولى چون او مىدانست رئىس قشون اسم بى مسماىى است و تمام مىرىنچ ها و امىرتومانها در گهواره باىن درجالت عالى لشكرى مىرسىد نذحق داشت بخیال و كالت بىفتد .تمام مشكلات را مثل موم آب كرد .مردان نامى دنىا حتى نوابخ كسانى بوده اند كه هوش متوسط داشته اند ولى فقط قوه اىن را داشته اند كه بشدت (بخواهند) ۱۰۰ عتاب رنا مە سردار معظم خراسانى در مجلس موردا اعتراض قرار گرفت و عده اى مىگفتند اىن دائم لخمرمعشوقه با زجا بىش در مجلس نىست .ولى اىن جوان تحصىلكرده اروپا رفته با استدلال و منطق همە را قانع كرد .وقتى مجلس با زشد او مثل ما هى كه در آب بىفتد محل بسىا رمناسبى براى اىن بر از شخصىت خود پىدا كرد .در همچو محلى اكر كسى مختصرا "استعدادى داشته باشد پهلوان زورمندی از اىن میدان سىاست بىرون مىآىد .قوه بىان او ، سو كسه تىمورتاش نذد خانمها ، شىكىزىا ده زحدا و بتدرىج موجب شد كه جا بىش در اجتماع خىلى با زشد .

قبل از اىنكه بوزارت دربار برسد حاكم گىلان شد .گىلانىها از اىن دوره خاطرە خوبى نذارند بطورىكه هنگام عبور سردار سپه و همراها نش فرىا دزدند (زنده با دسردار سپه ناجى اىران .مرده با دو كىل و وزىر خانن) منظور تىمورتاش و قائم مقام بود .

گىلانىها از عىاشىها و رفتارتىمورتاش داستانها مىگویند .بىكبار ما مورىن تعدادى از رعایا وىكنفرد كتر را دستگىر مىكنند و بىه تىمورتاش حاكم گىلان گزارش مىدهند كه اىنها اشرا رنجل هستند .

دستور میدهد همه را بدار بیا و بزند تا موجب عبرت سایرین شود. یکی از آنها همان (دکتر حشمت) معروف بود. دشمنانش میگویند جد او حسن خان (کله کن) نام داشت که دختران خود را پس از تولد میکشت. بهر حال چند روز پیش از آنجا م تشریفات تغییر سلطنت سردار سپه بدبیرا عظم بهرامی میگویند تا چند روز دیگر در بار پهلوی دایر میگردد و وزیر دربار لایقی میخواستیم. او گفت تیمورتاش خوب است زیرا چند زبان خارجی میداند و با هوش و خوش معاشرت است. او زبخروردهائی که زمان وزارت عدلیه وفوئدعا مه تیمورتاش داشت او را شایسته این مقام دانست. سردار سپه گفت تیمورتاش بدنیت ولی حیف که با خارجیها زیاد رفت و آمد دارد.

تیمورتاش وزیر دربار پهلوی شد و ظرف مدت کوتاهی مظهر قدرت فوق العاده ای گردید. معروفست شاه روزی بوزیری بی مهر شد و گفت با بگوئید دیگر نیاید. فردا قبل از وقت تیمورتاش بیان وزارتخانه رفت و بسرکشی پرداخت و گفت (این وزیر بی عرضه لیاقت اداره اینجارا ندارد از قول من بگوئید دیگر اینجانیاید). آن وزیر هم نیامد. این تردستی ابهت وزیر دربار را خیلی زیاد کرد. در دماغ بعضیها سکر قدرت از هرنوشابه ای خطرناکتر است. بسیار نا در هستند کسانی که تحمل این مسکرا داشته باشند و از خود بیخود نشوند. رفتار و گفتار مردم این روش را تشدید میکند. کلمات تملق آمیز از در و دیوار بیای (حضرت اشرف) نثار میگردد. هیچ کلمه ای از تنقید شنیده نمیشود. این کاری است که باد در آستین هر کس میاندازد. خیلی زود انسان خود را نا بغه ای میپندارد. اوایل رضا شاه از تظاهر تیمورتاش بقدرت بدش نمیآمد. ولی او آنقدر بهوش و تدبیر خود مغرور گردید که هرگز تصور اشتباه هم از خاطرش نمیگذشت و رای هیچکس را قابل اعتناء نمیدانست و میخواست بگوید هر چه هست منم. او بیگانه مرجع تمام ساکنین ایران از خودی و بیگانه گردیده بود. با دید قبول کرد که شانس و اقبال در زندگی موثر است ولی استعداد تیمورتاش را هم

نبا یدنا دیده گرفت که چها رخصت موجب موفقیت او گردید . اول سرعت در اتخاذ تصمیم ، دوم خوشروئی و خوش سلوکی ، سوم قدرت در کار . چها رفیق با زی و دوست نگه داری .

تیمورتاش با بزرگان وصلت کرده بود و نقشه های سیمغ (نصرت الدوله) را اجرا میکرد . کار بجائی رسید که از مجلس فقط صدای دربار شنیده میشد . مستوفی و مشیرالدوله و موتمن الملک و دکتر مصدق و امثالهم دور شدند . فقط مدرس و فرخی بودند که تهوری داشتند و زبان و قلمی تیمورتاش همه جا ده ها را صاف کرد فقط صحبت های خصوصی محارم شاه بود که افسونش در آنها کارگرنیفتاد . تنگ نظری و بخل و حسد و بدگوئی را بیچ هم وجود داشت . حتی ناپلئون هم از بیچ و بیچ دیگران نگران بود . چه رسد بر شاه که از مقام پائینی بیبالاتی مده بیسود . تیمورتاش که مست قدرت بود گاه گاهی نیش موثری میزد . چاپلوسان درباری وقت را برای تصفیه حساب مغتنم شمرده ظرف مدت کوتاهی کارش را ساختند . او سعی داشت هیچکس بشاه را پیدا نکند حتی به او را ببرد که چرا مدرس را نزد شاه برده است .

خلاصه تیمورتاش که از منطق عقلانی دور گردیده بود از سردار سپه و طنخواه ، ایران دوست ، رفیق نواز ، دیکتاتور مغرور و بدبینی ساخت . رضا شاه دستور داد تیمورتاش برای مذاکره نفت با اروپا برود . در پارلیس و لندن و بروکسل از او تجلیل زیادی شد . او از روسیه با ایران برگشت . دشمنان کار خود را کردند . در تهران مردم از بی مهری شاه با و مزمه میکردند . تا یکروز رضا شاه وارد دفتر وزارت دربار شد و لگدی بمیزد بیبا (وکیل الملک) زد که در حقیقت دست راست تیمورتاش بود . چند روز بعد وقتی شاه میخواست سوارا تو موبیلش شود تیمورتاش و چند نفر دیگر در چند قدمی ایستاده بودند که شاه خطاب با قای (م) گفت . (منکه بتوبدی نکردم . چرا بمن خیانت کردی . بزودی خردت خواهم کرد .) دوستان به تیمورتاش گفتند این خطاب بتوبود و الا (م) شخصیتی نیست .

چندی بعد تیمورتاش را بجرم اینکه در خرداد دو تیر ۱۳۱۰ مبلغ نه هزار لیره از حاج امین اصفهانی رشوه گرفته و در خرداد دو اردیبهشت ۱۳۱۱ مبلغ دو یست هزار ریال بآن اضافه کرده و این مردمقتدر را بزندان بردند. هیچکس با ورنمیکرد و وزیر مقتدر در بار پهلوی که چند سال شاخص ایران بود یکمرتبه اینطور سرنگون شود. در حالیکه همه میگفتند رضا شاه هرگز قدرت بزمین زدن تیمورتاش را ندارد زیرا اوست که سیاست خارجی را اداره میکند. قرار شد تیمورتاش هم مثل رفیقش نصرت الدوله محاکمه شود. در تمام روزهای دادرسی مردم میدیدند که ما مورین، وزیر مقتدر در بار پهلوی را تعمداً "جلوانداخته و با سرنیزه و پیاپی ده بدیوان کیفر میبرند. تیمورتاش در کنج زندان خاطرهای زیادی بیادش آمد. شنیده بود که شاه میخواست دخترش را به پسرنا صرا الملک قراگزلو بدهد و او پیشدستی کرده دخترش را با و دادشاه از این قضیه دلخور است. بیا دمذاکرات نفت و مطالب سیاسی در لندن و پاریس و مسکو افتاد. و گفت بتهران عریضهای پراز تضرع و زاری بشاه بنویسم و طلب عفو کنم. ولی رضا شاه اعتنائی نکرد زیرا کینه شاه خیلی عمیق بود. کسی انتظار نداشت این افسر رشید پس از چند سال حکمرانی اینطور اظهار عجز کند و در دادگاهها شک بریزد. سرانجام تیمورتاش به داد و ورپیغام داد (از ما گذشت ولی تافرصت باقی است این قوانین ظالمانه را اصلاح کن. و الاوقتی نوبت توشد دیگر راه فراری نداری.) تیمورتاش یکبار در زندان بفکر خودکشی افتاد. و میخواست بدانکه اگر خودکشی کند پرونده از بین خواهد رفت و دو یست هزار تومان مورد ادعا را دیگر از ورثه اش نخواهند گرفت. از بستگانش خواست با و بگویند اگر نتیجه مثبت است در میان غذاهایش تخم مرغ رنگ کرده بگذارند. تصادفاً فردای آنروز تخم مرغ رنگ کرده در میان غذاها بود که زن ارمنی پسر تیمورتاش بمناسبت عید را منه فرستاده بود. مقبل وکیل او وقتی از ماجرا مطلع شد خود را به تیمورتاش رسانید و مانع خودکشی شد.

سرانجام دادگاه طبق اعترافات حاج امین که از دوستان نزدیک تیمورتاش بود او را بزندان و جزای نقدی محکوم کرد و تیمورتاش را بزندان قصر بردند. چند شب قبل از اینکه یکی از مردان سیاسی از تیمورتاش نزد شاه و ساطت کنند در زمان ریاست شهربانی سرلشگر آیرم، مرد مقتدری که روزی ایران را روی انگشت خود میچرخاند بمرض نامعلومی در زندان درگذشت و زندگی یکی از برجسته ترین بازیگران عصر پلاشی پایان یافت.

گلشائیان درباره فوت تیمورتاش چنین مینویسد:

هنگامیکه مدعی العموم بودم آقای صدرا لاشراف وزیر عدلیه با تلفن بمن گفت که آقای تیمورتاش در محبس فوت کرده اند و با طبیب قانونی برویم برای معاینه جسد و تنظیم صورت مجلس. گفتسم در مردن اشخاص معمول نبود که مدعی العموم برود خود طبیب قانونی کافی است. اظهار کرد آقای آیرم رئیس نظمیہ تقاضا دارند که مدعی العموم هم باشد. همراه دکتر قزل ایاغ طبیب قانونی و بهرامی رئیس تا مینات و سید مصطفی را سخ رئیس زندان و دکتر علیم الدوله و سرهنگ سرداری رئیس پلیس بکنار جنازه تیمورتاش رفتیم. بین دکتر علیم الدوله و دکتر قزل ایاغ مذاکراتی درباره حمله قلبی شد و گفتند وقتی دکتر آمد تیمورتاش مرده بود. را سخ گفت چند روزی بود مبتلابه (آنزیم دپواترین) بود. صورت مجلس نوشته و امضاء شد. وقتی بدیوان جزار رسیدیم دیدم قزل ایاغ خیلی ناراحت است و روی سندلی افتاد و قنداق خواست. گفت چیزی میگویم ما قسم بخوریم کسی نگوئی. گفت تیمورتاش نمرده بلکه او را مسموم کرده اند. مسلم است که او را کشته اند. گفتم پس چرا تصدیق کردید که بمرگ طبیعی مرده. گفت میخواهی من هم مثل او بشوم. عصرها نرود چا رحمله سختی شده بود وقتی بعیادتش رفتم التماس کرد و گفت مبادا این حرف بجائی گفته شود. دودمان من ببادخواهد رفت.

معلوم میشود با حبس و بی آبرویی آتش کینه شاه خاموش نشده و این

روزها که (کا را خان) کفیل وزرات خا رجه روسیه در تهران است و حس
میزنند و ساطتی در کار تیمورتاش کرده بهمین جهت در مرگ او عجله
کرده اند. نمیدانم اگر روزی این یا دداشت بدست اشخاص غیر بیفتد
چه بروزگار من و دکترا قزل ای اغ بیچاره خواهد آمد.

من با دیدن این جریان بیاد مرحوم داد و افتادم که گفت یکی دو ماه
قبل از عزل تیمورتاش با و گفتم همه جا صحبت از برکناری تو است
و خوب است قبل از اینکه مورد بی مرحمتی واقع شوی استعفا کنی. .
تیمورتاش در جواب گفت خیال میکنی میتوانم استعفا بدهم. مثل
آدمی هستم که در بیا بان دچا رحمله واقع شده ام. اگر بایستم نابودم
و با ید آنقدر بدوم که یا زمین بخورم و یا فرجی پیش آید و نجات یابم.
البته تیمورتاش که میدانست سالها محرم رضا شاه و مطلع از جریانات
پادشاهی او بوده است نمیتوانست با بین سادگی کنار برود. سرنوشت
او همین بود.

صدرا الاشراف درباره تیمورتاش مینویسد :

در سال ۱۳۳۸ قمری و ثوق الدوله رئیس الوزرای مقتدر بمن اصرار
کرد که برای تشکیلات عدلیه گیلان برشت بروم. حاکم گیلان تیمورتاش
بود. من با اختیارات تام بگیلان رفتم. وقتی برشت رفتم تیمورتاش
بدیدن من نیا مدو گفت حاکم نماینده پادشاه است و بدیدار کسی
نمیرود. من هم گفتم سمت خود را از شما بالاتر میدانم و احتیاجی هم
بملاقات شما ندارم. این جواب سبب متارکه بین من و او شد.

تیمورتاش انتظار داشت که اعضای عدلیه را با نظرا و انتخاب کنم
و بو ثوق الدوله شکایت کرده بود که فلاسی رعایت مصالح سیاسی
گیلان را نکرده و جنگلی ها را وارد عدلیه کرده است و احضار مرا خواسته
بود ولی و ثوق الدوله جواب داد که با فلاسی قرارداد بسته ام که حتی
من هم در کار او دخالت نکنم. تیمورتاش با من مخالفت و شروع بخار
شکنی کرد. چون تیمورتاش بعضی از سران جنگلی ها را بدار زد،
و حتی دکترا حشمت را با قسم قرآن که با و کاری ندارد و او را هم بدار

زده بود، بکلی سلب اعتماد آنها از دولت شده بود و در جنگها مخفی و
 نظا میها را با تیر میزدند. در این ایام ایوب خان سرتیب قزاق ۱۷
 نفر از عاریا را که در جنگل زغال حمل میکردند بگمان جاسوسی برای
 جنگلی ها گرفته تا از آنها تحقیقات شود. وقتی اسامی را نزد او برده
 بودند چون اختیارات نظامی با تیمورتاش بود در حالت مستی علی العمیا
 جلوی اسم پنج نفر را خط کشید و حکم کرد که آنها با یدهمین امروز
 اعدام شوند و نظمی هم این پنج نفر بیگنا را دارد رزد. بین تهران و
 رشت تلگرافات رمز مخا بره شد ولی تیمورتاش آن پنج نفر را مقصر
 قلمداد کرده بود. وثوق الدوله از من جویای حقیقت شد جواب دادم
 از تقصیر یا عدم تقصیر آن پنج نفر اطلاع ندارم ولی عامه مردم رشت
 معتقدند که آنها بکلی بی تقصیر بوده حتی یک کلمه از آنها سئوال
 نشده و حالت تنفر بحدی است که احتمال دارم مورین دولت را
 بکشند. و حتی یک ساعت بودن تیمورتاش در منطقه صلاح نیست. که بعد
 از یک روز تلگراف احضار او رسید. شب عا شورا برای روضه خوانی بمنزل
 من آمد و من هم بمجلس روضه خوانی او رفتم بمن گفت راجع با حضار من
 تلگراف کرده بودی گفتم بلی و حقیقت را گفتم.

تیمورتاش اظها رداشت تو عا قلانه مرا مغلوب کردی و ما یلم با هم
 دوست باشیم و همینطور هم شد. او اگر صفات بد داشت خوب هم
 داشت که یکی از آنها صدق لهجه و استقامت در دوستی است که ما ننند
 او ندیدیم. با فتوت و شجاع بود و قوت بیان تمام داشت.
 عباس اسکندری مینویسد:

در زمان پهلوی بعضی از آزادی طلبان مشیرالدوله را وادار کردند
 که برخلاف بی اعتنائی او بدر بار و مطلق العنانی تیمورتاش نزد
 او بروند و یادآور شود که کمتر در انتخابات دخالت کند. وزیر دربار
 با تمام احترامی که با او میگذاشت تصریح کرد که انتخابات را آزاد
 نخواهیم گذاشت. مشیرالدوله موقع ترک دربار به تیمورتاش گفت
 (شما مملکت را بچه قرا سیر میدهید. نه تنها بملت و آزادی لطمه

میزنید بلکه بخودتان و اربابتان هم لطمه میزنید)

ملک الشعراء مینویسد: من و تیمورتاش از مدخلات درگاه سی در انتخابات دما و ندکه معاون فرمانده ژاندارمری بود در مجلس شکایت کردیم. بخصوص تیمورتاش خیلی او را مورد حمله قرار داد. بعدها در زمان سلطنت رضا شاه درگاه رئیس شهربانی شد. بشیخ حسین تهرانی گفته بود اگر دستش برسد بخون من آغشته خواهد شد. جریان را برضا شاه گفتم و یادآور شدم که درگاه با من و تیمورتاش عداوت دیرینه دارد و میخواهد انتقام بکشد. رضا شاه درگاه را خواست و باو گفت با فلانکس دوست باش. رضا شاه از اختلاف نظر شدید تیمورتاش و درگاه آگاه بود و بروی خود نمیاورد.

مخبرالسلطنه هدایت مینویسد: تیمورتاش وزیر دربار است و رافع بین شاه و هیئت دولت و نافذ در هر کار طرف اعتماده است. از سیاست آگاه. روزی شاه در هیئت دولت فرمودند قول تیمور قول من است.

در سال ۱۳۱۱ کمپانی نفت جنوب خیرداد که سهم ایران ۲۰۰ هزار لیتره شده در حالیکه حدود یک میلیون و ۸۰۰ هزار دلار بود. تیمورتاش بلند رفت تا با رئیس کل شرکت نفت صحبت کنند نتیجه ای بدست نیامد. در مراجعت چند روزی در مسکو معطل شد. معروفست کیفو کاغذ او مفقود شده و اسمی هم از پاکروان برده شده و پس از مراجعت بتهران رئیس کل نفت هم بتهران آمد و تیمورتاش میهمانی داد منم بودم. شاه از من پرسید رئیس کل نفت چه صحبت میکرد. گفتم قبل از شام فرصت صحبت نبود و بعد از شام هم من نبودم.

از لندن خبر رسید که روزنامه تا میزن نوشته کیفو کاغذ تیمورتاش بدست آمده و کشف شد که با شوروی بندوبست داشته است. راست یا دروغ از شاه چیزی نشنیدم. مطالب این دوره محرمانه است چه رسد مطلبی که یک سرش در لندن و یک سرش در مسکو باشد. آنچه مقرون بصحت بود تیمورتاش قصدش از صحبتها در مسکو ترسانیدن انگلیسها بسوده

است ولی تفسیرات دیگر کردند. کار تیمورتاش به محاکمه کشیده شد. صحبت از مبلغ گزاف بود. مقبل وکیل او نزد من آمد که از شاه تقاضای تخفیف مجازات کنم. روز ۲۴ اسفند روز تولد شاه و افتتاح مجلس است. پس از برگذاری مجلس شرفیاب شدم و عرض کردم عنقریب اولاد تیمورتاش متوسل خواهند شد و مرا خواهند فرمود برای آنها فکری بشود. زمینه محکمه خیلی گزاف است. فرمودند خیال کردم برای تبریک آمده‌ای. عرض کردم زمین و آسمان تبریک میگویند فرمودند بعد لیه رجوع کرده‌ام هر چه حکم کنند همان است.

در هوش، فراست، پشتکار، مجلس آرائی، چاره جوئی، نکته سنجی تیمورتاش انگشت ایراد نمیتوان گذاشت. بی پروائی، هوسرانی، با بزنی هم با فراط داشت. خوشونتش بیش از ملاطفت بود. کار تیمورتاش بجائی رسید که روزی شاه به محبس میروند مختصر وسایل آسایش که برای او مهیا بودا مر میکنند بیرون بریزند. آفتاب حیات او بهر وسیله روز ۹ مهر ۱۳۱۲ خاموش شد. کسان او را خبر کردند چنانچه او را خبری خبر ما مزاده عبدالله برده بخاک سپردند. جهان‌آچه بی مهر و بدخوچهائی که با کس نسازی و برکس نیائی

فرخ مینویسد:

کار نفیست بلای جان تیمورتاش شد. او بقدری مورد علاقه رضا شاه بود که یکروز در حضور عده‌ای از رجال گفته بود (آقایان باید بدانند که هر چه تیمور گفته، گفته من است. هر چه تیمور نوشته است من نوشته‌ام) ولی نفیست کار او را ساخت. او در لندن میخواست با (سیمون) وزیر خارجه انگلستان ملاقات کند و او را نپذیرفت. رئیس شرکت نفت هم واسطه شد ولی وزیر خارجه انگلستان زیر بار نرفت. این موضوع بر او گران آمد و ناگهان از مسکو سردرآورد. که روزنامه‌های اروپا او را و الاحضرت تیمورتاش نامیدند که این در حقیقت شمشیری از پشت بود. وقتی تیمورتاش از مسکو بازگشت ستاره اقبالش غروب کرد. تیمورتاش از وکیل الملک رئیس دفتر محاسبات دربار حمایت میکرد

که یکروز رضا شایا طاقش رفت و میز و صندلی او را شکست و دستور داد او را اخراج کنند. کارش به محاکمه کشید و بعنوان دریافت رشوه به سه سال زندان محکوم شد. پس از بازگشت تیمورتاش از مسکو موضوع امتیاز نفت (خوریان) و قرارداد با شورویها در هیئت دولت مطرح شد که من مخالفت کردم ولی با فشار تیمورتاش در دولت بتصویب رسید ولی سرانجام بجائی نرسید.

در شهریور ۱۳۱۱ پس از بازگشت تیمورتاش از مسکو موضوع واگذاری امتیاز نفت (خوریان) در شمال ایران بشورویها در جلسه هیئت دولت مطرح شد. با همه دوستی و ارادتی که به تیمورتاش داشتم — آن مخالفت کردم. تقی زاده هم مخالفت بود. تیمورتاش در آن جلسه خیلی عصبانی شد و گفت وزیر که باید قرارداد را امضا کند مخالفت است تکلیف چیست؟ مخبر السلطنه گفت مانعی ندارد. قرارداد با رأی موافق و ۲ رأی مخالف بتصویب رسید و من هم بحکم وظیفه که با وجود مخالفت آنرا امضا کردم. مخبر السلطنه و فروغی و تقی زاده با تیمورتاش بدیدند. وکیل الملک دیبا که بشدت مورد حمایت تیمورتاش بود با آنها رشوه تحت تعقیب قرار گرفت و آخرین ضربه به تیمورتاش وارد شد. بدنبال او هم تیمورتاش برکنار گردید. با علیحضرت رضا شاه نوشته بودند که (شما ما را کشتید ولی بچه مار یعنی فرخ هنوز در دولت است.) علیحضرت این نامه ها را بخود من دادند که مطالعه کنم.

بعد از تعقیب تیمورتاش مورد اعتراض قرار گرفتم که چرا قرارداد نفت با شورویها را امضا کرده ام. گفتم در جلسه هیئت دولت مخالفت کرده ام. با مراجعه بان معلوم شد من و تقی زاده از وزراء فقط مخالف بودیم.

مصطفی فاتح درباره قرارداد داد درسی چنین مینویسد:
رضاشاه از ابتدای زمان مداریش بمعایب امتیاز دارسی کاملاً پی
برده بود بهمین جهت همواره در صدد بود که در آن بنفع ایران تجدید

نظر کنند. هنگام افتتاح راه شوسه (اندیمشک - خرم آباد) در سال ۱۳۰۷ شاه بخوزستان سفر کرد. تیمورتاش و همه وزیران و غالب و کلا همراه بودند شرکت نفت دعوت کرد که از موسسات نفتی بازدید کنند. شاه بطور عمداً ز قبول دعوت خودداری نمود ولی بکلیه همراهان که ۱۳۰ نفر بودند دستور داد که دعوت را بپذیرند. پس از مراجعت بتهران یگروزرشا شاه مرااحضار کرد و با حضور سردار اسعد و شکوه الملکه و سپهبد یزدان پناه و معاون الدوله غفاری گفت این پیام را بر رئیس شرکت نفت بدهید (در پایان سفر من عده ای از سرشناسان از موسسات نفتی دیدن کردند. میخواستم آنها با چشم خود ببینند که شرکت نفت چه تأسیسات عظیمی در خوزستان دایر کرده و چه سود سرشاری از آن میبرد و چه مبلغ ناچیزی بما که صاحب اصلی نفت هستیم میدهد. من خود دعوت را قبول نکردم چون اولاً "چند سال قبل این تأسیسات رادیده بودم و ثانیاً" از عملیات شرکت نفت نا راضی بوده دعوت را رد کردم. اولیای شرکت نفت با دیدن آنند که دولت و ملت ایران از امتیازنا مه داری راضی نیست و باید در آن تجدید نظری بنفع اکمل بنفع ایران بشود. صراحتاً میگویم که اولیای شرکت نفت با دیدن صلاح این امر بپردا زنده و چنانکه غفلتی بشود مسئولیت عواقب امر متوجه خود آنها خواهد بود. ایران نمیتواند بیش از این تحمل کند که عواید سرشار نفت بحیب بیگانگان برود و خود از آن محروم باشد. لازم است همه این مطالب با ولیای شرکت نفت در لندن ابلاغ گردد.)

مذاکرات نفت تحت نظر تیمورتاش بود و با پیدار زروی انصاف گفت که کوشش فراوان داشت که اختلافات با شرکت بطرز خوبی رفع شده و منافع ایران به بهترین وجه تا مین گردد. متأسفانه در آخر کار رئیس مملکت به ا وطنین شد و تصور کرد که تعویق کار مربوط با و میباید. فوری پس از لغو امتیاز داری او را از کار برکنار کردند. حالیکه سوء ظن به تیمورتاش مورد نداشت. در غالب مذاکرات حضور داشتیم و ناظر بودم که تیمورتاش با جدیت در صدداً ستیفای حقوق

ایران بود بلکه در اینکار عجله هم میکرد.

وقتی تیمورتاش برای مذاکره درباره نفت از طرف شاه با انگلستان رفت و در کشورهای مختلف از او پذیرائی شایانی شد و مطبوعات خارجی از او تجلیل فراوانی نموده بودند و در پیشنها دات خود به انگلیسها تندر و بیها ئی داشت. (کدمن) رئیس هیئت مدیره شرکت نفت که در انگلستان با تیمورتاش مذاکره میکرد در نامه ای چنین مینویسد: (مبالغی را که تیمورتاش از بابت مطالبات گذشته عنوان میکرد خیلی گزاف بود و بآن معترض بودم که در آخرین ملاقات ماکار بدعوا کشید و تیمورتاش با حالت خصمانه از اتاق بیرون رفت و من دیگر تا کنون او را ندیده ام.)

نویسنده تاریخ شرکت نفت انگلیس چنین مینگار د: (تیمورتاش از لندن بمسکورفت. در آنجا از او پذیرائی شایانی بعمل آمد و از او تمجید فراوان شد. تیمورتاش بدون اجازت شاه با شور و بیها مذاکراتی درباره نفت شمال بعمل آورده بود.) از قرار معلوم این مذاکرات بیشتر از این جهت بود که زودتر انگلیسها تسلیم پیشنهادات ایران بشوند. وقتی تیمورتاش از مسکوبا زگشت (کدمن) پیشنهاد کرد حاضر است مبالغی با بابت مطالبات گذشته بپردازد و دولتی تیمورتاش همچنان ناراضی بود. اما احساس ناراضیتی شاه از تیمورتاش موجب تاخیر کار گردید. تیمورتاش بسفیر انگلیس گفته بود که بزرگترین خطای شاه اینست که نسبت بهمه کس بدگمان است و در حقیقت به ا حدی اعتماد ندارد و کسانی که همواره با او وفادار بوده اند البته از این وضع ناراضی هستند. با مرگ ناگهانی تیمورتاش در زندان، برگی دیگر بر تاریخ نفت و سرنوشت مردانی که در امر نفت دخالت داشته اند افزوده شد.

دشتی مینویسد: در پائیز سال ۱۳۱۱ رضا شاه مسافرتی بجنوب کرد و منم چون وکیل بوشهر بودم ملتزم مرکا بشدم. رضا شاه یکبار از من پرسید (آیا وزیر دربار دربار ه نفت بشما دستوری نداده؟) گفتم خیر.

شاه خیلی تعجب کرد. مثل اینکه وزیر دربار رغبت کرده یا عمداً" مطلب را نگفته است. روز بعد روزنامه ایران نوشت که (شاه در این سفر لغواً متیازداری را با رمغان آورده است). این مطلب خیلی تعجب آور بود.

شاه برای تجهیز قشون و توسعه راه آهن پول میخواست و همیشه از کمی حق السهم ایران ناراحت بود و از این حیث بر رجال قاچاق ریه ناسزا میگفت.

گویا تیمورتاش در سفر اخیر خود بلندن ما مورایینکا ربودولی شاه اعتقاد دیا فته بود که او مسامحه میکند. تیمورتاش در زندان گفت کمپانی قراردادی تهیه کرده بود ولی من امضا نکردم و انگلیسها خیال میکنند من مانع هستم و اینقدر قدرت دارم که میتوانم شاه را باین راه حل قانع کنم که نکرده ام. بنا بر این برضمن دسایسی بکار رفته است. در موقع گرفتاری تیمورتاش بعضی از جرایدانگلیس از فضا ئل و توانائی او بحث کرده و اینطور فهماندند که تمام تدا بیر دولتی با تیمورتاش است و از این ببعدا اقتدارات شاهنشاهی رو با انحطاط خواهد گذاشت. دوستان تیمورتاش معتقد بودند که این مطالب عمدی است تا کار او را یکسره کنند. زیرا طبیعت مغرور و سرکشی که هیچ مافوقی برای خود در ایران تصور نمیکند سهل است هیچ مسأوی را هم برای خود قائل نیست و تمام رجال را اگر عملیه و مزدور نداند بیش از آلتی در دست خود نمیداند. افسانه سرایان میگویند تیمورتاش در مسکوبا (کارخان) ملاقات داشته ولی را پرت آنرا بشاه نداده است و خبر از مجرای دیگری بشاه رسید و روح تاریک او را تحریک کرده و در مراجعت هم کیف تیمورتاش را زدند و اوراقی که عدم مصمیمیت و دوستی او را نشان میداد برداشته برای شاه فرستادند. یا اینکه تیمورتاش با کمپانی نفتی دیگری (شاید سوئدی) مذاکره نموده و این عمل روسای شرکت نفت را بدگمان ساخته در صد برآمدند که او را بزمین بزنند.

قدر مسلم این است که هیچکدام از این مطالب مجوز تلف کردن تیمورتاش نمیباشند. او مردی بود که از تجارب و اطلاعاتش ممکن بود برای کارهای دیگری استفاده شود. نظر من این است که شاه در اول عزلش هیچ کینه‌ای از او در دل نداشت و کم‌کم این کینه پیداشد و این دلیل بر آنست که اسناد خیانت او از کیف کشف نشده و الا زمان روزهای اول نسبت با و خصمگین میشد. شاه کسی نبود که اهمال و ساهمه را تحمل کند تا بگردن قضیه حاج امین التجار صفهائی را پیدا کنند. از این ملاحظات این نتیجه شوم در بطون فکرا نسان میماند که لازم نیست شخص گناهکار با شدت از او عزت و اقتدار به قهر مذلست و محکومیت افتاده از کاخ سلطنتی رانده و در گوشه زندان بطرز فجیعی جان بسیار دوزن و بچه‌های او مطرود و مخدول شوند.

در یکی از شرفیایا شاه بمن گفت (حال ادوساعت، دو ساعت می‌روی خانه تیمورتاش خلوت میکنی؟). عرض کردم او از خدمت معاف شده ولی مورد مرحمت میباشد. گفت (آیا هیچوقت دیده‌ای بیجهت کسی را از کار بیاندازم؟).

چندی بعد شاه در شرفیای بی دیگری گفت (از اول خلقت تا حالا چنین خیانتی رخ نداده و آدمی با این خیانت نیا مده بهمین جهت گفتم او را توقیف کنند) آروز فهمیدم که دیگر تیمورتاش از این سقوط نخواهد برخاست.

دکتر شیخ الاسلامی درباره پرونده نفت و ماجرای تیمورتاش در مجله آینده چنین مینویسد:

تقی زاده در خاطراتش نقل میکند که رضا شاه با فروغی خصوصیتی داشت که با هیچیک از رجال مملکت نداشت. غالباً افکار و نیات خود را با او در میان مینهاد. در قضیه انداختن پرونده نفت در بخاری فروغی را خواسته قبلاً با او میگوید امروز جلسه دولت می‌آیم و با تشددی بوزراء و حتی خود تو، قرارداد داری را در بخاری می‌اندازم ولی آنرا بدل نگیرد. به تقی زاده هم بگو که پیشاپیش با خبر باشد.

وقتی خواستم از طاق خارج شوم گفت (به تقی زاده هم‌نگو) رضا شاه در جلسه دولت گفت کار نفت بکجا رسید؟ تا دیروز عذرتان این بود که وزیر خارجه از آنکارا برگردد. وزیر خارجه چه آدمی است تا وقتی که من هستم احتیاج بحضور این وزیر یا آن وزیر نیست. بعد پرونده را در بخاری انداخت.

تقی زاده بخاطر اش میا فزاید وقتی شاه از جلسه بیرون رفت تیمورتاش بدیخت مثل بیدمیلرزیدوبه هیئت دولت گفت آقا بیان تشویشی نداشته باشید. شاه به درگفت تا دیوار بشنود. منظور من و تقی زاده بودیم. ما در همان شب در جلسه دولت (بریاست مخبرالسلطنه) قرارداد داری را فسخ کردیم. در خارج شایع بود که ما میخواهیم این امتیاز را از انگلیسها بگیریم و بروسها بدهیم. برای رفع شبهه در اعلامیه فسخ که قرار بود تسلیم مقامات انگلیسی بشود نوشتیم که اگر شرکت نفت حاضر باشد قرار دادی جدید که در آن رعایت حقوق ایران بشود ما ببندد، دولت ایران از دادن امتیاز جدید بشرکت نفت مضا یقه ندارد. رضا شاه بما زندران رفت. من و فروغی و تیمورتاش مشورت کردیم که چه باید کرد؟ گفتیم سهیلی را از وزارت خارجه بخواهیم و نزد مصطفی فاتح معاون شرکت نفت بفرستیم تا برای تهیه آئین نامه شرکت نفت از میزان حقوق و شرایط استفاده می شرکت مطلع شویم. سهیلی وقتی با فاتح مذاکره کرد و برگشت گفت آنها از تمام قضایائی که در هیئت دولت اتفاق افتاده با خبر شده اند. متحیرمانندیم چه کسی این خبر را با آنها رسانیده است. بعد به تیمورتاش گفتم این هیئت وزرای ما (سوراخی) دارد که اسرار آنجا بخارج نفوذ میکند. وزیر دربار گفت کاملاً درست است و هیچ تعجبی ندارد. اولاً "مخبرالسلطنه رئیس الوزرای ما دهن لقا است که هیچ حرفی در دهنش بند نمی شود. ثانیاً "میر جنگ (برادر سردار اسعد وزیر جنگ) عضو باشگاه انگلیسها در تهران است و مسلماً هر چه از برادرش بشنود برای انگلیسها نقل میکند.

موقعی که رضا شاه از سفر ما زندران برگشت تیمورتاش عین حرف مرا که (هیئت دولت سوراخی دارد) برای او نقل کرد. روز بعد سرلشگر آیرم رئیس شهربانی که آدمی بدترازا و نمیتوان تصور کرد که حتی از شمر و یزید هم گوی سبقت را ر بوده بمن تلفن کرد که مسئله مهمی پیش آمده با یدهم دیگر را ببینیم. او بخانه من آمد. بلافاصله بمنزل آمدم چون از حرف رئیس شهربانی مشکوک شده بودم و راق و اسناد شخصی را در جاده دانی ریخته تحویل زنده دم و گفتم آنرا بمنزل میرزا عبدالرحیم خلخالی برسان و در آنجا منتظر دستور من باش. وقتی آیرم آمد گفت اعلیحضرت از قول شما گفته اند هیئت دولت سوراخی دارد که مطالب بخارج درز میکند. جریان را گفتم و او هم گفت فردا صبح هم سهیلی را خواهیم دید.

بعد سهیلی را بدفتر آیرم خواسته بودند که من هم جریان را با او گفته و یادآور شد که عین حقیقت را بگوید. او هم همین کار را کرد. آنجا که آیرم دشمن خونی تیمورتاش بود و او را تنها رقیب قدرت خود میدانست گزارشی بشاه داد که سوءظن شاه بوزیر دربار برگشت و یقین کرد که سوراخ مشکوک خود تیمورتاش است. که اسرار هیئت دولت را با انگلیسها میدهد. در نتیجه روز جمعه همان هفته که همه ادارات منجمله وزارت دربار تعطیل بود با مرشاه کاغذی برای تیمورتاش نوشتند که از سمت وزارت دربار معزول است.

ولی نباید فروغی را از یاد برد که ذهن شکاک رضا شاه را نسبت به تیمورتاش مشوب کرد. یکی از محققان خارجی وابسته بمرکز مطالعات بین المللی ژنومینویس (تیمورتاش قربانی توطئه فروغی شد که با همکاری انگلیسها بر ضد وزیر دربار کار میکرد) گرچه من با این نظر موافق نیستم فقط از لحاظ اهمیت تاریخی بیان اشاره میکنم.

من ده سال قبل با خانم ایراندخت تیمورتاش صحبت کردم تقریباً "آشکارا بود که او هیچکس را با ندازه تقی زاده (بعد از رضا شاه) در فاجعه

سقوط پدرش مسئول نمیداند ولی از طرف دیگر کسانی که بروحیه تقی زاده آشنا هستند تصور اینکه او یکی از نزدیکترین دوستانش را با خاک سیاه بنشانند بسیار مشکل بنظر میرسد.

اساساً آنطوریکه رضا شاه تصور میکرد تیمورتاش ارتباطی با انگلیسها نداشته است و الا اگر خود را مقرر میدانست مطلب تقی زاده را که (هیئت دولت سوراخ دارد) برضا شاه گزارش نمیکرد. از طرفی هم احساس خانم تیمورتاش نسبت به پدر مقتولش را میتوان با حساسات و عواطف پدر و فرزند تعبیر نمود. حقیقتاً مرا گزارش آیرم روشن میکند که در دسترس نیست. دکتر باهری معاون وزارت دربار میگفت رضا شاه پس از ترک ایران دوگونی کوچک محتوی کاغذ و اسناد دو مصادراک محرمانه را بفرزندش سپرد که او برای همیشه این اسناد و مدارک را در جای محفوظی نگاه دارد. بر سر این اسناد چه آمده هیچکس نمیداند. تقی زاده مینویسد: چند سالی از سلطنت رضا شاه گذشته بود که روزی برای دیدار تیمورتاش وزیر دربار رفتم در انتظار ملاقات بودم که داوورونصرت الدوله وارد شده با طاق وزیر دربار رفتند. خواستم بروم که وزیر دربار مرا خواست. وقتی مطلب خود را با او در میان گذاشتم داووروزیر دربار گفت چرا بفلانی تکلیف نمیکنید که عضویت حزب ایران نورا بپذیرد. وزیر دربار گفت باید حتماً "عضو حزب بشوید" گفتم (این حزب نوشدا روی پس از مرگ است) این اظهار نظر هر سه آنها را بفرمانداخت و توضیح زیادتری از من خواستند گفتم در ابتدای کار مردم را بحساب نیاوردید و حال پیشیمان شده اید میخواهید بوسیله این حزب پشت و پناهی در مقابل قدرت روز افزون شاه بیابید. حالها شتابه می کنید. نه او را چه خواهد داد چنین حزبی رشد و نمو کند و نه مردمی که طرفدار شده اند و بحساب نیا آمده اند استقبال از حزب شما خواهند کرد. با آنها خدا حافظی کردم و رفتم بعداً "داور من گفت حرف آنروز تو در ما تا شیر بسزائی کرده و هر سه گفته تورا تصدیق کردیم ولی افسوس که دیگر کار از کار گذشته و چاره ای نیست.

(پاولکونوف روزنا مهنگار شوروی که آنوقت ناظر اوضاع سیاسی ایران بوده در خاطراتش مینویسد آیرمنه تنها مسئولیت حفظ جان شاه را بعهده دارد بلکه ما موراست از پیدایش یک حزب سیاسی مقتدریسا یک شخصیت مقتدر سیاسی که رقیب شاه باشد جلوگیری کند. وقتی من در تهران بودم در میان تمام رجال سیاسی ایران تنها تیمورتاش بود که میتواندست رقیب شاه باشد. در محافل سیاسی خارج این حرف دهن بدهن میچرخید که آیرمن مراقب اعمال تیمورتاش میباشد. حتی شهرت داشت که شاه در صد فرصتی است که خود را از خطر این سیاستمدار فوق العاده لایق و پرتحرک نجات بخشد.)

دکتر شیخ الاسلامی مینویسد در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۲۷ میلادی مذاکرات دامنه داری در تهران میان ایران و انگلستان جریان داشت که مسائل بسیار مهم مورد اختلاف از جمله نفت و ادعاهای بر جزایر خلیج فارس و شط العرب مورد بحث بود. اسناد محرمانه انتشار یافتند انگلستان نشان میدهد در این دوره سیاستمداری که بدستور رضا شاه کارها را اداره میکرد تیمورتاش بود که در سیاست و کاردانی میتوان او را تالی فروغی دانست.

نخست وزیر آنایام ممبر السلطنه بود که در درجه دوم اهمیت قرارداد داشت. خلاصه دو سند مهم زگزارش وزیر مختار انگلیس در ایران بانخست وزیر و دربارچنین است:

۱- تفصیل مذاکرات سررا برت کلایو وزیر مختار انگلیس با تیمورتاش در منزل ممبر السلطنه که جزئیات آن برای چمبرلن وزیر خارجه بریتانیا ارسال شده است.

(۲۹ دسامبر ۱۹۲۹- محرمانه- نخست وزیر ایران دبیر شرقی سفارت مسترها وارد را برای صرف چای بمنزلش دعوت کرده است. دبیر سفارت گفت رویه مقامات مسئول ایران در ماههای اخیر نسبت به انگلستان تبعیض آمیز است فقط بمسائلی متوجه میشوند که مورد علاقه دولت اتحاد جماهیر شوروی است و مسائل مورد علاقه دولت

انگلستان بپوته‌نسیان سپرده‌شده است. مثل اینکه دولت ایران تحصیل حسن نیت شورویها را خیلی مهمتر از حسن نیت بریتانیا می‌شمارد. ما انگلیسها عملاً "می‌بینیم هر یا دداشت محرمانه‌ای که تسلیم دولت ایران میشود روز بعد روزنامه‌های مسکوشروع به تنقید میکنند. آنوقت حدس ما یقین میشود که یک شخص موثری داخل دولت هست که مفاد اسناد محرمانه را در اختیار دولت شوروی در تهران قرار میدهد. نخست وزیر گفت این درست است که شورویها اصولاً "با ایران شاخ می‌زنند درحالیکه انگلیسها دوستانه رفتار میکنند. مسترها وارد از مخبر السلطنه پرسید آیا اطلاع دارند که وزیر مختار انگلیس حدود ۹ ماه است از اعلیحضرت رضاشاه تقاضای باریابی کرده اند ولی هنوز این افتخار را نیافته‌اند. وقتی انسان می‌بیند که خود دربار سلطنتی این شایعات را پخش میکند که انگلیسها علمای قم را برضد دولت تحریک میکنند آنوقت چگونه میتوان این قبیل اقدامات را که علناً صورت می‌گیرد با آن روح همکاری که ما انتظار داریم تلفیق داد. ها وارد گفت تیمورتاش اظهار داشته که انگلیسها علمای قم را تحریک میکنند. او این مطلب را از دهان یک نماینده مجلس که نزد تیمورتاش بوده از او شنیده است. ها وارد به آن نماینده گفت به تیمورتاش بگوید که سفارت انگلیس از گفته‌ها و متعجب است ولی تیمورتاش گفته دروضع فعلی کشور چاره‌ای ندارد.

ها وارد از مخبر السلطنه می‌پرسد آیا ایشان اطلاع دارند که نصرت الدوله وزیر دارائی درباره‌ی شیخ خزعل مشغول چه کاری است؟ مخبر السلطنه گفته بود شنیده که نصرت الدوله یکبار ۱۸ هزار تومان گرفته و بار دیگر ۲۵ هزار تومان مطالبه کرده است. ها وارد گفته بود صحیح نیست فیروز یک قلم چهل هزار تومان از شیخ خزعل مطالبه کرده است. ها وارد گفته بود اگر این مسئله در مجلس مورد سؤال قرار بگیرد چگونه فیروز خواهد توانست از خود دفاع کند؟ مخبر السلطنه گفت مشکل است که فیروز بتواند جواب چنین استیضاحی را بدهد. مخبر السلطنه زها وارد

پرسیده بود صاف و پوس کنده بگوید مردم در باره خود آنچه میگویند؟
او گفت همگان بر این عقیده اند که نخست وزیر مردی است شریف و
بزرگوار که اسما" نخست وزیر است ولی در عمل کسی جز تیمورتاش
نخست وزیر حقیقی نیست زیرا در تمام کارهای مملکتی دخالت میکند
و نخست وزیر قدرتی برای جلوگیری از کارهای او ندارد.

در پایان مخبر السلطنه با توجه بسوابق سیاسی اش در جنگ جهانی
اول پرسید آیا انگلیسها او را هنوز مسئول اعمال گذشته میدانند؟
ها وارد گفته بود که این اعمال مربوط بگذشته است و سفارت انگلیس
یک قلم کارمل اغماض بر آن کشیده است و هیچگونه کدورتی با او ندارد.
با این نظر مخبر السلطنه نفس راحتی کشید.

پس از دریافت گزارشها وارد تصمیم گرفتم گزارش کاملی بفرستم.
به مراسم تشییع جنازه ناصر الملک نایب السلطنه سابق رفته بودم
تیمورتاش وزیر دربارم را با صمیمیت فشرده و گفت از نخست وزیر
شنیده ام که ما یلیدا علیحضرت را ملاقات کنید. گفتم هنوز تقاضای
شرفیابی رسمی نکرده ام ولی با کمال میل افتخار دارم که شرفیاب
شوم گفت در ایران متداول نیست که پادشاه برای تمایل بدیدن
سفرای خارجی بنماید ولی شخصا" خوشوقت خواهد شد که ترتیب
شرفیابی را بدهد.

نخست وزیر دعوتم کرده عصرها نروزی برای چای بمنزلش بروم. پس
از ورود من تیمورتاش هم وارد شد رویهای بسیار دوستانه پیش گرفت
و گفت اعلیحضرت پس فردا را برای شرفیابی تعیین فرموده اند.
آنگاه مقاله مجله شرق نزدیک را بنخست وزیر داد و گفت عقیده
شما در باره مقاله چیست؟ گفتم اگر فکر میکنید این مقاله بتلقین
سفارت انگلیس در تهران و اشاره وزارت خارجه انگلستان نوشته
شده مسلما" اشتباه است. تیمورتاش گفت تکذیب را کما" قبول دارد.
آنگاه از وزیر دربار پرسیدم آیا بعضی از مطالب مجله حقیقت ندارد؟
من باب مثال اکنون مدتهاست که مسائل معوق میان دوکشوره

بوته فراموشی سپرده شده است. آیا ایران تا این اندازه بدوستی
 با بریتانیا بی نیاز شده است؟ تیمورتاش گفت اگر عراق های
 ژورنالیستی فراموش شود مقاله جالبی است. در سر تا سر این مذاکرات
 درباره قروض ایران با انگلستان، مسئله شیخ خزعل چیزی بر زبان
 نیاورد. تیمورتاش بعد پیمان جامع میانی دو کشور را شاره کرد
 که با شرایط نوین سازگار باشد. موقع را مناسب دیدم که درباره
 شرکت نفت جنوب صحبت کنم و گفتم هر چیزی که مغل کارشکرت باشد
 بزیان مشترک ایران و انگلستان خواهد بود. از لغو کاپیتولاسیون
 ابراز نگرانی کردم زیرا کارکنان انگلیسی مجبور هستند به
 دادگاه های بی تجربه ایران بروند. خواستم که برای خوزستان
 ترتیب خاصی داده شود که با وضع سایر استانها فرق داشته باشد. چون
 میدانستم تیمورتاش معتقد است که نباید هیچگونه امتیاز ویژه ای
 برای اتباع انگلستان در خوزستان قائل شد و گفت ولی آمادگی
 دارد که در مذاکرات آتی در تنظیم عقد پیمان جامع، موضوع را مورد
 توجه قرار بدهد.

تیمورتاش موضوع بحرین را پیش کشید گفتم بجا معمل ارجاع شده
 است ولی تیمورتاش گفت باید در مذاکرات مستقیم بین ایران و
 انگلستان وضع روشن بشود. زیرا بحرین جزء لاینفک ایران میباشد.
 تیمورتاش خواست که همه مذاکرات محرمانه بماند. من گفتم این
 خواست ما میباشد. تیمورتاش گفت اختیارات برای مذاکره دارید
 گفتم تلگراف میکنم تا در ضیافت شام منزل شما که نخست وزیر هم حضور
 دارد جوابی بگیرم. نخست وزیر که در تمام مدت مذاکرات مشغول
 جرت زدن بود کامیابی ما را در پایان مسئلت نمود.

سند دوم: من از تغییر محسوس و ناگهانی دولت ایران در رفتار
 خود تعجب کردم. حکومت ایران و وزیر دربار متوجه شده اند که عدم
 محبوبیت شاه در حال افزایش است. ناراضی مردم تا موقعی که
 ایرانیان مطمئن بودند بریتانیا پشتیبان رضاشاه است علناً براز

نمیشد. ولی اخیراً که پی برده اند دولت بریتانیا هم از رفتار شاه ناراضی است همه قوت قلب گرفته اند بطوریکه اکنون عدم رضایت خود را صریحاً ابراز میدارند. از این جهت دولت میخواهد روابط خود را با ما مجدداً محکم کند که قوت قلب ناراضیها را از بین ببرد. حکومت ایران میخواهد با علما کناریباید و این توهم پیش آمده که ما علما را تحریک میکنیم. میخواهد روابط خود را با انگلستان اصلاح کند. حکومت ایران سرانجام پی برده که شوروی درختی است بی ثبات که نمیتوان بآن تکیه کرد. هم‌اکنون خود وزیر دربارها را ظهار کرده انگلستان هر عیبی داشته باشد با زخارش برای ایران از شوروی کمتر است.

خلیل ملکی مینویسد: در اعزام اولین دسته محصلین اروپا تیمورتاش در آنجا سخنرانی کرد و گفت شما در اروپا تحصیل کرده و برمیگردید با ایران پست‌های ما را تحویل گرفته بجای ما مینشینید. وقتی من بزندان افتادم مرا بهمان زندانی بردند که تیمورتاش در آنجا زندانی بود و روزها قدم میزد. در اطاق تاریک این کریدور در فضائی حدود ۴۰۰ متر نزدیک به ۵۰ نفر زندانی بودند. من در هیچ جای دنیا ندیدم که مقام انسانی را تا این حد پست کنند. وقتی فریاد دشنگی بلند بود عاقبت ما موری دلش میسوخت، آفتاب سه مستراح را پراز آب کرده و لوله آفتاب را از سوراخ کوچک مخصوص دیدنگهبان بداخل سلول میکرد و زندانیان یکی پس از دیگری جرعه‌ای مینوشیدند و رفع عطش میکردند. تحمل این محیط خیلی دشوار بود. روزی که در این اطاق قدم میزدیم بیا دحرف تیمورتاش افتادم که در همین اطاق ما نهمه ما قدم زده و میگفت شما از اروپا برمیگردید و جای ما را میگیرید. من پیش خود فکر کردم که دست کم من جای او را در زندان اشغال کرده‌ام.

اعظام قدسی مینویسد: تیمورتاش در شهر بانی توقیف و برای محاکمه با اتومبیل او را بدیوان جزا می‌آوردند. سرهنگ سید کاظم خان

با زوی تیمورتاش را گرفته‌ا و را پیا ده می‌کرد . بدون عصانیتوانست
راه برود . مخصوصاً از پله‌ها با زحمت با لامیرفت . وقتی مردم او را
میدیدند میگفتند (تُعَزُّمُنُ تَشَاءُ وَ تُزَلُّ مِّنْ تَشَاءُ)

وقتی تیمورتاش و ارمحکه شدرئیس شعبه خطا ب با وگفت آخریــــن
دفاع را بنما ئید . ا وگفت هرچه گفتنی بود گفته شده و دیگر حرفی
ندارم . این من و اینهم محکمه . فقط متاً شرم که مرا هم ما ننندیک آفتابه
دزد محاکمه مینما ئید .

لطفی گفت در مقابل عدالت و تساوی حقوق فرقی از نظر مقام نخواهد
بود .

و با اینطرز ختم محاکمه را علام و شروع با نشاء رأی کرد و منشی هم
نوشت . وقتی رسیدند بتعیین مجازات ، تیمورتاش که تا آنوقت سرش
را روی عما گذارده و عما را با دودست گرفته بود برداشت وگفت رأی
محکمه خیلی ظالمانه است . لطفی گفت این همان قانونی است که
شما و او رو نصرت الدوله بنا م قانون محاکمه وزراء تهیه و با عجله از
مجلس گذرانیدید . با اینطرز بزندان رفت و چند روز بعد هم خبر فوت او
منتشر شد .

تیمورتاش و دا ورونصرت الدوله زمانی بیکه تا زمیدان سیاست
بودند . تیمورتاش مرد شهوت رانی بود . اگر در مجالس شب نشینی از
زنی خوشش میآ مد با آنکه شوهرش حضور داشت دست زن را میگرفت و
با طاق دیگر میبرد و فردای آن شب بیک پستی بشوهرش میداد . بقدری
تیمورتاش در وزارت دربار مقتدر شده بود که پهلوی بر حسب ظاهر در
درجه اول قرار داشت ولی در عمل آنچه در کشور انجام میگرفت از ناحیه
تیمورتاش بود . تیمورتاش دربار را تصفیه نمود . نصرت الدوله زیر
پای مستشاران آمریکائی را جا رو کرد . دا ورو هم در عدلیه را بست تا
دا دگستری دنیا پسندی ایجاد نماید . اما وقتی دا ورا لایحه بودجه را
نزد شاه برد با او تنندی کرد وگفت برو بمیر . . . و فکر کرد که نبا یسد
حرف شاه را سرسری بگیرد و مثل دود دوست خود در زندان جان بدهد . در

منزل روی تختخواب بمیرد بهتر است. تریاک خورد و بخواب ابدی رفت.

من یکروز بدیدن میرزا طا هرتنکا بنی رفته بودم. او میگفت این سه مردمقتدر منگر خدا و قرآن بودند و میگفتند خدا که زبان ندارد جایش کجاست؟ اینها تمام برای سرگرمنگا هدا شتن بشر است. خدا در عرش منزل داد در یعنی چه؟ روزی تیمورتاش مرا بدر بارخواست وقتی رفتم دیدم او و روضت الدوله هم حضور دارند. گفت میخواهد مدلل نماید که خدا هست. چون ما هر سه نفر اینها را موهومات میدانیم. باید گفت ۱۲۴ هزار پیغمبر آمدند و ۱۲۴ هزار اختلاف ایجاد کردند که تمام آدمکشی هانا شی از آنهاست. گفتم بیک شرط حاضر ببحث هستم که مطالب نوشته شود. قرار شد او و مطالب را بنویسد. تا سه جلسه مذاکرات او را مه داشت. روز چهارم تیمورا وراق را الوله کرد و در بخاری انداخت که سوخت. گفتم حال عیسی بدین خود موسی بدین خود. وقتی تیمورتاش بزند ان افتاد برای من پیغام داد که وجود خدا در همه جا هست حتی در زندان. حال اتفاقا ما را هم یک جلد قرآن برای من بفرستید.

دکتر غنی مینویسد: خانم ایران تیمورتاش در سال ۱۳۲۱ در باره سوانح زندگی خود چنین نقل کرده است: "در آن بحبوحه اقتدار و ریاست مطلقه پدرم، من از مدرسه دیپلم گرفتم. در جشن مدرسه پدرم و تمام رجال آنروز حضور داشتند. همه افتخارات در اطراف من بود. نطقی ایراد کردم زمین و زمان مرا تحسین کردند و مورد غبطه همه بودم. دختر جوان و زیبا و ثروتمند که پدرم هم مقام اول را در دولت ایران داشت. درس خوانده هم بودم. هر کس فکر میکرد مرا برای خودش و پسرش و یا برادرش بگیرد. بالاخره در بین خواستگاران پدرم حسینعلی قراگزلو پسر نایب السلطنه را پذیرفت. که جوان ۲۷ یا ۲۸ ساله ای بود که تازه از کسford دیپلم گرفته بود. جوانی ثروتمند، زیبا و همه چیز تمام. پدرم موقع صیغه — — — — — در انتخاب شوهر

تونهایت دقت را بکار بردم تا جا نیکه ظواهر امر و عوامل سعادت رعایت گردد. شوهرتوجوان وزیبا و از معروفترین نجبای ایران و پسر نایب السلطنه‌ای است ثروتمند. ظواهر امر این است که با ید سعادت منندباشی. ولی سعادت مشروط بهیچ شرطی از این شروط نیست. من نمیتوانم آینده را پیش بینی کنم. این ازدواج یکی از شوم ترین ازدواجهای دنیا شد. وقتی تیمورتاش بحبس افتاد حسینعلی خان کارمندسفارت ایران درلندن بود. عریضه‌ای به رضاشاه نوشت که ما دو قرن خدمتگذار دولت بوده و صاحب شرافت و حیثیت خانوادگی هستیم. تیمورتاش با اقتداری که داشت بزور دختر خود را بمن قبولاند و مرا ننگین ساخت. حالاموقعی رسیده که من این لکه ننگ را از دامن حیثیت اجتماعی خود بشویم و میخواهم او را طلاق بدهم. رضاشاه عصبانی شد و پرخاش کرد که عجب مردم بی حیاب و بی شرمی هستند. چطور تیمورتاش دختر خود را به جبر بشما داده؟ بهر حال تفریق شد و این دختر از حمایت شوهر محروم شد و هم سعی اش این بود که بپذیر خدمتی کرده لاقلا او را در زندان ببیند. و این امر مستلزم چه خون جگرها و گاهای فضاحتها بود خدا میداند. بهر حال تیمورتاش در زندان کشته شد و جنازه او را هم نتوانستند بیاورند. مجاور پدرش دفن کنند. همه افراد خانوادها و تبعید شدند.

مکی در باره تیمورتاش مینویسد:

روزشنبه سوم دیماه ۱۳۱۱ خبیر زیر در روزنامه‌ها منتشر شد: (آقای تیمورتاش وزیر دربار پهلوی از خدمت معاف گردیدند). این خبر مثل بمب در تهران صدا کرد. وزیر درباری که قدرت ما فوق شاه از خود نشان میداد تنها از کار برکنار شده بلکه مورد تعقیب هم واقع خواهد شد. معلوم شد عصر جمعه ۲ دیماه شاه به عمارت دربار آمده و دستور داده که دربار را منحل و دفتر کار تیمورتاش را برچیده و گفته اصلاً "وزیر دربار نمیخواهیم و دیگر تیمورتاش وزیر دربار نیست." از آنروز تیمورتاش در خانه خود زیر نظر ما موریین نظمیه تحت مراقبت

قرار گرفت. تا اینکه روز ۲۹ بهمن ۱۳۱۱ طبق قرار دیوان کیفیت و بزرگان شهر بانی افتاد. روز ۲۵ سفند ۱۳۱۱ شعبه اول دیوان جزا بریاست لطفی تشکیل و محاکمه آغاز شد. از حیث ارتشاء به سه سال حبس مجرد که مستلزم محرومیت از حقوق اجتماعی و استرداد مال حاصله از ارتشاء و پرداخت سی و هشت هزار و پانصد تومان و هزار و هفتصد و دوازده لیره انگلیسی محروم گردید. چون ضمن انجام خدمت در وزارت دربار نمایندگی مردم نیشابور در مجلس را داشت کمیسیون رسیدگی با اعتبار نامه‌ها چنین گزارش داد (چون تیمورتاش در نتیجه رأی دیوان جزا محکوم بحبس مجرد و محروم از تمام حقوق اجتماعی شده و چنین شخصی صلاحیت نمایندگی مجلس شورایی را ندارد شعبه سوم با تفاق آراء اعتبار نامه محکوم مزبور را رد نموده است).

تا وقتیکه پشتیبان وی دولت انگلستان بود همه کاره و شخص دوم محسوب میگردید و وقتی با دولت شوروی سر و سری پیدا کرد سرانجام بمجازاتی رسید که هرگز بآن گمان نمیبرد. مردی بود با هوش و خیلی باسواد، فوق العاده عیاش... تیمورتاش دوبار محاکمه شد یعنی سه ماه بعد از محاکمه اول بعنوان رشوه‌زحاج امین التجار اصفهانی که به پنج سال حبس مجرد و پرداخت ۹۲۰۰ لیره بخزانة مملکت... در دادگاه چندین بار رگریست... قرار کرد که پول را از امین التجار گرفته است اما عنوان آن قرض بوده است. روزی شاه به محبوس میروند مختصر و سایل آسایش که برای تیمورتاش مهیا بودا مریکند بیرون بریزند.

این همان مردی است که در هیئت دولت شرکت میگرد و نخست وزیر و وزراء تابع او بودند گفته‌ها و عقاید او را عقاید شاه میدانستند. در مجلس هم همینطور. بنام فراکسیون اکثریت جایی تهیه کرده بود و نظر شاه بدون کوچکترین تغییری تصویب میشد. در تمام امور غیر از وزارت جنگ و مقامات انتظامی شخص دوم بود. همه مقامات بدنبال وی بودند. پس از برکناری هم‌رضا شاه سردار اسعد وزیر جنگ

را با حواله‌پرسی فرستاد و گفت مقتضیات ایجاب می‌کرد که چنین شود. مقام تو محفوظ است. دا و رچنان از قضیه و همه کرد که توسط سردار اسعد که سوگلی بود پیغام داد (اگر ذات مبارک بنده را لازم ندارند استعفا کنم) شاه جواب داد قضیه تیمورتاش هم موقتی است خاطر آسوده‌دارد. دا و در توقیف نصرت الدوله هم همین پیغام را داد باز همان جواب را شنید.

وقتی تیمورتاش با اروپا رفت چنان تجلیلی از او شد که سابقه نداشت حتی رئیس جمهور فرانسه با و نشان لژیون دونور را داد. وقتی با ایران مراجعت کرد دیگر نیمه‌خدائی شده بود. روزی رضاشاه در حضور عده‌ای با و گفته بود هر کس را می‌خواهی غیر از خودت برای رئیس الوزرائی انتخاب کن چون بتو خیلی احتیاج دارم. باید همیشه نزد من باشی.

اعزاز نیک‌پی مینویسد: بعد از کودتای ۱۲۹۹ در ضیافت شام یک سفارت خارجی شرکت کردم. با تیمورتاش و چند نفر دیگر مشغول صحبت بودم که سفیر ما ملحق شد و از تیمورتاش پرسید نسبت بوقایع اخیر و شخص نخست وزیر که انقلابی برای اصلاح کشور بوجود آورده چه عقیده دارید؟

تیمورتاش که شخصی کله‌شق و از خود راضی و تند خوویی احتیاط بود خنده بلندی سردا دوگفت بعقیده من طولی نخواهد کشید که ایشان رهسپار بغداد خواهد شد. امیدوارم در آن موقع شما تومبیلی در اختیارشان بگذارید که سایه خود را از سر این مملکت کوتاه کند. من با و گفتم شوخی با نمکی بود. ولی صورت سفیر از نا را حتی سرخ شده بود. فردا صبح تیمورتاش و من و سردار را عظم‌را که در این مذاکرات حاضر بودیم توقیف کردند. پس از دو روز در اطاق‌های پهلوی هم‌قرار گرفتیم. یک روز گفتند که (حضرت اشرف) برای بازدید بزنندگان می‌آیند. معلوم شد (کلنل کاظم خان سیاح) حاکم نظامی تهران است که خود را حضرت اشرف لقب داده است. تیمورتاش از اطاق خود خارج نشده با پیژامه

روی تختخواب دراز کشیده تظار بخواندن کتاب میکرد .

حاکم نظامی با قدمهای تند با طاق تیمورتاش رفت ولی این زندانی از خود راضی اعتنائی با او نکرد . مشاهده این وضع برای حضرت اشرف خیلی گران آمد بخصوص که در موقع ورود سلامی هم با او کرده و بلا جواب مانده بود . البته فردای آنروز تیمورتاش را گوشمالی داد و تبعیدش نموده و نسبت با او خیلی سخت گیری کردند .

تیمورتاش در مقام بل جنس لطیف حالتی داشت مخلوط از ضعف و بی باکی و چون دمی بخمره میزد سرش گرم میشد و تند رویها می میکرد که کاربجایهای باریک کشیده میشد . او وقتی در اوج قدرت بود موفق شد خانمی را وادار کند از شوهرش که دارای قلبی رئوف و صورتی کزیه بود طلاق بگیرد و بحباله نکاح او درآمد . گرچه این خانم از او اولادی بهم رسانده بود ولی پس از آنکه تیمورتاش از او جدا شد و قدرت بسراشینی نکبت پرت شد از خود نسبت با وفاداری و حق شناسی بروز نداد و نام او را به نیکی نبرد .

بلو شرفیرو وقت آلمان در ایران مینویسد :

برای آشنائی بمنزل تیمورتاش وزیر دربار رفتیم که بسلیقه اروپائیان تزیین شده بود . تا بلوی غول آسایی از شاه دیده میشد که او را بر تخت نشان میداد . خطوط چهره اش حاکی از خون گرمی و تند مزاجی بود و آتش درون از نگاههاش نمایان . در سراسر وجود این مرد حالتی بود فوق العاده گیرا ، حاکی از آداب دانش و خوش برخوردی و بزرگواری و در عین حال آکنده از صفا ، قاطعیت و چابکی . از نظر برخورد و لباس پوشیدن ظرافت و برآزندگی افسر سوارکار روسی را داشت چون در پترزبورگ در زمان تزار در مدرسه نظام تربیت یافته بود . بسزعت دل از زنان می ربود . بمن گفت ۱۳ ساله بودم که با او رفتیم و تا ۲۴ سالگی آنجا بودم . باین دلیل در نظر خودم دیگر نه شرقی بلکه غربی هستم . خود را از قید پیشداوریها و سبق ذهنهای شرقیان رها کرده ام . می گفت کاه و بیکاه از مملکت خارج

میشود تا ببینم دستگاره دولت و مملکت بدون وجود من چه کار میکند؟ اما این بار سخت از مشاهدات خود جا خورده ام و متأسف هستم، اطباء اروپائی بمن گفتند از عصاب خود خیلی کار کشیده ام و حالاً باید رعایت کنم. میگفت اعتقادارم روسیه دیربازود قربانی اغتشاشات داخلی خواهد شد.

وقتیکه بسفارت آمدم احساس کردم که با مردم مهمی سروکار دارم. مردی است با فراست بسیار و اراده ای معطوف به هدف و هوسهای بسزرگ در سر. بنظرم آمد که او بعنوان یک قدرت فکری پشت سر شاه ایستاده و او را در کار اصلاحات الهام میبخشد. شاه و وزیر دربارچنان با هم نزدیک بودند که یکی نماینده جنبه شرقی کامل و دیگری نماینده جنبه های غربی.

با مراجعت وزیر دربار از اروپا در معاشرت ها و میهمانیها جان تازه ای دمیده شد. برای ضیافت دادن هم روی دست یکدیگر بلند میشوند. در این میهمانیها تیمورتاش زن ارمنی خود را همراه میآورد. در حالیکه زن مسلمانش در خانه میماند. محور و مرکز همه ضیافتها بود. چون شاه در میهمانیها ظاهر نمیشد. تیمورتاش بیش از همه در میهمانیها ظاهر میشد و تنها وزیر ایرانی بود که در منزل شخصی خود میهمانی میداد و رئیس کلوپ ایران بود و اسپهالی تیز تک داشت و سوارکار قابلی هم بود. قسمتی از قدرت بیحد تیمورتاش با استعداد و قابلیت او بستگی داشت و قسمتی هم مربوط میشد با عتقاد مطلق که شاه باو داشت. وزراء از تیمورتاش دل خوشی نداشتند زیرا میدیدند که در سایه قدرت او قرار گرفته اند و با ید بدخالتها بیش تن در دهند. فقط داور وزیر عدلیه با او روابط حسنه مبنی بر اطمینان داشت. تیمورتاش دوست بدنامی داشت بنا مدیبا که شایع بود شروتش را در باکوبا فروش و بیزاروسهای سفید دست آورده است. با وساطت تیمورتاش بخزانهداری و ذیحسابی دربار منصوب شده بود. همسری زیبا با قامتی رعنا داشت با صورتی نجیب و اصیل و چشمهای بادامی و

درشت و عامل سودا ئی در وجود این زن بود که تیمورتاش او را میپرستید و او را بلبل میخواند و هر روز این زن را میدید. در میهمانی که تیمورتاش دعوت داشت او را هم دعوت میکردند.

دیبا یکی از قماربانان قهار بود. پدر زن شاه در قمار دست کم ۲۵ هزار تومان با و باخت که در اثر آن دچار حمله قلبی شد و مرد. شاه با فحش و ناسزا دیبا را از دربار راند و او مرگ کرد که آن مبلغ را به سوراخ او مسترد دارد. این واقعه برای وزیر دربار هم که همواره با خانواده دیبا معاشرت داشت و اغلب در قمارها شرکت میکرد در دنیا ک بود و از آن پس از معاشرت و قمار پرهیز کرد و تنها موقت را بکارها میپرداخت. بتدریج ستاره اقبال وزیر دربار را و وزیر اعظم اروپا فوول میرفت. تیمورتاش تنها چشم آمو فرما نروای خود نبود بلکه گوش و دهان او هم بحساب میآمد. در تابستان ۱۳۱۱ از اطراف واکناف شایعاتی علیه او و گوش میخورد. و هدف همه این بود که او را از چشم شاه بپای نندازند. یکبار شایع کردند که همه جا در اروپا ولیعهد را عقب زده و خود را جلوانداخته است. بعد گفتند در لندن دربارها افزایش عواید نفست صحبت کرده ولی بعلمت توقعات مالی خود با شکست روبرو شده است. بالاخره او را متهم کردند که هنگام عبور از روسیه با سران شوروی گفتگوهای مهمی داشته و در نطق کرملین سر میز شایعاتی حتی یک کلمه از شاه اسم نه برده است. یا اینکه گفتند مخارج پرزرق و برق خود را با گرفتن ارز بنرخ رسمی و فروش دربار از سیاه تا مین میکنند. بهمین جهت دچار حمله قلبی و تنگی نفس شد و پس از مدتی استراحت بکار بازگشت. روز چهارشنبه قبل از میلاد مسیح سال ۱۹۳۲ خبر سقوط تیمورتاش بسرعت برق منتشر شد. و حتی در خانه اش تحت نظر قرار گرفت. پس از ۷ سال که سر رفته امور را بدست داشت دیگر حقی نداشت از خانه خود خارج شود. هیچکس با تلفن نمیتوانست با او تماس بگیرد. اعضای خانواده اش هم حق خروج از خانه را نداشتند. از ۲۰ تن خدمتکاران فقط آشپزخانه برای خرید همراه یک سرباز میتوانست

خارج گردد. تیمورتاش عبورا زمرحله کارفران و خوشگذرانسی افراطی و حالت بیکاری مطلق را بسختی و ناراحتی تحمل کرد. هرروز با بازی با دختر خود مشغول بود و شبها رومانهای پلیسی میخواند. تیمورتاش از اینکه میدید دستی که از خارج فشارش میدهد روز بروز فشارش محکمتر میشود رنج میبرد بنحویکه اطباء تشخیص دادند که با یدبه بیما رستان برود. پس از چند هفته از بیما رستان بزندان رفت. آنهم بقصر قجر .. بدوا " امتیازاتی داشت ولی پس از چند ماه بنحوظا لمانهای سلب شد بنحویکه آخرین قطعه فرش را هم از این مرد ناز پرورده و بیما رگرفتند که ناگزیر شد بر سنگ مرطوب و برهنه کف اطاق بخوابد.

ناچار شد غذای زندان را بخورد که میترسید مسموم باشد. چند بار گفت علاقه داردتیربارانش کنند که راحت بشود. بدین ترتیب آن وزیر قاهر قدرتمند، مرحله بمرحله گناها را بیچارهای شده بود که چشم بر راه اعدام خود ننشسته بود. یگروزیکن چادری کاغذی از او برای من آورد که چنین نوشته بود (دشمنانم در کمین جان و شرف من هستند. در دفاع از جان خودنا توانم ما در عوض برای نجات شرف خود میجنگم) این آخرین نشانه ای از زندگی تیمورتاش بود که من دریافت کردم. آنگاه پنجه های قهار سرنوشت او را درهم فشرد. بظا هر محاکمه ای ترتیب داده شد با زجوتیها مربوط بمعاملات مالی و بانکی بود.

چندی بعد غذائی که پیش تیمورتاش گذاز دند بفر است دریافت که مسموم است چند روز غذا نخورد ولی گرسنگی با و فشار آورد غذا را خورد و در سوم اکتبر ۱۹۳۳ درگذشت. پسر و دختر او را بعد بزندان خواستند جد پیچیده در پارچه را با آنها نشان دادند که از هیا فتند در تدفین او شرکت کنند. آنگاه خانواده او بخراسان تبعید شدند. بمردم هم اطلاع داده شد که تیمورتاش بر اثر ابتلا با نژین دوپواترین فوت کرده است. خانم دیبا را هم در بیما رستانی بعنوان پرستار جای دادند. وی قربانی شاهی شد که بیش از هر کس دیگر در بثمر رساندن

هدفهای اوسهیم بود. این فصل تازه‌ای از وزرای کاردان و بزرگ در مشرق زمین و سرنوشت آنها بود. هارون الرشید هم دستور داد کسر جعفر برمکی و وزیر اعظم خود را جدا کنند و در قحطی بحضورش بردند. وقتی دید گفت حال دیگر احساس میکنم که در حال شفا یافتن هستم چیزی بیا و رید بخورم. رضا شاه وزیر دربار خود را بسفر مرگی فرستاد که ۹ ماه طول کشید. مرحله بمرحله متمگرا نه تر شد و سرانجام با زهر دادن پایان یافت و پس از آن رضا شاه گفت از این پس من خودم وزیر دربار خواهم بود. بنظر میرسید که از نظر شاه و بسیا ر قدرت مند شده بود و این امر باعث بدبینی و سوء ظن دوست و حامی پیشین او شد.

بدنبال آنهم لیندن بلات مدیرکل بانک ملی را که مورد حما نیست تیمورتاش بود تحت تعقیب قرار داد. ده به ۱۸ ماه زندان و ۷ هزار لیره و ۴۶ هزار ریال جریمه نقدی محکوم کردند. قائم مقام آلمانی بانک بنام فوکل دچار نگرانی شده با اتومبیلی مخفیانه از ایران گریخت. دولت ایران وقتی اوبسوریه رسید تقاضای استرداد او را کرده بود ولی او پیشدستی کرد و در حومه شهر خود را بدو آویخت. روش این دو آلمانی مشکلات زیادی فراهم ساخت ولی با کمک مخبر السلطنه و تقی زاده بروابط ایران و آلمان صدمه‌ای نزد.

بعدا ز تیمورتاش کارها خیلی مشکل شده بود. وزرا بدون موافقت هیئت دولت و دولت هم بدون اجازه شاه هیچ کاری انجام نمیدادند. شاه هم که بیسواد و بی فرهنگ بود و قدری طمع او هم زیاد شده بود. رضا شاه از فروغی نمیترسید زیرا از او هیچ خطری برای سلطنت احساس نمیکرد. ولی از تیمورتاش میترسید که اگر بلائی بسرش بیاید قدرت به تیمورتاش منتقل میگردد.

(بوریس باژانوف) از کمونیستهای وفادار بحزب و از دستیاران استالین و منشی دفتر سیاسی حزب کمونیست که با ایران گریخت و از راه هندوستان بفرانسه رفت کتابی درباره وضع شوروی و زمان استالین نوشت که توسط دکتر عنایت رضا بفرسی ترجمه شده و چنین

مینویسد: غروب ۳۱ دسامبر سال ۱۹۲۷ من و ما کسیموف بعنوان شکار
عازم مرز ایران شدیم. به ما کسموف گفتیم من قصد دارم برای همیشه
بهشت سوسیا لیزم را ترک کنم. ما کسیموف گفت من که نمیتوانم
برگردم زیرا مرا بگناهرها کردن تو اعدا مخواستند کرد. من گفتم اگر
ما یل یاشید میتوانم شما را با خودم با روپا ببرم. ولی از این لحظه
خطری بزرگ در کمین ماست. پس از ورود با ایران ما را بمشهد فرستادند
استالین دستور داده بود بهر قیمتی است یا ما را دستگیر کرده یا به
قتل برسانند. بعد شنیدیم که میخواهند ما را بتهران ببرند و تحویل
شوروی بدهند. بمعاون شهربانی خراسان گفتم میخواهم برای
موضوع بسیار مهمی استاندار را ببینم. او گفت استاندار در شهر
نیست گفتم پس مرا نزد فرمانده لشکر خراسان ببرید. در آنوقت
سرلشگرمان اللهجهانی فرمانده بود که در روسیه تحصیل کرده
وزبان روسی را خوب میدانست. ضمناً از نزدیکان شاه بود. با او
گفتم ممکن است مرا بتهران ببرند و تحویل بلشویکها بدهند. با او
گفتم که سربازانی که مرا میبرند همه بیسوا دباشند. با خنده قبول
کرد و گفت تقریباً ۸۰ درصد بیسوا هستند. با او گفتم باین جهت بدیدار
شما آمده ام که فوراً نزد شاه بروید و با بگوئید تیمورتاش وزیر دربار
شما جاسوس شوروی است. جهانبانی گفت غیر ممکن است. تیمورتاش
با نفوذترین شخصیت دولت و مملکت است و دوست بسیار نزدیک شاه
میباشد. گفتم آنچه گفتم حقیقت محض است. بلافاصله سرلشگر جهانبانی
بتهران پرواز کرد و ما جرابشاه گزارش داد. شاه هم دستور داد
تحقیقات لازم صورت بگیرد. مدتی بعد تیمورتاش دستگیر و محاکمه شد
و از بین رفت.

جریان چنین بود که روزی (خوشتاریا) مقطعه کارگری که در ایران
فعالیت تجاری و امتیازات زیادی در شمال ایران داشت توانست
امتیاز نفت شمال را بدست آورد. او در بانک روسها در ایران نیز
سهامی داشت که میگفتند یک وقت رضاشاه هم هنگام خدمت در نیروی

قزاق جزو محافظین بانک مزبور بوده است. خوشتاریا بمسکومیرود
وبا پیا تا کوف مدیربانک دولتی و عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست
ملاقات میکنند و با میگوید (آیا دولت شما میپذیرد که در برابر مزد
عالی و قابل توجه یکی از وزیران بسیار متنفذ و برجسته دولت
ایران را که در عین حال دوست نزدیک شاه است بخدمت خود در آورده
و در زمره ما مورین دولت شوروی قرار دهد؟). پیا تا کوف میگوید
پیشنهاد جالبی است ولی شرط شما چیست؟ خوشتاریا مبلغ ایسن
همکاری را ذکر کرد و در ضمن خواست که جزا و او اعضای دفتر سیاسی حزب
کمونیست هیچکس نبایدا ز هویت این شخص آگاه گردد. حتی سازمان
امنیت شوروی (گ. پ. ا. و) زیرا اگر سازمان امنیت شوروی این شخص
را بشناسد دیریا زود یکی از ما مورانش با ایران خواهدگریخت این
راز فاش خواهد شد و با فاش شدن آن سر وزیر بر باد خواهد رفت، پیا تا کوف
موضوع را در دفتر سیاسی حزب کمونیست مطرح کرد و تنها اعضای دفتر
سیاسی و پیا تا کوف او را میشناختند. من (با ژانوف) که منشی دفتر
سیاسی بودم از ماجرا اطلاع داشتم زیرا کلیه اطلاعات و گزارشات از زیر
دست من میگذشت. بدین روال تیمورتاش دوست نزدیک رضا شاه
بما مورما بدل گشت. پرداخت مزد بصورت بفرنجی صورت میگرفت.
طبق گزارش پیا تا کوف به دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی
خوشتاریا ملک بسیار بزرگی را که ارزش فراوان داشت بنام شخص
واهی خریداری کرد و چنین وانمود کرد که شخص مزبور پول لازم را برای
خرید ملک ندارد لذا بمبلغی ناچیز نزد بانک گرومیگذازد و در وقت
معین قادر بپرداخت دین نیست لذا بانک مزبور به تیمورتاش
پیشنهاد میکند که با مبلغ ناچیزی معادل دین بانک همه آن
ملک را خریداری کند و بهای نازل آنرا هم با قسط بپردازد. آن مبلغ
هم لازم بپرداخت نبود زیرا خوشتاریا قسمتی از ملک را فروخت و با
آن وام بانک را پرداخت کرد. از نظر حقوقی هیچ جای ابهامی نبود
و تیمورتاش هم بشروت سرشاری رسید. مسکودر مسائل جزئی از

تیمورتاش مطلبی نمیخواست بلکه خواستار اطلاعات مهم بود .
در مورد بازگشت منم میخواست از نفوذ تیمورتاش استفاده کند .
منم همراه ما مورین بجای تهران به زاهدان رفتم و کاغذی که همراه
داشتم عوضی بآنها گفتم و چون آنها سواد نداشتند حرف مراقببول
کردند که به هندوستان گریختم .

آقا بیک اوف که از شوروی گریخت در کتاب (جاسوسی و ضد جاسوسی
شوروی) چنین مینویسد :

من که سا زمان جاسوسی شوروی را در ایران و افغانستان اداره
میکردم با یدبگویم یکی از کسانی که روابط بسیار دوستانه با شوروی
داشت تیمورتاش مرد مقتدر ایران بود . او که در شوروی تحصیل کرده
بود میخواست اساس سلطنت را در ایران برچیند و خود را بمقامی
برساند که دیگر ما فوق نداشته باشد . در ایران هیچکس با اقتدار او
نمیرسد . در شاه خیلی نفوذ داشت و هر طور میخواست او را میچرخانید .
او تنها کسی بود که میتوانست نظرات شوروی را در ایران تأمین کند .
او خود را مردی با درایت و شاه را مردی عامی معرفی میکرد . در عین
حال مردی شهوت ران بود که در مقابل زیبایی زنهای بزانودرمیآمد .
در میان دوستان زن تیمورتاش دوزن زیبای آسوری بودند که
تیمورتاش یکی از آنها را بسفر مسکو آورد . در یکی از ملاقاتها همه
گونه وعده مساعدت بشورویها داد و با همان زن آسوری بتهران بازگشت
در قضا راه آهن چند برگ از او و راق کیف تیمورتاش مفقود گردید و
هنگام پیداه شدن از کشتی در بندر پهلوی کیف دستی خود را نیافت .
ولی بعداً " تیمورتاش گفته بود آن کیف وسیله جاسوسان انتلجنت
سرویس (دختر آسوری) ربوده شد و از روی اسناد عکسبرداری شد که در
اختیار رضا شاه گذارده شد . رضا شاه عین آن اسناد را به تیمورتاش
ارائه داد . ما مورین (گ . پ . او) بهیچوجه از روابط دولت شوروی
با تیمورتاش خبر نداشتند . ولی ما از مضمون مذاکرات تیمورتاش
با دولت انگلستان اطلاع حاصل کردیم زیرا قسمتی در گفتگویی

دوستانه تیمورتاش و سفیر ما بدست آمد و قسمتی دیگر از تفتیش
مراسلات و تلگرافات دولتی که کشف کردیم. روابط ما با تیمورتاش
بقدری حسنه است که بدون نظر ما هیچ عملی را انجام نمیدهد. من
تا کنون در امور مختلف تیمورتاش را امتحان کرده ام. بصداقت در
خدمت گذاری او بدولت متبوع خود اطمینان حاصل نموده ام. روزی
سفیر شوروی در تهران با شاه ملاقات داشت و زشاه خواست که بیه
هیئت با زرگانی ایران در مسکو توصیه کند که در انعقاد قراردادها
زیاد سخت گیری نکنند. سفیر جریان ملاقات را برای من تعریف کرد
و از من خواست که از تیمورتاش نسخه ای از تلگرافات را بخواهم.
دو روز بعد نسخه ای از تلگرافات برای من فرستاده شد که عیناً "در
اختیار سفیر گذاشتم و آن روز فهمیدم که تیمورتاش روابط خاصی
با شورویها دارد.

وقتی با زداشت شد سفیر شوروی از او نزد شاه وساطت کرد ولی نتیجه
گرفته نشد. وقتی (کارا خان) با ایران وارد شد بزندگی تیمورتاش
خاتمه داده شد. هنگامیکه کارا خان بسلول تیمورتاش رفت جای او را
خالی دید.

(آنها نیکه تیمورتاش را میشناختند و هنوز هم حیات دارند میگویند
اتهام جاسوسی با او مورد ندارد. او در سطحی عالی قرارداد داشت و شخصاً
هم مرد با فرهنگی بود. اساساً او را با پدافدای نفت دانست میخواست
از انگلیسها امتیازات زیادی بگیری بگردد با سابقه تحصیلی و روابطی
که با شورویها داشت با آنها بمذاکره پرداختن این امر موجب شد که
انگلیسها در صد برابر آمدن از او انتقام بگیرند و موجبات سقوط او را
فراهم ساختند ولی شاید مذاکرات و نزدیکی او با شورویها ناشی از
جاه طلبی زیاد از حد تیمورتاش هم بوده و میخواست وسیله آنها برای
مقام موجودی مقامات بعدی خود کمک بگیرد.)

مشفق کاظمی مینویسد: تیمورتاش وقتی اقتدار یافت با چند تن از
وزراء و رجال جلسات شبانه داشت و بیشتر کسانی که در این ضیافتها

شرکت می‌کردند زنها ی اروپا ئی و آمریکا ئی داشتند که میتوانستند با تفاق همسران خود شرکت کنند. یک رفیق پزشک ما که تا زه از اروپا با همسر فرانسوی خود با زگشته بود وقتی از طرف یکی از وزراء برای شرکت در جلسات شام و شب نشینی دعوت می‌شود با اینکه شخص کندذهنی بود از دعوت متعجب می‌گردد ولی عاقبت بفکرش می‌رسد که این دعوت حتما "بخاطر همسرش می‌باشد بهمین جهت صلاح خود را در این می‌بیند که در آن ضیافت شرکت نکند. وقتی جریان را برای من نقل کرد گفتم حال معلوم می‌شود که سر عقل آمده‌ای ..

آنروزها تیمورتاش در پرتو قدرت رضا شاه روی همه امور دست انداخته بود و رضا شاه هم امنیت کامل را در کشور برقرار ساخته بتدریج آزادیهای فردی محو می‌شد ولی همه طبقات حتی روشنفکران با دیده تحسین بکارها مینگریستند .

اما خبر برکناری تیمورتاش همه را مات و مبهوت کرد. وقتی نمایندگان مجلس که اکثر "با نظر تیمورتاش انتخاب شده بودند از طرف رضا شاه احضار شدند و شنیدند که تیمورتاش بزودی با آنها مآختلاس و رشوه محاکمه خواهد شد آنهایی که متحد تیمورتاش بودند از وضع خود خیلی نگران شدند و احتمال میدادند که دچار سلب مصونیت بشوند .

ضعف تیمورتاش در دادگاه موجب حیرت همه شد زیرا مردی که در روزهای قدرتش همه او را آهین صفت تصور می‌کردند انتظار نداشتند بگریه و زاری بپردازد .

(کارخان) هم که از مسکو برای وساطت آمده بود پیش از روزیکه بحضور رضا شاه برسد خبر درگذشت تیمورتاش را با و دادند که دست خالی بمسکو بازگشت .

رضاشاه بعد از برکناری تیمورتاش تا سالها وزیر دربار را انتخاب نکرد و کارها توسط ادیب السلطنه سمعی اداره میشد. وقتی جم از نخست وزیری کنار رفت بوزارت دربار منصوب گردید . (در حقیقت رضا شاه دو وزیر دربار داشت یعنی تیمورتاش و جم ادیب السلطنه

هم سالیان درازوظایف وزیر دربار را انجام میداد)

علی مشیری وکیل دادگستری از دوستان تحصیلی ام میگفت چون تیمورتاش مدتی حاکم کرمانویزید بود بهمین جهت با پدر و پسر بزرگم روابط نزدیک داشت. چند بار هم در یزد بمنزل ما آمده و در زیرزمینی که داشتیم و برای ایا متا بستن خیلی خنگ بود بر سر برده بود. در آنجا یک حوض کوچک مرمری کپا رچه نصب بود که تیمورتاش از آن خیلی خوشش میآمد. بعداً که وزیر دربار شد و قدرت فوق العاده‌ای یافت برای خود خانه مجللی در خیابان پهلوی (نزدیک آبشار) ساخت که هنوز هم وجود دارد.

از پدرم که عضو وزارت داخله بود خواست که آن حوض مرمری که مورد علاقه اش بود برای نصب بیخانه اش بفرستیم که اینکار انجام گرفت و این حوض هنوز در همان ساختمان نصب میباید. همه ساله برای تیمورتاش مقداری سوغات یزدی از طرف خانواده ما فرستاده میشد. یکبار تصمیم گرفته شد که یک ترمه بسیار را علاوه برای شخص رضا شاه بصورت (رب دوشا مبر) تهیه شود که روی آن علامت تاج بود و خیلی زحمت کشیده شد. وقتی سوغات و ترمه را پدرم به تیمورتاش داد آنرا باز کرد و دید و گفت (عجب ترمه قشنگی است ولی بدر داین بابا نمی خورد خودم از آن استفاده میکنم). پدرم از این گفته تیمورتاش دچار حیرت شد که چطورا و بخود اجازه میدهد در خانه‌ها اینطور صحبت کند. بعداً که بزرگان افتادوبآن وضع دچار شدند بین امرآگاه شدیم که رضا شاه از مدتها قبل تیمورتاش و کارهایش را زیر نظر داشته و بخوبی بحرفها و حرکاتش آگاه بوده است.

ابراهیم مامی در لندن بمن گفت که خود شاه بودم که چند تن از بستگان تیمورتاش نزد مرحوم ما جمعه خوئی آمده و بانا را حتی فراوان میگفتند تیمورتاش از وضع خود در زندان خیلی نگران است و خطر مرگ او را تهدید میکند و گفته است تنها کسی که میتواند نزد شاه و وساطت کرده با کمک کند شما هستید و از شما تقاضای کمک دارد. امام

جمعه خوئی که هنگام قدرت تیمورتاش با او مخالف بود و اقدامات ضد دین و مذهب او را تقبیح میکرد به بستگان تیمورتاش گفت (آخر این آقا چرا در ایام قدرت فکرایین روزها را نکرد، همه را از خود رنجانده و بصورت دشمن در آورده بود.) اما می میگفت و وقتی تیمورتاش قدرت داشت، گفته بود سعی خواهد کرد همه آخوندها و روحانیون را از میان بردارد و قدرتشان را درهم بشکند. حتی اگر لازم باشد اینکار را با ما م جمعه خوئی هم خواهد کرد. سرانجام او گفت با اینطرز من بروش گذشته تیمورتاش کاری ندارم. آمدن شما بخانه من و تقاضای او برایم ایجاد تکلیف خواهد کرد. چند روز بعد در مراسم سلام اما م جمعه خوئی بر شاه میگوید میدانم که این تیمورتاش کارهای بدی کرده ولی نظرا علیحضرت مجازات او است که اینکار شده مقرر بفرمائید که دیگر بجانش صدمه نرسد. رضاشاه دچار تعجب شده میگوید تیمورتاش که با شما و همه روحانیون بد بود چطور حالا از او دفاع میکنید. اما م جمعه میگوید: او کارهای بدی کرد و نتیجه اش را هم میبیند. ولی من هم در کسوت خود وظیفه ای دارم که بآن عمل میکنم و اینها بهم مربوط نیست. رضاشاه میگوید مردن راحت و ناسالمی بود و باید مجازات اعمال خود برسد. با اینطرز نخواست هیچگونه ارفاقی نسبت بکسی بکند که روزی میگفت (تیمور یعنی من و من یعنی تیمور). خانم ایران تیمورتاش قسمتی از یادداشتهای تیمورتاش را چنین منتشر ساخت:

سردار سعد وزیر جنگ بدیدن من آمد و گفت اعلیحضرت ما یلند شما بسمت مشا ورمخصوص یا یکی از سفارتخانهها در خارج یا ریاست مجلس منصوب گردید چون آخوندها با وزارت دربار شما مخالفند ناگزیر شما را معزول کردم.

بیا دادارم که یکشب هنگامیکه در دفتر کار خود نشسته بودم ناگهان دستی بر شانه ام خورد دیدم شاه است. خواستم اظها را دب کنم گفت حتما "از این برخوردار تعجب میکنی. دستش را بگردنم حلقه زد و گفت

درجه احساسات من بتوتیموربیش از حد تصورا است. اگر روزی مجبور شوم زهم جدا شویم آن روز بزرگترین لطمه بمن و سلطنتم وارد خواهد آمد. تیمورجان قول بده که هیچگاه از کارنا رهنکرده و از هرنامایمی از میدان در نخواهی رفت. هرگز تصور نمیکنم که آنروز که پس از الغای کاپیتولاسیون در سال ۱۳۰۶ سرجان کدمن با بیان آمد و تبریک گفت حس کردم که سرانجام مورد غضب قرار خواهم گرفت. روزی شراره خشم و غضب از چشمان شاهجهید و گفت من از تورنجیده ام زیرا بمن گفتند که خیال داری مرا بکشی و ولیعهد را از سلطنت محروم سازی. من گفتم چشم داشتی بتاج و تخت و سلطنت ندارم و الا زهان راه که اعلیحضرت داخل شدید داخل میشدم. مگر کشتن شما خیلی مشکل است. اگر میخواستم ظرف ۵ دقیقه میشد. هفت تیر من همیشه پراست و اگر بخواهم همین کار را الان انجام میدهم. و گفت بمن گفتند ولی من با ورنکردم. همیشه بخاطر داشته باش که من نسبت بتو بدی نکردم و نخواهم کرد. تو نیز بمن و خانواده ام هرگز بد مکن. من امشب نزد تو آمده ام اگر غیرا زاین بودنمیا مدم. مرا بوسید و بسرعت از اتاق خارج شد. بطور کلی رفتار اعلیحضرت با من بصورتی بود که با یدکنار بروم زیرا وجودم زاید است.

وقتی در هیئت وزراء گفتم قرار داد دنفنت برخلاف مصالح است فرمودند خیر من مایلم هر چه زودتر اینکار تمام شود. بوزرای غیرمسئول مربوط نیست.

من با داروزیر عدلیه سوابق دوستی و صمیمیت زیاد دارم. نه تنها حق حیات بگردن او داشته بلکه بشهادت خودش سالیان متمادی او را از توفیها نهی سهمگین خشم و غضب شاه که ممکن بود ریشه هستی اش را از جا برکنند نجات دادم. بداورخیلی علاقمندم میدوایم که هیچوقت گرفتار روزگار کنونی من نشود. من تردید دارم که داروبین وظیفه دوستی و وظیفه عدلیه یعنی آلتی که با یدکور کوران فرود آید کدام یک را انتخاب خواهد کرد. میخواهند مرا محاکمه کنند. من مفهوم

حقیقی محاکمات را در میهن خود بخوبی دانسته که بیگناه ترین و پاکدامن ترین ایرانیان را ممکن است هر قاضی و مدعی عمومی بمحض صدور فرمان بسخت ترین مجازاتها محکوم سازد. محکومیت در ایران ناشی از مغضوب شدن و تمام شدن عواقب آن میباشد. آنها تیکه مرامیشنا سند میداندند که هرگز بمسائل مالی اهمیت نداده و اگر میخواستم حالاً بایده میلیونی را بشم. قطعاً تا کنون در برابر اخلای و خارجی ما مورین شهر بانی مرا یک راهزن دزد معرفی کرده اند. ولو آفتا به دزد باشد. در صورتیکه نخواهند مرا محاکمه کنند چنین شایع خواهند ساخت که در اثر التماس و درخواست دوستانم مشمول عفو شده اند. آنها را گرفته نخواسته اند در برابر خراجیان کسی را که چندین سال متوالی زمام امور کشور را در دست داشته رسوا سازند.

آن فرماندهی که در رأس این امور نشسته نمیداند که بدترین انتقامها و شدیدترین عذابها زندان نیست بلکه بهترین طرز فناء یک شخص شرافتمندان است که او را بیگناه محکوم ساخته شرافت و حیثیتش را با زیچها غرض و نیت سوء قرار داده و سیله دفاع را از او سلب کنند. خدای من - جز صبر کردن چه میتوانم بکنم. بایده آنقدر صبر کرد تا در زیر بار ناتی خرد و متلاشی شد. شاید بیست سال دیگر در این سرزمین امیل زولائی پیدا شود و شرح حال این در یفوریس را بنویسد. فقط آنوقت است که پرده از روی حقایق برداشته خواهد شد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ ز طرف خانوادۀ تیمورتاش متن نامه و بمیرزا عیسی خان فیض، کمیسیرا ایران در نفت جنوب منتشر شد که ضمن آن نوشته بود (سرجان کدمن حاضر بود خمس اسهام موجوده کمپانی را مجاناً بمن بدهد ولی من قبول نکردم و چنین پیشنها دکردم - شرکت دولت ایران در نفت جنوب و کلیه موسسات آن برای ربع سهام ما و که بایده مجاناً بدولت ایران واگذار گردد.)

منوچهر تیمورتاش در باره پدرش چنین در مجله ره آورد مینویسد:

درما جرای قرار داد داری و مذاکره در باره نفت در آن زمان باتفاق

۴۶ همه نویسندگان و گویندگان زمان یگانه رجلی را که در آن اوان مرد این میدان میدانستند سردار معظم خراسانی عبدالحسیب تیمورتاش وزیر قدرتمند دربار بود. چون هم مورد اعتماد و شوق کامل رضا شاه بود و هم کاردان و پخته سیاست. ایشان عازم لندن گردیدند سرجان کدمن رئیس هیئت مدیره شرکت نفت و طرف مبارزه بود. گاهی با نرمی و استدلال و زمانی با خشونت و تهدید از سوی طرفین روزها می‌گذشت. عاقبت تیمورتاش بزرگای اختلاف نظرهای پی‌برد و بدون اخذ نتیجه بعنوان اعتراض لندن را ترک گفتند و بیدار نگارنده که در شهر لوزان سویس تحصیل می‌کردم تشریف آوردند. روز بعد سرجان کدمن با تفاق یک دکتر انگلیسی بنام میانک که فارسی خیلی خوب میدانست وارد شدند و طی سه چهار روز آنچه برای من قابل استنباط بود ظاهری مودب و محفلی عادی و بی پیرایه بود و حال آنکه بعدها معلوم شد همان روزها سرنوشت پدرم با قلم خونین نوشته می‌شد (تاریخ وقوع ۱۹۲۸) سرجان و دکتر انگلیسی بعد از سه چهار روز رفتند و چند روز دیگر پدرم نیز عازم پاریس شد و پس از اقامتی در آنجا از یگانه راه متداول آن اوقات یعنی وسیله راه آهن از مسکو و ایست کوتاهی در آن دیار قصد ایران نمودند و مورد استقبال شایان قرار گرفتند.

در واقع حاصل و نتیجه این مسافرت برای ایشان دو چیز بود یکی اینکه با دوتن از بزرگترین متخصصین فرانسوی و سوسی زمان در باره نفت و مصالح ایران مذاکره نموده و گزارش آنها را دادا بربر امکان لوله کشی سرتاسری، استخراج گاز طبیعی، پرداخت مالیات، قرارناصفه در منافع و احیاناً "تصور ملی کردن را با خود هم‌راه آوردند که در آرشوهای ماندوهیچگاه به عمد یا سهو روی روشنی ندید. و تحفه دیگر این سفر کینه و عناد بی‌امان کارگزاران نفت نسبت به تیمورتاش بود زیرا بوضوح دریافته بودند که تا این سداهنین با آنهمه قدرت و نفوذ در مقابل ایستاده دسترسی بمقاصد ایشان آسان

فخوادم بود. هر چند مراد من بر مرثیه خوانی پیرا من پدرم نیست ولی این گوشه‌ای از تاریخ باید بر زبان آید.

روزنهم ژانویه ۱۹۳۳ تیمورتاش خانه نشین است ولی دست بکاران شرکت نفت بعلت قدرت کاروا بتکار ایشان با وجود پرونده سازیهای که در جریان است هنوز از بیم امکان بازگشت او ب قدرت بر خود میلرزند. (گزارش مستر هووروزیر مختار در تهران به سیمون وزیر خارجه انگلیس - روزنامه تا میزلندن که سخنگوی دولت انگلیس شناخته شده از قدرت و توانائی تیمورتاش سخن به میان آورده تا جائی که او را گرداننده واقعی کشور قلمداد مینمایند. سپس پادشاه بتفاوت سن تیمورتاش که ۵۱ سال داشت و پیری و احیاناً "الزام کناره گیری از سلطنت و بوجود آمدن شورای نیابت سلطنت که بسی شبهه گرداننده اصلی آن تیمورتاش خواهد بود و با دلسوزی فراوان میسر سد را این صورت مسئله جانشینی طفل ۱۳ ساله‌ای بجای پدر بچه صورت در خواهد آمد و کما ربکجا خواهد کشید)

اثرات این کینه توزی و ایجاد بدگمانی در موجودی که بگفته یکنواخت همه معا صرین شیفته و عاشق فرزندش بود و بقای خاندان خود را در وجود او و میدید معلوم است و نیا زبموشکافی زیاد ندارد. گذشته‌ها، خاطرات، سوابق همه در این آتش غضب سوختند و شد آنچه شد. بدین معنی که ایشان در تاریخ ۹ مهر ۱۳۱۲ در زندان قصر جان سپردند و کما رغبت به (آلات فعل) محول شد.

چون بشهادت خود آقای تقی زاده در دوره پانزدهم مجلس شورای ملی آقای حاجی امین اصفهانی درباره تهمت بارتشاء در همان مجلس و نیز آقای مخبر السلطنه هدایت نخست وزیر زمان در خاطرات و خطرات بتفصیل راجع بما جاری پدرم گفته و نوشته اند دنیا زی براراجیفی از قبیل ربودن کیف اسناد، اثر مسافرت شوری و غیره نمی بینم. نزدیک به شش ماه پس از بازگشت دوم تیمورتاش از اروپا روزی رضاشاه با عصبانیت وارد جلسه هیئت دولت در سعدآباد شد و قرار داد ادرسی

را از جلوی تقی زاده وزیر دارائی کشید و بشعله آتش بخاری انداخت و گفت بروید آنرا فسخ کنید. در آذرماه ۱۳۱۱ آقای تقی زاده فسخ یکجا نبه قرارداد را اعلام نمود. یکماه پس از این جریان تیمورتاش از شغل خود منصرف و خانه نشین گردید. در هفت خرداد ۱۳۱۲ قرارداد جدید با مظفر رسید و مردم جشن گرفتند و چراغانی کردند. بزرگ و کوچک خاندان تیمورتاش فوراً "پس از وفات ایشان به تبعید ۸ ساله در املاک خود و بعد در کاشمر گرفتار شدند که تا شهریور ۱۳۲۰ مدامت . دکتر غنی مینویسد: محمد هاشم میرزا افسر از دوستان بسیار صمیمی تیمورتاش برای من نقل می کرد که شبی جماعتی در منزل تیمورتاش بودند. تیمورتاش تظا هری به لامذهبی و نقادی و بدگوئی از انبیا و اولیاء داشت. سردار مخصوص برادر زن تیمورتاش هم در آن مجلس بود. هر وقت جام خود را بلند می کرد فحش و ناسزائی نثار پیشوایان دنیانت اسلام می کرد و بلافاصله میآمد بیرون و در حیات اندکی مکث می کرد. یکبار من پشت سرا و بیرون آمدم دیدم دست با آسمان بلند کرده و می گفت خدا یا توبه کردم، غلط کردم این حرفها بخاطر دنیا ست. از خطای من بگذر. تقيه برای حفظ جان است. فردای آن روز با اعتراض کرده گفتم چه دلیل مهمی ترا وادار کرده که این حرفها را بزنی و اینطور توبه نمائی؟ ..

در دوره پهلوی اشخاصی چون مخبر السلطنه، فروغی، جم، شوکت الملک علم چون معتدل و با حزم بودند محفوظ ماندند. افرادی که خیلی نزدیک شدند مثل محمدولی خان اسدی، فرج الله بهرامی، داوور. و دیگران از بین رفتند. افرادی وجود مثل سلیمان میرزا و تدین کنا رگذاشته شدند. ولی تیمورتاش در نتیجه تهور و غرور نیست و نابود شد. تیمورتاش خیلی عیاش و شهوتران بود. تمام عوامل فتح زن را در اختیار داشت. از زیبایی و سحر بیانی و دلیری و سخا و کرم و مقام و حیثیت اجتماعی بطور کامل برخوردار بود. در عالم مستی از هیچ زنی نمی گذشت. در اوایل کودتا (تانیای) عروس تو ما نیانس تاجر

ارمنی را با داشتن شوهر و فرزندان در اختیار گرفت و شوهر را مجبور
بطلاق زن نمود و او را ب عقد خود در آورد. از او صاحب دو دختر شد که در
آمریکا زندگی میکردند. وقتی بزرگان افتاد این زن تقاضای طلاق
نمود و گفت نمیتوانم سه سال بدون شوهر بمانم در حالی که تیمورتاش
از زن اول خود که خواهرزاده عضدا الملک نایب السلطنه بود چهار
فرزند داشت (ایران، منوچهر، هوشنگ، مهرپور)

پیشه‌وری پس از شهریور ۱۲۰۴ در روز نهم آذر چنین نوشت :
ما در بیرون از قساق و تبریزی تیمورتاش خیلی چیزها شنیده بودیم.
قضیه رقت بار را عدا مدکتر حشمت و سایر آزادیخواهان گیلان را بخاطر
داشتیم. از طرفی او یک مرد سیاه و یک رجل برجسته و یک عنصر فعال
و تحصیل کرده و یک افسر مدرسه دیده و متجدد و معروف بود. انتظار میرفت
که حوادث و سختیها را اهمیت نداده و لوبرای حفظ شئون خود هم
با شدگریه و زاری نکند. زندان حقیقتاً یک محک خوبی است. خیلیها
که مردان فقیر و مردنی بودند در زندان با کمال شجاعت و ته‌ور
سختیها و گرسنگیها و زجرها و شکنجه‌ها را مسخره میکردند. ما وزیر
دربار پهلوی از همان روز اول زندان بزبون و بیچاره و حقیر شده
بود. از صدای جفدمیتر رسید. میگفت بالاخره این صدای مرا خواهد
خورد. از هر پیش آمد کوچکی متوحش میشد. همان چند روز اول پیرو
شکسته و فرتوت شده بود. روی صندلی خود نشسته دایماً "گریه میکرد.
میگفتند هنگام محاکمه هم خیلی گریه کرده است. اول در بیمارستان
نگاهش میداشتند یکماه ب فوتش مانده بگریه در مجرد انتقالش دادند و
میگفتند هنگام جان دادن خیلی اذیتش کردند. آجودان سوتسی
انگشترش را دزدیده بود. پسرش را از دورا ز پنجره بیمارستان ملاقات
داده بودند. مردما ز زبونی و بیچارگی او خوششان نیامده بود. بهر
حال فوت تیمورتاش در زندان اثر شدیدی کرد.

در نشریات مختلف درباره نزدیکان تیمورتاش چنین نوشته اند :
سید عبدالحسین خان دیبا نماینده مجلس و رئیس محاسبات دربار

از محارم تیمورتاش بود. که پس از برکناری تیمورتاش در مجلس هشتم از اسلب مصونیت شد. دیبا متهم شده بود که از امیر منصور پسر سپهدار رشتی برای نمایندگی مجلس او دو هزار تومان گرفته بود. در دادگاه هجده ماه حبس محکوم گردید.

دیبا در دفاعش چنین گفته بود:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما من چیزهایی میدادیم که نمیتوانم بر زبان بیاورم. حتی قبل از آنکه از من اسلب مصونیت شود مرا توقیف کرده اند. بقدری فشا رفته بود که این چند کلام را هم در دفاعش نگفته است.

او پسر فضل الله خان وکیل الملک برادر کهتر حشمت الدوله والایبار بود. او زنی داشت بنا به لیل که تیمورتاش این نام را بر او گذارده بود. پس از مدتی حبس بزرگان ملازمین منتقل میگردد. مختاری دستور میدهد که این سخت گیری نسبت با او بشود. از زندان ملازمین گزارش می رسد که این شخص با روزی پانزده شا می بسختی زندگی میکند و قرآن خطی و یک انگشتر دارد و از جازه میخواهد که آنها را بفروشد و بمصرف برساند. شاه میگوید مگر آنجا مهمانهاست که میخواهد خوش بگذرانند. با یاد آنقدر بماند تا بمیرد.

در بیستم فروردین ۱۲۱۷ محمد کاظم جها نسوزی بریاست شهر بانگی ملازمین منصوب و در شب ۲۶ خرداد بقتل او در زندان مبادرت میکنند. ولی الله شادمان پاسبان محل که شاهدقتل بوده چنین شهادت میدهد: ساعت ۱۱ و نیم شب یا در جها نسوزی وفدوی و فروتن و چوبین و نظمی در حالیکه همه لباس شخصی پوشیده و گیوه بپا کرده بودند وارد محل شهر بانگی میشوند. سه نفر از آنها وارد زندان شده میگویند حاجی (اسم دیبا در زندان) را بیاورید. مرحوم دیبا را در حالیکه دست بند داشت و پا بند هم با بسته بودند روی صندلی قرار دادند. فروتن پشت میزنشسته شروع به زپرسی نمود. در همان اثنای فدوی از اطاق خارج شده بگوشه حیاط شهر بانگی رفته دستمالی آورد که

بشت سرخودپنهان کرده بود. بمجرد ورودا وصدای (آخ) از حلق—موم
 دیبا خارج شد وصدای افتادن او بگوشم رسید. از پنجره درون اطاق
 دیدم دیبا را روی زمین انداخته اندویا ورجها نسوزی پای خود را بر
 گردن او نهاده و فدوی روی سینه او ایستاده و کمی خم شده دست
 بگلوی دیبا برده است. نظمی شانه او را گرفته فروتن روی پا پیش
 نشسته و چوبین هم سرش را نگاه داشته بود. با این حال ۲۰ دقیقه طول
 کشید تا از عمل خفه کردن و قتل فارغ شدند. ساعت ۱ و نیم بعد از نیمه
 شب قتل با نجا مرسید. همان ساعت سید جعفر غسل را آوردند که جنازه
 را غسل بدهد. او میگوید شب نمیشود جها نسوزی گفت فضولی نکن
 پدرت را در میآورم. غسل و چهار رپا سبان ترتیب غسل را داده با
 حضور آنان جنازه دفن شد. چند روز بعد مختاری سه هزار رپا لوجه
 فرستاد که بین قاتلین تقسیم شد.

ای سرزمین من

ایران من، عزیز من، ای سرزمین من
 مرگ است بی تو، گرهوس زیستن کنم
 چون برق حق به خرمن باطل در اوقتم
 یزدان صفت مبارزه با اهرمن کنم

"جندقی"

عاقبت (سوگلی) رضا شاه

جها ناچه بی مهر و بدخوجیهانی که باکس نسازی و برکس نیاشی یکی از پایه‌گذاران سلطنت پهلوی جعفرقلی خان سردار اسعد بختیاری فرزند علیقلی خان سردار اسعد بختیاری بود که دوشادوش سپهسالار تنکا بنی بفتح تهران پرداخت و رژیم خودکامه محمدعلی شاه را ساقط نمود. رضا شاه علاقه زیادی بسردار اسعد داشت. او حاکم کرمان و خراسان شد. پنج بار بوزارت پست و تلگراف و پنج بار بوزارت جنگ رسید. همه جا دوشادوش رضا شاه قرار داشت. خلیجها او را (سوگلی) رضا شاه میدانستند. در مواردی که هیچکس جرئت نداشت مطالبی را با رضا شاه در میان بگذارد، و آنقدر بسر سلسله پهلوی نزدیک بود و محرمیت داشت که بی پرده مطالب را بشا می‌گفت و حل مشکل میکرد.

سرتیب صفاری برایم چنین نقل کرد:

درما زندران همه در خدمت شاه بودیم. شاه با سردار اسعد و چند تن دیگر بصرف آنها پرداخت. بعد از آنها هم رضا شاه و سردار اسعد با هم چند دست تخته نرد بازی کردند. سپس شاه برای استراحت با طاق خواب رفت. من و سردار اسعد و چند تن دیگر از ملتزمین رکسب در اطاق دیگری مشغول صحبت بودیم. رئیس شهر بانی ما زندران نزد من آمد و زیرگوشی پرسید سردار اسعد کدما است؟ با انگشت اشاره کردم و گفتم چه کارید؟ آهسته گفتم مرفر موده اند توقیف شود. نـزـد

سردا را سعدرفت و مراتب را گفت و با احترام از او خواست که سوار
ماشین شهربانی بشود. در حالیکه شاه در اطاق خواب بود در میان
حیرت و تعجب و نگرانی همراهان سردا را سعدبشهربانی برده شد.
بعد از خواب رضا شاه آمد و همراهان صف کشیده بودند. جای سردا را سعد
هم خالی بود. انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است و یکی از
محرم ترین همراهان شاه که تا چند لحظه قبل بصورت نزدیکترین
دوست با او تخت نزدیک میگردیدند از رفت.

عباس اسکندری درباره (سردا را سعد) چنین مینویسد:

بعد از کودتای ۱۲۹۹ ز همراهان جدی سردا رسپه شد و در سه سال آخر
عمر بوزارت جنگ منصوب گردید. پس از سقوط تیمورتاش مورد سوءظن
واقع شد و در روز اسب دوانی در گرگان توقیف و بزندان قصر فرستاده
شد. متعاقب آن پنج برادر او و بزرگان خانواده اش زندانی شدند.
سرانجام در زندان بدست ما مورین آیرم مقتول گردید. محمد تقی
اسعد برادر تنی او محکوم بحبس گردید و برادر دیگرش خان بابا اسعد
در زندان تلف شد. سردار اقبال و چند نفر دیگر از روسای بختیاری
اعدام شدند.

بعد از شهریور ۲۰ خوانین بختیاری از زندان آزاد و رضایت آنها
فراهم گردید. ولی علت واقعی این جریانات مکتوم است. شاید
جریانات نفت بی اثر نبوده است. شاید عیای که در مورد قتل
حسینقلی خان ایلیخانی در دربار قاجار شیوع یافت این بود که فالگیری
خبر داده بود که از خانواده بختیاری کسی بر تخت سلطنت نخواهد
نشست و چون ایلیخانی قویتر از همه بود مورد سوءظن قرار گرفت و جان
خود را از دست داد. در دوران رضا شاه این حکایت را جعفرقلیخان
سردا را سعد برضا شاه گفته بود. او و چند نفر دیگر بر پایه همین توهم
از میان برداشته شدند. تا اینکه در دوران محمد رضا شاه گفته فالگیر
بحقیقت پیوست و ملکه ثریا بختیاری بر تخت سلطنت ایران مشا رکت
نمود. ایلیخانی پنج پسر داشت که بمقامات رسیدند. مصما السلطنه

دوبا رئیس الوزراء شد. ملکه ثریا نوه مستقیم ایلخانی و فرزند
خلیل اسفندیاری بود.

مورخین چنین می نویسند: در زمانی که نصرت الدوله از حکومت
مثلث (تیمورتاش - داور - نصرت الدوله) بیرون انداخته شد
سردار اسعدگه طرف توجه ارباب و دوست مجالس شبانه تیمورتاش
بود بداخل مثلث کشیده شد. در تمام مدت تا روز توقیف محبوب القلوب
و مورد توجه خاص رضا شاه بود. او پای مصنوعی حکومت مثلث بود زیرا
با او مشورتی نمیشد. آنقدر مورد توجه رضا شاه بود که روزها زداشت
در مراسم اسب دوانی گرگان، رضا شاه در حضور تمام مدعوین با کمال
خوشروئی گفت من میروم و بقیه جویز را اسعد بجای من تقسیم مینماید.
پس از خاتمه جویزها تفاتی دکتر احیاء الملک شیخ بمنزل مراجعت
نموده سرهنگ سهیلی با او میگوید شاه شما را احضار کرده است. وزیر
جنگ کمی در هم شده که حاضر توسط رئیس نظمیه بی معنی است و لسی
اشکالی ننموده سوار شد و او را یکسربتهران وزندان اعزام داشتند.
در همانوقت قوام الملک دوست صمیمی او توقیف شد. در همانحال
برادران و پسر عموهای او با زداشت او را از میر جنگ اسعد برادر او میر
حسین ایلخان پسر عمومی او سلب مصونیت شد. همین جریانات موجب
شد که دیگر بختیارها مورد غضب رضا شاه قرار گرفته تا شهریور ۱۳۲۰
وضع نامطلوبی داشتند.

مخبر السلطنه مینویسد من از سردار اسعد جز صمیمیت نسبت به پهلوی
ندیدیم. بعدها در ملاقات با شاه شنیدم که محرمانه اسلحه به بختیاری
وارد شده میخواهند محمد حسن میرزا را بیاورند. شهوت رانی از این
بیشتر نمیشود.

سردار اسعد و قوام الملک تا آخرین لحظه با شاه بوده و مورد مهربانی
قرار داشتند. خبر توقیف آنها مثل بمب در شهر ترکیه. روز بروز از
اعتماد میکاهد. قوام الملک موفق میشود شرفیاب گردد و باحال گریه
عرض کند که با سردار اسعد ارتباطی ندارد. چون او را مورد التفات

شاه دیده خود را با وبسته است . مرخص میشود . سردار اسعد را بقصر میبرند . از محمد تقیخان برادر اسعد که نماینده مجلس بود سلب مصونیت شد . او را هم بقصر آوردند . کار بمحاکمه نکشید . بعد معروف شد که سردار اسعد فوت کرده است . من در نسبتی که با و دادند تردید دارم . فرمایش شاه را تا درجه ای سیاست میدانم .

مهرخواه در کتاب (رضا شاه) چنین مینویسد :

روزی که حکم با زداشت سردار اسعد صادر شد رضا شاه خیلی خشمگین بنظر میرسید . هیچکس جرئت نداشت حرفی با و بزند . ملتزمین رکاب بسردار اسعد که از همه نزد شاه محبوبتر و مقربتر بود متوسل شدند که خود را بشاه برساند و از زخم او بکاهد . سردار اسعد مطابق معمول با خاطری آسوده نزد رضا شاه میروید و میگوید (شنیده ام که مقرر فرموده اید و الاحضرت ولیعهد را اروپا مراجعت کنند . این خبر قلوب همه را روشن کرده انتظار دارم که هر چه زودتر چشمشان بجمال مبارک ایشان روشن شود) . معمولاً " رضا شاه از صحبت دربار ولیعهد خیلی خوشحال میشد ولی این بار بالحن زننده ای گفت (حالامیفهمم اشتباه بزرگی کرده ام . کاش او را حاضر نکرده بودم تا مجبور بشود اینجا میان یکمشت خائن بیشراف زندگی کند) سردار اسعد خیلی متعجب شد و سکوت کرد .

پس از پایان مراسم اسب دوانی در گرگان شاه با استراحت رفت و سردار اسعد و چند تن دیگر از ملتزمین را احضار کرد و بیبازی ورق پرداخت . سردار اسعد مرتباً " میباخت . شاه گفت اسعد امروز خیلی میبازی مثل اینکه اقبال برگشته . اسعد گفت بفرمائید پولها را از روی میز جمع نکنند بعد از شام همه را خواهد برد . روز بعد ما موریمن سردار اسعد را با زداشت کردند و تحت الحفظ بتهران آوردند .

شاهی میگوید وقتی سردار اسعد از طرف رضا شاه جو اسب دوانی را توزیع کرده بنزدیکی او با رضا شاه غبطه میخوردند . در جادرمخصوص بازی ورق شروع شد . بازی کنندگان عیارت بودند از رضا شاه ،

سردار اسعد، قوام الملک شیرازی، دکتر احیاء الملک شیخ . . امیراعلم
پزشک مخصوص هم ایستاده بازی را تماشا میکرد .

شاه به امیراعلم میگوید بپرس تلگراف رمزها ضریحها نه؟ وقتی پاسخ
میاورد که حاضر است رضا شاه با طاق دیگر رفته و پس از لحظه ای باز
میگردد و در حالیکه تلگراف را در جیب داشته بیازی ورق ادا مکه
میدهد بدون اینکه سردار اسعد بداند که آن تلگراف رمز مربوط باوست
فردای آنروز رضا شاه تغییر برنامها داده بطرف بابل حرکت میکند .
در آنجا سرهنگ سهیلی رئیس شهر بانی بابل سردار اسعد را با زداشت
کرده با اتومبیل سیمی او را میبرد . دکتر اعلم الملک در قصر شاه بود
که رضا شاه با وی میگوید دکتربیا تخته بازی کنیم . هر چه گشتند در قصر
تخته نبود . دکتر اعلم الملک میگوید خوبست از خانه سردار اسعد
وزیر جنگ بیاوریم . رضا شاه خنده میگوید (چه وزیر جنگی؟ کجا را وهم
تما شد .)

با این طرز (پای مصنوعی) مثلث (داور - تیمورتاش) که پس از
(نصرت الدوله) به (سردار اسعد) اختصاص داده شده بود از بین رفت .
از این جهت او را پای مصنوعی میگفتند که تیمورتاش و داور با او
مشورتی نمیکردند و بصورت ظاهر عضو مثلث بود ولی عملاً نقشی
نداشت .

سردار اسعد از پایان گذران سلطنت پهلوی بود و سردار سپه هم یکبار
گفته بود (من سرباز سادها ای بوده ام که سردار اسعد در آذربایجان
بمن خیلی محبت کرده است .)

سر لشکر علی اکبر رضا مدرس را ما در سالنا مه دنیا چنین مینویسد :
میرزا رضا افشار برای من نقل کرد که وقتی والی اصفهان بودم شبی در
منزل یکی از سران بختیاری میهمان شدم . پس از شام یکی از حضار
بمن گفت فردا صبح (کلک رضا شاه کنده خواهد شد .) جریان را پرسیدم
او در حال مستی گفت فردا که رضا شاه عازم زندان میباشد توسط
عده ای از سربازان بختیاری که در لباس چوپانی درآمده و مسلح به

سلسل میباشند در جنگلهای نزدیک چالوس ماشین شاه را بمسلسل بسته و او را خواهند کشت. من فوراً کسالت را بها نه کرده از میهمانی خارج شده با سختی و بدی وضع ارتباطات توانستم با تهران تماس بگیرم. و تقاضای حرکت فوری برای گزارش فوق العاده ای کنم. همان شب حرکت کرده و صبح زود قبل از حرکت رضا شاه خود را بتهران رسانیده و جریان را مشروحا" بیان کردم. رضا شاه بمن فرمودند تو فوراً خود را با صفهان برسان و کوچکترین اظهاری راجع باین مسافرت نکن. پس از حرکت من فوراً "سرلشگر کریم آقا بوذرجمهری احضار شد و رضا شاه جریان را با او در میان میگذارد و میگوید (من بدانم و تو. همین الان با چند نفر افسر مرودا عتما دو چندکا میون سربا زبا سم امنیت را حرکت کن و من در میهمانخانه گچسرمیما نم و منتظر نتیجه اقدامات و تحقیقات شما هستم.) پس از رفتن بوذرجمهری رضا شاه با ملتزمین رکاب که یکی از آنها سردا سعد بختیاری وزیر جنگ بود حرکت میکند. در گچسرمیگوید هوای خوبی است کمی استراحت کرده چای میخوریم. آنگاه سردار را احضار میکنند و میگوید (بیا با هم تخته بازی کنیم تا شامتانه استراحت کنم). معمولاً رضا شاه با سردار اسعد و سپهبد نقدی تخته نرد بازی میکردند. مشغول بازی میشوند تا نزدیک ظهر که سرلشگر بوذرجمهری میرسد و تقاضای شرفیابی میکند. در اطاق دیگر جریان را مشروحا" بعرض میرساند و میگوید قضیه حقیقت دارد. عده ای دستگیر و عده ای هم کشته شده اند. رضا شاه بدون اینکه عکس العملی نشان بدهد بطرف ما زندران حرکت میکنند و در آنجا با زهم با سردار اسعد تخته بازی میکنند و دستور توقیف او و سران بختیاری را میدهد.

عجب آنکه با کشف قضیه توسط افشارکها و اقبال" از تقاه مقام میدهند و بوزارت راه منصوب میکنند ولی بعداً "مانند تیمورتاش برای شش پرونده اختلاس و ارتشاء درست کرده بحبس ابد و انفصال ابد از خدمات دولتی محکوم میگردد.

داوریا (امیرکبیر) دوران پهلوی

بسی حکمت و دانش آموخته‌لیک اجل کز در آمدن بخشید سودی یکی از مردان لایق و شایسته و مدیر دوران پهلوی علی اکبر داور بود و کلیه کسانی که در تشکیلات دادگستری و داری با او همکاری داشته اند هر وقت صحبتی شده از لیاقت و ابدتکار و درستی او یاد کرده اند. دوستان نزدیکش او را (امیرکبیر دوران پهلوی) نام نهاده اند و چون از ترس رضا شاه خودکشی کرد میخواستند بگویند او هم سرنوشت مشایخ لایق را داشت.

ابراهیم خواجه‌نوری او را چنین معرفی میکنند: کمی بعد از افتتاح دوره چهارم مجلس، مردم تهران شاهدکارناوال خوشمزهای بودند که جوانی تازه از فرنگ برگشته برای آنها نداء خسته و میخواست برای نمایش نادر شاه که خودش نوشته بود پروپاگاندا کند. زیرا میخواست از درآمد آن روزنامه‌های راه‌بیاندا زد که بدون آن، این جوان پر شور نمیتوانست بجای طلبی‌های خود برسد. مگر برناردشا و نگفت (اگر ببینم که حرفهای مرا فقط وقتی میشنوند که یک ارگ بدست بگیرم و در وسط لندن بنوازم فوراً" برای اینکار حاضر میشوم.)

بعضی‌ها میپرسند این جوان کیست؟ میگفتند میرزا علی اکبرخان داور است که تازه از اروپا برگشته و از اورامین وکیل شده و میخواهد روزنامه‌ها را بیاندازد تا بهتر خود را بشناساند. سرانجام روزنامه

دا وربنام (مردآزاد) منتشر شد. که این مرحله چهارم زندگی او بود. مرحله اول این بود که بسرپرستی فرزندان حاج ابراهیم پناهی به اروپا رفت و در یکی از دانشکده‌های حقوق سویس وارد شد و سپس از دریافت لیسانس به تهران بازگشت. مرحله دوم زندگی خود را وکالت دادگستری قرار داد که وسیله‌ای بود برای مرحله سوم یعنی وکالت مجلس. مرحله دیگر تصمیمی بود که با دو نفر از رفقای دیگر در فرنگ گرفته بود خواستگاری از یک دختر متمول که چنین کرد. کسانی که مرهون دا و رهستاند بمن ایراد می‌گیرند که چرا چنین مرد پا کدامن و درستکاری را که مدت‌ها مشغول بازی کردن با میلیونها پول بوده و بلند نظری خود را نشان داده است مینویسی بخاطر دارائی زنی با او ازدواج کرده است. بنظر من بین دا و ردیکتا تو را قتما دا پیران و دا ورتا زه از فرنگ برگشته تفاوت زیاد است. البته در اروپا زن متمول گرفتن مورد ایراد نیست و دا و رهمن متمول را عیب نمیدانست. وقتی دا و ربنا زندگی مجلس انتخاب شده مقطاران از قبیل مشیرالدوله، موتمن الملک، نصرت الدوله، تیمورتاش، مدرس را دیده بود سعی داشت با آنها دوست شود. از بین آنها نصرت الدوله و تیمورتاش را انتخاب کرد که هر سه معتقد بودند که برای رسیدن به مقصود تمام وسایل جایز است. دا و ربا کابینه مستوفی الممالک در روزنامه مردآزاد در افتاد و میخواست (آقا) را بگوید. هوا خواهان مستوفی میخواستند دفترش را با بمب منفجر کنند که سرکشیک زاده آنها را منصرف کرد. در این موقع من با اروپا رفتم و پس از ۸ سال برگشتم. غیر از رضا شاه فقط اسم دو نفر شنیده میشد. تیمورتاش و وزیر دربار. دا و روزیر عدلیه... من دیپلم را برداشته بسراغ دا و رفتم. خیلی منظم و مهربان و خوش رو بود و گفت بشما پروانه وکالت دادگستری میدهم و سه سفارش میکنم. اگر کاری قبول کردید با جدیت دنبال کنید. حتی المقدور دنبال کاری بروید که صاحبش ذیحق باشد. سوم آنکه تا یکسال با یک وکیل کارآموز که تازه رکنید که تجربه بدست آورید.

من آنروز فهمیدم که در سرشت دا و رطلسم مرشدی و مردی محکمی وجود داشته است. دا ورکه از پاکدلی و هوش و استعداد خود مطمئن بود و خود را برای ایران و مردمش مفید میدانست و بهیچ قیمت نمیخواست دست از کارهای مهم بردارد. و خواستار شغل مهم بود. او میدانست شاه زکسی که در مقابل او اومرا و (نه) و (نمیشود) بگوید راضی نخواهد بود. و از طرفی تمام او و مرشاهان، نه (میسر) بودند (عادلانه) .. دا و ربا پاک سرشتی که داشت هرگز باینکار راضی نبود. ولی در دا دگستری ماند و میخواست مها رقصات را در دست داشته باشد و با تفسیر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی اجازه تغییر قضا را گرفت که با این ماده پایه عدل و داد راست کرد. با آن دوستانی که بمن ایراد میگیرند چرا از اینکار دا و ربا نتقا کرده ام میگویم (وقتی افلاطون و ارسطو نزد فیثاغورث درس میخواندند استادان افلاطون پرسید با اینکه با ارسطو دوست هستی چرا با عقایدش مخالفت میکنی جواب داد ارسطو و حقیقت هر دو دوستان من هستند ولی (حقیقت صدیق تراست) بهر حال دوران وزارت دا دگستری دا و ربا زبرجسته ترین خدمات او با این کشور میباشد ولی خالی از ایراد نیست. وقتی دا و ربا بعد از تقی زاده بوزارت مالیه رفت بعلمت ترقیات سریع یک اعتماد بنفیس غیر عادی شاه افراطی پیدا کرد و هیچ مشکلی راجل نشدنی نمیدانست عیناً "شبهه کار با زان بود که (باخت) را بعلمت (بدشانسی) و (بره) را از عقل و کاردانی خود میدانند. شاه میخواست در آن کشور زیاد شود و او را هم پذیرفته بود که اینکار را انجام دهد. با اینکه هر چه باورش زیادتیر میشد هرگز گردنش خم نمیشد ولی بتدریج مزاجش ضعیف تر میگردد و خود او هم توجهی نداشت. او جسته و گریخته مطالبی میگفت که نشانه آن بود. روزی یکی از دوستانش بعیادت او رفته بود دا و ربا و گفت (از پزشکان گله مندم که چرا نگذاشتند بمیرم و راحت و آسوده شوم). بتدریج روشن شد که دیگران را ده دا و ربا "ملا" بگرفتن مها برنامهایش نیست و پیش خود فکر میکرد که از معلمی

بهمه مقامات رسیده و پوچی همه را دیده بود. با چنان افکار خسته و
 اعماب ضعیف یگروز نزد شاه رفت و مورد ایراد قرار گرفت. این آخرین
 نهشای بود که توانست (سرو) را از پای در آورد. روی بچه‌ها پیش
 را بوسید و با طاق خواب خود رفت. تا بلوی مفصل زندگی را از نظر
 گذرانید. چطور بنقشه تغییر سلطنت کمک کرد. چطور اصل قانون اساسی
 را اصلاح نمود و ۷۰ نفر از وکلای یکی یکی بدر بار کشید و از آنها امضا
 گرفت و سلطنت جدید را در مقابل جمهوریت عملی نمود. چه‌ها کرد...
 چه‌ها کرد... آنگاه سم مهلک را که در آب حل شده بود نوشید. صبح روز
 بعد از زوزیر ما لیه مقتدر، محبوبه پر قدرت جزا لبد سردی باقی نماند.
 ولی با زآفتاب مثل هر روز تا بید. کوه‌ها و ندهم گردن بلند و سفید
 خود را بیرون آورد و به‌نا چیزی و حقارت ما مردان تهران لبخند میزد.
 گلشایان در باره‌ها و رچنین می‌نویسد: دا ورکه پدرش از پیشخدمتهای
 دربار قاجار بود تحصیلات را در مدرسه‌ها را لفنون تکمیل کرد و هزین
 تحصیلش را پناهی پرداخته است که در رشته حقوق در سویس درجه
 لیسانس گرفته بود. دا وریک شخصیت مدیر و پرکار و در ستکار و قاطع
 و بسیار لایق و با حسن سلوک بود. با عناصرنا درست بشدت مبارزه
 می‌کرد ولی سعی داشت حقوق آنها قطع نگردهد که زندگیشان مختل
 شود. وقتی روزنا مه‌مرد از آزا در منتشر ساخت حملات سختی به مشیرالدوله
 و مستوفی الممالک می‌کرد و آنها را رجال پوسیده میدانست که موجب
 معروفیت او شد. دکتر آقاییان وکیل دادگستری میگفت من و دا و
 و علی اکبر فلاتی وقتی در سویس تحصیل می‌کردیم قرارمان برایین
 بود که اگر بهتران رفتیم زن ثروتمند بگیریم و هر سه این عمل را
 انجام دادیم. دا و ر دختر مشیرالدوله. من یک زن متمول ارمنی
 و فلاتی یک دختر پیر متمول تبریزی از خانواده مجتهدی را گرفت.
 وقتی دا و ر خواست دختر مشیرالدوله را بگیرد، روزنا مه‌نگار بود. زن
 مشیرالدوله گفت بیک روزنا مه‌نگار هوچی دختر نمیدهم. ولی بسا
 وساطت مستشارالدوله این ازدواج صورت گرفت. نتیجه ازدواج دا و ر

وگالت مجلس بود که از تیمورتاش خواست با شاه مذاکره کند که از
 ورامین وکیل شود. شاه حتی ده هزار تومان برای هزینه انتخاباتش
 داد که او را قبول نکرد. او و میگفت اگر نهضت کودتا واقداً مات
 سردار سپه نبود با پیران نمیآمد. او و ربه سردار سپه معتقد بود و این
 اعتقاد را تا آخر عمر داشت. او و تیمورتاش و نصرت الدوله با هم
 قسم خورده بودند که با هم در کار کشور کوشش کنند. او و میگفت اول
 کسی که لغزید نصرت الدوله بود و بعد تیمورتاش. این اظهار اوقتی
 میکرد که نصرت الدوله محکوم و تیمورتاش زندانی شده بود. ولی
 او و از موقعی که عدلیه را افتتاح کرد تا موقع فوتش پاک بود و پاک
 ماند. او و ربا اختیاراتی که گرفت جوانان تحصیل کرده را روی کار
 آورد و جوانها گفت با ید از تجربه قدم استفا ده کنند. اکثر رجال
 مملکت از تربیت شدگان مکتب او و رهند. او و رخیلی حق شناس
 بود و میگفت هر خوبی با ید او داشته باشد. دکتر غنی میگفت
 او و ریاد داشتهائی راجع بزنگی امیر کبیر تهیه کرده و قصد انتشار
 داشت ولی دکتر غنی با و گفت با وجه جمعی که بین امیر کبیر و داور
 وجود دارد و با قدر مشترکی که در بعضی صفات دربارنا صالدین شاه
 و دربار رضا شاه وجود دارد مصلحت نیست که این کتاب منتشر شود
 بهمین جهت او و رمنصرف شد.

او و در بهمن ماه سال ۱۳۱۵ بعلت حمله تن در رضا شاه با تریاک خودکشی
 کرد و هنگام مرگ ۵۱ سال داشت که این امر تا سفسیدی درهمه محافل
 ایجا دکرده بود.

در نشریات دیگر خواندم که رضا شاه ضمن حمله شدید با او و ربا و گفته بود
 (برو بمیر ۰۰) و او و رهم که سرنوشت دوستان خود و همکاران نزدیک
 رضا شاه را دیده بود رفت و خودکشی کرد و او مرد بزرگی بود که میتوانست
 خدمات زیادتری با پیران بکنند با ین سهولت از دست رفت.

از او و رپس از خودکشی دونا مه بدست آمد که یکی خطاب به مسر خود بود
 که چنین نوشته بود: (همسر عزیزم - افسوس که در زندگی با من خوش

راحت نبودی . پرویز و هما یون را ببوس . مرا ببخش)
نا مه دیگر خطاب برضا شاه بود که متن آن منتشر نشد ولی گفته شد که
در طی آن دا ورسفا رش زن و دو بچه خود را بشا ه کرده بود که پس از مرگ
او از آنها نگاهداری شود .

مطلعی میگفت وقتی موضوع خودکشی دا ورونا مه دا وردد دولت مطرح
شد ، رضا شاه خیلی ناراحت بود و گفت با این قبیل افراد که از روی ضعف
نفس خودکشی میکنند نباید ترحم کرد . حتی بزن و بچه های آنها . ولی
چون اکثر وزراء و اطرافیان شاه طرفدار دا ورو بودند برای آنها
مقرری تصویب شد .

مخبر السلطنه هداایت می نویسد :

در بهمن ماه ۱۳۱۸ بدون مقدمه شنیده شد که دا ورتریاک خسورده
و در گذشته است . گفتند از دا ورتریاک خواسته بمنزل برده سرشب
اطفال خود را نوازش کرده بعیالش گفته کار بسیار دا ورمشما بخواهید .
شهرت داشت که شاه در حدتهدید دوروز قبل با و پرخاش کرده است . باز
گفتند شاه فرموده که من با او ایادی نگرفته ام . اسباب تجلیل فراهم
شد . ناگاه دستور میرسد که مشایعت و تجلیل موقوف شود .

دکتر صدیق در باره دا ورجنین مینویسد :

بی شک میرزا علی اکبرخان دا وریکی از معماران مبتکر و موثر
کاخ ایران نوین در عصر رضا شاه بوده است . او پسر منحصر بفرد
خان خلوت مرد متدین و مقدس بود . چون ثروتی نداشت حاج ابراهیم
پناهی با و پیشنها د کرد علی اکبر پسرش همراه دو پسر او با روپا برود
و بر تحصیل آنها نظارت کند و از این راه کسخرج خود را در باره
تحصیل فراهم آورد . با این طرز دا وریا روپا رفت و پس از ۵ سال
کوشش در دانشگاه ژنوبا خذ لیسانس در رشته حقوق نایل گردید و
مدتی هم صرف مطالعه و تحقیق در رشته دکتری خود نمود ولی قبل از
پایان آن با ایران آمد و بخدمت مشغول شد . بدو "با ننتشا روزنا مه
(مرد آزاد) پرداخت و سپس وکیل مجلس ازورا مین شد . او نقش مهمی

در خلع قا جا روپا يه گذاري سلطنت پهلوي داشت . ا ز نخستين سال سلطنت رضا شاه به هيئت دولت وارد شد و بخصيص در دادگستري و ماليه دست با صلاحات اساسي زد . طرح لغو كا پيتولاسيون و سپردن كارهاي قضائي بدست قضاة مطلع و تحصيل كرده و كنا رگذار دن حكام شرع از كارهاي مهم و بود .

۷ سال وزير دادگستري و ۳ سال وزير دارائي بود . آنقدر خدما تش مورد توجه رضا شاه قرار گرفت كه حقوقش را دو برابر يعني نظير حقوق نخست وزير نمود .

دا وريك انسان حقيقي و يك مرد لايق و يك شخصيت مدير بود . دقت ، نظم ، صراحت لهجه ، حيا ، پشتكار ، جوانمردي او را همه ميستودند . متاسفانه سعادت ها و فتنه ها موجب شد در لحظه اي كه پنداشت حيثيت و شرفش مورد تهديد قرار گرفته بحيات خود خاتمه داد و ضايعه اي براي كشور بجاي نهاد .

دولت جا و يديافت هر كه نكونا مزيست

كز عقبش ذكر خير زنده كند نام را

رئیس گارد (احمدشاه) در خدمت (رضاشاه)

یا (بوقلمون) مباح هر لحظه برنگ یا نرم چوموم باش یا سخت چوسنگ
یا بر سر صلح باش، یا بر سر جنگ یا رومی روم باش یا زنگی زنگ

*

رضاشاه که ترقیا تش علاوه بر لیاقت ذاتی و شخصی و تهور و شها متی که داشت مرهون گروهی از افسران همکارا و بود که تقریباً "هیچکدام از آنها بجز تعداد انگشت شماری نتوانستند همکاری خود را با اوتو آخرا دادا مه بدهند. حتی افرادی نظیر سپهبد میرا حمیدی، سپهبد یزدان پناه، سپهبد شاه بختی نیز گاهی مغضوب و خانه نشین شده تحت نظر قرار می گرفتند. فقط سر لشگر آیرما زنگ او فرا ر کرده به اروپا رفت.

ولی از جمله امرای ارتش که با رضاشاه همکاری نمود سر لشگر امیر طهما سبی رئیس گارد سلطنتی احمدشاه بود که در با زیگران عصر پلاشی در باره اش چنین نوشته شده است :

وقتی عبداله خان امیر طهما سبی (امیر تومان) در اوج قدرت بود هر وقت برضا خان میرسید زیر چانه اش میزد و میگفت (دانش رضا حالت چگونه؟) البته این بمنزله اظهار لطف فرمانده گارد سلطنتی بیک افسر کوچک بود. پس از کودتا امیر طهما سبی گوشه عزلت گزید. در حالیکه روزی که احمدشاه با اروپا میرفت به سردار سپه گفت (امیر طهما سبی را بتو می سپارم. از ش خوب نگه داری کن. بگذا ر رئیس گارد من باشد.)

ولی سردار سپه با این گفته شاه اهمیت نداد و فقط قبول کرد که
امیرطهما سبی با او کار کند و در حقیقت (امیرتومان) قبول کرد که
زیر دست (همان داش رضا) بخدمت ادا مدهد. پس از چند روز او را
بفرماندهی قوای غرب فرستاد و هم‌لیاقت زیادی از خود نشان داد
و با حسن سلوک احترام همه مردم و ارتشیان را بخود جلب کرد.

وقتی سر لشکر امیرطهما سبی برآفت و خدمتگذاری و قدرت شهرت
یافت تصمیم بخلع سلاح عشا یر گرفت. هنگامیکه سردار سپه بسه
آذربایجان سفر کرد سر لشکر امیرطهما سبی تا گردنه قافلانکوه بسه
استقبال آمده بود. در سلما س وقتی اسما عیل خان سمیتقوبا ۸۰۰
نفر سوار مسلح با استقبال آمده بودند سردار سپه دچار وحشت شد ولی
علامت اضطرابی از خود نشان نداد ولی بیادش آمد که سمیتقو ۴۰۰
ژاندارم مسلح را کشته بود. او و سوارانش شکم‌ها پاره کرده و سرها از
تن جدا نموده بودند. سردار سپه پیش خود گفت این فرمانده لشکر
عجب احمقی است که من و خودش را کت بسته بدام این جانوران انداخته
که ممکن است مثل همان ژاندارمها ما را قطعه قطعه کنند.

اسمعیل آقا سمیتقو از اسب پائین آمد و بسردار سپه سلام داد ولی
سردار سپه با واعتنائی نکرد و یکسر بسرباز خا نهرفت در آنجا وقتی
افسری با نهایت احترام سلام نظامی داد سردار سپه بجای ابسراز
مرحمت بعلمت عصا نیت قبلی که داشت بجان او افتاد بطوری که
شلاق شکست و با شمشیر و صورت افسرخون آلود شد و هیچکس از این
عمل فرمانده کل قوا سردرنیاورد. بعداً که ارتش برای دستگیری
سمیتقو اقدام کرد اسمعیل آقا گفته بود که با ید همان شب کار سردار سپه
و عبدالله خان را که دست بسته بدام من افتاده بودند میساختم تا حالا
محکوم بفنانا باشم.

بهر حال فردای آن روز وقتی اسمعیل آقا نزد سردار سپه آمد ضمن ابراز
مرحمت با وگفت با ید من قول بدهی که بعد از این ایرانی حقیقی
و وطن پرستی باشی .. سپس اسمعیل آقا با مر سردار سپه در اتومبیل

دبیرا عظم نشست و ضمن درددل با و گفت این اقداماتی زاکه بمن نسبت میدهند درست است. زیرا یک ما مورد دولت برادر ما بزنندان انداخت تا ۸ هزار تومان از من بگیرد و چون بیش از ۴ هزار تومان نتوانستم تهیه کنم برادر مرا کشت و من از آن روز قسم خوردم هر کجا که ما مورد دولتی بچنگم بیفتد سرازش جدا کنم. ولی حالا وقتی که میبینم سردار سپه و سرلشگر عبداللہ خان با آنها فرق دارند این است که تعهد کردم کاری انجام ندهم.

سردار سپه با (توداری) عجیبی با امیرطهما سبی رفتار کرد. وقتی به تبریز رسید و میخواست بتهران برگردد ب سرلشگر امیرطهما سبی گفت در تهران بشخص لایقی مثل تو احتیاج داریم و او را با خود به تهران آورد و سرلشگر آیرم را بجای او منصوب نمود. سرلشگر امیرطهما سبی در تهران اسما" معاون وزارت جنگ شد ولی با بودن سردار سپه دیگر این شغل معنی نداشت. مدتی حاکم نظامی تهران گردید. پس از ماده واحده خلع سلطنت قاجاریه سرلشگر طهما سبی ما مورشد دربار شاه مخلوع را تحویل بگیرد. سرلشگر امیرطهما سبی رئیس گارد سابق احمدشاه همانا نروز تمام درباریان را جا رو کرد و محمدحسن میرزا را هم بخارج فرستاد و با این طرز تاج و تخت را نصیب همان (داش رضا) کرده بود که انتظار داشت حکم نخست وزیری را با بدهد که به فروغی داد او و وزیر فوایدعا مه شد.

سرلشگر امیرطهما سبی چون قبلا" رئیس گارد احمدشاه بود خیلی بطرفداری از رضا شاه تظاهر میکرد ولی ته دل از رضا شاه بیم داشت بهمین جهت نزد شیخ صاحب کرامتی رفته بود و محرمانه از او خواست که با ادعیه و اورادی که میداند کاری کند که این رضا شاه نابود شود. شیخ صاحب کرامت هم جریان را وسیله یکی از محارم پیرشاه رسانید ولی رضا شاه هرگز بروی خود نیاورد تا در ما موریت لرستان بدست لرها کشته شد. و از قتل او برای همیشه در پرده ماند. x x
برخلاف نظری که کشتن سرلشگر امیرطهما سبی را توطئه ای تصور

کرده اند در لندن سرلشگرهما یونی برایم نقل کرده که در همان موقع با درجه سروانی در لرستان خدمت میکرده است. سرلشگر امیر طهماسبی وزیر راه و فواید عامه بود که برای راهسازی منطقه لرستان آمد و میخواست که تعداد زیادی از کارگران بکار راهسازی مشغول شوند. با من صحبت کرد که الوار را تشویق بکار کنیم تا راهها زودتر ساخته شود. این مذاکرات با سران الوار شد و حدود دوهزار نفر آماده کار شدند. و دو روز قبل از کشته شدن او نتیجه اقدامات با و گزارش شد. او با اتومبیل در حال سرکشی به راهسازی منطقه بود که گروهی از اشرار با اتومبیل او حمله کرده و در اثر تیراندازی کشته شد. اشرار برای غارت حمله کرده بودند و نمیدانستند در داخل اتومبیل چه کسی هست؟ آنروزها از این قبیل حملات و تیراندازیها و غارتها در منطقه ناهان لرستان زیاد بود و سرلشگر امیر طهماسبی فدای این ناهانی گردید و مسلماً "رضاشاه هم از قتل سرلشگر طهماسبی که افسر شایسته ای بود خیلی ناراحت شده و دستورات مکرری برای قلع و قمع اشرار منطقه صادر نمود.

سپهبد امیر احمدی درباره سمیتقو چنین گفته است :

در سال ۱۳۰۵ من فرمانده ژاندارمری بودم. یکروز رضاشاه مرا احضار کرد و گفت روسها موفق شده اند در آذربایجان و خراسان تحریکاتی نموده عده ای را بقتل برسانند. چنانچه سربازان در سلماس سرهنگ یوسف خان را از تخت خواب پائین کشیده در کنار رودخانه با شمشیر قطعه قطعه اش کرده اند. من فکر کردم باید ترا (شقه) کنم دست پا چه شده گفتم گناهم چیست؟ رضاشاه با خنده گفت اگر میتوانستم ترا و شقه میکردم نصف بخراسان و نصف بآذربایجان میفرستادم. ولی چون اینکار فعلاً عملی نیست فعلاً ترا بآذربایجان میفرستم. ضمناً با صدور فرمان مرا بآلودانی هم مفتخر کردند.

در آذربایجان دیدم روزا نتقام از (سمیتقو) فرار رسیده است - علما و محترمین آذربایجان بمن میگفتند سرتیپ آیرم فرمانده قبلی

روزها مشروب میخورد و بطریقهها را در استخر میآنداخت و با تیراندازی بطریقهها را هدف قرار میداد. در حالیکه در بیرون شهر دزدانها مشغول غارت بودند.

پس از ۹ سال که از واقعه وحشتناک قربانیهای (سمیتقو) میگذشت و را خواستم. قبلاً هم عمرخان شکاک را که اوایل با سمیتقو همدست بود آزاد کردم. عدهای هم با آزادی او از زندان مخالف بودند ولی میخواستند از او برای کوبیدن سمیتقو استفاده کنم.

سمیتقو با ۵۰۰ سوار بملاقات من آمد. روی قالسی بزمین نشست. گفتم دولت از تو بسیار خشمگین است. ولی گذشته گذشته است اگر خدمتگذار باشی قول میدهم ترا تقویت کنم. سمیتقو دست مرا بوسید و قول داد که فرمان حکومت را اطاعت کند ولی میدانستم که دروغ میگوید.

درمها با دشمنان روی داده بود که عازم آنجا شدم. عمرخان شکاک قبرستانی را بمن نشان داد و گفت چند سال قبل من و سمیتقو همدست بودیم سمیتقو دستور داد با سگها زندان را مرمری مهابه در آنجا از ۴۰۰ زندان را تشکیل میداد قتل عا مکنند. من با او گفتم اینکار را نکن زندانها چه گناهی کرده اند. فقط چند نفر را بکش او گفت نه همه را میکشتم پرونده شکاکها هم مثل خود من نزد حکومت مرکزی سیاه بتود و فکر سازش آنها با حکومت مرکزی از بین برود. بهمین جهت قدم در از بین بردن سمیتقو زیا دترشد.



فتح الله فرود، سنا تورسا بق که قبلاً "در کسوت نظام بود برای نگارنده چنین نقل کرد: وقتی رضا شاه برای سرکشی قشون با آذربایجان آمد تصمیم گرفت سمیتقو را ببیند. فرماندهان نظامی دست برداد تا سمیتقو به دیدن رضا شاه بیاید. وقتی سمیتقو از جریان مطلع شد با هفتصد سوار مسلح به استقبال رضا شاه آمد. رضا شاه با یک اتومبیل و ما با دو اتومبیل دیگر دنبالش حرکت کردیم. مراسم استقبال خیلی مجلس و

نگرانی آور بود. رضا شاه وقتی از تومبیل پیا ده شد اسمعیل خان سمیتقوا را سب فرود آمد و تحت تا شیر قیافه و جذبۀ رضا شاه بروی پای او افتاد. رضا شاه او را از زمین بلند کرد و گفت در گذشته تو هر کاری کرده ای من بآن کاری ندارم حال که اظهار اطاعت کرده ای دستور میدهم تو هر کاری داری انجام بدهند. تو دیگر سوار نه نظامی لازم نداری. برو بکار زراعت و باغداری و امثالهم مشغول شو. اسمعیل خان گفت اطاعت میکنم و سوارهای نظامی سمیتقو هم برای رضا شاه ابـر از احساسات کردند و رضا شاه سرعت منظره را ترک کرد و بفرماندهان ایراد گرفت که چگونه موافقت کردید که اسمعیل خان با هفتصد سوار با استقبال بیایند اینکار خالی از خطر نبود. اتفاقاً "بعدها اسمعیل خان سمیتقو نقل کرده است که او مخفیانه قصد سوء نسبت بجان رضا شاه را داشته ولی قیافه و هیبت رضا شاه چنان او را مرعوب ساخت که بی اختیار از اسب فرود آمد و پای شاه را بوسید و وضع بصورتی درآمد که دیگر مجال سوء قصد بدست نیامد.

بهر حال در باره شرفیای اسمعیل خان سمیتقو با ۸ هزار سوار مسلح حضور رضا شاه مطلعین بدو صورت نقل میکنند. گروهی میگویند وقتی رضا شاه با تومبیل بآننها نزدیک شد با تمام شجاعتی که داشت دچار وحشت شد. سر لشگرها یونی میگویند بهمین جهت در تومبیل ماند و بفرماندهان لشکر دستور داد که افراد مسلح را قدری دور کنند و سمیتقو را بدون افراد مسلح بحضور شاه بیاورند. زیرا رضا شاه میترسید که سواران مسلح او را گلوله بباران کنند. با این نظر و وقتی سمیتقو نزد شاه آمد بخاک افتاد و اظهار اطاعت کرد و رضا شاه هم او را مورد مرحمت قرار داد.

گروهی دیگر میگویند رضا شاه ترسی بخود را ندارد و با کمال شجاعت از تومبیل پیا ده شد. ابـهت مقام سلطنت و قیافه رضا شاه سمیتقو را بحال تعظیم و تکریم واداشت. سمیتقو در اوایل سلطنت رضا شاه بمجازات اعمال خود رسید و مناطقی را که نامن ساخته بود قریب آژامش و امنیت گردید.

نقش (منصور) در دوران سلطنت پهلوی

اینجا نتوان گفت که کاری شدنی نیست

در مملکت ماهمه کاری شدنی هست

*

از جمله کسانی که در دوران سلطنت پهلوی اول و دوم نقش مهمی در کشور داشتند علی منصور (منصور الملک) نخست وزیر زمان رضا شاه و محمد رضا شاه و فرزندش (حسنعلی منصور) نخست وزیر زمان آریامهر است. با اینکه منصور الملک هنگام وزارت را به خود بدستور رضا شاه بزنندگان افتاد و رضا شاه هم خیلی اصرار به محکومیت او داشت مع هذا از کاخ دادگستری با ورقه برائت خارج گردید و پس از چندی بمقام نخست وزیری رسید و در شهریور ۲۰هـ وقتی قوای بیگانه بخاک ایران وارد شدند و زمان کشور را در دست داشت و بر طبق اظهارات بعضی از مطلعین نخست وزیر در جریان ناراضیاتی شدید متفقین بود و بشاه اطلاعی نداده بود. مع هذا با ردیگر منصور الملک در زمان سلطنت محمد رضا شاه بنخست وزیری رسید و فرزندش حسنعلی منصور نیز فرمان نخست وزیری پهلوی دوم را دریافت داشت که اگر ترور نشده بود امکان داشت که برای مدت زمانی طولانی نخست وزیر ایران باشد. چنانچه دوست نزدیک او هویدا بجای او آمد و ۱۳ سال در مقام نخست وزیری باقی ماند.

هیچکس نفهمید چرا منصور الملک بزندان رفت؟ چرا رضا شاه اصرار به محکومیت او داشت؟ چرا از طرف رضا شاه مأمور تشکیل کابینه شد؟ چرا در شهریور ماه ۲۰ رضا شاه را در جریان عدم رضایت متفقین از وجود آلمانها در ایران نگذاشت؟ چگونه در زمان سلطنت محمد رضا شاه هم خود او و هم فرزندش حسنعلی بمقام نخست وزیر ری رسیدند؟ جوابش همان شعرناظر زاده کرمانی است که (در مملکت ماهرکاری شدنی هست). جریان محاکمه منصور الملک وزیر راه دوران رضا شاه مهم بود. طبق نوشته های مطلعین جریان از اینجانباشی میشود که شهر بانی به رضا شاه گزارش میدهد که شب اول ژانویه امیر شرفی بدر، ضیا فتی در هتل آستوریا داده و هزار تومان پرداخته است. ابوالقاسم و شوق مدیر کل راه و با جناح منصور الملک هم در همان شب در هتل پالاس ۱۳۰۰ تومان خرج کرده است. رضا شاه بسرپاس مختاری رئیس شهر بانی میگوید این امیر شرفی کاسب است و معلوم شده پول را از کجای آورد و خرج میکنند ولی این مدیر کل سیصد تومان میگوید که میتواند ۱۳۰۰ تومان خرج کند قطعاً "پالاش کج است. تحقیق کنید در وزارت راه چه خبر است؟ همین گفته شاه منجر ببا زداشت منصور وزیر راه و تشکیلات پرونده متهمین وزارت راه میشود.

صدرا لاشراف مینویسد: منصور الملک وزیر طرق و اعضای آن وزارتخانه در نزد شاه متهم بگرفتن رشوه از شرکتهای مقاطعه کاری شدند و منصور از وزارت عزل شد. مختاری تلغف کرد که علیحضرت امیر فرموده اند شما را ملاقات کنم. وقتی آمد گفت شاه امیر فرمودند همین الان منصور را توقیف کنم. بعد فرمودند اول برو وزیر عدلیه را ملاقات کن و نظر او را بمن اطلاع بده گفتیم منظور شاه چه بود؟ آیا مقصود این بود که من از توقیف مطلع باشم یا غرض این بود که توقیف مطابق قانون باشد؟ چون قانون اجازه نمیدهد هیچ وزیری قبل از اجازه مجلس توقیف شود. فردا به مجلس میروم و اجازه تعقیب او را از مجلس خواهم گرفت آنوقت شما امیر شاه را اجرا کنید. اول شب جمعه نخست وزیر مرا خواست

وگفت شاه نسبت بشما متغیر است. جریان را گفتم و اظهار داشتیم فردا خدمت شاه میروم و حقایق را میگویم. پیشخدمت شاه در منزل نخست وزیر با من تماس گرفت و گفت الان شاه منتظر شماست. بلا عجله رفتم. تا مراد دیدگفت شما اجازه نمیدهید من یک دزد را در مملکت توقیف کنم مرا بسنگلاخ قانونی میاندازید. گفتم اما علیحضرت مکرر فرموده اید بایدا و امر خصوصی را با قانون تطبیق کنید. شاه گفت باید قوانین کهنه را تغییر دهید با این قوانین هیچ کاری نمیشود کرد. گفتم قانون محاکمه وزراء جدید است و بصره ملوکانه رسیده که در سال ۱۳۰۷ تصویب شده که متکی بقانون اساسی است. شاه گفت در زمان وزارت عدلیه داد و تصویب شده است. منکه از قوانین عدلیه خبر ندارم چرا قوانین را بر طبق مصالح مملکت اصلاح نمیکنید.

گفتم این قانون چون متکی بقانون اساسی است نمیتوان آنرا تغییر داد. پرسید در قانون اساسی چه هست؟ گفتم قانون اساسی صراحت دارد که هیچ وزیری را نمیتوان تعقیب جزائی کرد مگر با اجازه مجلس. شاه گفت چرا در قانون اساسی اینطور نوشته شده بتملق پرداخته گفتم قانون اساسی در زمان سلطنت قاجار نوشته شده که از وزیر رشوه میخواهند و اگر اطاعت کور کورانها را و مرشاه نمیکردا و را حبس میکردند این بود که تعقیب وزراء موقوف بشما مجلس شد. شاه گفت وقتی رئیس الوزرا بودم احمد شاه گفت شیخ خزعل صد هزار تومان میدهد ۷۰ هزار تومان مال من و ۳۰ هزار تومان مال تو که دستگیر نشود ولی من رفتم بخوزستان و او را دستگیر کردم.

در اینوقت جموار شد شاه از من تعریف کرد و گفت مثل وزیر عدلیه حقایق را بمن بگوئید از تغییر من نترسید و بخوشروئی منم مغرور نشوید. بهمین جهت من از تعریف و نگران شده و فهمیدم که طبیعت سرکش او مایل نیست در مقابل اراده او ایستادگی شود.

بعد از دو روز اجازه تعقیب منصور را از مجلس گرفتم و حدود ۵ ماه در توقیف ماند تا محاکمه او در دیوان کشور شروع شود. مختاری هر روز

درباره اقرار متهمین بشاه گزارش میداد که در موارد عدیده از مقاطعه کاران رشوه گرفته اند و مرتب بر تغییر خا طرشاه از منصور میافزود. در هر خلی که در وزارتخانه پیش میآمد شاه وزیر را مسئول میدانست.

بعد از صدور ادعای عمومی مبنی بر اینکه منصور ازینک مقاطعه کار خراجی ۱۵ هزار تومان رشوه گرفته، روزی شاه در هیئت دولت گفت ادعای عمومی عموم را در اثبات آنها منصور خائن خواندم و بنظر من دلیل قوی بود و محکوم خواهد شد. شما که سالها قاضی بودید چطور استنباط میکنید؟ من چون میدانستم واسطه ارتشاه طالقانی بوده در حالیکه منصور منکر است و هیچ شاهد و قرینه ای هم نیست با اینحال دیوان کشور نمیتواند او را محکوم کند. بعد از تأملی بشاه گفتم ما دام که طرفین اظهارات خود را نکنند نمیتوانم اظهار عقیده نمایم. دارم مطالب مرا تا تأیید کرد. وقتی محاکمه شروع شد اعضای دیوان کشور بواسطه سوابقی که از محاکمه تیمورتاش و نصرت الدوله داشتند که با مرعوبیت حکم مجرمیت آنها صادر شده بود از من استشاره میکردند. من میگفتم که آزادانه محاکمه کنید و حکم حق بدهید. منم خود را سپر بلا خواهم کرد. منصور توسط شیخ رضا ملکی وکیل خود پیغام داد که چون خا طرشاه نسبت بمن متغییر است ممکن است اعضای دیوان کشور مرعوب شده مرا محکوم کنند. از شما متوقعم که نگذارید با این خاطر محکوم شوم مگر آنکه حقیقتاً "دیوان کشور مرا مجرم بدانند. همین پیغام را هم توسط مکرملدوله وزیر خا رجهداده بود که بشاه عرض کند. عصر آنروز شاه در جلسه هیئت دولت شرکت کرد و خیلی عصبانی بود و گفت دستگاه سلطنت منم مثل قا جا ریه شده و بند و بستهای درکارها میشود. در جلسه گذشته درباره محکومیت منصور گفتم وزیر عدلیه گفت هنوز دفاعیات شنیده نشده و وزیر مالیه هم تصدیق میکنند و وزیر خا رجهم پیغام میآورد. معلوم میشود که شماها دست بیکی شده اید که او را خلاص کنید. آنگاه خطاب بمن گفت من کی

بشما گفته ام که منصور بایده محکوم شود. خواستم جواب دهم گفت نتیجه
 بعد معلوم خواهد شد. آخر جلسه شاه نزد من آمد و گفت چه جوابی میخواستی
 بدهی؟ گفتم اگر علیحضرت نسبت بماها سوء ظن پیدا کنید بعدها
 نمیتوانیم حقیقت را عرض کنیم و باید روی تمام ایلات علیحضرت حرف
 بزنیم. تصور نمیکنم بین رویه شاه بسته باشد. شاه گفت اوقات شما
 تلخ نشود اگر به تباری با منصور یقین حاصل کرده بودم رفتار دیگر
 میکردم. وقتی بعدها با او صحبت میکردیم گفتم باطن میل شاه
 این است که منصور محکوم شود ولی من هرگز این بدنامی را برای خود
 و عدلیه نمیگذارم و استعفا میکنم. او گفت صلاح نیست بهتر است
 فردا حضور شاه بروید و حقایق را روشن کنید. من هم نزد شاه رفتم و
 گفتم خاطر علیحضرت از من راضی نیست. اگر میپسندید بخدمت
 ادا مدهم والا استعفا کنم. گفتم خدمت بشاه و مملکت و قانون یکی
 است اگر کسی برخلاف قانون یا ضد کشور عمل کند و بگوید بشاه خدمت
 میکنم من آنرا خیانت میدانم. شاه با تعرض گفت میخواهید بگوئید
 منصور تبرئه خواهد شد. گفتم بله همین است. گفت حالا ادا مدهم را
 راضی کنید که تسلیم شوم تا دزدی تبرئه گردد. گفتم من در اراکه
 علیحضرت نمیتوانم تصرف کنم ولی در پرونده منصور هیچ دلیل و
 قرینه ای غیر از اظهارات طالقانی نیست. شاه گفت من او را وجدانا
 مقصر میدانم و هر کس علاقمند به مملکت باشد همین عقیده را دارد. اگر
 وزیر رشوه گیر نباشد چطور اعضای وزارتخانه رشوه میگیرند. گفتم
 فرمایشات علیحضرت درست است ولی در امور جزائی همینکه دلیل
 قاضی را ثبات آنها باشد متهم تبرئه میشود. شاه گفت آیا منصور
 خوب وزارت کرده که در وزارتخانه اش رشوه رواج داشته و ایرانی را
 پیش خارجی رشوه خوار و خائن معرفی کرده است. گفتم این مطالب
 قابل طرح در دیوان کشور نیست بایده مجلس از او سلب اعتماد کند.
 حالا وزیران در پیشگاه علیحضرت مسئول هستند که او را عزل و حبس
 فرمودید دیگر چه مجازاتی از این بالاتر. محکمه اجرا را آزادانه

محاكمه كند تبرئه خواهد شد. اگر اعلیحضرت حکم مجازات میخواهند میتوان از دیوان تمیز گرفت ولی نمیتوان این خیانت را به عدلیه و عدالت بکنیم. اجازه فرمائید استعفا کنم. درحالیکه اعلیحضرت باید عدلیه را تقویت کنند. سرانجام شاه بمنطق من تسلیم شد و ولیعهد هم حضور داشت که شاه گفت فلانی مجسمه قانون و شخص خیرخواه عاقلی است.

وقتی از نزد شاه بازگشتم مدعی العموم گفتم به قضات بگوئید آزادانه رأی بدهید و تزلزلی نداشته باشید بهمین جهت منصور تبرئه شد. چند روز بعد محاکمه اعضای وزارت راه در دیوان جزا شروع شد متهمین گفتند که با زور از آنها اقرار گرفته شده است. رئیس شهربانی که افتضاح را دید بشاه گزارش علیه من داد. در همین موقع شهربانی پروندهای علیه عباس آریا معاون وزارت طرق که مرد لایق و درستی بود تهیه و بعدلیه فرستاد. او هم شش ماه بود که در زندان بسر میبرد. بشاه گزارش دادم که نظمی بهی جهت او را توقیف کرده است. شاه توسط شکوه الملک پیغام داد که نظمی یعنی من. فهمیدم که آب از سرچشمه گل آلود است. روز بعد شاه مرا خواست که مدعی العموم دیوان جزا رئیس نظمی را متهم کرده که برای آریا پرونده ساخته با یدمطلب روشن شود. جلسه ای با حضور رئیس الوزراء و شمشاد شکوه الملک تشکیل و او را محاکمه کنید. رئیس نظمی شاکی را هم آورده بود که مدعی العموم گفته بود رئیس شهربانی مرا وادار کرده که بآریا آنها مرشوه بزنم. از شاکی در جلسه هر چه پرسیدند سکوت کرد و از ترس رئیس نظمی نزدیک بود سگته کند. مختاری که وضع را چنین دید گفت الان نزد شاه میروم و استعفا میکنم. بعداً "شاه بنخست وزیر گفته بود به وزیر عدلیه بگوئید استعفا بدهد. همان روز هم نیرالملک هدایت رئیس دیوان کشور را که حکم برائت منصور را داده بود معزول کردند و من هم استعفا دادم. مدت ها خانه نشین بودم جزا قریای نزدیک هیچکس نزد من نمیآمد و بجائی هم نمیزفتم فقط با اجازه شاه بمحلان

رفتم. بعداً "بوکالت مجلس انتخاب شدم. همراه سایر وکلا نزد شاه رفتیم. منصور الملک رئیس الوزراء دنبال شاه بود. وقتی شاه بمن رسیدا حوال پرسى کرد و سر بزیرا نداخت و رفت. من ملتفت شدم برای آن بود که چند سال قبل همانجا بمن متغییر شده بود که چرا میخواهید منصور را تبرئه کنید و مرا معزول نمود. حال منصور نخست وزیر است و بدنبال او...

مخبر السلطنه مینویسد: منصور الملک در وزارت طرق مورد سوء ظن قرار گرفت و پرونده ای برایش تنظیم گردید. دوا تها مداشت یکی اینکه از کامپسا کس ۱۵ هزار لیره گرفته است. بعقیده من اگر راست باشد کم گرفته چه با احترام امضای او کامپسا کس ۵۰۰ هزار لیره نفع برده است. اتها مدیگرشها دت یکنفر بدعوی میا نجیگری و دیگر آنکه کارخانه بریشم ضعیف آنچه برآورده شده بود اتمام شد. کار به تمییز کشید. ادله اتها م کافی نبود به برائت منصور حکم صادر گردید. در نتیجه رضا قلی خان هدایت پسر عمو، از ریاست تمییز معاف شد. منصور مغضوب بود تا اینکه بر ریاست وزرائی منصوب شد.

یکی از مقامات وزارت دادگستری میگفت حکم برائت منصور الملک را نیرا الملک هدایت رئیس دیوان تمییز صادر کرد. در حالیکه صدرا الاشراف بخواسته رضا شاه با وفشار میآورد که باید حتماً "اورا محکوم کند ولی اوزیر بار نرفت بهمین جهت با اینکه حکم ۱۱ رتبه قضائی نیرا الملک صادر شده بود صدرا الاشراف حکم را گرفت و وزیر آن نوشت (بایگانی شود). این سند در وزارت دادگستری موجود است که من آنرا بدو چشم خود دیده ام. این امر بخوبی نشان میدهد که بیسن صدرا الاشراف و نیرا الملک در بار صدور حکم برائت منصور الملک اختلاف نظر وجود داشته است. بعداً "هم نیرا الملک از کار برکنار گردید.

(دست چپ) رضا شاه در تبعید

هزار سال حکومت بآن نمایارزد غلامی آید و گوید که خواجه معزولی

*

در نشریه ای خواندم یکی از کسانی که خدمات زیادی بر شاه کرده دبیر اعظم بهرامی بود که تمام نوشته های رضا شاه ب قلم او می باشد. رضا شاه او را (دست چپ) خود میدانست. شایستگی او مورد تأیید همگان بود و رضا شاه هم همواره رعایت احترام او را میکرد.

اوقبل از کودتای ۱۲۹۹ هم رئیس کابینه وزارت جنگ بود. روزی رضا خان نزد او رفته و گفت رئیس قزاقخانه بمن امر کرده که بر شرت بروم و در جنگ شرکت کنم ولی من با مرا و نمیروم مگر این که خود وزیر یا معاون بمن حکم بدهند. بهرامی جواب سر بالائی با و داد و گفت حرف شما منطقی نیست زیرا ما حبیمنصیان باید مطیع امر رئیس خود باشیم و مستقیماً با رئیس خود صحبت کنند. و چون میل ندا ر م شما ما حبیمنصب متجددی باشی هرگز پیغام شما را بوزیر جنگ نمی رسانم. میرپنج رضا خان از این پاسخ ناراحت شد و از طاق دبیر اعظم بهرامی با عصبانیت خارج شد.

پس از کودتای رضا خان او را خواست و رئیس کابینه کرد. روز اول که با مراسلات احضار شد میرپنج رضا خان که بزحمت میتوانست بخواند و از نوشتن عاجز بود در پاسخ نامه ها با کلمات مقطع و کوتاه دستوراتی میداد و منتظر بود که بهرامی آنها را یادداشت کند چون

با ددا شت نمیکردا زا وسئوال نمودگفت بخا طرمیسا رم وفردا جوابها را ملاحظه خوا هیید فرمود . وقتی رضا خان فردا جوابها را دید خیلی از منشی خود را ضی بود زیرا دبیرا عظم قلمی توانا داشت . دبیرا عظم زمشا ورین نزدیک رضا شاه بود حتی با خواندن و نوشتن میا موخت . وقتی مرتضی خان (یزدان پناه) مغضوب شد و بهرامی بدیدن او رفته بود مورد عتاب قرار گرفت که چرا بدیدن مرتضی خان که تحت نظراست می رود و با این بها نه و بها نه های دیگر مغضوب شد و بعنوان سرپرستی محصلین قورخانه با روپا رفت . رضا شاه وقتی عصابی میشد با طرفیان خود میگفت : همه شماها پیش از من وجود داشتید و بدون من بقدر دوتا پول سیاه کار حسابی از شما ساخته نیست .

بهرامی وقتی از اروپا بازگشت با ستاندارى اصفهان و فارس و خراسان منصوب شد . در حکومت فارس با ختمان آرامگاه حافظ پرداخت روز افتتاح خطاب به حافظ چنین گفت : ((میگویند این مقبره توست که ششصد و اندی سال در اینجا آرمیده ای . من این معنی را با ورندارم . زیرا این گلبانگ جاویدی که از افق ایرانیت بافتخار بشریت روز بروز روشن تر و دلپذیرتر نغمه سرائی میکند از کی و از کجاست ؟ برخیز . . . ششصد سال آرامش و استراحت کافی است . . . تو بیدار هستی و در قلب هر ما حین نظر دیده هر ذی بصیرتی زنده و موجودی . تو اگر در خوابی پس کیست این بلبل گویائی که دیوان ترا بمنقار گرفته و صفیر خود را از زنگره های عرش بگوش عام خاکی میرساند . تو مجرد ترا ز آنی که در روی زمین مقبره داشته باشی . . . تو بسطیتر از زمینی . . . تو از عالم خاک بوجود دنیا مده ای که بتوانند در زیر خاک مکانی برای توقائل شوند . کدما مقلب است که با آسمان تو مترنم نباشد . کدما عشقی است که از اوج بیان تو نرقصد و کدما فلسفه ایست که از عظمت روح تو آسمان و زمین را نشکافد . . .))

دبیرا عظم بهرامی مدتی وزیر پست و تلگراف هم شد ولی آخرین

ما موریتا و استانداری خراسان بود. تیمورتاش و نصرت الدوله
 علیه اش اقدام کردند. در قضیه اسدی و مسجد گوهر شاه مظنون و حاضر
 شد. بتهران آمد. چند بار دشتی و دبیرا عظم را بشهر بانی کشیدند و
 زندانی شدند. فوت اسرار آرز میز تیمورتاش و خفه کردن نصرت الدوله
 و خودکشی داد ورموجب شد که وقتی از زندان آزاد گردید خیلی آهسته
 رفت و آمد میکرد. معهذا با زهما و را بملا یر تبعید کردند تا پس از
 شهریور ۲۰ آزاد شد. و تا زه فهمید که هر کس دیکتا تور میپرورد عاقبت
 بلای جان خودش خواهد شد.

تعصب در تاریخ

بمن نصیحت کرده اند که در تاریخ تعصب نباید داشت و حقایق
 را نگاهت. اگر راست بنویسم گروهی بدشان میآید. اگر دروغ بنویسم
 خودم بدم میآید. چه کنم؟ زشت و زیبا، دروغ و راست بسیار نوشته اند
 و همه خواننده میشود. ممیز صحیح و سقیم کیست؟ من آنچه صحیح دانسته ام
 مینویسم تو خواه از سختم پند گیر خواه ملال ..
 و انشا الله از حد اعتدال تجاوز نخواهم کرد. (مخبر السلطنه هدایت)

خواجهای که سررضا شاه (کلاه) گذاشت

نماند ستمکار بد روزگار بماند براو لعنت پایدار

*

در تمام مدتی که رضا شاه در اوج قدرت بود تسمه از گزده همه کشیده و همه صداها را در گلو خفه کرده بود و نفس از نفس کسی بلند نمیشد. روسای نظمیه و آیرم - درگاهی - مختاری با گزارشات خود حتی نخست وزیر و وزیر دربار را از اوج قدرت بزمیر میکشیدند و بکنج زندان میفرستادند. بعد از صرف صبحانه برای رضا شاه هیچ چیز مطبوع تر و لازمتر از گزارشات روزانه روسای شهربانی نبود. وقتی آیرم توانست (ایران مداری) چون تیمورتاش را بکنج زندان بفرستد و او را بعجز و لابه بنیاندا زد دیگر تکلیف سایرین معلوم بود که حتی بخود اجازه نمیدادند که دور برما مورین شهربانی قدم بگذارند. از بین آنها تنها کسی که توانست سررضا شاه را کلاه بگذارد سرلشگر آیرم رئیس نظمیه مقتدر او بود. آیرم در جوانی در روسیه مورد عمل جراحی قرار گرفته بود و شهرت داشت که (خواجه) است. برای رفع ابهام تظاهر میکرد که خیلی با زنان دوستی و همزیستی دارد.

ابراهیم خواجه نوری درباره او چنین نوشته است :

چندی بعد از کودتا مسافری که خود را سرتیب سابق قزاقخانه معرفی میکرد از با دکوبه وارد شد. خسرو داد فرمانده ژاندارمری بندر پهلوی با او مذاکره کرد و نشان میداد که نظیر اعیان سابق روسیه است که

شروت و تشخیص خود را از دست داده ولی مثاعت تکبر گذشته را حفظ کرده است. رضا خان پهلوی با ایجاد تحول در ژاندارمری و قشون موقعیت ممتازی برای افسران سابق قزاقخانه ایجاد کرد بخصوص که فردزبان روسی بدان دو بر موزک آشنا باشد. در چنین موقعیتی محمد حسین آیرم که برای معالجه بروسیه رفته و عمل جراحی مهمی در اعضای تناسلی خود انجام داده و بشکل خواهها در آمده بود با یران با زگشت و در خدمت ارتش پذیرفته شد و درجه سرتیپی سابق رابا درجه سرهنگی جدید تطبیق نموده بریاست هنگ مازندران بساری رفت. قدرت این افراد در آن مشاغل و در آنوقت حدومرز نداشت. و هر فرماندهی که بیشتر اعمال قدرت میکرد نزد فرمانده کل قوا محبوبتر میشد. و فرمانده تیپ شمال با درجه سرتیپی شد. ترکمنها غالباً بر آنها نداشتند. شخصاً "با ستر آبا درفت و توفیقی هم نداشت. مردی مال دوست بود که بهرحیله ای دست میزد. چون سردار سپه از سرلشگر میرطهما سبی ناراضی بود و گزارش میرسید که بواسط حسن اخلاق روز بروز محبوبتر میگردد و مردم آذربایجان از او ستایش میکنند. سردار سپه در سرکشی با آذربایجان او را همراه خود بتهران آورد و سرلشگر آیرم را که مردی جسور بود بجای او منصوب نمود. رفتار این دو فرمانده طوری بود که افسران و مردم از طهما سبی و آیرم ناراضی شدند. آیرم از آذربایجان بتهران آمد و جزوا افسران احتیاط شد ولی پس از چندی بریاست دژبانی منصوب گردید. چون میدید مرتضی خان یزدان پناه و فرج الله بهرامی بشاه خیلی نزدیک هستند هر طور شده با آنها دوست شد. آیرم دریافت که شاه از خبر چینی خوش میآید حتی راجع باین دو شخصیت هم بشاه گزارش میداد. جلسه محاکمه ای بریاست سرلشگر طهما سبی تشکیل شد که منجر بتوقیف آیرم و مسافرت او بفرنگ شد. پس از مراجعت برکرسی ریاست شهربانی تکیه زد و به چه کارها پرداخت. روزنامه ها را بمداحی واداشت. زن و مرد را بجا سوسی گذاشت. ملاک مردم را گرفته در دهان گشاد اداره

املاک اختصاصی ریخت، ساختمانهایی را بمردم تحمیل نمود و ده یک آنرا بحساب شاه آورد. در نتیجه همین خدمات بدرجه سرلشگری رسید. در حقیقت رئیس شهر با نیورئیس املاک و رئیس واقعی شهرداری ولولوی تمام وزارتخانهها بود. از تیمورتاش آموخت که با یدهمه را از دوشاه دور کرد تا نفسی براحت بکشد. تیمورتاش وقواموسرداراسعدو دیگران را باراست و دروغ موردتهمت قرار داد. آیرم چون میدانست که سعدی گفه (بردوستی شاهان و آوا زخوش کودکان نباید غره شد که آن بخیالی و این بخوابی تغییر میکند) بفرعاقبت عمر افتاد. . . آیرم برای محکم کاری خواهرملکه را بعقدپسرش درآورد. آخرین فکرش این بود که پول زیادی بدست آورده و تاساره اقبالش غروب نکرده برود. او از اعجاب بودهم (خواجه) بودهم (زن دوست) . . .

پول فراوان از این و آن گرفت. هر جا جواهر قیمتی سراغ داشت دست اندازی میکرد. وقتی کیسه اش لبریز شد حیلہ ای بکسارزد. ناگهان صدایش گرفت. پزشکان مجرب هر چه کردند فایده نبخشید. همه تجویز کردند که با یدبخارج برود. با سفر اروپا بست. ا تومبیل مجلی خرید، بیرق ایران را نصب کرد، با کمال تبختر ظاهرا "مشغول معالجه شد. نه ماه طول کشید و آیرم نیا مد. برای شاه یقین شد که مرغ از قفس پریده است. دانه ای داد تا پرنده را بدام بیانندازد. هزار لیره خرج معالجه فرستاد. دریافت کرد و گفت متشکرم ولی پزشکان گفته اند حالت برای مراجعت مساعدنیست

مجلسه سپیدوسیا ه از قول یکی از والاحضرتها می نویسد:

یکی از دلائلی که آیرم توانست توجه پدرم را جلب کند تشکیلات وسیع جاسوسی او بود که عده زیادی از مقامات مملکتی را زیر نظر داشت. رضا شاه میگفت (آیرم نه تنها خواجه نیست بلکه از هر مرد مقتدری مردتر است). چون خیلی با هوش بود پس از کسب قدرت و جمع آوری مال و منال جاننش را بدربرد. پدرم میخواست میلیونها خرج کند تا او دستگیر شود.

آیرم علاوه بر فرار حقه دیگری هم زد. از پدرم خواست که کا دوئی برای ولیعهد بسویس ببرد. پدرم موافقت کرد. او هم مقدار رقابل توجهی اسعار خاجی را در جعبه های کا دو گذاشت بنا م (والاحضرت ولیعهد) تا ما مورین گمرک دیگر کنترل نکنند و با این طرز پولها را از کشور خارج ساخت. پدرم اگر آیرم را بگیرم میآورد حتما او را میکشت. پدرم کسانی را که با وصیما نه خدمت میکردند نمیکشت. نظا میها تا آخر با او بودند. کشته شدن سردار اسعد و تیمورتاش علل دیگر داشت. یکبار پدرم در باره یکی از اطرافیان و نزدیکان خود میگفت (وقتی مرا نگاه میکند مثل این است که طلبکار میباشد. ارث پدرش را از من میخواهد.)

مطلعی میگفت: وقتی رضا شاه از استرداد آیرم ما یوس شده بود و میدید که رئیس شهر بانی محبوبش با چه حقه ای از جنگ او بدر رفته عصبانی بود و چون نمیتوانست علیه او کاری انجام بدهد دستور داده بود پزشکانی که تصدیق کرده اند آیرم بیما راست مورد تعقیب قرار گیرند. از قرار معلوم دکتر علم الدوله ثقفی این تصدیق را داده بود که مدتی گرفتار ما مورین و فشار آنها بود و سرانجام هم شایع شد که او را هم با (خوراندن قهوه) بدیاری دیگر فرستاده اند که در هیچ کجا نوشته ای در این باره ندیده ام فقط کسانی که در آن ایام در کشور ما دارای سمت و مقامی بوده و با رضا شاه هم موافق نبوده اند میگویند بدستور رضا شاه با هم قهوه مخصوص را داده اند.

فرخ می نویسد: سر لشکر آیرم وقتی رئیس شهر بانی شده همیشه پاکترین و درست اندیش ترین مردم ایران را مورد تهمت قرار میداد. آیرم چون (خواجه) بود عقده داشت. وقتی قدرت گرفت برای اینکه این نقطه ضعف خود را بپوشاند خیلی با زنها معاشرت میکرد. او در واقع مجلس اول هم تیر خورد و ترفیع گرفت. مرد قسی القلب و پرونده سازی بود. وقتی رئیس دژبان شد گزارش داده بود که یزدان پناه و فرج الله خان بهرامی قصد خیانت بشاه را دارند.

رضا شاه خیلی عصبانی شد و دستور داد جلسه محاکمه تشکیل دهند . پس از رسیدگی معلوم شد آیرم گزارش دروغ داده بسه ماه زندان محکوم شد . پس از آزادی با روپا رفت . در مراجعت بریاست شهربانی منصوب گردید . پرونده های زیادی ساخت . پول زیادی بدست آورد و از ایران فرار کرد و شاه خواست او را پس بگیرد کم موفق نشد .

فریدون هاشمی حائری بمن میگفت آپد رما دارم دکتر رضا خان نام داشت که بعلت دوستی با (وستداهل) رئیس شهربانی ایران که از افسران سوئدی بود قبول کرد که کارهای پزشکی شهربانی را انجام بدهد و مدت ها اینکار را بعهده داشت . وقتی آیوم رئیس شهربانی شد و بنای بدر رفتاری را با همه گذاشت دکتر رضا خان هم از ونا راضی و عصبانی شد و شعر معروفی را که برای آقا محمدخان (خواجه) سروده بودند برای او فرستاد که چنین است :

نه (عقل) ترا که راهنمائیت کنم نه (فهم) ترا که حرف حالیت کنم

نه (ریش) ترا که ریشخندت سازم نه (خ...خ) ترا که خ... مالیت کنم

مجله شهر فرنگ چاپ لندن سالها بعد چنین نوشت :

در سال ۱۳۲۱ که دولت قوام السلطنه روی کار بود ، با شدت جنگ در استالین گراد و استفاده متفقین از راه های ایران برای کمک نظامی بشوروی و اعلان جنگ ایران با آلمان ، کنت شولنبرگ سفیر سابق آلمان در ایران و کارشناس مسائل ایران در وزارت خارجه آلمان نازی به هیتلر پیشنهاد کرد که یک (حکومت ایران آزاد) در آلمان تشکیل شود تا برای مبارزه با متفقین گروه های تشکیل و آلمان نیز با ایران حمله کرده با تسخیر راه های جنوبی ایران به نیروی خود در شوروی کمک برساند . هیتلر هم در کتاب خود با این امر اشاره ای کرده است . هیتلر وعده کرده بود در صورت پیروزی آلمان بر روسیه ۱۷ شهر قفقاز با ایران مسترد میگردد . بهمین جهت مقامات آلمانی در جستجوی شخص مقتدری بودند تا (ایران آزاد) ناسیونال سوسیالیست را براه اندازند . در ابتدای امر کنت شولنبرگ بعلت دوستی با

سرلشگر شیبانی که در آلمان بطرز اسرار آمیزی زندگی میکرد ملاقات کرد ولی او این پیشنهاد را نپذیرفت. بعداً گفته شد که سرلشگر شیبانی در بمبارانهای هوائی از بین رفت. همچنین شایع شد که پس از سقوط برلین توسط روسها دستگیر شد. (خودشولنبرگ بعدها جزوقیام کنندگان علیه هیتلر بدو را و بخته شد.) سپس دولت آلمان نازی متوجه سرلشگر آیرم رئیس شهر بانی رضا شاه شد. او با داشتن سمتهای ریاست نظمی و سرپرستی املاک سلطنتی و شهرداری تهران بر رضا شاه خیلی نزدیک بود و پس از مخالفت با تیمورتاش و برکناری او اقتدار زیاده تری یافته بود ولی از وحشت غضب رضا شاه بعنوان بیماری رهسپار آلمان گردید و دیگر حاضر نشد با ایران بازگردد. رضا شاه برای او یک هزار لیره فرستاد که با ایران مراجعت کند چون مراجعت نکرد تقاضای استرداد او را از دولت آلمان نمود و او هم مخفیانه آلمان را ترک گفته به (لیختن اشتاین) رفت و سالها در آنجا زندگی میکرد. در آن موقع آیرم در پارسیس بود که (شولنبرگ) به پارسیس رفت و در هتل امپریال ملاقات صورت گرفت و مذاکرات با کمک مترجم انجام شد. آیرم گفت من غیبگونیستم ولی معتقدم چون کشورم در اشغال متفقین میباشد شاید این عمل در سرنوشت ایران مفید باشد. و شولنبرگ هم با قبول استرداد قفا ز را داد. با اینکه در لیختن اشتاین با ولقب (کنت ژان دومون سر) از طرف نخست وزیر آن کشور داده شده بود این وظیفه را پذیرفت. چند روز بعد آیرم با هیتلر دیدار کرد و هیتلر با پیشنهادات او موافقت نمود و قرار شد ظرف دو هفته (دولت ایران آزادنا سیونال سوسیالیست) را معرفی کند. آیرم هم لیست دولت خود را به هیتلر داد که چنین بود:

عدل الملک دادگر، وزیر کشور - عباس علامیر، وزیر خارجه - عزیز السلطنه، وزیر دربار - مشا ورا الملک، وزیر دارائی - دکتر علی علامیر، وزیر دادگستری - نظام الدین اخوی وزیر تبلیغات - مشا السلطنه، وزیر فرهنگ - محسن مهدوی وزیر تجارت - مخبر

هما یون وزیر پست و تلگراف - دکتر رضا نور، وزیر بهداشتی - بصیر پور
رئیس دفتر هیئت وزیران .

برای مقرر (ایران آزاد) دهکده زیبائی در شمال آلمان در اختیار
آیرم قرار گرفت و پرچم ایران آزاد قرار بود در آنجا با هزار درآید .
آلمانها از تبعید رضا شاه جزیره موریس خیلی ناراحت بودند و به
دولت ایران آزاد اطلاع داده شده بود که با یک اقدام غیر منتظره
رضاشاه را از آنجا خواهند ربود . پیشنها در بودن رضاشاه را دکتسر
منشی زاده که در دانشگاه مونیخ تدریس میکرد داده بود که مورد توجه
آلمانها قرار گرفت . آلمانها با مذاکره با ژاپنهای تصمیم گرفته
بودند که یک زیر دریائی ژاپنی برای عملیات بخدمت گرفته شود .
آیرم هم با این پیشنها دخیلی ابراز علاقه میکرد . اما انگلیسها از این
نقشه آگاه شده ناگهان رادیو لندن خبر داده چون آب و هوای جزیره
موریس مناسب نبود رضا شاه و بیژوها نسبورک منتقل شده است . بعداً
معلوم شد انگلیسها یکی از اعضای گروه ملی را تطمیع کرده اسرار
ربوده شده رضا شاه را بدست آورده اند .

آیرم که از این عمل ناراحت شده بود در همین ایام در هتل کلاریج که
محل اقامتش بود مورد حمله جاسوسان انگلیسی قرار گرفت که با
مسلسل قصد جان او را کرده بودند ولی با دخالت ما موریس آلمانی
این حمله عقیم ماند و جاسوسان انگلیسی دستگیر شدند . دولت آلمان
به آیرم دستور داده که با همکاران ایرانی خود به (وین) برود که
همراه او رفتند ولی بقیه ماندند و قرار شد آیرم همکاری آلمانها
را برای عملیات تخریبی در ایران جلب کند .

پس از چندی با ردیگر آیرم به آلمان آمد . رفتار دولت وین و دولت
آلمان با مقامات دولت ایران آزاد دخیلی محترمانه نبود نظیر رفتار
با یک رئیس دولت . در آلمان او را در ساختمان مجلی جای دادند .
در این هنگام خبرهای بدی از عقب نشینی آلمانها رسید که بتدریج
دوستان آیرم متفرق شدند . رادیو برلن شروع به تبلیغاتی علیه

ایران کرد و دولت آلمان از آیرم خواست که در این برنامها شرکت کرده رسماً" (دولت ایران آزاد) را اعلام نماید و آیرم هم نپذیرفت. عدهای از همکاران آیرم که با انگلیسیها ارتباط داشتند به آلمانها وانمود کردند که آیرم حاضریم ساعت با آنها نیست. در نتیجه در اواخر سال ۱۹۴۴ آیرم در اقامتگاهش در نزدیکی دریاچه (زالامسی) دستگیر و بیکی از زندانهای برلن منتقل شد. تنها دختر آیرم میتوانست هفتهای یکبار او را ملاقات کند. آیرم چون زبان روسی میدانست و اکثر زندانبانان هم روسی بودند با بسیاری از فرماندهان روسی در زندان آشنا شد. بعد از پنج ماه هنگامیکه زندان برلن توسط روسها گشوده شد از زندان خارج شد و با پاسپورت سیاسی بسویس فرار کرد و در آنجا پس از سه سال درگذشت.

در باره حکومت (ایران آزاد) دادگر به طباطبائی مدیر دنیا چنین گفته است: برای دیدن من (شولنبرگ) و (فن پاپن) مملکتهاى آلمانى به پاریس آمدند و با من صحبت کردند که رهبری حکومت ایران آزاد را بپذیرم ولی من رد کردم. بعداً "آیرم بمن مراجعه کرد با زهم رد کردم. ولی آیرم و قریشى وقشقا ئیها در این باره فعالیت داشتند. (با اینترز معلوم میشود نام دادگر در لیست حکومت ایران آزاد تصویرى است زیرا دادگر کسی نبود که زیر بار آیرم و حکومتى برود که رئیس آن آیرم با آن سابقه باشد. آیرم میخواسته از نام دادگر استفاده کند که توفیق نیافت است.)

اعدام محسن جهانسوزی

یکی از کسانی که در سال ۱۳۱۸ در تهران اعدام شد (محسن جهانسوزی) بود که بشدت علیه رژیم و شخص رضاشاه صحبت میکرد که گزارش اعدام او چنین است :

محسن جهانسوزی روز ۲۲ جاری ساعت ۱۱ و نیم صبح در اراضی کاظمآباد خرابه شمال شرقی قصر با حضور دادستان ارتش (سرتیب قریب) ، سرگرد والی نماینده لشکر ۲ پادگان مرکز ، دکتر خسرو خاوری پزشک قانونی اعدام گردید .

محکومنا مبرده موقع اعدام از بستن چشمهای خود مناعت نموده و تقاضا کرد بدون بستن چشم تیرباران شود و با تقاضای او از طرف دادستان ارتش موافقت شده است . محکوم قبل از اجرای آتش تیرباران شعار (زنده باد ایران) را تکرار نمود . بعد از شلیک دوم و سوم درگذشت . کالبدنا مبرده تحویل اداره درگذشتگان گردید و مراتب گزارش " معروض میگردد .

گروهیان صمدار دوبادی که جزو گروه اعدامکننده بود در اعترافاتش چنین مینویسد : با اینکه ۲۵ سال از عمرش میگذشت اثری از ترس در وجودش نبود و آزادانه مرگ را استقبال میکرد . خاطرش اینقدر جمع بود که فکر میشد یا از اعدامش بی خبر است و یا بیمار روانی است . اثری از ناراحتی در چهره اش دیده نمیشد . گوئی افسریا مدیری است که بدفترش میرود . سرمشق فداکاری و جرئت بود . وقتی خواستند

چشمش را ببندند با صدائی محکم گفت چشم مرا ببندید . پس از آنکه
شهادتش را گفت افسر فرمان آتش داد . ما از گناه محکوم خبر نداشتیم .
فریاد (زننده با دایران) را با صدای بلند تکرار میکرد .
ضمن آنها ماتش بود که گفته و نوشته تجا و زات شاه با ملاک و دارائی
اشخاص بیشتر برای حرص و آرزو مال طلبی است . راه آهن سرتاسری
بمنفع ایران نیست بلکه برای منافع بیگانگان است .
محسن جهانسوزی اهل کرمانشاه بود در بیروت تحصیل کرده و در مراجعت
با ایران بدانشکده حقوق رفت و در رشته سیاسی فارغ التحصیل شد
سپس وارد خدمت افسری وظیفه شد و با درجه ستوان دومی ما مورخ خدمت
در کرمانشاه گردید که بعلت گزارشاتی که از افکار او داده شده بود
با زداشت گردید .

زبانهای فرانسه و انگلیسی را بخوبی میدانست . ترجمه های بیشتر در
مجله مهر و روزنامه مهرایران منتشر میشد . کتابهای (راه خوشبختی ،
جوان بمانید) اثر ویکتور پوشه را ترجمه کرده بود . همچنین کتاب
(نبرد من) بقلم هیتلر را بفارسی برگردانده بود . کتاب " مهدی از
صدرا سلام تا قرن نوزدهم " از شاهکارهای او میباشد .

روزنامه های بعد از انقلاب این نامها را از قول او منتشر ساخته بودند .
" شبی که همه را با دستبند ادرسی ارتش روبروی دانشکده افسری
آورده بودند تا چنانچه لازم باشد از هما زجا ببا غشا برده تیرباران
کنند . جوان غیور از نامردیها و نوائیها ثی که در حلقش کرده بودند
بسیار گفت و افزود با رها خواستم با سوزنی که همراه داشتم خود را
بکشم . ولی ترسیدم رضا خان و دستگارش من و شما را متهم با رتباط با
بیگانه و دیگران آنها ماتی که سزاوار خودش است بکند . بهمین جهت
این بدن رنج دیده و این جسم ستم دیده را برای حضور در دگاه و بیان
حقیقت حفظ کردم و سعی خواهم کرد مردانه جان بسپارم . . .

تحولاتی که بر ما گذشت و نسل دیروز و امروز شاهدش هستیم ، نشان داد
که مردونا مردکیست ؛ و سیعلموالذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

واقعه مسجد گوهرشاد و اعدام‌اسدی نایب‌التولیه

چوپرده‌دار بشمشیر میزند همه را کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

*

از جمله وقایعی که در زمان سلطنت رضا شاه اتفاق افتاد واقعه مسجد گوهرشاد و تیراندازی بصرن حرم مطهر و کشته شدن عده‌ای از زوار و تظا هرکنندگان بود که سروصدای فراوان تولید کرد. بخصوص در بین محافل مذهبی موجب بروز اغتشاشات و تظاهراتی شد که با قدرت رضا شاه سرکوب گردید.

مدرا لشراف وزیر دادگستری وقت در این باره چنین مینویسد:
در مرکز واقعه مسجد گوهرشاد حتی وزراء هم اطلاعی نداشتند. شاید محمود جم مختصری مطلع بود. کسی که اطلاع کامل داشت و دستوراتی هم بشهربانی میداد مختاری بود. در آخر نظا میها هم با مر مخصوص شاه اقدام بکشتن مردم کردند. در مشهد که من تحقیق کردم مردم صورت ظاهر را مطلع بودند ولی از دستور مرکزی اطلاع بودند. آنچه مسلم بود اینکه بعد از اجتماعاتی که بر پشتیبانی حاج حسین آقا قمی برضد اقدامات دولت به تبدیل کلاه و رفع حجاب تشکیل یافت و منتهی بآمدن حاج آقا حسین برای مذاکره حضوری با شاه گردید ولی اهالی شنیدند که از طرف شاه و دولت با او اعتنائی نشده و توهین کرده‌اند بهمین جهت در مسجد شاه جمع شده آخوندی بنا مبهلول که بزهد و تقوی مشهور بود و از گنا با دبه شهدا مده بود در مسجد گوهرشاد مردم را

بمقاومت در برابر دولت تشجیع میکرد. از مرکز دستوربا زداشت بهلول صادر شد ولی مقاومت مردم مانع دستگیری او گردید سرانجام اسدی نایب التولیه عصر روز ۱۹ تیر ما ۱۳۱۴ بهلول را در کشیک خانه آستانه توقیف کرد ولی مردم او را بزور بیرون آورده بمنبر بردند و شب را در مسجد ما نندند. صبح روز بعد که جمعه بود مردم شهر برای حمایت متحصنین هجوم کرده ما مورین شهر بانی و نظا میها مسجد را محاصره نموده و از ورود مردم بصحن و مسجد جلوگیری کردند ما بعلت مقاومت مردم و تیراندازی نظا میها عده ای کشته و زخمی شدند همینکه اوضاع وخیم گردید فرمانده قوای دولت دست از مقاومت کشید و مردم وارد مسجد و صحن ها شدند. از دهات اطراف مشهد عده ای با چوب و چماق برای حمایت از متحصنین بشهر آمدند و مردم علمای مشهد را بمسجد بردند. اول شب نظا میها اطراف مسجد و صحن ها را محاصره کرده توپ و مسلسل دریا میهای مسجد نصب نموده و بارگبار توپ و مسلسل اهالی بیچاره را که در صحن مسجد و ایوانها خوابیده بودند بیرحمانه کشتند. اسدی که از تصمیم شاه مطلع بود علماء را به بهانه مشاوره با طاق تشریفات آستانه برده نزد خود نگار داشت. بعد از یک ساعت تیراندازی نظا میها داخل مسجد شده و کشته ها و زخمیها را در حالیکه در شهر حکومت نظا می بود در کامیونها ریخته بگودالهای اطراف شهر برده همه را خاک کردند. عده مقتولین و مجروحین معین نشد. در مسجد خونهای زیادی بود که در صحن مسجد جاری بود و دیوارها بخون آلوده گردید. معلوم شد که کشتار بیرحمانه و مقتولین زیاد بودند.

شب واقعه که ۲۱ تیر ما بود شاه وارد هیئت دولت شد و گفت غافلانه شهدایان یافت و اقدام دیشب سروصداها را خاموش نمود. سرهنگ نوائی رئیس شهر بانی خراسان عده ای از اهالی از جمله آقا زاده پسر آخوند محمد خراسانی معروف واسدی نایب التولیه را توقیف کرد. شنیدم زدها تیهای اطراف با زجر و فشار اعتراف گرفتند که اسدی محرک آمدن آنها بمشهد در روز واقعه بوده و با زجر زیاد زخود اسدی

هم اعتراف و اقرار گرفتند و او را هم اعدا م کردند. بعد از واقعه شاه
 مرا احضار کرد و گفت لطفی رئیس دادگستری خراسان را احضار کنید.
 همینقدر شنیدم که هنگام واقعه لطفی از طرف اسدی بتهران آمده و
 حامل پیغامهایی برای شاه بوده است. روز بعد لطفی را توقیف
 کردند. فروغی رئیس الوزراء هم بمناسبت اینکه دخترش را به
 علی اکبر اسدی پسر نایب التولیه داده بود و بعد از گرفتاری اسدی
 زبان به شفاعت گشوده بود و او را هم از مقام نخست وزیری مستعفی
 ساخت. در آن سنوات شاه بهر چه اراده میکرد انجام میشد و هیچ مانعی
 جلوی عزم او را نداد و او را نمیگرفت.

پس از استقرار رژیم جمهوری اسلامی روزنامه های طرفدار رژیم در
 این باره چنین نوشتند :

از سال ۱۳۰۵ تا سال ۱۳۱۴ ارواح نیت در معرض شدیدترین فشا رها بوده
 است. برای مبارزه با اجباری شدن کلاه (شاپو) و رفع حجاب، روحانیون
 جلساتی بصورت مخفی تشکیل میدادند که پایگاه اصلی آنها منزل
 آیه الله یونس اردبیلی در مشهد بود. در یکی از این جلسات پیشنهاد
 میشود که آیه الله حاج آقا حسین قمی بتهران برود و مستقیماً "با
 رضاشاه مذاکره کند. و تلگرافی هم برای شاه میزند ولی پس از رسیدن
 بتهران در حضرت عبدالعظیم با زداشت و ممنوع الملاقات میگردد.
 مسجد گوهرشاد که محل اجتماع و سخنرانی علیه کلاه بین المللی بود
 با شنیدن این خبر متشنج میگردد و بلافاصله شیخ غلامرضا طبسسی و
 شیخ شمس نیشابوری از وعظ در مشهد دستگیر میگردند. در جلسه منزل
 آیه الله اردبیلی تلگراف دیگری به رضاشاه میشود که از این
 اقدامات دست بردارد. در مسجد گوهرشاد مرتب اجتماع میشود. در
 مسجد پیره زن، نواب احتشام رضوی برای مردم صحبت میکرد. از مرکز
 مرتب دستور میرسید که جمعیت را متفرق کنید. یکی از سخنرانان
 اصلی (بهلول) بود. اسدی نایب التولیه پیغام میدهد که تلگراف شما
 را علی حضرت جواب داده برای مذاکره بیائید. با این پیام روحانیون

از کشیک خانه مسجد بدارا لتولیه میروند. در این موقع بین مردم و نظامیان درگیری روی میدهد که عده‌ای کشته میشوند.

محمد تقی نیشابوری (بهلول) که پس از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی با ایران با زگشته در مصاحبه‌ای چنین گفته است:

روز واقعه ما در مسجد گوهرشاد متحصن شدیم و چها ر در مسجد را بستیم. نواب احتشام رضوی با دولتیه‌ها ساخت و یک در مسجد را با ز نمود که ما مورین از آنجا وارد شده بمانه هجوم بردند. من عبا و عمامه را برداشته فرار کردم. با ۷ نفر از همراهمان خود را بمرز افغانستان رسانده تقاضای پناهندگی سیاسی کردم ولی افغانها توجه ننموده مدت ۲۱ سال مراد زندانهای مختلف نگاه داشتند. پس از آزادی بمصر و عراق رفته با ایران مراجعت کرده ام. اینک گفته اند مرا انگلیسها از ایران بخارج برده اند صحت نداشته است. x x x

یکی از امرای ارتش میگفت وقتی در واقعه مسجد گوهرشاد از تهران تلگرافی دستور داده میشود که حتی با تیراندازی مردم را متفرق کنید تیمسار مطبوعی فرمانده لشکر بیما رو بستری بوده وقتی تلگراف را برای او میخوانند او از او کسب تکلیف میکنند با ابراز ناراحتی میگوید من که مریض هستم هر چه دستور داده شده همان را انجام بدهید و لحاف را بسرخود میکشد. در آن زمان پاکروان استاندار، محمدولی اسدی نایب التولیه، سرلشکر مطبوعی فرمانده لشکر، عبدالعلی لطفی رئیس دادگستری، سرهنگ حسینقلی بیات رئیس شهر بانسی خراسان بودند که بعداً "اسدی بعلت آنها ما تی در باره همین واقعه اعدام گردید.

سرانجام رژیم جمهوری اسلامی سرلشکر مطبوعی فرمانده لشکر خراسان را که همواره جزو سنا توره‌های انتصابی زمان محمدرضا شاه بود دستگیر و پس از محاکمه کوتاهی بعد از ۴۴ سال که از واقعه گذشته بود، بجو خا عدا مسپرد. رأی دادگاه در باره او چنین بود:

(تجهیزات دوگردان نظامی از افراد لشکر خراسان در سال ۱۳۱۴

شمسی جهت سرکوبی متحصنین و مخالفین رژیم پهلوی که برای اعتراض با عمال خلاف شرع رضا خان در مسجد گوهرشاد تحصن نموده که بگفته معمرین مسجد بحما م خون تبدیل شده و شخص مجرم ۲۵ کشته و ۴ زخمی را تا بیید نموده است .

دکتر متین میگفت در آمریکا در جلسها یکه محمود فروغی و مهندس اسدی بودند بحث اعدا م پدرش در زمان رضا شاه مطرح بود . محمود فروغی گفت وقتی برای درم مهندس فروغی در زندان بود مرتب سر لشکر مطبوعی را میدید که هر دو در مجلس سنا قبل از انقلاب سناتور بودند . در آخرین روزها ئی که مطبوعی اطلاع یافت ممکن است او را اعدام کنند خیلی ناراحت شد و بمن گفت من باید نزد شما یکا اعتراضی بکنم . و آن اینکه وقتی حکم اعدا م اسدی در مشهد صادر شده و رضا شاه دستور اجرای آنرا داده بود بعلت و سا طتها ئی که شده بود رضا شاه از اعدا م او صرف نظر کرد و تلگرافی برای من فرستاده شد که از اعدا م خودداری شود . من تلگراف را در جیبم نگه داشتم و وقتی حکم اعدا م اجرا شد آنرا اطلاع دادم که دیگرکا را زکا ر گذشته بود و بمرکز هم تلگراف شده بعلت دیر رسیدن تلگراف حکم اعدا م اجرا شده بود .

از قرا معلوم مهندس فروغی قبل از فوتش در تهران وصیت نامه ای تنظیم کرده که خیلی از مسائل از جمله این اعتراف سر لشکر مطبوعی را در آن ذکر نموده که نزد محمود فروغی میباشد . تا کنون هیچکس در این باره نه مطلبی گفته و نه نوشته ای هست و باید تحقیق کرد تا صحت آن روشن شود . فقط برای ثبت در تاریخ در این مجموعه بچاپ رسیده است .

محمد دادور استاندا رسابق خراسان چنین مینویسد :

محمد ولیخان اسدی نایب التولیه استان قدس بتدریج در دل رضا شاه رسوخ کرد و آنقدر کارها یش مورد توجه شاه قرا ر گرفت که میگفت (اگر من ده نفر نوکر مثل اسدی داشتم مملکت را آبا دمیکردم) اسدی میکوشید که مقام استانداری را هم بدست آورد و چون هیچ اتهام

نا درستی هم با وزده نشد و مورد حمایت شوکت الملک علم و فروغی هم بود روز بروز بر غرور او افزوده میشد. تا اینکه فتح الله پا کزوان (پدر سر لشگر حسن پا کروان) که مردی خشن و کینه توز بود با ستانداری خراسان منصوب گردید. او چون ظاهری ساده داشت اسدی او را بحساب نمیاورد. بحکم تقدیر نه تنها اسدی نتوانست مقام ستانداری را بدست آورد بلکه همان پا کروان ساده بحکم تقدیر مقام ستانداری را تولیت را هم اشغال کرد و حدود ۶ سال تا شهریور ماه ۲۰ با کمال قدرت و خشونت در خراسان حکمروائی کرد. عنصری لایق و پرکار نبود و نسبت اخاذی با و داده نشد، پایان کار اسدی در قدرت او صورت گرفت. همان اسدی با هوش و پرکار که مورد سوء ظن قرار گرفته بود از قرار مذکور شیخ بهلول را وسیله راننده نایب التولیه از مشهد فرار داد و توسط همان پا کروان ساده لوح و سر لشگر مطبوعی در آذر ماه ۱۳۱۴ بجو خا اعدا مسپرد شد.

توضیح آنکه وقتی اسدی تحت نظر قرار گرفت تلگرافی از شاه رسید که (آقای اسدی در اجرای او مر مطاع مبارک هما یونی بوصول این تلگراف خود را در اختیار شهر بانی مشهد قرار بدهید.) او هم با خیال راحت تلگراف را بوسید و در اختیار ما مورین قرار گرفت، سرهنگ نوائی بجای سرهنگ بیات بریاست شهر بانی مشهد منصوب شد که بدنائت طبع مشهور و سابقه عداوت هم با اسدی داشت. فوراً پرونده اسدی را تنظیم و اجازه اعدا هم گرفته شد. قبل از اجرای حکم اعدا افسری که ما مورانجا مکار بود به اسدی گفت انگشتی را که در دست دارید در آورید و بمن بدهید. اسدی گفت این یا دگار ما در مرحوم من است. افسر با پر خاش گفت ما داریم ترا اعدا میکنیم و این انگشت دیگر بحال توفایده ندارد آنرا بمن بده. حال که نمیدهی منم سزای کسی را میدهم که با علی حضرت هما یونی خیانت کرده است. اسدی با فریاد گفت (ای بد بخت من آن رضا خیانت نکرده بلکه باین رضا (اشاره بکنبد) خیانت کرده مولی بسیار پشیمانم که

کور کورانها طاعت کرده ام و از بارگاه همین اما مرثوف طلب بخشایش دارم. ای جلاد زود تراش کن . . و راحت منما . .)

باری سرنوشت شوم جان محمدخان که بدستور رضا شاه تمام پاكونهاى او در حضور فرماندهان نظامى كنده شد، اسدى كه اعدام گردید، سرهنگ نوائى كه با ذلت در همان محبس نظمیه جان سپرد، پاكروان استاندارونایب التولیه مطلق العنان خراسان كه در غربت دچار مرگ پرنج گردید، سرلشكر مطبوعى كه پس از ۴۴ سال بجوخه اعدام سپرده شد. اینها همه نشان میدهد كه راهى براى گریز از دست تواناى قضا و قدر در پیش نیست .

توضیح لازم

اگر در این سلسله انتشارات كلماتى از قبیل (ا علیحضرت، علیا حضرت، والاحضرت، آقا، جناب، خانم، جناب اشرف، شادروان، مرحوم، وعناوین دیگر) حذف شده صرفاً "بخاطر این است كه از تكرار بعضى كلمات خود داری شود .

كسانى كه نامشان ذكر شده اگر حیات دارند برايشان سلامت آرزو دارم. اگر هم بسراى باقى شتافته اند براى روحشان طلب شادى و آمرزش میکنم و از بستگان آنها عذر میخواهم كه نامهمه بسادگى برده شده است. منظور فقط اختصار بوده و بس .

توطئه‌ها و نقشه‌ها برای ترور سلسله پهلوی

با چرخ ستیزه کار مستیزو برو
با گردش چرخ در میا ویزو برو

*

بی شک و تردید فردی (خود ساخته) چون (رضا ما زندرانی) که قصد داشت خود را از سر بازی بسلطنت برساند در این راه با خطرات زیادی روبرو بود که در صورت اجرای یکی از آن نقشه‌ها بحیاتش خاتمه داده میشد. حتی فرزندش محمد رضا شاه پهلوی مینویسد: (در یکی از جنگها از فرط ناامیدی ب فکر خودکشی افتاد که خود را جلوی گلوله توپ یا گویان قرار داد که خوشبختانه گلوله با او صابت نمیکنند). چند ماهی که در باره ترور سلسله پهلوی انتشار یافته چنین است:

قصد ترور سردار سپه و قوام السلطنه - بعد از کودتا و رفتن سیدضیاء از ایران و نخست وزیری قوام السلطنه روابط سردار سپه و قوام خیلی حسنه شده بود. گرچه رضا خان قصد داشت که قوام را هم مثل سیدضیاء از صحنه سیاست خارج کند تا برنامهای خود را عملی سازد ولی یکبار ضمن همکاری این دو شخصیت سیاسی و نظامی، خبر ترور آنها منتشر شد که حاکم نظامی وقت چنین اعلام داشت:

(ا) بلاغیه حکومت نظامی - برای استحضار عامه اعلام میدارد که در تعقیب اقرار خاصی که ما مرسومه قصد بدو نفر از اعضاء محترم هیئت

دولت حاضر بودند، کشف توطئه و دسته‌بندی مفصل و خطیری گردیده و مباشرت و ریاست ظهیرالاسلام و مشارا الملک در این دسته‌بندیها و اقدام‌های سوء قصد بموجب دلائل و امارات کثیره و اقاویر صریحه خود ظهیرالاسلام محقق گردیده است. هیئت استنطاقیه برای تکمیل این امر در صدد جلب مضمونین و استنطاق آنها است. البته پس از ختم استنطاق احوال امر به محکمه و وسائل استحضار عامه کما ملا فراهم خواهد گردید. سرتیب دوم محمود آقا انصاری.

بدنبال اعلامیه‌های با زداشت‌شدگان چنین اعلام شد: ظهیرالاسلام، ضیاءالسلطان، میرزا احمدخان برادر سالار فاتح، میرزا اسحاق خان رهبر، سالار منصور قزوینی، هشترو دی، میرزا احمد خان تنکا بنی، معدل الملک شیرازی، مشارا الملک (موقعی که برای دستگیری میروند بدربار متحصن می‌شود که بعداً" با زداشت می‌گردد) نیرالسلطان، نصیرالملک، عدن السلطنه، معز السلطان، منتخب السلطان و چند تن از نظامیان.

چون ظهیرالاسلام منتسب بخاندان سلطنت بود و قصد کشتن (سردار سپه و قوام السلطنه) را داشت سرانجام پس از بازپرسیهای اولیه حکم برائت عده‌ای صادر و مشارا الملک هم به خارج از کشور تبعید گردیدند. در این توطئه قرار بود مشارا الملک نخست وزیر شود.

علی‌مشار در مجله آینده درباره (مبارزه سیاسی قوام السلطنه و مشارا الملک) چنین مینویسد:

پس از کودتای ۱۲۹۹ میرزا حسن خان مشار (مشارا الملک) از طرف احمدشاه به وزارت دربار منصوب می‌گردد که در عین حال هم‌نماینده مجلس بوده است. احمدشاه و مشارا الملک نظر موافقی با سیدضیاء نداشتند. وقتی فرمان عزل سیدضیاء صادر شد اطاقهای دفتر ریاست وزراء توسط مشارا الملک مهروموم گردید و سیدضیاء با دریا فست ۲۵ هزار تومان از دولت (از تجار تخانه حاج امین‌الضرب براتی بفرانک سویس دریا فست نمود) با مراقبت ما مورین نظامی با تفاق کلنل

کاظم خان سیاح از ایران تبعید شد. پس از سقوط کابینه امشیرالدوله
و مستوفی الممالک بکار دعوت میشوند که قبول نمیکنند. احمدشاه
مشا را ملک را ما مورث تشکیل کابینه میکند ولی با مخالفت شدید
وزیرمختار انگلیس روبرو میشود که سرانجام قوام السلطنه به رئیس
الوزرائی منسوب میگردد. در این موقع اتحادی بین مشا را ملک
و کلنل محمدتقی خان پسیان وسید مهدی فرخ بوجود میآید و تصمیم
گرفته میشود که قسمتی از قوای خراسان بتهران بیاید و قوام را
توقیف و حکم رئیس الوزرائی مشا را ملک را از سلطان احمدشاه
بگیرد. رابط بین تهران و مشهد ظهیرالاسلام بود که سمت نیابت تولیت
آستان قدس را داشت. نامبرده جریان را برای وزیرمختار انگلیس
فاش کرده و از تقاضای حمایت میکند که وزیرمختار انگلیس هم
بدون درنگ قوام السلطنه را در جریان میگذارد. قوام هم که از مدتی
قبل بفکر نابودی کلنل محمدتقیخان بود بر علیه او اقدام نظامی
میکند و سرانجام کلنل توسط عوامل سردار معزز بجنوری بقتل
میرسد و ظهیرالاسلام وعده ای دیگر با زداشت میشوند. سپس قوام بفکر
با زداشت مشا را ملک میافتد و چون در قصر صابقرا نیه اقامت داشت
و نماینده مجلس هم بود توفیق نمیآید ولی احمدشاه را تحت فشار
میگذارد که مشا را ملک را از ایران تبعید کند. بالاخره در تاریخ دهم
مهرماه ۱۳۰۰ مشا را ملک از تهران به بغداد تبعید میگردد. در مجلس
چهارم از قوام درباره مشا را ملک توضیح میخواهند و هم محرمانه
دستور میدهد در همدان مشا را ملک را متوقف کرده استعفا ییش را
بگیرند. مشا را ملک از بغداد تلگرافی مخابره میکند و جریان را شرح
میدهد ولی قوام به شاهزاده شهابالدوله وزیر پست و تلگراف وقت
دستور میدهد که تلگرافات مخابره شده را توقیف کند و بمقصد نرساند.
مشا را ملک وقتی میفهمد که تلگرافات بمقصد نرسیده لذا مینویسند
تلگراف را چاپ کرده توسط پست به تهران میفرستد. پس از مدتی
کابینه قوام سقوط میکند و این تلگراف در جلسه علنی مجلس خوانده

میشود که از طرف موتمن الملک رئیس مجلس به رأی گذارده میشود .
ارباب کیخسروش هر خ پیشنها دمینما یدکه از طرف رئیس مجلس
با یشان تلگراف شود که مراجعت ایشان و تعقیب دعوی او مانعی
ندارد که پیشنها دبتصویب اکثریت نمایندگان مجلس میرسد و به
ایران باز میگردد . متن تلگراف مزبور چنین است :

(مقام منیع ریاست مجلس شورای ملی - از یکشنبه ۲۲ محرم تا دوشنبه
غره صفر در صا حبقرا نیه متوقف و تحت نظر قزاق بدون ملاقات با احدی
بوده و همه روزه تقاضای محاکمه خود را مینمودم تا روز دوشنبه
العلی حضرت هما یون احضار فرموده و مقرر فرمودند که صلاح این است
مسافرتی با اروپا بنمائید . عرض کردم بدون محاکمه نمیتوانم خود
را راضی بمسافرت نمایم . فرمودند وضعیت خوب نیست . وزیر جنگ
تا مین نامه نوشته فرستاده که شما بدون محاکمه بروید . عرض کردم
ممکن نیست دشمنان من دسیسه فراهم کرده و قبل از رسیدگی درجراید
آبروی مرا ریخته اند تا در محکمه مطلب روشن نشود . منمیرم حتی عرض
کردم حاضر ما لسا عه بنظمیه رفته و یا بقزاقخانه خود را تسلیم نموده
بهر قسم میل دارند استنطاق کرده بعد به محکمه مراجعه اگر مقصرم
مجازات والا رفع توهین از یک خدمتگذار صدیق بملت و مملکت
بشود . باز فرمودند اطلاعای من دارم که مشکلات کار ما را مغرضین
زیاد خواهند کرد و احتمال می رود فردا که سه شنبه است مجلس شورای ملی
در باب شما مذاکره نماید لذا این قسم صلاح دیده اند امروز حرکت
کنید . اگر فردا مجلس سئوالی کرد بگویند شما قبلا "مسافرت کرده اید و
میل دارند استعفای از وکالت را هم قبلا" داده حرکت نمائید . عرض
کردم استعفای از وکالت نخواهم داد بلکه این قسم میفرمائید
آقایان مشیرالدوله و موتمن الملک را بخوانید فرمایشات و مذاکرات
در حضور آنان بشود . تلفن فرمودند مشیرالدوله شرفیاب شد و لسی
بدون اینکه در حضور بنده مذاکره بشود . بعد از رفتن مشیرالدوله
پیغام فرمودند که مشیرالدوله هم همین قسم صلاح میدانند . عرض

کردم بنا بود در حضور من فرما یشت را بفرما ئید فرمودند خود
 مشیرالدوله بملاحظاتی ما میل نشد مذاکره در حضور شما بشود. این
 مذاکرات بشب سه شنبه کشید پیغام فرستادند چنانکه شب است فردا
 صبح قبل از تشکیل مجلس حرکت کنید زیرا دولت صلاح نمیداند در
 موقع تشکیل مجلس در تهران باشید. صبح سه شنبه عبدالله خان
 امیرتومان رئیس قزاق گاردهما یونی ابلاغ نمود که باید حرکت
 کنید و با تکلیف استعفا از وکالت شد جواب داد ما لاکه مجبور هستم
 حرکت کنم اطاعت میکنم ولی از وکالت استعفا نمیدهم. با تغایق یک
 صاحب منصب و چهار قزاق مرا حرکت دادند بدون آنکه بگذارند بسا
 احدی ملاقات یا مذاکره کنم. تا همدان آوردند. در آنجا تلگرافی از
 ریاست وزراء بحکومت و از وزارت جنگ بصاحب منصب ما مورسید که
 مرا متوقف کرده تا دستور برسد. دو روز و یک شب در منزل نایبالحکومه
 ماندم تا عصر جمعه خبر دادند یک نفر یا ورقزاق و چند نفر همراهان وارد
 همدان شده صاحب منصب همراه را در خارج خواسته تعلیمات دادند که
 مرا طرف کرمانشاه حرکت بدهند. خود ما مورد دیدار جلورفته بین راه
 منتظر خواهد بود. به ترتیب مقرر حرکت کردیم وقت غروب در چنبد
 فرسخی شهر همدان بطرف کرمانشاهان در یک نقطه که یا ورقزاق
 ایستاده بودند نگاه داشته مرا احضار کرد تصور نمود شاید حکم قتل مرا
 دادند شما دست خود را گرفته جلورفتم و وقتی که رسیدم گفتم من حکم دارم
 استعفا وکالت را از شما گرفته روانه کنم. من بنای استنکاف را
 گذاشته و تهدید کرد تا یک ساعت از شب گذشته این مشاجره طول کشید.
 بالاخره تصریح نمود که چاره نداد و لابد تکلیف خود عمل خواهد کرد.
 منم مجبور به تسلیم در آن شب در میان صحرا بحضور یک عده قزاق مامور
 شدم. چراغی تهیه کرد با قلم و مرکبی مطابق مسوده که همراه داشت
 بتاریخ (۱۰ میزان) گفت تاریخ گذاشتم و کلمه بکلمه مضمون استعفا
 را خواند نوشتم. پس از گرفتن این کاغذ مرا مرخص کرد و بیطرف
 کرمانشاه حرکت دادند. امروز که دوشنبه است وارد بغداد شده این

تلگراف را بریاست محترم مجلس شورای ملی و وکلای عظام نموده عرض
میکنم این اساس مشروطیت ایران و این است اجرای مواد
قانون اساسی و عدالت. (مشارالملك)

در متن تلگراف منظور عبدا لله خان امیرتومان (سرلشگر عبدا لله
خان امیرطهما سب) و منظور ازیا و رزاق (سرلشگر کریم آقا بود جمهوری)
است.

(گرچه در ابلاغیه حکومت نظامی قصد ترور سردار سپه و قوام السلطنه
در میان بوده است ولی مشارالملك نامی از سردار سپه نمیبرد.
به همین جهت هم بعداً "سردار سپه" و "آزادان" را میخواستند و در
جمهوریت را برعهده میگیرند و در خانه خود جلساتی برای اینکار تشکیل
میدهد. مدتها هم عضوکامینه سردار سپه بوده و روابط صمیمانه ای با
رضاشاه داشته است.)

توقیف قوام السلطنه توسط سردار سپه

هرکه با (پولادبازو) پنجه کُرد

ساعده سیمین خود را رنجه کرد

*

روز ۲۷ صفر ۱۳۴۲ قمری هنگامیکه قوام از نخست وزیری کناره رفته
و دوره چهارم مجلس هم پایان یافته و دیگر سمت نمایندگی مردم
خراسان را نداشت از طرف سردار سپه بوزارت جنگ دعوت میشود که
بلافاصله دستور توقیف او را میدهد و او را یکسرازد فترت وزیر جنگ به
زندان میبرند. علت بازداشت کشف یک توطئه برای قتل سردار سپه
بوده که چندتن از بازداشت شدگان اقرار و اعتراف کرده بودند که
قوام در رأس توطئه قرار دارد.

مطلب با اینصورت کشف میشود که رئیس آگاهی قزوین طی گزارش مفصلی
بر رئیس شهربانی چنین مینویسد:

چندی قبل سارق بنام عبدا لله فرزند رحیم دستگیر که مرتکب سرقتهای

شده است. او اعتراف میکند که در تهران عطاء الله خان برادر احسان الله خان جمعی تروریست را دور خود جمع کرده و به آنها اسلحه داده که اشخاص را بکشند. قصداً صلی ترور وزیر جنگ بود. یکروزیوسف ارمنی و فیروز را جهت اجرای مقصود جلوی مجلس فرستاد و به آنها گفت پس از اینکه بکار خود موفق شدید عده‌ای آشوب کرده نمیگذارند کسی ملتفت شده و دستگیر شوید. تما دفا "آنروز عده‌ای نظماً می برای ما نور جلوی مجلس آمدند که عطاء الله خان نزدیوسف ارمنی آمده گفت از این کار منصرف شوید زیرا نقشه دیگری کشیده شده که مردی را با لباس زنانه با اسلحه بخانه وزیر جنگ فرستاده و جمعی را بیرون بگذارند تا بمحض اینکه صدای تیر بلند شد قراولهای بیرون را گرفته ضارب از خانه خارج گردد. تما دفا "شخص مذکور موقع ورود بخانه وزیر جنگ دستگیر و اسلحه اش کشف میگردد ولی طبق دستور وزیر جنگ مرخص میکنند. سرانجام یوسف ارمنی نزد عطاء الله خان برشت آمده و عده‌ای را معرفی میکند. در نتیجه علی اصغر خان و یوسف و فیروز، رضا خان آذربایجانی حسن ارومیه، علی بلشویک را جمع کرده بهر کدام ماهی ۱۵ تومان داده میشود. یک قبضه اسلحه بمن داده و ما را در منزل خود جمع کرده دوسه نفر اشخاص محترم که آنها را نمیشناختیم میآمدند. عبدالله خان میگفت ما تا کی باید زیر دست متنفذین زحمت بکشیم. احسان الله خان برادرم بروسیه رفته و چند نفر از جوانان مجاهد آذربایجان به ایران آمده میخواهند این بساط را بهم زده خود ما را مور را بدست بگیریم و پس از آن هر کدام ما شخصی شده بدرجات عالی خواهیم رسید. شخصی قوی هیکل که موی جوگندمی داشت اغلب با آنجا میآمد و دستوراتی میداد. بدنبال این جریانات عبدالله خان نامی با زداشت شد که چنین میگوید: چند بار با سردار انتصار با حضور منتخب السلطان و مکرّم السلطان ملاقات داشتم. سردار انتصار میگفت وضع ایران بد است و سردار رسیده دست نشاندگانگلیسها میباشند و تمام دستورات را آتاشه نظماً انگلیس میدهد. اگر کسی حس وطنپرستی

داشته باشد با ید دست سردا رسپه را کوتاه کند. ضمن با زجوشها معلوم میشود که مکرما السلطان برادرزاده سردا را انتها رقصد ترور سردا رسپه را داشته و در رأس کمیته هم قوام السلطنه بوده است.

وقتی قوام دستگیر شد احمد شاه میخواست او را آزاد کند. بهمن جهت دستوراتی بدولت داد. مستوفی الممالک و مشیرالدوله هم وساطت کردند. بهمین جهت موضوع در هیئت دولت مطرح شد که در دفتر مذاکرات هیئت وزیران چنین ثبت شده است (متعلقه آقای قوام السلطنه عریضه ای بخاکپای اقدس هما یونی ارواحنا فداه عرض و استدعا کرده بعلت کسالت مزاج آقای قوام مرفرما بیندایشان رابفرنگستان بفرستند. علیحضرت هما یونی باقایوزیرجنگ مرفرموده اند استدعا ی متعلقه آقای قوام را بموقع اجرا بگذارند. در جلسه ۲۵ میزان ۱۳۵۲ قمری همین مطلب را هیئت وزراء از آقای وزیرجنگ تقاضا نمودند و معزی الیها مر مطاع هما یونی را ا مثال نمودند و از حق خودشان که تعقیب باشد صرف نظر کردند. مشیرالدوله) بدنبال آنهم وزیرجنگ اعلامیه زیر را منتشر ساخت :

(بیانیه وزیرجنگ - شرح فوق تصویبنا ماهیست که برای امر مطاع هما یونی در هیئت دولت تصویب و چون تقاضا نمودند که اینجا نباح حق خود را جمع به مجازات قوام السلطنه صرف نظر نماید نظر باینکه مطلب مربوط باینجانب میباشد، برطبق امر هما یونی و تقاضای هیئت دولت از تعقیب و مجازات او منصرف و اغماض نموده ولی در ضمن برای اینکه اذهان عمومی کمترین توهمی از نقطه نظر اغراض خصوصی متوجه اینجانب نشده باشد دستور داده ام که اداره نظمیہ عین دوسیه مدونه را فوراً "بمعروض انتشار بگذارند که برای هیچکس مجال شبهه و تردیدی باقی نماند. وزیرجنگ وفرمانده کل قوا - رضا).
مطبوعات آن ایام می نویسند: منتخب السلطان در مریضخانه نظمیہ چنین گفته است: روزیکه قرا بود سردا رسپه ترور شود و دفرا ز زبر دست ترین هفت تیربندان ما مورشدند نزدیک در ورودی مجلس پشت

ا تو مبیل حضرت اشرف مراقب باشند و اسلحه خود را زیر عبا حاضر نگهدارند تا بمحض خارج شدن رضا خان از مجلس او را با تیر بزنند. چند نفر دیگر هم ما مور بودند درهما نوقت در بین مردم چند تیر بهوا شلیک کنند تا وحشت و اضطرابی ایجاد شده ما مورین نفهمند کجا به کجاست. من و یکی دو نفر دیگر هم نرو ز در حسن نیت قوام السلطنه تردید پیدا کردیم و گفتیم ممکن است قوام برای محو کردن آثار جرم همه ما را هم از بین ببرد. سردار انتصار را پیدا کردیم و قضا یا را با و گفتیم و هم تصدیق کرد و گفت زود خود را بآن دو نفر ترور ریسست برسانید و بگوئید فعلا " دست نگهدارند. ما با شتاب خود را ببهارستان رسانیدیم. از دور یکی از تروریستها را دیدیم که در پشت ا تو مبیل با عبا ایستاده و چشمش بدر مجلس دوخته است و از حرکت قراولان معلوم شد که ارباب دارد میآید. هر چه سعی کردیم خود را بتروریستها برسانیم از دحام جمعیت مانع بود. از بخت بلند سردار رسپه وسط در مجلس، سیدی عریضای بسردار رسپه داد و او را چند دقیقه معطل کرد و باین طریق ما خود را بآن دو نفر ترور ریسست رسانیده و آنها را رد کردیم.

در همان ایام که این قضیه را منتخب السلطان تعریف کرده بود، سردار انتصار هم گفته بود که با کوچکترین تغییری قرا بودا مروز من در مقابل قشون و سردار رسپه در جای دیگر با شد ولی خدا نخواست. با قضا و قدر نمی شود جنگید.

هما نموقع وقتی توطئه کشف شد بعضی گفتند سردار انتصار موضوع را به ارباب رسانیده است. برخی میگفتند قضیه ساختگی و در طرح آن درگاهی هم بوده است.

منشور گرگانی مینویسد: توطئه قوام علیه رضا خان چنین بود که میخواست در باغشاه یا جلوی مجلس او را ترور کنند. منتخب السلطان و مکرم السلطان و یوسف ارمی و دیگران که ما مور اجرا بودند دستگیر شدند و اعتراف کردند که قوام السلطنه عامل اصلی بوده است. در نتیجه قوام با زداشت و با وساطت احمد شاه و پافشاری انگلیسها و جنجال

نمایندگان اقلیت آزاد شد و بصورت تبعید از ایران خارج گردید .
پس از شهریور ۲۵ با ردیگر قوام وارد سیستان شد .

حسین مکی مینویسد : نویسنده اطلاع کامل دارد که موضوع دستگیری قوام مربوط به مسائل دیگری می باشد . همچنین توقیف قوام ارتباط مهمی با سقوط کابینه مشیرالدوله و تشکیل کابینه سردار سپه و مسافرت سوم احمد شاه با روپا داشته و بالاخره موجب انقضای سلسله قاجار شده است . در اینکه سردار سپه با توقیف و تبعید قوام نقش مهمی در سیاست ایران بازی کرده تردید نیست . و قبل از اینکه پرونده توطئه را تکمیل نموده و وسیله اطرافیان خود وسیله وزیر مختار شوروی با اغفال سیاست شوروی پرداخته تا خود را یک رجل ملی معرفی کرده و بشایعات مخالفین که او طرفداران انگلیسها می باشد خدایت داده تا زمینه رئیس الوزرائیش فراهم گردد . بدون شک سردار سپه یکی از پیراستعدادترین و باهوشترین افراد بود که برای ایفای وظایف خود نهایت زرنگی و چابکی و استعداد را بخرج داده که یکی از این وظایف توقیف قوام بود که شورویها می گفتند قوام متمایل با انگلیسهاست و با آنها تمایلی ندارد . انگلیسها هم از این موقعیت استفاده کرده برای از بین بردن قوام که در مورد واگذاری نفت شمال با آمریکا آنها و استخدا مستشاران آمریکائی اقدام نموده بود و همچنین در مورد دعای انگلیسها که جواب رد داده بود خواستند او را از سیستان خارج کنند که توفیق یافتند .

وقتی قوام نخست وزیر بود انگلیسها ادعا داشتند که در جنگ بین الملل اول خارجی برای پلیس جنوب کرده و ۱۳۰ هزار لیره خرج قرار داد ۱۹۱۹ نموده و بکابینه های ایران کمک مالی داده اند که مجموعاً خود را حدود ۲۰۰ هزار تومان طلبکار میدانستند . انگلیسها مبلغ مزبور را از دولت قوام مطالبه کرده بودند که قوام نه تنها راه وسیله شکوه الملک پس فرستاد و گفت این مبلغی را که برای پیشرفت سیاست خود در ایران خرج کرده اید قسمت اعظم آن بدون نظر دولت ایران بوده

وبما مربوط نیست و دولت ایران حتی حاضر نیست این نامها را ضبط کند و مسترد میدارد. بعداً "درکای بینه فروغی مجدداً انگلیسها نامه نوشتند که اصل و فرع مبلغ مزبور پرداخت گردید. نتیجه دیگری که از تبعید قوام گرفته شد تا مرگ او در مقابل سردار سپه مرعوب شده بمحض تهدید وزیر جنگ کابینه مشیرالدوله از کارکنان ره گرفت و هیچیک از رجال داد و طلب نخست وزیری نشدند و شاه هم قدرت مقاومت خود را از دست داده و با انفجار نارنجک در جنب اطاق خود چنان هراسناک شده بود که دیگر مثل سابق نمیگفت (سردار سپه همان برای وزارت جنگ خوبست و نباید نخست وزیر بشود) و بلافاصله فرمان رئیس الوزرائی او را صادر کرد و با روپا مسافرت نمود. همچنین سفارت شوروی از توقیف قوام خوشحال بود. سید محمد صادق طباطبائی میگفت شب قبل از دستگیری قوام وزیر مختار شوروی بدون تعیین وقت ملاقات قبلی بدیدن من آمد و گفت مژده بدهید که فردا قوام السلطنه را توقیف خواهند کرد. من با شنیدن این خبر قلباً "متاثر شدم پیش خود گفتم هر چند که با قوام موافق نیستم ولی بچه سبب بیگانگان وسایل گرفتاری او را فراهم کرده و بما تبریک میگویند. گویا مترجم سفارت هم عبدالحسین هژیر بوده است.

درکای بینه قوام و ایل روابط ایران و شوروی خوب بود و قوام مذاکرات تجاری بین دو کشور قطع کردید و اسکوا زطرز زما مداری قوام انتقاد میکرد. این امر نشان میدهد که سردار سپه موضوع دستگیری او را مطرح و آنها نیز سردار سپه را تشویق باین امر کرده و قبول موافقت و مساعدت با او داده اند.

تبعید قوام السلطنه با روپا - با اینکه بعضی از مورخین مینویسند که انتصاب قوام به نخست وزیری از طرف احمد شاه با موافقت سردار سپه بوده است ولی هیچگاه بین این دو شخصیت سیاسی و نظامی توافقی وجود نداشت. پس از کودتای ۱۲۹۹ حتی نخست وزیران بدون نظر

سردا رسپه نمیتوانستند کاری انجام بدهند، او وزیر جنگ بود ولی در حقیقت نخست وزیرانی امثال قوام السلطنه هم زاپیروی میکردند چون قدرت را در دست داشت.

سالنا مه دنیا درباره (روابط سردا رسپه و قوام السلطنه) چنین مینویسد: مردی که بعد از سقوط کا بینه سیدضیاء از زندان ما مور تشکیل کا بینه شد برای اولین بار در کاخ فرح آبا در رضاخان میرپنج وزیر جنگ کا بینه خود را دید و او را بسمت وزیر جنگ معرفی کرد. قوام تصور مینمود روحیه آریستوکراسی اش بر روحیه نظامی رضاخان میچربد و نمیتواند او را به طرفی که میخواهد بدخواه خود بکشد ولی قوام السلطنه یکروز متوجه گردید دچرا را شتاب بزرگی شده و آن (نکره) ما نندشاخ شمشاد در برابرش قرار گرفته و تحکم میفروشد. قوام خود میگفت که (در کا بینه من در حقیقت اورئیس الوزراء بود و من عضو کا بینه اش). برای نمونه نامهای که در تاریخ سیزدهم جدی ۱۳۰۰ وزیر جنگ به نخست وزیر قوام السلطنه نوشته بخوبی این وضع را نشان میدهد: (مقام منیع ریاست الوزراء عظامت شوکت - برای تکمیل اطمینان وزارت جنگ از جریان امور نظمیه تهران و راهپرت ها شیکه همه روزه با این وزارتخانه میرسد پیشنها دمی نماید که مقرر فرمائید ریاست نظمیه را بر عهده محمود آقاخان سرتیب حاکم نظامی محول و معمول دارند تا با اطلاعات کاملی که مشارالیه در امور داخلی شهر دارند مراقب جریان آن اداره بوده انتظامات متصوره را از هر جهت فراهم آورند. شغل کنونی مشارالیه که حکومت نظامی است محفوظ بخود مشارالیه خواهد بود. واگذاری نظمیه با ایشان از نقطه نظر اطمینان وزارت جنگ بحفظ انتظامات داخلی است که لازم است مورد توجه آن مقام محترم واقع گردد. انجام این پیشنهادات را مخصوصا با قید فوریت تمنا مینمایم. وزیر جنگ - رضا

چنین نامهای تا آن تاریخ هیچ وزیری برئیس الوزرائی ننوشته بود ولی رضاخان چون خود را ما فوق تمام تشکیلات کشوری و لشگری

میدانست حق داشت بیک رئیس الوزراء دستور بدهد و انجام مری را بخواهد. قوام السلطنه میگفت: من زیر بار این دستورات نمیرفتم و خیال میکردم بی اعتنائی، او را از جاده غرور منحرف خواهد کرد. ولی چنین نبود و محیط آن دوره بقدری مستعد بود که وی در مجلس برای خود اکثریتی ترتیب داده و کابینه ها با مرا میآمدند و میرفتند. (قوام راست میگفت چنانکه بعد از سقوط کابینه یگروز رضا خان وقتی وزیر جنگ کابینه مشیرالدوله بود قوام را بوزارت جنگ خواست و دستور توقیف او را داد. مشیرالدوله نخست وزیر از تعجب پشت میز کاش غش کرد و قوام هم با جودان و وزیر جنگ گفت (اگر من از این نکره امروز انتقام نگیرم از دو دانش انتقام نخواهم گرفت.) قوام با وساطت احمد شاه از آذربایجان رفت و در اوایل خراسان رضا شاه با اجازه شاه ایران با زکشت ولی در سیاست دخالتی نداشت تا اینکه در شهریور ۱۳۲۰ خاندانش مرکز رفت و آمد مردم شد و با ردیگر ما مورث تشکیل کابینه گردید.)

ماجراهای فراوانی که قوام السلطنه در زندگی سیاسی خود با آن روبرو بوده بعداً بتفصیل با اطلاع تان خواهد رسید.

پیشنها دمدرس با حمد شاه برای تزویر سردار سپه - مخبر السلطنه هدایت مینویسد: در سال ۱۳۰۳ مدرس قصد کشتن سردار سپه را داشت و میخواست احمد شاه را در جریان بگذارد. شیخ الاسلام ملایری نماینده مجلس شاهزاده محمد حسن میرزا را ملاقات و از طرف مدرس مطلب را عنوان میکند. ولیعهد در جواب میگوید شاه در پارسی بمن گفت که این پیشنها دکشتن سردار سپه بمن شدمن گفتم جدمنا صراحتاً دین شاه (میرزا علی محمد باب) صاحب داعیه را از بین برد و از او ما مزاده ساختند. من نمیخواهم ما مزاده دیگری بسازم. در نشریات دیگر هم خواندم که چند باره احمد شاه پیشنها شده بود که سردار سپه را از میان بردارند ولی هر بار آورد میگرد. موقعی که

گروهی از افسران وفادار سلطان احمد شاه با وپیشنها دمیدهند که
حاضریم سردار سپه را یا ترور کرده یا دستگیر نمائیم در پا سخ میگوید
(جدا علی من یکبار مرد خود سری را که داد عیبه سلطنت داشت مجازات
نموده ا لاهمه میگویند اینکا ربخت ایران را بطلسمانداخت . من
دو مرتبه اجازه نمیدهم در این مملکت اما مزادهای ساخته شود . من
پادشاه مشروطه هستم و نبا ید دست بچنین کارهای بزنم .) یکبار هم
وقتی احمد شاه زبوشهر عازم تهران بود روسای قبایل جنوب
محرمانه پیشنها دکردند که حاضرند سردار سپه را توقیف یا ترور کنند
ولی احمد شاه قبول نکرد .

محمد حسین قشقائی در لندن بمن گفت که وقتی احمد شاه از سفر اروپا
با ایران بازمیگشت سردار سپه تا بوشهر با استقبال رفته بود در طول
راه مورد استقبال در هر شهر و منطقه ای قرار میگرفت . پدرم با سه
هزار فرد مسلح قشقائی با استقبال رفته و در منطقه ای چادرهای
بزرگ برای استراحت شاه و همراهان برپا داشته شده بود . من هم
همراه پدرم در این مراسم بودم . سردار سپه همه جا دوش بدوش احمد شاه
بود . قد بلند و هیکل رشید و در کنار قد کوتاه و هیکل چاق سلطان احمد شاه
خیلی جلب توجه میکرد . وقتی احمد شاه از چادر بیرون آمد و قدم
میزد پدرم با او هنگام راه رفتن مذاکراتی میکرد . احمد شاه را خیلی
مغموم و ناراحت میدید و مثل اینکه از کارهای سردار سپه غم بزرگی
بر دل داشت . پدرم با او گفت اگر از سردار سپه خیلی ناراضی هستید
دستور بدهید من همینجا توقیفش میکنم و نگهش میدارم . احمد شاه
خیلی ناراحت شد و گفت آهسته آهسته که مبارکباش سردار سپه برسد
و یک حال ترس و نگرانی از شنیدن این مطلب با و دست داده بود .

وقتی احمد شاه رفت پدرم بمن گفت با این روحیه ای که من از احمد
شاه و با قدرت نمائی که از سردار سپه دیدم بنظر من کار احمد شاه تمام
است . چند سال بعد دیدیم که هما نظور هم شد . * * *
پس از خلع سلطنت قاجار عده ای از بستگان احمد شاه نزد او میروند

که با آنها چنین میگوید :

شما بمن میگوئید اگر آجا زه داده بودم کلک رضا خان را می کنید ولی با ید بگویم اگر رضا خان کشته میشد رضا خان دیگری برای ما میتراشیدند. پس صلاح ما نبود که راضی شویم رضا خان را تروریا معدوم نمایند. بگذارید حال رضا خان نقشه انگلیسها را عملی کند تا رسوا شود. من نخواستم با حمایت خارجیها بسلطنت ادا مه بدهم. زیرا با آنظر تا دنیا باقی است نام من به بدنا می ثبت میشد.

قیام لاهوتی در آذربایجان و قصد حمله به تهران و خلع سردار سپه

وقتی سردار سپه با ستقرا را منیت در سرا سر کشور اشتغال داشت ناگهان پاورا بوالقاسم لاهوتی افسر ژاندارمری با همدستی گروهی از افسران قیام کرده قصد تصرف تهران و خلع سردار سپه و از بین بردن او را داشتند.

ملک الشعراء مینویسد: هنگامیکه مخبر السلطنه والی آذربایجان بودیا ورا بوالقاسم لاهوتی افسر سابق ژاندارمری را که تحت تعقیب و متواری بود به معاونت سرهنگ فولادی منصوب نمود.

فشار بی پولی و قانوشکنی های سردار سپه موجب شد که سه نفراز افسران اردو سلطان تورج میرزا - سلطان میرزا علی اکبرخان - سلطان عبدالصمدخان تصمیم بگیرند در تبریز کودتا کرده پس از آن به تهران حرکت کنند. با هم قسمیاد میکنند - ظرف چند روز عده دیگر از افسران را با خود همفکر ساخته و برای ریاست ارشد گروه، یعنی یاور لاهوتی را در نظر میگیرند که همه از این فکر استقبال میکنند. خبط آنها از همین جا شروع شد زیرا اولیاقا ادا ره چنین انقلابی را نداشت و پس از مجروح شدن تورج میرزا (که بعداً "افسر شهربانی شده بود) نتوانست عده را ادا ره کند. آنها دست با قدام زده شهرت تبریز را تصرف کرده و حاج مخبر السلطنه و سرهنگ شهاب را زندانی نمودند. قسمتی از قوای خالوقربان هم که در گیلان شکست خورده بزنجان

رفته بودند بآنها ملحق شدند. با مجروح شدن تورج میرزا که رئیس اداره جنگ بود لاهوتی وظیفه‌اش را بعهده گرفت و بعلت عدم لیاقت شکست خورده لاهوتی وعده‌ای دیگر بروسیه گریخته و تورج میرزا و عده‌ای دستگیر شدند. در محاکمه‌ای که بریاست سر تیب بصیردیوان (زاهدی) و دادستانی سرهنگ متین الملک تشکیل گردیده بود ۹ نفر را همراه تورج میرزا محکوم با عدام و حبس ابد کردند. با فشارهای که بسردار سپه به با زدیدندان پرداخته با آنها گفتگو نموده موجبات آزادی آنها را فراهم ساخت.

احسان طبری درباره لاهوتی چنین مینویسد: لاهوتی که سالها بود از ایران فرار کرده و در شوروی بسر میبرد میگفت او در آغاز در جمهوری تاجیکستان کار میکرد. ولی غفور اوف دبیر اول حزب کمونیست تاجیکستان با وگفت (اگر تو قبول کنی که تا جیک هستی ما مجسمه ترا با طلا خواهم ریخت). لاهوتی که شا عربودا زاین حرف بخشم آمد وگفت (بهتر است مجسمه ما در تان را که او هم شا عراست از طلابریزید) با این نظر زروابط لاهوتی و غفور اوف بهم خورد و بمسکو آمد. چون آنوقت شعرای شوروی از مدیحه سرائی بسودا ستالین خودداری میکردند لاهوتی بتعریف و توصیف نبوغ و عظمت استالین پرداخت و اشعار فارسی او را همسرش ب روسی ترجمه کرد و بنظر استالین رسانید. استالین خوشحال شد و دستور داد که سمت معاونت گورکی را در انجمن نویسندگان شوروی با و بدهند.

لاهوتی میگفت روسی را میدانستم ولی هنگام اداره کردن جلسات غلط حرف میزدم و غالباً "میشنیدم که نویسندگان شوروی مسرا (ایرانیک خوانده) و توهین بخود میدانستند.

یکبار شخص استالین با و با رداد. مولوتف هم که نخست وزیر بود حضور داشت. استالین از لاهوتی پرسید آیا در مسکو جایی برای زندگی داری؟ لاهوتی گفته بود علاوه بر همسر فرزندانم هم نزد من هستند و

جایی برای زندگی ندارم. استالین دستور داد یک آپارتمان
 ۵۵ متری برفیق لاهوتی بدهند. شش ماه دیگر با زهم استالین او را
 پذیرفت. مولوتف هم حضور داشت. استالین پرسید آیا منزل مناسب
 برای شما تامین شده است؟ لاهوتی گفت تا کنونی منزلی ندارم.
 استالین با خشم از مولوتف پرسید چرا تا کنون منزلی به لاهوتی
 داده نشده است؟ مولوتف گفت دستور داده شده ولی مثل اینکه سازمان
 مسکن تا کنون اجرا نکرده است. استالین مانند شیر خشمگین غرید
 و انگشت خود را در هوا بلند کرد و گفت (سرکمیسری که حرفش را مژگین
 او نشنیده بگیرند شاید سرتنگون شدن است). استالین گفت فوراً
 در خانه دولت (نزدیک کرملین) آپارتمان ۵۵ متری برفیق لاهوتی
 داده شود. لاهوتی گفت وقتی از اتاق استالین خارج شدیم مولوتف
 با عصبانیت گفت شما امروز موجب شدید که رفیق استالین نسبت به
 خشمگین شود. تا حال چنین سابقه نداشته است. آپارتمان به لاهوتی
 داده شد ولی مغضوب گردید و از مقام معاونت گورکی هم معزول شد.
 اشعارش هم بندرت چاپ میشد. وقتی ما بمسکو وارد شدیم لاهوتی گاهی
 اشعار فارسی خود را در را دیو میخواند و از تنگدستی و عسرت شکایت
 داشت. مهر و محبت گذشته استالین دیگر با وظاها نرسد. استالین از
 طرف گروهی از نویسندگان و شعرا محاصره شده بود و دیگر به لاهوتی
 و اشعارش نیاز نداشت. وقتی گروهی از ایرانیان را در مسکو بگناه
 ارتباطشان با سلطان زاده نابود کردند لاهوتی ساکت بود و از یک
 ایرانی بنام امین اسدی نگرانی داشت که جاسوس (گ. ب. او) بود.
 او بالشر روی صورت ایرانیان با زداشت شده میگذاشت و آنها را خفه
 میکرد. اسدی میگفت دشمنان شوروی و نوکران پلیس ایران را بسزای
 اعمال خود رسانده است.

بعد از مرگ استالین که مولوتف وزیر خارجه شده بود لاهوتی را احضار
 و با محبت کرده و دستور چاپ اشعارش را داد. با و خانه و اتومبیل داده
 داده بود. او احساس سعادت میکرد. لاهوتی در سن ۷۰ سالگی بمرض سل درگذشت.

توطئه رئیس گارد رضا شاه - از جمله کسانی که اعدام شد سرگرد احمد پولادین رئیس گارد رضا شاه بود که با عده ای از افسران و گروه مخالف قصد سرنگونی رضا شاه را داشتند که یکی از افراد کمیته جریان را با اطلاع رضا شاه میرساند. همگی دستگیر و در دادگاه نظامی سرهنگ پولادین محکوم با اعدام و سرگرد احمدها یون به ۱۵ سال - سرهنگ نصرالله خان ۲ سال - سرگرد روح الله ۵ سال زندان و محمود پولادین بحبس ابد محکوم و هائیم نماینده کلیمیان هم در زندان مرد.

مجله ترقی نوشت که روزا اعدام رضا شاه خود در جریان شرکت کرد. به این نظر که سرتیب کریم آقا بود در جمهوری به پولادین گفت حسب الامر هائیونی شما محکوم به اعدام هستید و حاضر بشنیدن و صایای شما هستم. پولادین در محل اعدام دید که رضا شاه با شنل خود زیر درختان ناظر جریان میباشد. گفت بشاه بگوئید اعدام من و سایر بیچارگان وطن پرست باعث بقای ستمکاری تونگشته و سلطنت ترامستقر نمیازد. از غارت رعایا و مالکین و شکنجه و آزار آزادخواهان و زندانی کردن اشخاص منورال فکر و اعمام افراد وطنخواه نتیجه ای عاید نمیگردد. راجع بخودم در مدت ۲۵ سال خدمت سربازی اندوخته ای ندارم. فقط مخارج جزئی اطفالم پرداخت گرد که گرسنه نمائند. سپس بدستور سرهنگ زایه دستور شلیک داده میشود.

درباره سرهنگ پولادین در یکی از نشریات چنین خواندم:

او از افسران رشید ژاندارمری بود که اوایل سلطنت رضا شاه بشدت از او طرفداری میکرد و میگفت که رضاخان از طبقه پائین بالآمده و از افسران میهن پرست است که میتواند اصلاحاتی انجام بدهد ولی معلوم نشد بچه علت وارد توطئه ای علیه رضا شاه گردید. او بهمدستی هائیون رئیس گارد رضا شاه قصد جان او را داشتند. دستیاران آنها حیثم وکیل سابق کلیمیان در مجلس، شیخ العراقین زاده، سرکشیک زاده مدیر روزنامه اتحاد دیگران بودند. حیثم قبلا "مورد توجه انگلیسها بود ولی مورد سوءظن آنها قرار گرفت و دیگر بمجلس راه نیافت

مطلعی گفته است که شیخ العراقین زاده با سفارت انگلیس مربوط بوده و جریان را با آنها اطلاع داده و آنها هم رضا شاه را مطلع میسازند که قبل از اینکه دست بکاری بزنند همه دستگیر شدند. سرهنگ پولادین اعدام شد. حیث مدت در زندان بود و بعداً "از بین برده شد. همایون بدو" محکوم با عدا مگردید ولی بعداً "با تخفیف بحسب اید محکوم شد. سرهنگ پولادین از افسران دلاور و تندی بود که در طول خدمت خود کار را "گردنکشی کرده است. هنگامیکه در ژاندارمری اصفهان خدمت میکرد با فرمانده سوئدی اختلاف پیدا کرد و با همکار ی چند افسر ایرانی فرمانده را توقیف و تبعید نمود. ولی بعداً "او را معاف و تاداه ژاندارمری را در اختیار گرفت. بهمین جهت مورد توجه سردار سپه قرار گرفت و رئیس گارد و شد که بچنین سرنوشتی دچار گردید. در باره کشف این توطئه که در دومین سال سلطنت رضا شاه صورت گرفت روزنامه (ایزوستیایا) ارگان دولت شوروی چنین نوشت: حادثه ای که مدت ها انتظار وقوعش میرفت سرانجام تحقق یافت. در غرب ایران طغیان کردها شروع شد. در تهران ما مورین پلیس توطئه قتل شاه را کشف کردند. استانهای کردستان و کرمانشاه عرصه مساعده برای فعالیت جاسوسان انگلیسی بود. توطئه کنندگان دو نفر روزنامه نگار با سامی (سرکشیک زاده و حیثم) بودند که فعالیت آنها برای بریتانیا نزد خاص و عام میباشد. موقعی که رضا شاه بسلطنت رسید انگلیسها نه تنها مخالفتی نکردند بلکه از او همراضی بودند و طرفداری هم کردند زیرا امیدوار بودند که مانع همکاری بین ایران و شوروی بشوند. پادشاه انگلیس اولین تاجداری بود که به رضا شاه تبریک گفت. سیاست ما مبنی بر عدم مداخله در امور داخلی کشورها از جمله ایران بود و معتقد بودیم که این مرد رشید بعزت و خصلت نظامی اش و همچنین تحت تاثیر شرایط تاریخی کشمورش رسالت خود را که آفریدن یک دولت مقتدر ایرانی بر پایه تمرکز قوا و زبین بردن فتودالیزم باشد به بهترین وجه ایفاء خواهد کرد

وزمینها را برای رفاه مردم آماده میسازد. جریانات بعدی نشان داد که پیش بینی ما درست بوده است. اما انگلیسها که از شاه شدن رضا شاه امیدهای دیگری داشتند ناگهان پی با شتاب خود بردند. انگلیسها میخواستند رضا شاه را الت مقاصد خود بسازند. اما پادشاه جدید ایران در عمل چیز دیگری از آب درآمد. زیرا در عین حالیکه روابط خود را با انگلستان حفظ کرده بود حاضر نشد مطیع او و مرآننها باشد. بهمین جهت آنها سعی خود را بکار بردند که روابط ایران را با شوروی و ترکیه و افغانستان تیره سازند. توافق کامل ایران و ترکیه برای دفع فتنه ترکها بهیچوجه باب میل انگلیسها نبود. زیرا انگلیسها با هزار زحمت مسئله کردستان را درست کرده بودند. آنها عشا یرکرد را تحت هدایت سالارالدوله نوه مظفرالدین شاه بشورش علیه حکومت مرکزی واداشته که این شاهزاده تعدادی افسران انگلیسی و هندی در قوای تحت فرماندهی خود داشت. نقشه کودتا در بغداد طرح شده بود و سالارالدوله تا این او را خریدار آنجا زندگی میکرد. قیام مسلحانه دیگر در بلوچستان روی داد که مرکز آن زاهدان بود. با اینطرز در مناطقی که در همجواری هندوستان و عراق بود پرچم طغیان علیه رضا شاه برافراشته شد.

وقتی توطئه قتل رضا شاه کشف شد با زجوشیها نشان داد که سررشته توطئه بسفارت انگلستان منتهی میگردد.

ساده لوحی است که بتوان دل باین امیدواهی داشت که با از بین بردن آتا تورک در ترکیه - رضا شاه در ایران - عبدالعزیز بن سعود در حجاز بتوان مسیر پیشرفت ملل عقب افتاده را متوقف ساخت و با مسیر را بصورتی درآورد که سرانجام منتهی بمنافع بریتانیا گردد. ما مطمئن هستیم که مردم ایران استحقاق ادامه زندگی مستقل را در دنیای آشفته کنونی دارند.

سرتیب (جان محمدخان) بی نظیر در قساوت

در هوا چند معلق زنی و جلوه کنی

ای کبوترنگران باش که شاهین آمد

*

یکی از افسرانی که در اوایل سلطنت رضا شاه بقدرت رسید (سرتیب جام محمدخان) بود که از جنایات و غارت و قساوت او در استان خراسان داستانها میگویند بنحویکه خود رضا شاه برای مجازات او بخراسان رفت. بخصوص که انتشاریا فته بودا و قصد ارباب توطئه ای بحیات رضا شاه خاتمه داده خود حکومت خودکامه ای بوجود آورد.

حسین مکی می نویسد: سرتیب جان محمدخان پسر علاء الدوله دولو که از خانواده امیر علائی بود فرماندهی لشکر شرق را بعهده داشت. مردی قسی القلب بشمار میرفت که روش او با سردار معزز بجنوردی رئیس ایل شاه دولو نمودار روش او میباید شد. هنگام مسافرت به بجنورد سردار معزز از او و همراهانش پذیرائی شایانی میکند. و هنگام حرکت هدایای گرانقیمتی از جمله چند تسبیح پربهاء با او میدهد هنگام حرکت از بجنورد سردار معزز با عده ای او را بدرقه میکند بتصور اینکه تا دروازه شهر رفته از راه مراجعت میگیرند ولی جان محمدخان همچنان راه مشهد را پیش میگیرد و آنها هم همراه او میآیند. تا بدروازه مشهد میرسند. پس از پیاپی ده شدن جان محمدخان، آنها هم از اتومبیل پیاپی میروند تا خدا حافظی کنند. بآنها میگوید از پذیرائی شما خیلی متشکرم و حالانتهم آمده پذیرائی شما هستم. از دور چند دارا نشان میدهد و دستور میدهد که آنها را دستگیر کرده همه را بدار میزنند. وقتی یک دار خالی میماند دستور میدهد جوانی را که از آنجا عبور میکرده بدار بپاویزند. این مطالب را ملک الشعرا بهار برایم نقل کرده است. (بنظر نگارنده مطلب اغراق آمیز میباید).

جان محمدخان از اموال سردار بجنوردی ثروت فراوانی بدست آورد.

رضا شاه پس از واقعه (مراوه تپه) همراه تیمورتاش بمشهد می‌رود .
 رضا شاه امان الله میرزا جها نبانی را بجای او منصوب میکند مع هذا
 جان محمدخان تا شاه رود با استقبال رفته یک قطعه چک ۱۸۰ هزار
 تومانی بشاه تقدیم میکند که شاه آنرا رد مینماید . پس از ورود بمشهد
 ۸۴ نفر از افسران را در سالن ستاد لشکر جمع میکند و میگوید متأسفانه
 عمل لشکر شرق لکه ننگینی بدامن قشون بود و این نشان میدهد که
 افسران وظیفه خود را فراموش کرده بفرجمع آوری مال هستند و به
 نایب اول نیکجو دستور داده که درجه جان محمدخان را بکنند . او تا
 خواست جلو برود جان محمدخان خودش شروع بکنند پاگون کرد ، که
 قسمت های بعدی را نیکجو از روی دوش او برداشت . و شمشیرش را هم
 بنایب اول داد و چندتن از افسران دیگر را که همکار او بودند بشلاق
 بست و اموال آنها را هم بنفع ارتش ضبط نمود . و چک ۱۸۰ هزار تومانی
 جان محمدخان را هم ارتش وصول کرد . جان محمدخان بعداً " معتاد
 بالکل شد و بی چیز و پیریشان با سخته درگذشت . که او را به خاک
 میسپارند . شب دخترش خواب میبیند که پدرش میگوید من زنده ام چرا
 من را دفن کرده اید . روز بعد نبش قبر میکنند و معلوم میشود که پس از
 دفن بهوش آمده و کفن خود را پاره کرده و تمام صورتش خون آلوده
 شده و سپس درگذشته است .

محمد دادور استاندار سابق خراسان دربار توطئه (جان محمدخان)
 چنین مینویسد :

پس از کودتای ۱۲۹۹ عده ای از افسران قزاق بدرجات عالی لشگری
 و کشوری رسیدند که بعضی از ایشان ضمن خشونت صاحب ثروت سرشاری
 شدند . یکی از این حکمرانان فعال مایشاء جان محمدخان دولو
 پسر علاء الدوله قاچار بود که نام خانوادگی (علائی) را برگزیده بودند .
 او در شقاوت و بی اعتنائی بمسائل مذهبی و چپاول و شهوترانی
 بی نظیر بود . وقتی پدرم و شوق السلطنه دادور بسمت استاندار
 خراسان منصوب شد رضا شاه او و سرلشگر جان محمدخان را خواست و با

حضور تیمورتاش بفرمانده لشکرا خطا کرد که کلیه رتق و فتق امور سیاسی با والی جدید که قبلاً "وزیر جنگ بوده و ما او را خوب میشناسیم میباشد و وظیفه شما فقط صرفاً مورنظامی است. برای نیابت تولیت هم (اسدی) در نظر گرفته شده بود.

والی کا ملا "کارهای جان محمدخان را تحت نظر داشت و به تیمورتاش گزارش میداد و احساس کرده بود که جان محمدخان نقشه‌هایی برای طرد رضا شاه و استقرار حکومت خودکامه خود را دارد. واقعه (مراوه تپه) و طغیان سروان لهاک خان سالار جنگ افسر قزاق در منطقه بجنورد و اقدامات مرموز جان محمدخان مؤید سوءظن شاه و تیمورتاش شد. خلاصه واقعه این بود که لهاک خان افسر لشکر شرق پس از اعدام سردار معزز بجنوردی و دو برادرش و ۴ نفر از روسای طوایف بجنورد و غارت اموال آنها و نزدیکی نشان و اینکه میدید جان محمدخان (قصاص خراسان) از هرجنایت و غارتی روگردان نیست علم طغیان برافراشت و ما مورین لشکر شرق را خلع سلاح و تا قوچان پیشروی کرد. این وضع چنان رضا شاه را نگران ساخت که تلگراف نمودا گرتا ۴۸ ساعت غائله مراوده تپه و اغتشاش مناطق قوچان و بجنورد پایا نیا بدمن خود بخراسان عزیمت نموده تکلیف همه را روشن میکنم. در نتیجه جان محمدخان با هواپیما و نیروی کافی حمله و لهاک خان و یارانش بشوروی گریختند.

در تیرماه ۱۳۰۵ تلگرافی از رضا شاه به والی مخابره شد بدین خلاصه (اخیراً) میشنویم ما مورین خراسان ب مردم تعدی و تجاوز میکنند و مردم هم بعلت یأس از ارسال شکایت خود داری میکنند. چرا مردم را دلالت نمیکنید تا شکایات خود را بمرکز ارسال دارند تا احقاق حق و رفع تعدی بشود. به احدى از ما مورین اعم از نظامی و غیر نظامی اجازة داده نمیشود که حتی یک قدم کج نسبت بکوچکترین افراد این مملکت برداشته شود. برای دادخواهی ما خودمان عنقریب عازم خراسان خواهیم شد. و با صغای عرایض متظلمین شما "مبادرت خواهیم

نمود. فعلا" اعلام کنید هر کس شکایت کند وسیله شما را سال دارد
و بگوئید تا مین رفاه آنها را شما" عهده دار بوده تا بتوجهات ما
مستظهریا شند .

اعلامیه مزبور در شهر منتشر شد و مثل بمب صدا کرد. جان محمدخان
متوحش گردید .

جان محمدخان همراه پدرم تا شاه رود با استقبال شاه رفت. تیمورتاش،
دبیر اعظم، سردار اسعد، قائم مقام، سرلشگران اللهجه نانی
همراه شاه بودند. وقتی شاه بوالی محبت کرد. تیمورتاش گفت
مژده بدهید (کلک جان محمدخان دیوانه کننده شده و راحت شدیم).
و اما الله میرزا جهانبانی بجای او تعیین شده و یک لیره طلا از
پدرم گرفت. اعلیحضرت با سلحهدارباشی گفتند جان محمدخان
بگوئید بمشهد بیاید و خود را معرفی کند .

شاه در میان استقبال روحانیون و سایر طبقات مردم به مشهد وارد شد
و بزیا رفت ولی بعضی از مراجع به زیارت قم رفته بودند. شاه
منتظر جان محمدخان بود و فکر میکرد که فرار کنند. و وقتی دیر کرد
ستور داد هر کجا او را دیدند تحت الحفظ بیاورند .

روز بعد در ستاد لشکر همه جمع شدند موقعی جان محمدخان رسید، شاه
گفت (وقتی فرمانده لشکر تعدی کند قوانین را زیر پا گذارده و علنا"
غیانت کند و حقوق و مقرری افسران و افراد را حیف و میل نماید وضع
بهتر از این نمیشود. من بایده تمام گرفتاری بخراسان بیایم
و بشکایات رسیدگی کنم). سپس با فسر جوانی دستور داد که پاگون
جان محمدخان را بکند. وقتی او خواست پاگون را بکند خود جان محمد
خان پیشدستی کرد با خشم مخصوص یکی از پاگونها را کند که آستینش
پاره شد و پاگون را بزمین زد. شاه گفت تمام امتیازات این خائن را
بکن و آن افسر با چاقو پاگون را کند و شمشیر و کلاه امارت را از او گرفت
و جان محمدخان بحال خبردار ایستاد. سپس شاه دستور داد امتیازات
نظامی سرهنگ قدس جورا بچی، سرهنگ موید الممالک خواجوی هم

گرفته شود. همچنین سرشا رکفیل شهرداری مواخذه شد و رضا شاه بسا عصبانیت گفت (حبس انفرادی) و خارج شد.

اینکه بعضی ها گفته اند جان محمدخان درشا هرود ۱۸۰ هزار تومان بشاه تقدیم کرده خلاف است. همین مبلغ تحویل صندوق شهرداری شد. ضمناً "شاه از شوق السلطنه خواست که بصورت اखा ذیهای جان محمدخان رسیدگی شود که ۸۳۰ هزار تومان بود که این مبلغ غیر از غارت اموال و نقود و کاسه ها و قدحهای زرین فیروزه نشان سردار معزز بجنوردی بود.

جان محمدخان مدتها در تهران زندانی بود. شهرت پیدا کرد که پول وجواهر داده و آزاد شده است. پسر زیبای او جوان مرگ شد. در سالهای آخر عمر حال جنون با و دست داده بود.

درباره او با دیدگفت :

چو بد کردی مباش ایمن از آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات

توطئه در زندان قصر

این مطلبی است که روزنامه آرزو نوشته است :

روزی که بنای زندان قصر پایان یافت سرتیب درگاه رئیس شهر بانی از رضا شاه تقاضا میکند که از زندان بازدید نماید. شب آنروز شاه خواب دیده بود که در مسیرش چاهی حفر کرده اند و سر آنرا پوشانده اند. وقتی شاه بچاه میرسد از روی آن میپرد. هنگام بازدید زندان سرتیب درگاه در آنهین را بازمیکند که شاه و همراهان آنجا بروند. تیمورتاش خود را بشاه رسانیده آهسته میگوید درگاه مورد اکتما نیست. ممکن است پس از ورود با بین بند با یک حرکت سریع در راه بندد. آنوقت معلوم نیست چه خواهد شد؟ شاه هم بیا دخواب شب قبل افتاده از رفتن بآن بند خودداری میکند. دو روز بعد درگاه توقیف گردید. در زمان

رضا شاه روسای نظمیه بخصوص (آیرم، درگاه، مختاری) بعد از شاه
مهمترین قدرت در کشور بودند. تا قبل از سقوط تیمورتاش اومهمترین
قدرت بود بعد روسای شهربانی این موقعیت را یافتند.

مهدی با مداد مینویسد: درگاه قریب ۸ سال رئیس شهربانی بود
و با تیمورتاش رقابت سختی داشت. یکبار ضمن گفتگو از تیمورتاش
سیلی محکمی خورد که رضا شاه موضوع را شنید ولی بروی خود نیاورد.
اقدام درگاهی برای افتتاح زندان به تیمورتاش فرصت داد که به
شاه بگوید در دنیا معمول نیست که شاه زندان را افتتاح کند و این
عمل دنیا پسندی نیست. در مدت ریاست شهربانی بعد از تیمورتاش
نخستین قدرت بود ولی با این گفته تیمورتاش، از کار برکنار و در
خانه اش تحت نظر قرار گرفت. بعد از مدتی رئیس آما رورئیس نظام
وظیفه شد. سرانجام در تهران درگذشت.

بزرگ علوی مینویسد: در زندان امیرانی نامی را با انژکسیون
کشتند. گفته شد در یکی از قصرها (سعدآباد) یا در مازندران شبانه
نفوذ کرده و خود را بالای درختی پنهان ساخته موقعی که رضا شاه وارد
باغ شده از بالای درخت پریده است پائین. رضا شاه از وحشت دویده و
امیرانی هم بدنبال شاه دویده و گفت (قربان عرض دارم) و مراسله ای
را که در دست داشته شما "بدست شاه داده که ما موربین فوراً" اورا توقیف
کرده اند. دگتری نیمه شب با طاقی که امیرانی خوابیده بود میروند
و با وانژکسیون میزنند. فردا صبح صاحب منصب کشیک گفت یک نفر
زندانی که حکم مرخصی او آمده بود و قرار بود امروز آزاد شود دیشب
در زندان فوت کرد.

مسعودانصاری مینویسد: وقتی استاندارگیلان بودم (دیوسالار)
با زرس استاندار بود و از حقوقش ناراضی بنظر میرسید. در رودبار
عریضه ای به محمد رضا شاه تقدیم نمود. وقتی شاهنشاهی امضا میببیند
بلافاصله فرمودند شما همان کسی نیستید که میخواهید پدر مرا
بکشید؟ دیوسالار به تهنیت افتاد. علیحضرت نگاهی با و کردند

وعریضه را بمن دادند. این عمل نشانه‌ای از صفات ملکوتی
شاهنشاه بود. من مرید شدم.

* * *

رضاشاه با کوچکترین سوء ظن بههرکسی سعی داشت او را از میان
بردارد تا بتواند برنامه‌های خود را پیاپی ده کند. سازمان شهربانی وقت
شب و روز مراقبت میکرد که کوچکترین گروه مقابله‌گرای علی‌شاه وجود
نیاید. با از بین بردن چند گروه هرگز صحبت از کودتا علیه رضاشاه
در میان نبود. ولی پس از شهریور ۲۰ بهرام‌شاه رخ که مدتی از رادیو
برلن برضاشاه حمله میکرد طی مقاله‌ای تحت عنوان (خاکستر گرم)
در روزنامه مردامروز چنین نوشت :

در سال ۱۳۱۹ روزی (هرفن هنتیک) رئیس اداره شرق وزارت خارجه آلمان
بمن گفت دربار یک موضوع محرمانه میخواهم با شما مشورت کنم.
چند روز پیش شخصی از تهران با اینجاست آمد و گفت یک کمیته سری تشکیل
شده که اشخاص مقتدر در آن عضویت دارند و قصدشان کودتا میباید ولی
اصرار دارند که دولت آلمان با آنها اطمینان کافی بدهد که در صورت
لزوم از این کودتا حمایت میکند. البته ما نمیتوانستیم بگوئیم که
دولت آلمان با برکناری رضاشاه موافق نیست ولی چون اطمینان
کامل سیاست دولت ایران نداریم گفتیم اگر روزی تصمیم به تغییراتی
در ایران گرفته شود نظرات شما را مورد توجه قرار میدهیم. من گفتم
این اقدام بستگی دارد با اشخاصی که در کمیته عضویت دارند.

در اواسط سال ۱۳۱۹ حسینعلی قراگزلو (فتح السلطنه) دوباره
به برلین آمد و با (هرفن هنتیک) دیدار کرد و گفت اوضاع خوب نیست و
امکان دارد پیش آمدهای ناگواری رخ دهد. دوستان ما که در رأس
آنها یکی از با فکرترین سیاستمداران ایران قرار دارند و دوتن از
سران ارتش در آن عضویت دارند یک شب در تهران بوسیله افسرانی
که در گارد سلطنتی هستند رخنه خواهند کرد و بلافاصله رضاشاه را توقیف
و زمام امور را در دست خواهند گرفت. در صورتیکه دولت آلمان قول
بدهد از اینکار حمایت کند و چون رابطه‌اش با شوروی دوستانه است از

روسها قول بگیرد که ببهانه قرار داد ۱۹۲۱ و اردایران نشوند و حتی اگر دولت انگلستان روش خصمانه در پیش بگیرد جواب لازم داده شود. دوستان ما نسبت به واکنش دولتین شوروی و انگلستان نگران هستند و الا تا بحال دست بچنین اقدامی زده بودند. پس از اینکه جریسان با اطلاع وزیر خارجه آلمان رسید با پیشنهادهای کمیته سری تهران روی موافق نشان نداد. بعداً "سفیر آلمان در شوروی جریسان را با مولوتف وزیر خارجه شوروی در میان گذاشتند و گفت دولت شوروی هیچگونه نظرسوئی نسبت با ایران ندارد.

* * *

پیشه‌وری در یادداشت‌های خود درباره وضع زندان‌ها در زمان رضا شاه چنین مینویسد: از میان خوانین بختیاری اول علیمردان خان بعد از نیا با اسعد مورد تحسین زندان‌ها بودند. علیمردان خان گرچه دارای نداشت ولی هر چه گیرش می‌آمد مدبا دوستان زندانی خود مصرف میکرد. مدیر زندان هنگام اجرای حکم عدا منخواست شخصاً با او ابلاغ کند ولی دوست صمیمی و هم منقلش عمادی این ما موریت را انجام داد و در پاداش آن بمدیریت زندان ناثل آمد. شخص موثقی میگفت عمادی بسلول زندان آورفته بود هر چه علیمردان خان بسا و تعارف میکنند داخل نمیشود و میگوید مطلب محرمانه‌ای دارم اظهار میدارد فهمیدم این دیگر خجالت ندارد. بیا نیدکارهای مختصری دارم انجام میدهم و آنوقت میرویم. پس از انجام کارها مرد و مردانها برای اعدا مرغت. در راه از شاه‌گروه چند نفر خشمناک شده گفته بود (این ننه من غیر بیم را کناری بگذارید و برویما را نبرید. اگر ما موفق میشدیم با اینها همین معامله را میکردیم.) و بعداً زتیر خوردن کلاه پهلوی خود را مچاله کرد و دور انداخته بود. تمام زندانیان از اعدا ما و گریه کردند در صورتیکه اعدا ما وزیر جنگ و دیگران را بسا خونسردی تلقی نمودند. حتی از اعدا شاه‌خانی و رفقای او که قبل از اعدا مدیوانه شده بودند آنقدر متاثر بنظر نمی‌رسیدند.

امیرمجاهد را حتی اقوام و برادرزاده‌هایش دوست نمیداشتند .
میگفتند خسیس و دهن‌لق است .

بزرگترین شکنجه‌ها حبس تاریک بود . اطاقهای مجرد و سرمای سخت زمستان و بوی تعفن و حشرات موذی که بعضی از افراد سال‌ها در آن بسر میبردند . عده‌ای از دوستان من ۶ تا ۸ ماه در آنجا بسر بردند . به مرض‌های سختی از بیماری‌های قلبی و روماتیسم و سیفلیس مبتلا شدند که بعضی در اثر لبا سهای آلوده عارض شده بود . پهلوان زندان مختاری عزت‌آردبیلی بود که سه سال و اندی با دست‌بند و پا‌بند در یکی از تاریک‌ترین و مخوف‌ترین اطاقهای مجرد قصر بسر برد و آخر هم معلوم نشد چه بلایی بسرش آوردند . خانبا با اسعد و دکترا را تی هم تا آخر عمر با کمال شهادت در حبس مجرد و تاریک بسر بردند . چهار ما موریکی از دوستان مرا آزار میدادند که نخواهد . یکی از آنها شب چهارم از بیخوابی دیوانه شده بود . یکی میگفت حاضر بودم یک دقیقه بخوابم بعدا عدا مکنند .

ما موریین قلم و کاغذ بدست‌شان میدادند و میگفتند این مطالب را بنویسید . . . خلاصه یگانه وسیله اعتراف شکنجه و عذاب بود . ما از قساوت تیمورتاش خیلی شنیده بودیم ولی او در مقابل همه در زندان د: ثما " گریه میکرد . دبیر اعظم میگفتند بد نبود . سردار رشید کردستانی بیش از هر کس صدمه دید . مختاری شخصا " با او طرف بود و میخواست برای ملاکش را بگیرد . هنگامی که ما در زندان بودیم در ایران حتی برای غیر زندانی هم حق اعتراض نبود تا چه برسد برای ما زندانیها . . .

نخست وزیران ایران از کودتای ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۳۲۰

۱۳۰۰	از اسفند ۱۲۹۹ تا خرداد ۱۳۰۰	۱- سیدضیاء الدین طباطبائی
۱۳۰۰	از خرداد ۱۳۰۰ تا بهمن ۱۳۰۰	۲- قوام السلطنه
۱۳۰۱	از بهمن ۱۳۰۰ تا خرداد ۱۳۰۱	۳- مشیرالدوله
۱۳۰۱	از خرداد ۱۳۰۱ تا بهمن ۱۳۰۱	۴- قوام السلطنه
۱۳۰۲	از بهمن ۱۳۰۱ تا خرداد ۱۳۰۲	۵- مستوفی الممالک
۱۳۰۲	از خرداد ۱۳۰۲ تا آبان ۱۳۰۲	۶- مشیرالدوله
۱۳۰۴	از آبان ۱۳۰۲ تا آبان ۱۳۰۴	۷- سردار سپه
۱۳۰۵	از آبان ۱۳۰۴ تا خرداد ۱۳۰۵	۸- ذکاء الملک فروغی
۱۳۰۶	از خرداد ۱۳۰۵ تا خرداد ۱۳۰۶	۹- مستوفی الممالک
۱۳۱۲	از خرداد ۱۳۰۶ تا شهریور ۱۳۱۲	۱۰- مخبر السلطنه هدایت
۱۳۱۴	از شهریور ۱۳۱۲ تا آذر ۱۳۱۴	۱۱- ذکاء الملک فروغی
۱۳۱۸	از آذر ۱۳۱۴ تا آبان ۱۳۱۸	۱۲- محمودجم
۱۳۱۹	از آبان ۱۳۱۸ تا تیرماه ۱۳۱۹	۱۳- دکتر متین دفتری
۱۳۲۰	از تیرماه ۱۳۱۹ تا شهریور ۱۳۲۰	۱۴- رجبعلی منصور
۱۳۲۰	از شهریور ۱۳۲۰ تا اسفند ۱۳۲۰	۱۵- ذکاء الملک فروغی

(زندگی سیاسی و بیوگرافی نخست وزیران در جلد سوم انتشار خواهد یافت.)

از کودتای ۱۲۹۹ تا شهریور ماه ۱۳۲۰ گروهی از شخصیت های مملکتی بمقام نخست وزیری و وزارت و کفالت وزارت و معاونت نخست وزیری رسیدند که اسامی کسانی که بنخست وزیری رسیدند اندجـزـو نخست وزیران است و دیگرنا مشان جزو وزراء نیست ولی اسامی بقیه چنین است :

میرزا عیسی خان - مسعودخان کیهان - منصور السلطنه - عدل ،
عدل الملک دادگر - نیرالملک - موقرال الدوله - مشیرمعظم - دکتر
مؤدب الدوله نفیسی - عدل السلطنه - علا السلطنه - سردار معظ
خراسانی (تیمورتاش) - مستشار الدوله صادق - ممتاز الدوله ،
مشار السلطنه - عمیدالسلطنه - ادیب السلطنه سمیعی - دکتر
حکیم الدوله - شهاب الدوله - نیرالسلطان - محتشم السلطنه
اسفندیاری - معتمدالسلطنه - معاون الدوله امیراعلم - قهیم الملک ،
وحیدالملک - ممتازالملک - نصرالملک - مشاورالملک ،
نصرت الدوله فیروز - اعتمادالدوله - سرتیب شیبانی - میرزا قاسم
صویرا سفیل - پاکروان (کفیل وزارت داخله) - مهدی فرخ ،
سلیمان میرزا اسکندری - معاضدالسلطنه - سرلشکر خدایا رخان ،
سرلشگر امیرطهما سبی - عزالمالک اردلان - سرلشکر محمود انصاری
(امیراقتدار) - سرلشگر امیر خسروی - میرزا حسن خان مشار - مهدی
مشیر فاطمی (عمادالسلطنه) - علی اکبر دار - سردار اسعد بختیاری ،
مشاراعظم - سید حسن تقی زاده - علینقی خان انصاری - نصرالدوله
اعتمادی - حاج میرزا احمدخان اتابکی - میرزا احمدخان بدر ،
احتشام السلطنه - سید محمدتدین - شوکت الملک علم - دکتر محمد
سجاددی - علی اصغر حکمت - سرلشگر احمد نخجوان - سرلشگر
امیرفضلی - نظام الدین حکمت - عنایت سمیعی - اسمعیل مرآت ،
سرتیب تاج بخش (کفیل وزارت کشا و رزی) مصطفی قلی رام - ابوالقاسم

فروهر۔ عباسقلی گلشائیان۔ باقر کاظمی۔ یحییٰ خان قراقرزلو،
ابوالحسن پیرنیا۔ اعتماد۔ دولتشاہی۔ یاسائی
(ممکن است اسامی تثنی چندہم از قلم افتادہ باشد)۔

جلد دوم

دربارہ استعفا و تبعید رضا شاہ، اخلاق و رفتار رضا شاہ، وضع
خانوادگی رضا شاہ، فریاد و فغان از اقدامات سرسلسلہ پهلوی پس از
شہر یور ۱۳۲۰، وضع ارتش و مطبوعات در زمان پهلوی اول، مطالبی
تہیہ شدہ کہ بزودی انتشار خواہد یافت۔

سیلی های تاریخی و زدوخوردهای سیاسی

در بررسیهای تاریخی و مذاکره با صاحبان مقام دیده شده که گاه گاهی اختلاف نظرها و منازعات سیاسی بزدو خورد کشیده شده بعضی مواقع سیلی هائی هم رد و بدل گردید که خیلی پرسرو صدا بوده و تظاهراتی هم بدنبال داشته است. و برخی نیز خیلی بی سرو صدا بوده که از خلال سطور نوشته ها و یادداشتها از آن اطلاع حاصل شده است. ملک الشعراء بهار در باره سیلی که بمدرس زده شده چنین سروده:

از آن سیلی ولایت پرصدا شد دکا کین بسته و غوغا بپا شد
روزنامه (نسیم شمال) چنین سرود:

آواز جماعت هله آواز خداداد آن سیلی بی پیر عجب خوب صدا داد
بدون اینکه در باره صحت و سقم این سیلی ها اظهار نظر کنم صرفاً با استفا ده از نشریات مختلف بنقل آنها میپردازم:

۱- سیلی سلطان احمد شاه بگوش محمد حسن میرزا ولیعهد بعلت بندو بست با سید ضیاء الدین طباطبائی برای رسیدن به سلطنت و تبعید از ایران
۲- سیلی (کنت کوادوت) سفیر آلمان در ایران بگوش (رضا خان) هنگا میکه نگهبان سفارت آلمان در تهران بوده است (بنوشته بلوشر سفیر سابق آلمان در ایران)
۳- سیلی کلنل محمد تقی خان پسیان بگوش (رضا خان) هنگا میکه در

اردوگاه همدان بوده است (طبق نوشته مکی)

۴- سیلی سربا ز روسی بگوش ثقه الاسلام در تبریز هنگام عبور او و در شهر
وسیلی افسر روسی بگوش شیخ سلیم از نزدیکان ثقه الاسلام در پای چوبه دار.
۵- سیلی میرزا کوچک خان جنگلی در تهران بگوش یک فقیر دوره گرد
و مرگ او و زندانی شدن سردار جنگل در زمان ریاست شهربانی یفرم خان.
۶- گلاویز شدن مدرس در سرسرای مجلس با سردار رسپه و کتک کاری آنها
در حضور نمایندگان و مضروب شدن مدرس از طرف سردار رسپه.

۷- سیلی میرزا کریم خان رشتی در صحن بهار رستان بگوش شیخ مهدی
سلطان که بروی سردار رسپه تف انداخته بود. در ماجرای جمهوریت
۸- سیلی اعیان السلطنه بهرامی در مجلس وسیلی نایب چلوئی در
میدان بهار رستان بگوش مدرس و سروصدا و اعتراضات فراوان- سیلی
سید محیی الدین و کیل شیراز بگوش اعیان السلطنه در پاسخ سیلی او
به مدرس

۹- سیلی سید محمد تدین بگوش خالصی زاده در اطاق هیئت رئیسه
مجلس

۱۰- سیلی حیدری نماینده ساوجبلاغ در مجلس هفتم بگوش فرخی شاعر
و نماینده مجلس شورا یملی از یزد.

۱۱- مشت و سیلی سردار رسپه بگوش فلسفی مدیر روزنامه حیات جاوید
و شکستن دندانهای او

۱۲- سیلی تیمورتاش وزیر دربار بگوش درگاه رئیس شهربانی و
انتقام او از تیمورتاش

۱۳- سیلی ما مورین شهربانی بگوش احسان طبری هنگام مهاجرت
در باره ۵۳ نفر و گرفتن اعترافات از او (بنوشته بعضی از نشریات
توده ای)- سیلی سرهنگ شهربانی بگوش علینقی حکمی از زندانیان
سیاسی ۵۳ نفر هنگام دفاع از دکترارانی در زندان

۱۴- مضروب شدن عباس مسعودی مدیر اطلاعات و نماینده مجلس در
واقع ۱۷ آذر ۱۳۲۱ در میدان بهارستان.

- ۱۵- سیلی جمال اما می بگوش سرتیب گلشانیان فرماندارنظامی تهران در واقع قتل خواجه نوری در میدان بهارستان .
- ۱۶- سیلی مظفر فیروز بگوش سرهنگ حجازی و اعتراض شدید ارتشیان .
- ۱۷- سیلی علی اکبر خشنود بگوش مشایخی شهردار تهران .
- ۱۸- سیلی آیه الله کاشانی بگوش امیر علانی وزیر کشور دولت مصدق (طبق نوشته مکی)
- ۱۹- سیلی حسین مکی بگوش سرهنگ قربانی افسر شهر بانسی در حوضخانه مجلس در روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱ و مضروب شدن سرهنگ مزبور توسط چندتن از نمایندگان مجلس و با زداشت او در گارد مجلس .
- ۲۰- سیلی سر لشکر بهار مست بگوش عمیدی نوری ومشت محکم او بسینه این امیر ارتش در باشگاه افسران بخاطر انتشار مقالاتی در روزنامه داد و اعتراض شدید مطبوعات
- ۲۱- سیلی سرهنگ برخوردار بگوش مهندس رضوی در صحن بهارستان .
- ۲۲- زد و خورد دیوسف مشا وزیر کابینه مصدق با نمایندگان اقلیت مجلس و حمله عبدالرحمن فرامرزی بمشا و مضروب شدن وزیر کابینه در سرسرای مجلس .
- ۲۳- پریدن کریم پور شیرازی از لژ مطبوعات بداخل جلسه علنی مجلس وعده ای دیگر از تماشاچیان وزد و خورد تماشاچیان ونمایندگان مجلس وردوبدل شدن سیلی ومشت ولگدبین منوچهر تیمورتاش وبعضی از تظار هرکنندگان .
- ۲۴- سیلی میراشرافی بگوش سر لشکر کوپال رئیس شهر بانسی در وقایع ۳۰ تیر در اطاق دکتر حسن اما می رئیس مجلس شورای ملی .
- ۲۵- حمله عمیدی نوری به تیمسار امیر موشق نجوان پس از واقعه ۲۸ مرداد در اطاق انتظار سپهبد زاهدی نخست وزیر .
- ۲۶- سیلی سر لشکر تیمور بختیار رئیس ساواک وسرتیب نصیری رئیس شهر بانسی بگوش دکتر حسین فاطمی بعد از واقعه ۲۸ مرداد (بنوشته مطبوعات جبهه ملی) .
- ۲۷- سیلی احمدزاده بگوش نصیری پس از سقوط رژیم هنگام بازجویی از او .

امیدفروان به آینده ایران

در میان یاس و ناامیدی خیلی از هموطنان عزیز در باره وضع ایران، با یادگفتن شواهد تاریخی نشان میدهد که ایران و ایرانی همواره مشکلات فراوان ایام را با تحمل خسارات زیادهای فراوان و تلفات جبرانناپذیر با پیروزی پشت سر گذارده است. موقعیت خاص جغرافیائی ایران که بین شرق و غرب قرار دارد و سرحدات جغرافیائی کشور طوری است که این سرزمین اهورائی همواره آسیب پذیر بوده است. شگفت اینکه تاریخ کهن ما نشان میدهد که نه تنها ملت نجیب و صبور ایران در این زمان طولانی توانسته خود را در مقابل بلایا و مصائب حفظ کند، بلکه گاهی با نرمش و انعطاف و صبورتحمل، وزمانی با مقاومت منفی و لحظاتی با دلآوری و بی باکی مردانی بزرگ و استثنائی، از آن همه خطرات نجات یافته است.

پروفسور (پوپ) ایران شناس معروف چنین مینویسد:

" ما خارجیها خیال میکردیم که با سیاست میتوان سرنوشت ایران را تغییر داد. ولی این واقعیت را ندیده گرفته ایم که ایرانیان دارای خصلتی هستند که در طول تاریخ توانسته اند خود را در مقابل تغییرات شدید حفظ نمایند. در مقابل هجومها، قتل عامها، جنگهای داخلی، قحطی، یورشهای خارجی که موجودیت یک کشور مستقل و زنده را تهدید مینماید با ثبات رسیده اند که ایرانی همواره زنده بوده و کشور را از ما جواهر

نجات میدهد. در ایام مختلف تاریخ، هیچکس نمیتوانست باور کند که چگونه ایران و ایرانی خود را از زهر بلای نجات میدهند.

تاریخ مدون ما شاهد هجومهای وحشیانه فراوان خارجی و خرابکاریهایی زیاد و عوامل داخلی بوده است و در چند مورد نیز رستههای استقلال سیاسی و نظام اجتماعی چنان از هم گسسته که هرگونه امیدبآینده آن از بین رفته و حتی گاهی بصورت جزئی از امپراطوریهایی وسیعتر درآمدهاست. حمله اسکندر مقدونی پس از تشکیل شاهنشاهی هخامنشی و حمله وحشیانه اعراب با ایران در دوره ساسانیان وایلغارچنگیز و تیمور و مغولها و امثال آن برای این بود که اساس و بنیاد این کشور آریائی را نابود سازند و با ویرانی آثار تاریخی و آتش زدن کتابخانهها و قتل عام ایرانیان میهن پرست و دانشمندان بزرگ ما میخواهند آثار تمدن باستانی ایران را از بین ببرند و لسی پس از قرنهای شاهد بوده و هستیم که هنوز هم ایران و ایرانی زنده است و در هر گوشه ای از جهان مشعل فروزان تمدن ما میدرخشد.

با مروری بتاریخ ایران می بینیم از روزیکه کشور ما تحت لواء کوروش کبیریک پا رچه شد و در سرزمین آسیا قدرت بی نظیری بهم زد و نام ایران و ایرانی را در سراسر جهان بلندآواز کرد و روز بروز ستاره اقبال کشور ما رو با وج گذارد. در مدت ۲۵۰۰ سال مکرر مردم ایران دچار مصیبت و بدبختی و قحط و غلا و هجوم بیگانگان گشته اند لکن همواره با گذشت ایام از کنا را این حوادث بر ما ثب پیروز گردیده و با زهم روزگاری با شکوه تر و پر رونق تر از گذشته را بخود دیده اند، شوخی نیست که کشور و ملتی بتواند طی بیست و پنج قرن که کرا را "در گردبا دحوادث قرار گرفته، دچار وحشت و اضطراب نگردیده نام و نشان خود را حفظ کرده و با اصلت و سربلندی در میان ملل مختلف جهان سر برافراشته و نشان داده که ایران و ایرانی همیشه زنده و جاوید است.

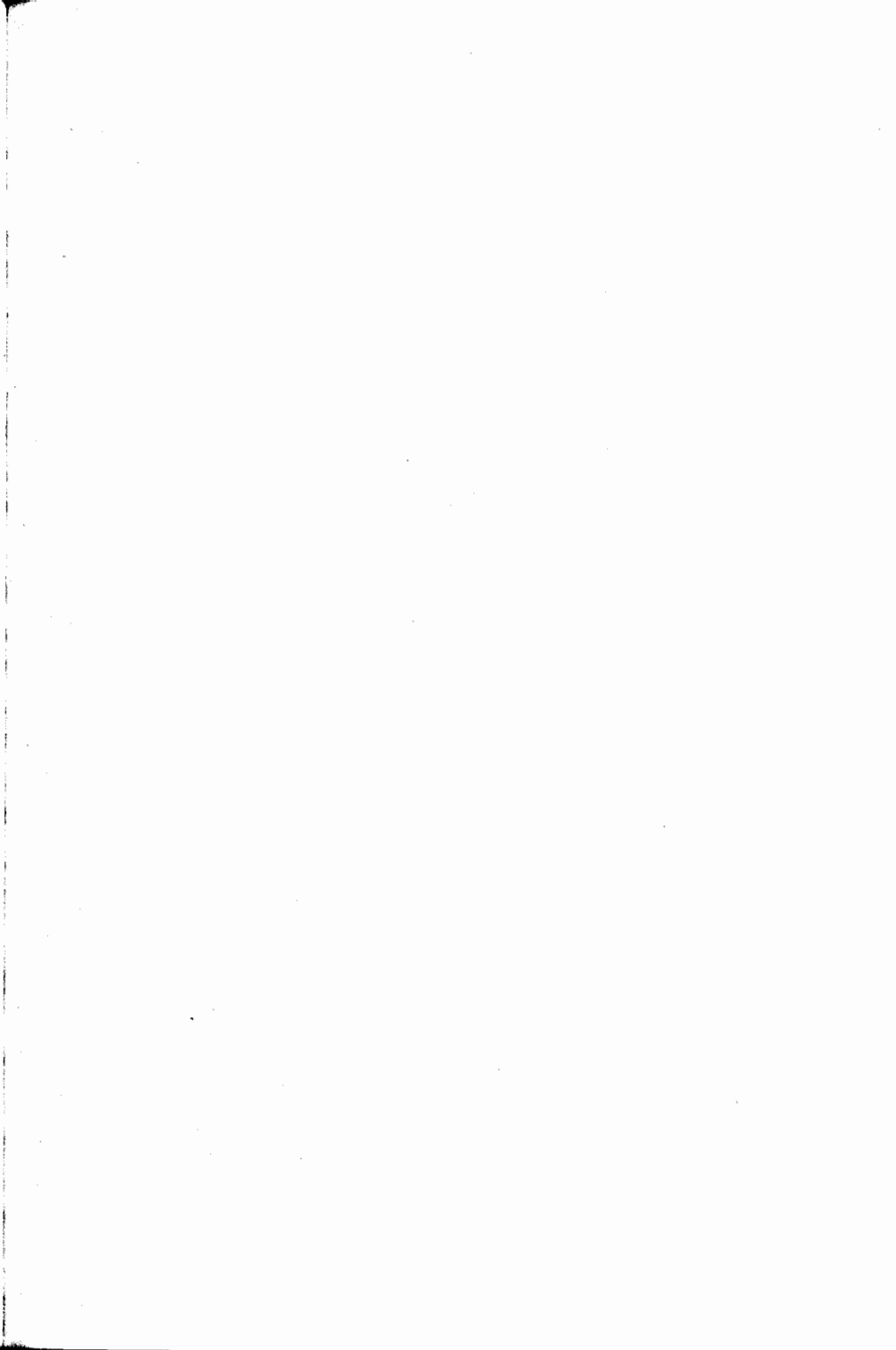
همانطوریکه دو گو بی نمودر تاریخ (ایرانیا ن) مینویسد: (این ملت

سرسخت ایران سنگ خا را شی است که سیلابها را یکی پس از دیگری
از سرمیگذرانند و همچنان سنگ خا را باقی می ماند. .
بسروده ملک الشعراء بهار :

هست (ایران) چو گران سنگ و حوادث چون سیل
طی شود سیل خروشان و بجا ماند سنگ
در پاسخ همه کسا نیکه زانوی غم به بغل گرفته و کنج عزلت گزیده و
آثار یأس و ناامیدی از چهره هایشان نمودار است فقط با این شعر
توسل جسته و میگویم :

هان مشونمید چون واقف نئی ز اسرار غیب
باشد اندر پرده ، بازبهای پنهان غم مخور

لندن - مصطفی الموتی - فروردین ۱۳۶۷



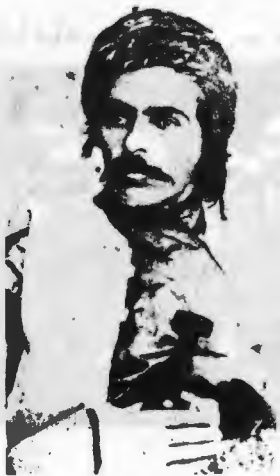
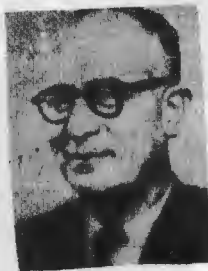
زندگی پرفرازونشیب تیمورتاش



رضاشاه — تیمورتاش — امان الله خان پادشاه افغانستان



- (سرجان کد من) رئیس وقت شرکت نفت (نغراول سمت راست)
د رایستگاه مسافری (واترلو) باستقبال تیمورتاش آمده است .
همین سفر هذ اکرات د رباره نفت سرنوشت تیمورتاش را تغییر داد .



مخبر السلطنه هدایت شش سال
نخست وزیر رضاشاه بود و توانست
با او کار کند .

د کتر متین د فتری د امام
د کتر مصدق هم د رزمان
سلطنت رضاشاه بنخست وزیر
رسید . سر لشکر ضراغی رئیس
ستاد ارتش د رزمان رضاشاه
بود و ارتش د رزمان تصدی او
د ر شهر یور ۲۰ متلاشی شد .

سمیتقوکه با قتل وغارت های
مکرر منطقه غرب را با تاش
کشید ه بود بد ستور رضاشاه
از طرف ارتش مورد تعقیب
قرار گرفت و خود آوو گروهی
از یغایان مسلح او قتل رسیدند .



رضاشاه در دانشکده دامپزشکی

سمت راست — دکتر امیراعلم — دکتر گل گلاب — سردار مقتدر
 سمت چپ — سرلشکر امان الله میرزا جهانبانی — سرهنگ کریم
 توانلو — سرلشکر آیرم — سرهنگ شیخ رئیس دانشکده دامپزشکی



میرزاده عشقی مدیروزنامه (قرن بیستم) در اقتدار سردار سپه
ترور شد . ملك الشعراء بهار از بزرگترین شعرای معاصر ایران
بود که بانقراض سلطنت قاجار رأی نداد . در زمان سلطنت رضا
شاه زندانی و تبعید شد . و اواخر سلطنت اشعاری در مدح شاه
پهلوی سرود .



خلیل ملکی مینویسد
وقتی برای تحصیل بخارج
اعزام میشدیم تیمورتاش
طی نطقی گفت شما جوانان
بارها میروید و با کسب علم و
دانش بایران برمیگردید و
جای ما را میگیرید . من
جای او را در زندان گرفتم.
در همان سلولی که تیمورتاش
زندانی بود چند سال بسر
بردیم .



• اینها همه افسرانی هستند که همه جا در کنار (رضاشاه) قرار داشتند .

• هم از واحداعت میکردند • هم از او بترسیدند • هم برایش صمیمانه کار میکردند •

جانشین (رضاشاه)

- رضاشاه ولیعهد را بارها فرستاد • با تعلیمات نظامی داد •
- همه جا ولیعهد را با خود میبرد تا جانشین خوبی برای او باشد •
- آیا این آرزوی رضاشاه تحقق یافت ؟ تفاوت با تاریخ است •





داور برای رسیدن رضاشاه
 بسطنت خیلی تلاش کرد
 ولی از ترس رضاشاه تریاک
 خود و خود کشی کرد .



تیمورتاش از کسانی بود که سلطنت -
 پهلوی را پایه گذاری کرد . سرانجام
 با مرضاشاه بزند ان افتاد و جاننش
 را از دست داد .



سرلشگر آیرم تنها کسی بود
 که توانست سر رضاشاه کلاه
 بگذارد و بارها بگیرد .
 بعد از راهی د ولت ایران
 آزاد تشدید داد و میخواست
 رضا شاه را برآید .



احمد شاه وقتی عازم اروپا
 شد فقط سفارش سرلشگر
 امیر طهماسبی را با او کرد .
 او هم از صرف رضاشاه
 ماموریت یافت که ولیعهد
 و خانواده تاجار را با او
 تبعید کند .



والاحضرت رضاپهلوی بسر لشکرامیکه هماسی رئیس سابق
گارد احمد شاه دستورداد که محمد حسن میرزا ولیعهد
را از کاخ سلطنتی بیرون کرده بخارج از کشور بفرستد .
آخرین ولیعهد قاجارگفت برای مسافرت هیچگونه
پولی ندارد . امیر هماسی گفت والاحضرت مبلغی
بشما انعام خواهند داد .
پس از استقرار سلطنت درخاندان پهلوی رضا شاه
فرمان ولایتعهدی محمد رضاپهلوی را صادر کرد
و تصمیم گرفت ولیعهد را برای ادامه تحصیل بخارج
از کشور بفرستد . (مجلس شورایی ملی پسر از خلع قاجار
بسر دارسپه عنوان والاحضرت رضاپهلوی راداد .)



سپهسالار تنکابنی برضاشاه
گفت و نفرتاج کیانی را
بدست آوردند • یکی من
بودم که باحمد شاه دادم
ویکی شماکه تاج را بسر
داد •

سردار اسعد بختیاری
سوگلی رضاشاه بود ولی
عاقبت کارش بزند ان کشید
وجان خود را از دست
داد •

گذارده اید •
منصورالملك بدستور رضاشاه -



زندانی شد ولی دادگستری
اورا تبرئه کرد و ظرف مدت
کوتاهی بنخست وزیر -
رسید • واقعه سوم شهریور
هنگام نخست وزیر او -
روی داد که رضاشاه مستعفی
گردد •

اینها برای رسیدن رضا شاه به سلطنت با و کمک کردند



آیه الله کاشانی در مجلس موسسان با استقرار سلطنت در خاندان پهلوی
رأی موافق داد • سلیمان میرزا اسخندی از حامیان رضاشاه بود
وزیر کابینه شد • دشتی زبان و فلم خود را در اختیار سردار سپه
گذاشت • سپهبد احمدی همه جا برای سردار سپه شمشیر میزدند •
ذکاء الملك فروغی اولین نخست وزیر رضاشاه و محمد رضاشاه بود •

(میرینج رضاخان) در میان همکاران نظامی



- (رضاخان میرینج) در میان قزاقان روسی نشسته است .
- بدوران خدمت آنان در ایران . پایان داد .



اینها نظامیانی هستند که در حمایت از رضاخان اقدام یکپوختا
کردند و موجود سلسله جدید سلطنت بنام (پهلوی) در
تاریخ شاهنشاهی ایران شدند .

(رضاخان) و (سید ضیاء)

قبل از کودتا و بعد از کودتای ۱۲۹۹



سید ضیاء الدین طباطبائی در ۲۲ سالگی خلعت نخست وزیری پوشید ولی بعلمت تند روی فقط ۹۳ روز حکومت کرد ۰ مدت ۲۰ سال

در تبعید بسربرد ۰

چند عکس تاریخی از سردار سپه





وقتی سید ضیاء نخست وزیر شد قوام السلطنه را توقیف کرد •
 قوام د رزند ان فرمان نخست وزیری گرفت وسید ضیاء از—
 کشور تبعید گردید •



میرزا کوچک خان جنگلی
 از قوای د ولتی شکست
 خورد و سر بریده اش
 را نزد سردار سپه
 بردند •



احمد میرفند رسکی وزیر خارجه سابق
 قرارداد ۱۹۲۱ را نمونه ا رزنده ای
 د رجهت حفظ منافع حیاتی ایران
 میداند •

